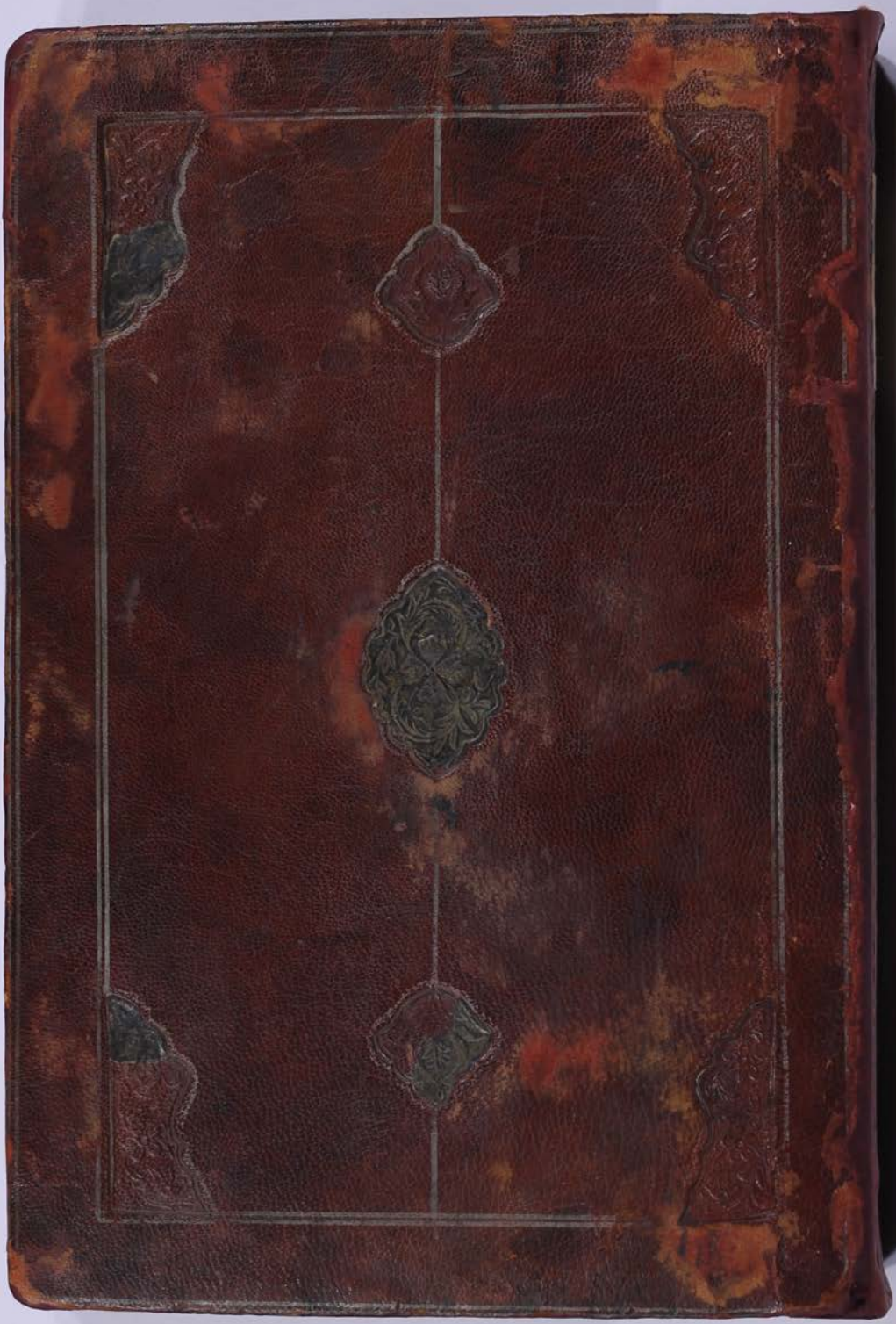

هو

مناجات از

[illegible]

جهان داده که از اندازه من بیش
دوم جو من رزاق روزی بیابان

زمینت دور چرخ کن بار زوار
اول الله حقیقت خود بار زوار

بحق [illegible] بالتمس
[illegible] و ربنا اللهم التمس

محمد علی زین العابدین
الهی علی عباس ع تن

[illegible] حبیب که [illegible] حق
الهی [illegible] زاده [illegible]

الهی حسن بن علی
الهی [illegible] محمد علی

سوم وقت اجلم بلطف و رحم
بالحق ان ایمان سلامت برم

بار ربع عناصر چو گردی برشت
زالله بیش کرم و رحیم بهشت

بخمس ندارم بجز حسن کار
بصدق غلامی بتقدیم در دار

ششم آنکه تربیتم از خوف جان
وزان وقت محشر [illegible] بام کنان

بهفتم به بیگانه [illegible]
ز [illegible]

نهم ده چو صانع برابری زمن
بزن برابری کنی [illegible]

دوازده ز شیطان [illegible] بسر ای
دوازده رفا با جمال [illegible]

درالوقت از فضل [illegible]
یازده جوانم [illegible] بمانم

دهم [illegible] افضل [illegible]
دهم الله [illegible]

[illegible]

چهارده بحضرات روز جزا
کنی خاک زراه نبی مرتضی

پانزده بجانم ز [illegible] من
بحق فاطمه نام حسن حسین

شانزده بحاجات این [illegible] نام
برآری همه کام دینی تمام

هفده کی کلمه لا اله
رحمت الله کن بی روی سیاه

هژده بحاجات آن [illegible]
بخشی گناهم [illegible]

نوزده ندارم [illegible] زاد راه
تمام ابدم [illegible] الله

چو بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم

چو بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم

چو بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم

چو بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم

چو بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم
بیدار یابم ز هی فضل و کرم

اسامی شهدای کربلا که در رکاب امیرالمؤمنین ابا عبدالله حسین ثواب شهادت چشیده اند نقل از دوستان بودند

مسلم بن عقیل — محمد بن مسلم — ابراهیم بن مسلم — حر بن یزید — مصعب برادر حر — علی پسر حر

عروه غلام — ظهیر بن حسان — عبدالله بن عمر کلبی — بریر بن حصین همدانی — وهب بن عبدالله کلبی — عمر بن خالد ازدی

خالد بن عمر — سعد بن حنظله تمیمی — عمر بن عبدالله مذحجی — عمار بن انس — وقاص بن مالک — شریح بن عبیده

مسلم بن عوسجه اسدی — عبدالله بن مسلم — هلال بن نافع بجلی — عبدالله حسن بن عبدالله — یحیی بن سلیم — عبدالرحمن بن عروه غفاری

مالک بن انس — عمر بن مطاع الجعفی — قیس بن مهنیه — هاشم بن عتبه — فضل بن علی الله — حبیب بن مظاهر

حر آزاد کرده ابو — یزید بن مهاجر جعفی — انیس بن معقل اصبحی — عباس بن شبیب — شوذب غلام شاکر — حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین

سیف بن حارث — مالک بن سریع — غلام ترک بن عوف — حنظله بن سود عجلی — یزید بن زیاد — سعد بن عبدالله الطیفی

جناده بن حارث انصاری — عمر بن جناده — مره بن ابا مرثد انصاری — محمد بن مقدار — عبدالله بن ابی وهاب — سعد غلام امرالقیس

قیس بن مسهر — اسعد بن سعد

رب یسره

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

ای شربت درد تو دوای دل ما ∴ آشوب بلای تو عطای دل ما
از نامه حمد تو شفای دل ما ∴ وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال عمت عطایه و طابت بلیه
در کتاب کریم و کلام لازم التعظیم زمره بلا رسیدگان میدان محبت
و محنت کشیدگان معرکه مشقت و مودت را بدین خطاب دلنواز معزز و سرافراز
ساخته که ولنبلونکم و هر آینه ما می آزماییم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان
کان می کنیم هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار هر کس بر محک
امتحان ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد خلاص از بوته بلا پاک بیرون می آید

بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ∴ تا سیه روی بود هر که در و غش باشد

دارنگی

وآزمایش الهی چند نوع درین آیت واقع شده بشیء من الخوف بچیزی از ترس آن
خوف الهی باشد یا بیم دشمنان والجوع و گرسنگی که آن بخطرات و تنگیها و روزه
داشتن ونقص من الاموال ونقصان بعضی مالها بتاراج حادثات یا اخراجها
زکوة وصدقات والانفس وبنقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف
وعجز یا احتیاج یا بی نوائی والثمرات وبنقصان میوه ها و تلف شدن محصولات
باآفات سماوی یا مرگ فرزندان که میوه باغ دل اند و روشنی چراغ بصر و ثمره نهال
مادر و پدر وبشر الصابرین و وبشارت ده صبر کنندگان را که درین بلیات طریقه
شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و فزع و شکایت متروک دارند بام محنت خورند و
دم نزنند جز براه وفا قدم نزنند خوش بسوزند و بلا چون عود که از ایشان بوی
نیاید دود الذین وآن صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که حکم الهی و فرمان
بادشاهی اذا اصابتهم چون برسد ایشان را مصیبة
آفتی و بلیتی و نکبتی و آزیتی قالوا گویند از روی اخلاص
انا لله بدرستیکه ما از آن خداوندیم و بکمند بندگی او در بندیم
پس هر چه از خواجه به بنده رسد و از مالک بمملوک واقع گردد جز رضا
و تسلیم و انقیاد حکم قضا چاره نباشد وانا الیه و ما بسوی مجازات

ومکافات او را چون باز گردند کانیم یعنی
رجوع ما بحضرت او حق بود و جزا و را خواهد
گرداند با خواهد رسانید اگر بحکم او خرسند
باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد
اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم بیت سر قبول
بباید نهاد و گردن طوع ؛ که آنچه حاکم عادل کند همه
داد است ؛ مضمون این آیت وافی هدایت مشعر است
بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربه احوال آدمیانست تا هر که دعوی محبت کند نقد
حال او را در بوته بلا و کوره عنا با آتش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از
عشق هوای نفس و دنی و غل آرزوی طبع خسیس پاک پاکیزه است از بوته
آزمایش اخلاص پاکیزه بیرون می آید و ضراب عنایت چهره او را در دار الضرب
هدایت بسکه قبول بیارآید و اگر مغشوش و معیوب است در نیران
فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود آید گردد و در یکی از
کتب سماوی مذکور است که من احب او حب نصب علیه البلای
یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند بدست ارادت حلقه در محبت زند یا هر که

غش

چون زر خالص

افتراق

حق سبحانه تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت نوشاند
باران بلا از ابر محنت و عنا بپای برفرق او ریزان گردد و شادی و بهجت
و آسایش و راحت بتمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کالماء
للذهب ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی بر همنوال آورده

میان

بیت دوستی چون ربط با آتش است از خالص و در دل آتش
خوش است و از فحوای کلمات سابقه چنان بخاطر فهم در می آید
که بلا متوجه اهل ولایت و محنت متعلق بارباب محبت هر جا که بنای
محبت نهادند دری از محنت در گشاده اند و در هر میدان که لوای
ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند
هر کرا حق سبحانه تعالی دوست دارد او را ببلای مستبلا سازد و بمحن
ممتحن گرداند و موید این معنی حدیث حضرت رسالت پناه است
علیه صلوات الله و سلامه آنجا که فرموده اند ان الله اذا احب
قوما ابتلاهم بدرستیکه خداوند تعالی چون قومی را دوست دارد
لشکر بلا و اندوه را بر ایشان گمارد و مقرر است که محنت باندازهٔ
محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه دوستی حق از همه

ده روز آن بیش بود هر آینه مشقت و بلیت او نیز از همه بیش بود
هر کرا ذوق محبت بیشتر سینه اش از ذوق محبت بیشتر و از حضرت
سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سوال کردند
ای الناس اشد البلاء کدام طایفه از مردمان سخت تر اند از روی
بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت و پرسوز تر است و محبت
کدام زمره از اصناف انسان صعب تر و غم اند و هر فرمود که الا
الانبیاء یعنی پیغمبران که محرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای
از بلای همه بیشتر است و هر متوجه روزگار ایشان است از همه محنتها بیشتر
ثم الامثل پس از ایشان بلای جمعی که مانند تر باشند بدیشان در
سلوک سبیل محبت و وقوف اسرار معرفت نیز صعب باشد فالامثل
پس آنها که مانند تر باشند بدین جماعت و باین قیاس هر که بدرگاه قرب او قریب
بلا و عنای او اشد و اصعب باشد بیت هر که درین بزم مقرب تر است
جام بلا بیشتر بیش میدهند و آنکه رو بر نظر خاص یافت داغ عنا
بر جگرش می نهند بلا شربت شیرین است که اطفال طریقت را
دهند بلکه قدحی زهر هلاهل است که بر دست بالغان را دهند بلکی از مشایخ

فرمود

و مودت دردی خوردن بمیکده عادت ماست رطلی که گران
گران تر است آن بابت است و از آنجاست که هر بار بلا که گران تر است
بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند و تحفه محنتی که قوی تر است
برای اولیا و اصفیا فرستاده اند در روح الارواح و تحفه الفتوح کرا جاه
صدیقان و قدم مکان مجان می باید تا یکقدم بر مراد خود بر ندارد
و یکدم باز زدی دل نرباید آورد عاشق باتی را زبون باید بود
ورنه ره عشق برون باید بود در راه ابتلای او هزار دل
کبابست و از تشنگی محنت و بلای او هزاران هزار دیده
بر آب و در بادیه او کشته آبست بحیرت افتاده و در هر زاویه
سوخته ایست از سطوت کبریا جان داده تن کدام ولیست که نه
گداخته زبانه آتش بلای اوست آخر نظری کن بحسرت آدم صفی و نوح
نوح نبی و در آتش انداختن خلیل خلیل و قربان ساختن اسمعیل
و گریه یعقوب در بیت الاحزان و بدیه یوسف در چاه و زندان و
شبانی و سر گردانی موسی کلیم و بیماری و بیتیماری ایوب سقیم
واره شکافنده بر فرق ذکریا مظلوم و تیغ در آب داده بر حلق یحیی

اوست

و دل که در نیست که بجای ابتلای اوست

معصوم والم لب و دندان سرور انبیا و جگر پارهٔ حمزهٔ سید شهدا
و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانوادهٔ عصمت و طهارت و سر
درد آلود بتول زار و فرق خون آلوده علی مرتضی و لب زهر چشیده
نور دیدهٔ زهرا و رخساره بخون آغشته شهید کربلا و دیگر احوال بلا نشان
این امت و محنت رسیدگان علی عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون
غم و الم سرتاپا سوخته ست عالم ربلاهای تو محنت کده ایست و بن محنت و
غم نصیب هر دلشده ایست هر جا که نگاه میکنم در ره تو دلخونشده تا سوخته
غمزده ایست ای عزیز در راه هیچ نبی اینقدر از خار بلا نریخته اند که
در راه سید بشر بر فرق هیچ نبی اینقدر از گرد محنت نریخته اند که بر سر
آنسرور چنانچه در این معنی فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی هیچ
نبی رنج رسانیده نشده هیچ پیغمبری مانند آنکه من رنجانیده شدم
و همین نسبت با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم و اجمعین
واقعهٔ شهدای کربلای دیده بران گونه مصیبتی در خاندان نبی ندیده و
هیچ گوش از آن نوع بیتی و حکایتی از هیچ ربانی نشنیده
تا دهر هست واقعهٔ دین صعب ندید هرکس خبر شنید کشش با خبر ندید

در شرح زمانه با اهل بیت خود چه کرد و چگونه با اهل بیت خود چه کرد و اهل بیت را چه رسید

جشم

چشم زمانه بر ورق چرخ قصه بر سنور تر زحال شیر و شیر بدید
امام شافعی رحمت الله در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر از
حسن بصری قدس سره نقل آورده که در واقعه کربلا بشارت داده که از اهل بیت
یا لی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که در آن روز بر روی زمین نظیر
نشانه نبوده و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار روزی
اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد و
در اثنای سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد
بود و چنین خوانده ام که آن روز که حسین را شهید کنند هفت آسمان
خون بگریند گفتند یا ابا اسحق شنیده ام که آسمان از بهر سبحه خون بگریسته
باشد گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما باد بر شما که
کشتن حسین امر عظیم بزرگ کاری و واقعه صعب تر امری است و وی فرزند عالم سیم
و سبط رسول آخر الزمانست کلمه سید رسول است پسر سید اولیاست سخن آل عبا
نور دیده فاطمه زهراست بدان خدای که جان کعب الاحبار بدست اوست که چنین
خوانده ام که آن روز که وی را شهید کنند بر وی از فرشتگان بر سر روضه
وی بانگ بگریند تا وقتی که مرغان آسمان بانگ بگریند و در مرآة الجنان هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر

دل و جان

وی زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند
اهل آسمان او را عبد المقتول خوانند و فرشتگان زمین او عبد الله المسلوب
گویند و فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند و ملائکه هوا حسین شهید گویند
هر قتل حسین ارض و سما میگریند از عرش علامه تری میبارند
ماهی در آب و مرغ در هوا در ماتم شاه کربلا میگریند و
گریه درین ماتم موجب حصول رضای الهی و سبب وصول بر ماهی و
چنانچه در آثار آمده است من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة
یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بگریاند سزاوار
باشد مر او را بهشت شیخ جار الله علامه میفرماید که بر حسین بگرید بهشت
او را واجب شود و هر که گریان نماید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم
در وعده وجبت له الجنة داخلست تمام رضی بخاری آورده
که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که در آن خاک تخم شهادت شه اندوا
از دیده دوست واران می طلبند من بکی علی الحسین پس هر که از
جوی باردیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت
اهل شهادت کاشته باشند در مزرعه رضا بآب دیده وی سرسبز باید و چون

اول

ریاض

از

از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون رود و محصول و نعیم
جنة و نسیم بهجت خواهد بود که وجب له الجنة و روایتی است که جمعی از
محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهید کربلا را ساز قد
و تعزیه اولاد حضرت رسالت پناه بر دارند همه را و بهار آتش حسرت بریان
گردد و دیده از غایت حسرت گریان شود ز آمد ده این ماتم جان
گسل روان کرد دارد دیده خون دل و اخبار مقتل شهدا
که در کتب مسطور مذکور است تکرار نمایند و مات دیده غبار ملال از
صفحه سینه زدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگرچه بزیور حکایات شهدا
خالیست اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تقاضیل احوال ایشان
بیش خالی نیست و بدین جهت اسامی عالی عالیحضرت سلطنت نسبت
نقابت منقبت ولایت مرتبت شاهزاده اعظم نقاوه ملوک الامم
آفتاب تابان فلک تختیاری ماه درخشان شهید شهریاری ترک العزة
النبویه عز الصرفه العلویه المخصوص بالبیت الحسنی دارای جمشید فر
فریدون حور شید مظهر خلاصه سلاطین نامدار نقاوه احفاد جوانبخت
عالیمقدار شاه ملک جوی فلک سپاه کلاس روضه میمونیان

سرور مه رایت بهرام جاه : صفدر مهر آیت گردون بناه
داور عادل دل عالی نسب : والی کافی کف والا حسب
رفیع قدری که ارفاع شده مناقب و اعتلای مناسب و مراتب در مرتبه ایست که
نه سیاح وهم دوراندیش بر امن سر ادفاعات شرح آن تواند نشست و نه
سباح عقل روشن رای بر دو ساحل دریای بیان ثمه آن تواند در
پایه قدر تواران تیس است : که نوانم ادای آن کردن بلکه
نتوان بصد هزار زبان : عشر اوصاف آن بیان کردن قرونا
صره سیادت و نقابت طیره ماصیه سلطنت و نجابت سرو گلدار
سید النقیبین قره العین خواجه نورالدین المنتقی من مناهج فضل آل
مرشد الدولة والملة والدین عبدالله المشتهر بسید مهر آرا زالت
سماء سلطنه بکواکب العظمة والاجلال مرتبه وابات ابهته علی
صفحات الکائنات بدالة دولت والکمال مسه که باد جود علو
در سیادت چنانچه ثمه آن در آخر کتاب مسطور خواهد شد سمو
در نسبت سلطنت نیز آراسته است : هم سیادت در نسب هم شهریاری
در حسب شرف صدور یافته که این فقیر حقیر حسین الواعظ الکاشفی

آمده الله باللطف الخفی بالیف نسخه جامعه که حالات اهل بلا از
انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال آل عبا
بر سبیل تفصیل و روی نمایدو بود استعمال نماید و ابیات عربی
آنچه ضروری الذکر باشد مع الترجمه ایراد نمایند و از منظومات فارسی
آنچه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشته بیان کشد و در این
سخن دانی بکوشند: سخن را سوی از تو بپوشند: رسد نوکند نقد کسی را
بر یوزها بیارایند سخن را: اگرچه این کلمه بی بضاعت استحقاق اجتماعی
ندارد بواسطه کرسی و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان زبان نوآموزی
افراشت فاما چون آن حال عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود تربیت
این نسخه بروضة الشهدا موسوم است استعمال نماید بر ده باب و
خاتمه مرتب گردانید فهرست ابواب این است باب اول در ابتلای
بعض انبیا علی نبینا و علیه السلام اجمعین باب دوم در جفای قریش با حضرت
رسالت پناه و شهادت حمزه و جعفر طیار علیهما السلام باب سیوم در وفات
سید المرسلین علیه افضل الصلوات الی یوم الدین باب چهارم در حالات
حضرت فاطمه زهرا از وقت ولادت تا زمان وفات باب پنجم

در اخبار مرتضی علی علیه السلام از زمان ولادت تا هنگام شهادت باب
ششم در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت
تا شهادت باب هفتم در مناقب امام حسین و ولادت وی و احوال
بعد از وفات برادر باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابیطالب
و قتل بعضی از فرزندان او باب نهم در رسیدن حسین بکربلا و محاربه
نمودن با عدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر
شهدا باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا واقع شد
و عقوبات مخالفان که مباشران حرب شدند خاتمه در ذکر اولاد
سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان امید بعنایت زمانی و التفات در
تمام این رسالت مدد توفیق از رانی دارد و برکات این روایات
و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزاده عالیمقدار
ابد الله تعالی الی یوم القیمة واصل گرداند و عامه مسلمانان و کافه
اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت ثواب بحساب
کرامت کند و هو الکریم الوهاب باب اول در ابتلای بعضی انبیا
علی نبینا و علیهم السلام تحت خبر ابو البشر آدم علیه السلام که از روز

در رسیدن زمین تا هنگام تهیه

که بر اهل بیت

ابتلا

آب و خاک بر هم زده اند ؛ بر طینت آدم رقم غم زده اند ؛ خاک
نبود آدمی از درد و بلا ؛ کین ضربت اولین بر آدم زده اند ؛ هنوز
او آدم صفی از لئیم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملایک زبان
طعن بر آدمیان بگشادند و بفساد و خون ریزی ایشان گواهی دادند
و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک
قبضه خاک برداشته و در بطن نعمان بر حکمت حق سبحانه قطعه
ابر پاک را بالای آن قبضه خاک بداشت و چنان معین فرموده
چهل روز بر آن خاک بیارد و هیچ نوع سایه از سر آن خاک برندارد
آن سحاب بفرمان رب العالمین و رب الارباب سی روز صباح
از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک
با آب عنا و غم گل شد ؛ خاک آدم را با آب غم بیامیختند
پس درد و بلا را جا مقرر ساختند ؛ و روز چهلم ابر بشارت
آب بر آن قبضه قطره چند بر آن خاک افشاند که بیا کرات هموم
و غموم آدمیان و تعب نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است
چنانچه فرموده اند بی حکمت عزت و حدیث عجب است شادی

بگریان و غم جاودان ما و چون روح در قالب آدم دمیدند و از
روی تعظیم مسجود ملایکه گشت و حوا را از پهلوی چپ او بیافریدند و موسس
روزگار وی ساختند فرمان در رسید که ای آدم اسکن انت
و زوجک الجنة ای آدم ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از
میوهای وی خوردن بسیار هر جا که خواهید و از هر گونه لباس بپوشید
و از هر نوع طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة
العلم مگردید و شجرة العلم درختی بود طیب و روطب فرد و سبز
جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه هر که از آن بخورد وی نیک و بد
پس حوا و آدم در بهشت قرار گرفتند و ابلیس بر احوال ایشان
برده بوسیله طاوس و یا مار بهشت در آمد و انواع حیله و وسوسه
پیش آورد و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجره منهیه تناول
بنمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد و آدم سلطان دار الملک
بهشت بود متوجه بتاج عزت و ملبس بحله کرامت غلمان
و ولدان بر پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران بسبب حوا
در پایه ملازمت بعد از اکل آن ثمره آن شجره فی الحال تاج از سر و

افسر جلال

و افسر جلال از سر ایشان در افتاد و حلل و حلی از بدن ایشان
بریخت برهنه بماند بحال فرو ماندند و از غایت حسرت و نامرادی زار
بگریستند و از پریشانی بجانب هر درختی می شتافتند از ایشان
دور می شد و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند آدم از جانب
برهنگی بهر طرف می گریخت و در پس هر درختی پنهان می شد
خطاب الهی در رسید افرار منما یا آدم ای آدم آیا منکر می شوی
یا آدم در جواب گفت بلی حیاء منک از شرم گناه خود
سرگردان شده ام و چگونه گریزم که گریختن از حضرت
تو ممکن نیست کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم
جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم عاقبت به برگ انجیر
خود را پوشانید فرمان در رسید که از بهشت بیرون رو ید
آدم دست خوار گرفته از بهشت رو به بیرون نهاد و مردم نگاه
از عقب می نگریست که شاید سبب غم را مصاحبی و از رسیده
مفتاحی پدید آید از هیچ جانب رایحه مرادی بمشام امید نرسید
و بیرون آدم خواست که از بهشت بیرون آید جبرئیل بسم الله الرحمن الرحیم

بزرباتش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی زمانی باش
شاید که از افق غیب لمعه نجاتی درخشان گردد و از مطلع کرم نور
خلاصی طلوع کند خطاب رسید که ای جبرئیل بلد از آب برو و جبرئیل گفت
الهی ترا باسم رحمن و رحیم یاد کرده شود اگر بر وی رحمت کنی ملک
تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن جلال نه فاما اگر
اگر بر وی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردا
که آدم رو بهشت آرد هزار هزار عاصی از فرزندان وی برایشان
رحمت کنم آنوقت رحمت من آشکارا گردد و در بحر الحقایق آورده
که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق در او بحث و عشق
را و دار السلام نباید نه دار السلام عشق خواستگار اهل ملامت
و عقل جویای راحت و سلامت ای مرد و عشق یک بار ملامت
یا ورگذر از عشق برو خوش بسلامت یکی از اکابر از روی تاویل فرمود
که از آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت
بود و فی نفس الامر از آن آدم کاشتن بودند یحبهم و یحبونه
و سبب نهی از آن با غیرت دلیل محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال زیبا بحر

در عبث

ترغیب طالب بدانبود الانسان حریص علی ما منع آدمی آن کند که او
را از آن منع کنند حرص بر آن بیفزاید و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدمی را
از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن پروای میوه
محبت نبودی چه محبت غذای روحانیت و آنکه بتربیت جسم اشتغال
نماید فراغت پرورش روح ندارد پیش حکم شده که اگر اساس مطلبی
نیک بنشست بخود و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا با استجابت محبت
محبت از جمله ستمکاران باشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش
بلیت نیست محبت توانمانند و بلا و ملامت ملازمانند عاشقان را
از بلا صد راحت که محبت نیش محنت است عشق چون دعوی
جفا دیده گواه چون گواهت نیست دعوی شد تباه هر که دعوی محبت
ساز کرد و صد دار غم بر رخ خود باز کرد از سلطان العارفین صح
منقولست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری بود و چون ملائکه
که را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشه عزلت می غنود
تا دیده به طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد خود را
تا دست در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت بانگ بر زد که حریف

ای آدم

و محنت

مر محبت

عشق

باتش عشق دیگر بار در حجلهٔ غیب نشست و در بروی جن و ملک در بست تا وقتیکه
آدم از کتم عدم خیمه بصحرای شهوة زد عشق را در صورت شجرهٔ منتهیه با آدم
نمودند و الهٔ جمال او شد خواست که همانجا با او عقد وصال بندد تا
گفتند ای عینی در سرای خلد راست نیاید منزل این کارخانه دل محنت
زدگان است و در بهشت متاع محبت نیست از راحت بهشت کار نشاید
گریه و زاری زندانیان مضیق دنیا بکار آید ای برادر عاشقی را در دنیا
باید درد و لو بر سر کوی محبت مرد باید مرد لو چند ازین دگر فسرده
چند ازین فکر دراز نعره‌های آتشین و جهره‌های زرد لو
پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد و از ساحل
سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فرح مخصوص
بتخصیص محنت و طراح فتاد و از مرتبهٔ قربت روی بیابان غربت آورد و در
کلف لهو و رجات انس و الفت اختیار کرد قدم از صومعهٔ شادکامی
بیرون نهاده مسکن غمکده بدنامی شد زیرا که عشق و نیکنامی
با یکدیگر راست نیاید رها کنید که من در دهم به بدنامی که نام
نیک در آئین عاشقی ننگ است القصه چون صدای اهبطوا منها

قدم بصحرای عالم نهاد

مقرر گلشن بی خار و گلزار لعنت ابدی بر شان لعنت مهر لعنت

و از درد و محنت

دور رید از

کرامد

برآمد و حکم شد که همه فرود آیید از بهشت بدنیا و ران محل آدم و دست
حوا گرفته گفت بیا تا رویم که نوبت معزولی رسید و محنت
غربتی و بیکسی روی نمود بزحیر که نوبت فراقست امروز یا محنت
دور و اتفاقست امروز ای دیده رخ وصال دیدی یک چند
خون بار که نوبت فراقست امروز همین که آدم و حوا با یکدیگر روانشدند
گفت ای آدم حکم حسب چنین است که دست از مواصلت حوا
بداری که هر یکی را بجانبی دیگر باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت
و هر یکی رو بطرفی نهادند آدم میگریست و میگفت وا غربتا حوا فریاد میکرد
و میگفت وا فرقتا هلا یکه متعجب استاده می نگریستند و بر غربت
آدم و اربت حوا میگریستند ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر
او را از آن و وقوف که کجا میروند آدم بر سر کوه سراندیپ افتاد
و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آنرا جده میگویند فرود آمد آدم
دو ویست سال بر سر کوه سراندیپ میگریست ابن عباس رضی الله عنه
گوید که هرگاه آدم بهشت را یاد کردی بیهوش شدی نه از بهر بهشت بلکه
از بهر خداوند بهشت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی

جبرئیل

وکیفیت رثا ظلمنا انفسنا الخ

و ندارسید اگر ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریب است و چون جبرئیل
خواستی برود آدم گفتی زمانی دیگر باش که غم دل با تو بگویم دفتر اندوه خود
با تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی
چنان بنالیدی که مرغان هوا را بر او رحم آمدی و چندان بگریستی
که جوی‌های آب از چشم روان شدی روزیکه چشم مارجا
جدا شود چندانکه چشم کار کند اشک ما بود و حوا نیز
بر ساحل جده میگریست و ناله زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل
پرسید ای برادر حوا کجاست گفت بر کنار دریای جده در فراق
تو میگرید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد جبرئیل بر وی
بر کنار نهاده بود ناگاه در آن بیهوشی می‌بیند که حوا بر کنار دریا نشسته
میگرید و میگوید حبیبی آدم ای دوست من آدم وای مونس
همدم اجایع انت او شعثان ایا تو گرسنه یا پیری انت ملبب
او عریان ایا برهنه یا پوشیده اما یم انت او نقصان
ایا در خوابی تا بیداری آدم خود حوا است که حواس
دهد با هوش آمد و خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای

آدم

آدم را چه شد آدم صورت واقعه باز نمود و چنان از دیده
ورد بخروشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد و الهی برین دو
غریب فرو نماند رحم کن خطاب آمد که آدم را بشارت ده که بزودی
باک آن رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از افق امید بر آید
نسیم باد صبا دو شمیم الهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتاهی آورد
آنکه حق سبحانه تعالی توبه آدم قبول کرد و علما را در آن باب سخنهای
بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم چیز بود
حیا و بکا و دعا اما حیا مشابه بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب
رحمة الله علیه گفت که چون آدم بزمین آمد سیصد سال میگریست
و سر بالا نکرد از شرمساری اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار
آمده که اگر جمع کنند بکای تمامی دنیا و نسبت دهند بکای داود
هنوز گریه داود بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود
بنسبت گریه نوح بنگرند بکای نوح از آنها زیاده باشد و اگر همه
عالمیان با گریه داود و نوح جمع کنند بکای آدم از همه بیش باشد و عیون
الرضا آورده است که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون

ملک

ولی آسمان نزد

معاصران

می آمد از دیده رستم او مانند دجله از چشم چپ او میل فرات
و مرویست که آدم مدت دویست سال چندان باران حسرت
از دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارکش او
دو جوی پدید آمد و از آن چشم و بی چشمها روان شد مرغان هوا آب آن چشم
او میخوردند و با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر
ازین آب نخورده ایم گمان برد که مرغان این سخن بطرز افسوس
میگویند آه سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت
بار خدا حال من بدانجا رسیده و کار من تا بدینجا انجامیده
که مرغان هوا با آب دیده من تمسخر میکنند خراب شدم که کار از
چه مرد خواهد بود خطاب رسید ای صفی دل خوش دار که مرغان
راست میگویند با هیچ چیز نفس ترا آب دیده نیازمندان
نیافریده ایم خوش باش گوهر سر گران بها اشک است
سبب ابروی ما اشک کریه مسکین گران ثمر باشی اشک
ریزان نشی کهربا باشی ابر تا گریه بر چمن نکند عجب هم چند
بر سمن نکند اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم وگفت بارب بحق محمد واهل بیت محمد که
که تو مرا شرف قبول برسان حق سبحانه برسید که ای آدم تو محمد را
چگونه شناختی گفت الهی نام او نام مامی بر ساق عرش قرین دیدم
دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو او می تواند بود پس چون
بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود بتوبه او بحل قبول
رسید ٭ چو آدم کرد روی دل بسویش ٭ شفیع آدم آمد آبرویش
گر اول دست بند کلفتش بود ٭ به آخر خوشه چین خرمنش بود
دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل هابیل را کشت و صورت
رت این قصه بر سبیل تفصیل چنانست که بعد از اتصال آدم
بحوا و محالست ایشان با یکدیگر حوا بدست نوبت حامله گشت
و هر بطنی پسری و دختری می آورد چون بزرگ می شدند آدم
جاریه یک بطن بغلام بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده
بود اقلیما نام داشت در غایت حسنش بود روی درخشان داشت
و موی مشک افشان ٭ روی چگونه روی روی چو آفتابی ٭ موی چگونه
موی هر حلقه پیچ و تابی ٭ و عوام هابیل را انور می گفتند و او چندان

سبب حامله شدن حوا
تفصیل قصه قابیل

دختر آدم و هابیل او انور نام داشت

بحال نداشت بحد بلوغ رسیدند آدم نبوت را بقابیل نامزد کرد و
اقلیما را بهابیل اختصاص داد قابیل ازین سخن ابا نمود گفت خواهر
من اجمل است و با من در رحم بوده بمن اولیست آدم فرمود که حکم الهی
برین جمله عز صدور یافت و مرا درین هیچ اختیاری نیست حکم
او و ما محکوم فرمان اوایم قابیل مسلم نداشت و گفت تو هابیل را از من دوست
ترمیداری آنچه خود خواست بدو میگذاری آدم فرمود که اگر این سخن
باور نمیکنی هر یک از شما قربان کنید بآنچه می توانید قربانی هر کس
مقبول گردد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفند داری بود بره فربه که
بغایت دوست میداشت بیاورد و بر کوهی نهاد و نیت کرد
که اگر قربانی من قبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود
دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد در همان موضع نهاد و با خود
گفت اگر این قربانی مقبول شود یا نشود من دست از خواهر
خود باز ندارم پس آتش سفیدی بی دود از آسمان فرود آمد
و گوسفند را بخورد و قربانی قابیل را نخورد و همچنان بماند قابیل را
آتش خشم باشتعال درآمد و دود حسد دیده بصیرت او را تیره کرد

گفتهٔ آدم را

بکردن

کمر بر قتل هابیل بربست و در کمین گاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت
زیارت بیت المقدس کرد قابیل فرصت یافت و بر سر رمه آمد هابیل
در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنانکه مغزش
پریشان شد خود برادر با برادر این کند کافر کم هیچ کافر این کند
و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چکند کو را در جامه پیچید
و بر پشت گرفته روی به بیابان نهاد و چهل روز بر پشت گرفته روی
به بیابان نهاد و چهل روز میگشت و خود نمیدانست که چه چاره سازد
آخر الامر روزی دید که کلاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک
و زاغی مرده بیاورد و در آن حفره گذاشت و خاک بر آن پاشید
تا آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک
کرد و میان قوم آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت
فرمود فرزندان همه باستقبال او آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را
بسیار دوست میداشت چه جوانی بود با روی چون ماه و دو گیسوی
سیاه داشت و حق سبحانه او را صورت خوش و سیرت دلکش آراسته
داشته بود هیچکدام از اولاد آدم بجمال و کمال مثال هابیل نبودند

پیش روی تو همه صورت بر دیوارند به چنین صورت و معنی که تو داری
دارند و هنوز پیش پیغمبر علیه السلام متولد نشده بود چه لمعه نور محمد در آن
بود و در خبر آمده که اجمل اولاد آدم پیش بود چرا که لمعات نور
محمدی از بشره او لامع بود و در جبین او ساطع القصه آدم چون هابیل را ندید
بجهت وجوی او اشتغال نمود و از هر کس خبر وی می پرسید هیچکس نشان
نمی دادی و نگفتندی که از روزی چند پیدا نیست ندانیم کجا رفته و
بچه کار مشغولست آدم هفت شبانه روز بقدم طلب کوه و صحرا می
پیمود و در تحقیق حال هابیل جد و جهدی تمام می نمود و زبان حالش
بدین مقال ترنم می بود شب من سیه شد از غم من کجا بست
جویم بشب دراز هجران مگر از خدا جویم شب هشتم در واقعه دید
که هابیل جای استاده میگوید ای پدر بزرگوار بفریاد من برس آدم
از آن هول از خواب بیدار شد و خروش در گرفته بیهوش شد چون
چون با خود آمد جبرئیل را دید که بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر
از حال هابیل من هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیدم که چون
مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان فریادرس میطلبید جبرئیل

گفت

گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید عظیم اجرک بزرگ باد مزد تو درین مصیبت
بدانکه هابیل قابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت
و کس بفریاد او نمیرسید الکنون همان فریاد هست که از زیر زمین ظاهر میشود
فردای قیامت نیز فریادکنان بعرصه گاه در آید آدم فریاد در گرفت
و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک و برامین ناجبرئیل آدم را بگرفت
بسر خاک هابیل برد آدم خاک از سر وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام
اعضای او بخون آغشته روی مبارک در روی وی مالید و میگفت وا حسرتاه
وا ابتاه وا غربتاه وا کربتاه آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ زیر
خاک تمامت و بالای او دریغ سر تا بپای چابک و نغز و لطیف بود
زیر زمین نهفته سراپای او دریغ آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت
آسمان بگریه درآمدند و گفتند یا خدایا دوسه روزی آدم از گریستن آسوده
بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن نیست وحی
خطاب رسید که آدم صبر کن درین مصیبت که مزد صابران
بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصفی عذاب تنها مر قابیل را باشد
از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت

علیه السلام از آدم صفی افضل و اشرف است هرگاه قاتل فرزند آدم را
این مقدار عذاب شده باشد قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه سرور
انبیا را حال چگونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث
آن مسند حضرت سلطان خراسان علی بن رضا علیه التحیه والدعا
و آنحضرت از آبای عظام کرام خود نقل فرموده اند مذکور است
که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش دست و پای بزنجیرهای
آتشین بربسته و از دو تیشی می آید که اهل دوزخ بخدا پناه می برند از
شدت آن تیش و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ زهر آب داده
بر حلق ناآب داده ظلمی نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت مصطفی بود
بخنجر کین آزرده گرداند و در کتاب کنز الغرایب آورده که روزی
فاطمه زهرا جهت شهزادگان تهاد و خمه بود و بدیشان بوشانیده
آنها را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم فرستاد
چون بخدمت رسیدند ایشان را در کنار گرفت دید که گریبان
تنگست و گردن وی حصه دارد در حال تکمه را بگشاد خطی دید گرد گردن
وی پدید آمده بر دل وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد

از آبای

مظلومی

نقل بار رسول الله

گفت یا رسول الله بدین قدر خطر که بر گردن حسین دیدی دل مبارک
تو متالم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم بهمین مواضع و از بریدن
سر مبارکش از تنش جدا کنند این سخن خواجه عالم را بگریه آورد و چگونه کسی بر
و بر مصیبت نگرید و در بین واقعه نسوزد و آه و ناله نکند
جهان اسوکر بلائی صبر زاین کس ندید ولی تمکین تر دین غمزاین کس ندید
کس ندید تا بی آبی گل باغ نبی پژمرده شد در سر ایشان
و بی برگ و نوائی کس ندید ابتلائی انبیا و اولیا بسیار بود لیکن
در عالم بدینسان ابتلائی کس ندید جشم گردون چون نگرید چون که در دوران او
چون بلا کرب و بلائی کس ندید در سرائی و بر عشد تا رسم ماتم
ماتم آشکار همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید و از جمله انبیا
حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام پنجصد و پنجاه سال بجفا
قوم گذرانید و شربت زهر آبو و غنا از جام محنت و بلا چشید بدیم
تا ایزد تبارک و تعالی بیام زیاده تمکین یافت و بلحظ از راه دعوت حق
عنان برتافت و در کلام آورده که سه قرن خلق را بحق دعوت میکرد و اهل
هر قرن قریب بنه سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی

بدای عظیم پیش آمد

بدیش در

و بک لحظه

شیصد

فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق تعالی آورا آوازی داده بود که هرگاه
آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی آواز او بشنودی هم در
خلوت ایشان را نصیحت منفرمود و هم در آشکارا ملامت مینمود ایشان سنگ
بروی زدندی و رسنخوانها بپهلوی او در هم شکستندی و گاه بودی
که چندان سنگ بروی زدندی که در میان سنگ پنهان گشتی و خلق گفتندی
که او کشته شد و خاطر جمع کردندی شب حضرت جبرئیل علیه السلام
بیامدی و سنگها از وی دور کردی و پر با فرمود را بر مالیدی جراحتهای
او درست شدی و صباح با قوم در سخن آمدی و گفتی قولوا لا
اله الا الله تفلحوا یعنی بگویید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن
سنگدلان دست جفا بروی بگشادندی و شر از جهت
تا تم دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استکبار بنهادندی و آنحضرت قضا را
برضا استقبال نموده سر صبر در روی کشیدی و در میان بلای
گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه تعریض میدانست که بلیه عظیم
از آن بدوستان داده اند و راحت و نعمت بسبب طرد و غضب
زین جهت آن بر دشمنان داده و فرستاده دستی تا بتیغ بلا شتابود

کرد امتی تنعم دنیا جدا بود آنجا که غفلت است همه ذوق و راحت است
و آنجا که عشق است بلا بر بلا بود آورده اند که پدر آن کودکان
خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح را نمودندی گفتندی که این مرد
دیوانه است فرمان او نبرید و سخنان بیهوده که میگوید در گوش
نگذارید پدران ما وی را جفا کردندی و ما هم خوار داشتندی و می
میگفتیم شما نیز باید که همان طور عمل کنید هیچ وجه بدو نگروید و
سخن او را بگوش قبول نشنوید روزی مردی پسر خود را بر دوش
گرفته نزد نوح آمد و این وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید که مرا
پیش از آنکه این وصیت بجا آرم مرگ باید و از دولت این دعای
او محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد پسر سنگی
برداشت و بجانب نوح انداخت بر سرش آمد و سر مبارکش شکست
و خون بر روی مبارکش فرود دید نوح علیه السلام آن خون را پاک
کرد و گفت ربانی مغلوب فانتصر ای پروردگار من
بدین گونه مغلوب قوم شدم و بچنگال قهر اعدا گرفتار گشتم
یاری کن که مرا دریاب ارحمنی کن ای رحیم که وقت ترحم است

بعد ازین صورت حق سبحانه تعالی فرمود یا نوح کشتی بساز نوح کشتی ساخت
و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک
گشتند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طواف کرد
و در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح کرد عالم بر روی آب می گشت
چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماند همین جا
توقف نمود نوح مناجات کرد که الهی این چه جاست و حکمت در
توقف چیست خطاب رسید که این جاست که کشتی مثل اهل بیتی کمل المصطفی
نوح را بجا که در گرداب غرق خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین
از مدینه بیرون آمد و عزیمت کوفه نمود او را دختری بود هفت ساله
بجهت آنچه که ویرا عارض شده بود نتوانست که با خود ببرد و در خانه
ام سلمه ام المومنین رضی الله عنها بگذاشت و آن دختر در آن خانه می بود
و دایم تفحص حال پدر بزرگوار می نمود اما در آن ساعت که شاهزاده را شهید
کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون حسین بمالید و پرواز کنان
میرفت تا بمدینه می رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را دختر حسین
بباغیچه در آمد و نظرش بر آن کلاغ افتاد چون کلاغ خون آلوده دید

دلش

دست گرفته مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید و فریاد برآورد که وا ابتاه
وا حسیناه وا مصیبتاه مخدرات حجرات رسالت بروی گرد آمدند گفتند ای
دختر ترا چه افتاده و سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین
اشارت کرد بدان دیوار و گفت بدین گلاغ خون آلوده نگرید گلاغ
صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتن اهل بیت آورده و چنان
می نماید که سفینه مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح امروز در گرداب خون
فرو رفته بهت فریاد از عورات اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید
برخاست و نزدیک دختر حسین آمد او را تسلی میداد و میگفت ای
دختر آن واقعه را که تو میگوی نشانی هست قدری خاک کربلا پیش من هست
در شیشه مضبوط ساخته ام و جد بزرگوارت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هرگاه خون فرزندم حسین علیه السلام برین خاک بریزند این خاک که تو داری برنگ
خون گردد و درین خبر علما را اقوالست قاضی عیاض در شفا آورده که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد بکشتن حسین در نجف اشرف و طف
زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خود خاک بیرون آورد و فرمود که
فیه مضجع خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود امام مانعی در

در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل در مسند خود آورده از انس
مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی که موکل بر سحاب است بدر حجره حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمد و اجازت در آمدن طلبید سید عالم او را شرف اجازت
ارزانی فرمود ام سلمه را رضی الله عنه امر کرد که در خانه در بند تا ملکی بر ما در نیاید
ام سلمه خواست که تا در بند در برسید و خواست که بحجره در آید ام سلمه او را منع
کرد حسین بر جست و خود را درون حجره در افکند و نزدیک جد بزرگوار آمد
دست بگردن وی در آورد و بر دوش و گردن حضرت بر میرفت و فرود می آمد
ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت نعم آری
او را دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو
او را بقتل رسانند و شربت شهادت چشانند و اگر میخواهی بتو نمایم آن
مکانی که وی در آنجا مقتول شود پس اشارت کرد و مقدار از گل سرخ بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم نموده ام سلمه او را اقرار گرفته و در شیشه کرده نگاه داشت و چون
قتل حسین واقع شد و خون مبارکش بر آن ریخته آن خاک خون در آن شیشه
گشته بود و در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد

امام حسین

دست بر آورد

اولیده

ژولیده موی و غبار آلوده و خبری در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حال است
که بر تو مشاهده می کنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا میگویند
و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند و من خون های ایشان
را برچیدم و این است در دست من پس دست مبارک بگشود و
گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ در
شیشه کردم و سر آنرا محکم بربستم چون حسین بسفر عراق بیرون رفت
آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم روزی دیدم
محرم بود که آنرا نگاه میکردم آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود دانستم
که او را شهید کرده اند راوی سخن اول گوید که چون دختر حسین اضطراب
میکرد ام سلمه آن شیشه بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته
بود مشاهده کردند خروشی از اهل بیت برآمد دختر حسین میگفت
با ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی و بدست مفارقت و رایت مصیبت
برافراشتی آه این چه حال است که عالم خراب شد بحر زلال آب
آب محمد سراب شد چون دزه بیقرار از آنم که کربلا بیت الوبال
گوکبه آفتاب شد سروی ز بوستان ولایت بافتاد برجی ز آسمان هدایت خراب شد

از یاد کربلا دلمن بیقرار گشت ٭ واز داغ ابتلا جگر ما کباب شد
روئی چنان که بوسه گه مصطفی بدی ٭ در خاک شد فتاده واز خون خضاب شد

القصه دیگر از پیغمبران ابراهیم خلیل بچندین بلا مبتلا شده زیرا که نام
دوستی داشت ودرین کارخانه شور محبت بی شر محنت نباشد حق تعالی هرگاه که بنده
را بتحفه بلائی بنوازد دل او منظور نظر بی نهایت خود سازد که در کشش بلا و محنت
چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت وراحت یکی از اکابر دین فرموده
که نحن نفرح ببلاء ما فرحناک ومسرور می شویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا
بالنعم همچنانکه اهل دنیا بنعمت شادمان ومبتهج میگردند زیرا که بلا صیقل
است که آئینه دل را از غبار هوا مصفی واز زنگار شهود
ماسوی مجلی میگرداند ومحنت کحل الجواهر است که دیده بصیرت
بدو روشنائی می یابد بحسبتی که مبتلا بمشاهده جمال حضرت مولی
هنیا می شود ومعاینه می بیند که بلا از دوست میدانند که هرچه از دوست
یعانیف زیبا ونیکوست ٭ طریق عشق جانان جز بلا نیست
زمانی بی بلا بودن صفا نیست ٭ اگر صد زخم از و بر جانم آید
چو تیر از شست او آید خطا نیست ٭ واز جمله ابتلای خلیل یکی آن بود

خلیل ع
وقصه دیگر پیغمبران ابراهیم

که او را

که او را در آتش انداختند و در اخبار آمده است که چون آتش نمرودی بالا گرفت
و ابراهیم را بمنجنیق نهادند و خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان
برخاست زمین و آسمان و وحوش و طیور یکسر بدر آمدند و جمله عرش
و سکینه کرسی آغاز گریستن کردند بلا بکه گفتند که یا رب خدایا از شرق
تا غرب یک آدمی است که ترا بوحدانیت می پرستد اکنون میخواهند که
وی را بسوزند ما را دستوری ده تا او را مدد کنیم و یاری دهیم خطاب
در رسید که نزدیک وی روید و اگر از شما مدد و معاونت طلبد مدد
وی نمائید اول ملک الریاح بیامد و سلام کرد بر خلیل ابراهیم جواب
داد و گفت تو چه کسی که بر بیگانان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل
بر بادها آمده ام تا ترا مدد کاری دهم اگر فرمائی لشکر بادها را امر فرمایم
تا تمام اجزاء آتش را بردارند و در خانه های نمرودیان افکنند و ابدان و امتعه
ایشان را بدان محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال بیاه
جز بملک متعال برم ملک السحاب آمد که ای خلیل همه ابرها بفرمان من اند اگر
امر کنی بگویم تا قطرات بران اجزاء آتش افشانند و باندک زمانی آن آتش
افروخته را فرو نشانند ابراهیم گفت که مهم خود را بحق واگذاشتم و چشم از

مددکاری این و آن بر داشته ام ملک جبال برسید و گفت ای پدر بزرگوار
صاحب خلعت حکم فرمائی کوهای بابل را بر سر نمرود یان فرود آریم و همه را
در زیر کوهای بلند پست سازیم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم
من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد و گفت ای خلیل طبقات زمین
مامور من اند اجازت ده تا زمین را بکوبم تا هم نمرود یان را فرو برد ابراهیم
گفت خلوتی و بین جنبی بگذارید مرا با دوست من تا هر چه کند با من کند
ما کار خود بیار کرامی گذاشتیم کز زنده سازد و ار بکشد رای رای اوست
در آخر همه جبریل بیامد بوقتیکه ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بخطیره
آتش نزدیک رسیده نعره زد که ای خلیل هل لک
من حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت اما الیک فلا حاجت
دارم اما بتو ندارم جبریل فرمود که بانکس که داری بخواه ابراهیم جواب
داد که علمه بحالی حسبی من سوالی دانستن او حال مرا از سوال باز
میدارد یعنی او میداند چگویم و چون بی خواستن مراد بمن میدهد
چه جویم و چگویم ارباب حاجتم و زبان سوال نیست در حضرت
کریم تقاضا حاجت نیست آورده اند که چون جبریل با وی گفت که

چرا بانکس که حاجت داری نمیگوئی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد
زیستن روا نیست همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مرا دوست خواند
مرا سوختن روا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که مرا
هیچ خواهشی نمانده از نفس را حکایتی نیست و از نار نمرود شکایتی نه ارادهٔ
ارادت اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از حق تعالی خطاب
مستطاب در رسید که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمده
تو هم طبع خود بگذار یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم ای آتش
بر ابراهیم سرد و با سلامت گرد که هر که در بلای دوست بطریق تسلیم
در آید هر آینه از کوزهٔ محبت خالص و سلیم بر آید ؎ از خنجر دوست هر که قربان
گردد ؛ شک نیست که پای تا بسر جان گردد ؛ در آتش اگر قدم نهد از سر صدق
آن آتش سوزنده گلستان گردد و ابتلای دیگر او را ذبح اسمعیل بود
حق سبحانه در نص تنزیل از قصهٔ ذبح اسمعیل و قربانی برداری خلیل خبر
میدهد و میگوید ان هذا لهو البلاء المبین این بلائی بود هویدا
و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان و مقربان درگاه ما دانند که دعوی
محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و میسر نیست

خویش بود همه در کشور ما خونابه بود مدام در ساغر ما داری سر ما
و گر نداری سر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما در اخبار آمده که روزی
اسمعیل از شکار باز آمده بود و از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش
نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل پر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه
بود نظرش چون بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شکفته و عذاری دید
تابنده تر از ماه دو هفته رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت خطی
چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد
غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت چون محبت رخ نمود آب
محنت ساز کرد چون شب در آمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت
بر بالین نهاد در خواب بشر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی
و مهر فرزندان در دل خود راه میدهی آخر ندانسته که عاشق ما بغیر ما در نگرد
بر جمله کائنات آتش باریم ای خلیل اگر لب تشنه زلال وصال مائی بر خیز و طلوی
فرزند خود را بآب دشنه غرق خون ساز داری سر یوسف بیزار هر چه عزیز است
کین تحفه بجز دست بریدن نتوان یافت ابراهیم از سطوت آن خوف
و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح هاجره را که مادر اسمعیل بود

لقب

گفت که برخیز و فرزندت را گیسو تا فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمانی دوست میبرم
خانه چشمهای بسرمه سیاه کن که جوازی دعوت سرای دوست برای غبار
قدم بزرگوارش چشم انتظار بر راه دارند و گیسوی عنبر بوی مشکینش آفتاب
ده که خدام ضیافت خانه دوست حلقه زده ایستاده بسودای تماشای آن
سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند شانه کن مرغول زلفش
از کلاب گرد بنفشه از زنخ چون آفتاب هرچه بتوانی همه در
کار کن اندک از آتش بکن بسیار کن هاجره جامه نو در بر فرزند
دل بند کرد روی و مویش شانه کرد و ببوئید و ببوسید
و گفت ای جان مادر میخواهم که ترا بکدام مجلس می برند اما از گیسو بیتو
بوی پریشانی فراق می شنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمان خانه دعوت
میکنند اما در دل بریان خود خونیاب جگر کباب می بینم جان من
بطفلی مکن زین دیده گریان مرو دل کباب تست برخوان کس مهمانی مرو
چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود از تنم تا بر نیاید جانم ای جان مرو
ابراهیم هاجره را فرمود که کارد و رسن بیار تا با خود ببرم هاجره گفت یا
خلیل الله بوسه مهمانی واسطه هوند و مرا صلت دوستانی باشد

که کحلت جواهر
ولو الله بصارت

وکار آلت قطیعت و هجر است انجا که کار آید و همواره ضیافت را الطه
دلکشائی و وسیله مستمندان بود و بی سبب تعب بند و زندانست از بردن
او چه بند و چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد و بی کارد
و رسن قربانی کردن مشکل است پس ابراهیم و خلیل هاجره را وداع
کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس را حزن شد با خود گفت
که وقت آنست که مکری سازیم که بنیاد خاندان خلت را بر اندازیم پس
با خود تامل کرد که زنان را قوت شکیبائی کمتر است و دل مادران
بجانب فرزندان مایلتر است اول بوسوسه او پردازم شاید که توانم کاری
سازم پس بصورت پیری نزد هاجره آمد و گفت ای هاجره هیچ میدانی
که خلیل اسمعیل را کجا می برد گفت بهمان خانه دوست می برد ابلیس گفت
ای غافل او را می برد تا کلنار رخسار او بخنجر ابدار خونبار گرداند و سنبل
با تاب او را در دم تیغ بیدرنگ بخون خضاب کند هاجره گفت ای پیر عجب شده
اگر ابلیس نباشد پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل چگونه دل
دهد که میوه رسیده نونهال خود را که نو باوه باغ خلت و گلدسته بوستان
ملت است بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجره مدعای او آنست که خواب دیده

احرت

و حضرت عزت او را چنین فرمود که فرزند تو را قربان راه ما کن و
از روی رضا امتثال این قربان کن هاجره گفت خلیل دروغ مگوید و
فرمان رب العزت برین صورت صادر شده باشد هزار جان هاجره
و فرزندش فدای فرمان حضرت جلیل باد ما نیم و یک جان در
بدن آنهم فدای دوست به و زهر به هست اندر جهان ما را رضای دوست
ابلیس از هاجر نومید شد به نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس
فدای کمان ابروی اسمعیل می نزد تو میخواهی که او را با جگر تات
بالب خون آلوده بر خاک هلاک افکنی و شمع تابان این سراج
دوده نبوت و روشنی دیده اهل فتوت را که هزار مرغ روح صم
مطهر پروانه جمال اویند به تیغ گزرداری درین باب تامل کن و درین
کار اندیشه فرمای با عیالها که زهر سر و خویشتن خواهی برید اول
از پی رفیق جو بیار اندیشه کن ابراهیم دانست که این سخن شیطان
تیر استعاده بر کمان لاحول نهاده بجانب وی افکند ابلیس
بدان تیر خرسند شد و گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانی
و الا نه حق تعالی کسی را چون بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی

ترا بر انبیا دوست نباشد جواب من رحمانیست و امری که فرموده
مشتمل بر حکمتهای نهانیست و من جز فرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت
ای خلیل آخر دلت میدهد که بدست خود چنین فرزندی را هلاک
کنی ابراهیم گفت ای مدبر دور شو و ابلیس غضب ابراهیم در اشتعال آمده گفت ای
مردود و ای مطرود در آمدم که مرا در آتش ناخوش می افکنند جبرئیل
صاحب بدرقه مقربان درگاه است باز مایش خواست که رعایت
توکل و زبان توسل مرا از توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دلم
اثر نکرد تو که واپسین ترین راندگان درگاهی میخواهی که با فرو حسن انس سر کنی
فراق فرزندان ما را از راه بری نتوانی بجلال ذو الجلال که اگر مرا
از مشرق تا بمغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد همه را بدست خود
بکشم فی الحال آستین بر عالم و همه را به تیغ بیدریغ بکشم و هیچ باکی ندارم
زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست ٭ در ضمیر ما
نگنجد بغیر دوست کسی ٭ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
ابلیس چون از وسوسه خلیل محروم ماند پیش اسمعیل آمد و گفت ای
غنچه گلستان رسالت و ای میوه گلستان عزت و جلالت هیچ میدانی

که پدر ترا بکجا می برد میگوید که خدا فدای که فرزند و هر و خواب برد
و هیچ فهم کرد و سر ابرده گریبان او کرد بدن نتواند مرا و در خواب گفته
که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان
حضرت قدیر قدیم و حکیم مالک الملک علی الکبیر است هزار جان اسمعیل
فدای امر جلیل باد جان شیرین چون قبول جو نثو جانانی بود یکی بجای
باقی ماند هر کرا جانی بود ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل شمع تیز نباشد
سیزه کن از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر
از فرمان حق نه پیچم و رخ از امر پدر نمی تابم تا بم سر از فرمانش
به پیچم گر زند هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان راهش کردم
ای پیر نا بالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل
سرمایه فتح و فتوح من دلدار من بگفت که خونت ریزم گفتم سرت
این است از آن نگریزم یکجان چه بود هزار جان بایستی تا می کشتند
و باز دو که من چیزم ابلیس دیگر بار مبالغه آغاز کرد ابراهیم مقدار راه
در پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر بزرگوار این پیر گمراه مرا از آنچه
میدارد ابراهیم گفت ای پسر این ابلیس روسیاه و بدترین شیطان لعین

بدولت دوان می برد
بسر بر بدن می برد

و نثار تیغ خلیل

در کاهنت سنگی چند در کار او کن که سنگ پایه آشوب و جنگ و سزای
حربه و جنگ اسمعیل سنگی چند بر آن خاک را نداخت و گفت ای
لعین ترا درین حضرت گفتند سر تیغ کردن کشیدی لاجرم طوق دان
علیک لعنتی در گردنت افتاد و مرا میگویند سر نیاز اگر گردن نهم
مبادا که گردن جانمن از طوق شوق آنه کان صادق الوعد محروم ماند
حالا ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست اما چون پدر و پسر نماز بسدند
ابراهیم منسبت و اسمعیل را در پیش بنشاند و کارد و ورسن از آستین
بیرون آورد و بر زمین نهاد و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل
قربت الهی بی تحمل بلا و کربت تا متناهی میسر نشود و تناول شهد
لقا بی تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که کمر مقاسات بلیات
بر بسته ام و بر مرصد صبر و شکیبائی مترصد و رود و فور محنت و اذیت
نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق
چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ پدرمان قربان و قربان
کنم چگونه صبر کسی بر بلای یار کند ز جان خویش بریدن که اختیار کند
اسمعیل از روی خوشی و طراوت گفت یا ابت افعل ما تومر ای پدر

ارغوان

بر کوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجا آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر
اسمعیل را بدل باشد و حضرت خلیل را بدل نه فرزند را عوض ممکن
است و حضرت عزت را عوض ممکن نه از حضرت عزت فرمان
کردن و اسمعیل را امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن
و قربان کردن ای پدر بعد ازین اگر گویند که ابراهیم برای فرمان
حق پسر در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای
او سر در باخت مرا سر است که خواهم فدای پای تو کردن قبول کن
که جز این مایه دستگاه ندارم ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی دارد
که بجا آرم گفت آری سه وصیت دارم از من قبول کن اول آنکه
در وقت کشتن دست و پای مرا به بندی ابراهیم گفت
ای پسر نزد خداوند میروی جزع میکنی گفت ای پدر
جزع نیست اما این وصیت بجهت دو معنیست یکی آنکه زخم
کارد چون به بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست
و پا زنم و صورت ترد و اضطراب از من در وجود آید و
بدین حرکت نام مرا از جریده صابران بیرون کنند دویم التزام

حرمت تو بر من واجبست شاید که بوقت اضطراب دست و پا زنم و
جامه و دامن تو بخون آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله ارباب
عقوق و عصیان گردم گفتی که پرهیزم از تو خون پاکی نیست
زان می ترسم که دامنت آلوده شود ابراهیم این وصیت قبول کرد
و گفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیتی دیگر انست
که در وقت قربانی کردن روی من بر خاک نهی و درین نیز دو چیز ملاحظه
کرده ام یکی آنکه حضرت عزت حواری و زاری بندگان را دوست
میدارد روی بهای کرد آلوده و جبین های خاک فرسوده را نیز دوست
میدارد چون مرا بدان حال بیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه
تعلق خاطر پدر آن بخت بفرزندان بسیارست میترسم که در وقت سیاست
راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و در آن وقت سلسله مهر
و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت عزت تاخیر رود
آن تاخیر عین تقصیر رود ابراهیم را درین وقت رقت آمد گفت
این وصیت را نیز قبول کردم وصیت دیگر کدام است اسمعیل گفت
یا خلیل الله میدانم که چون بخانه روی مادر فراق دیده ها جز هجران

گسسته چون مرا بر راه تو نه بینند هر آینه بجوشند و بخروشند و بدل زاری
آغاز کنند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زنند و در جوابست من
آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراق فرزندان
بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطف دلداری فرمای و الوان
تسکین و تسلی بر دل وی بگشای و سلام من بوی رسانی و بگوی که
اسمعیل گفت ای مادر مرا اهل کن و در فراق مصبور باش که خدای تعالی
صابران را دوست میدارد ای مادر در هر گلی زمین تازه رو
بینی از گل رخسار خون آلود من بدعا یاد کنی و بر هر راه گذر که دلبر
خرامنده مشاهده فرمای از سرو قامت من در جای دوستان
براندیشی ای مادر این فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود
و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته بود از سر خاکم قدم باز
مدار و زیارت مرا از خاطر فرو مگذار ۵ بر سر خاکم نشین ای شمع
دردمند به بین ٭ در فراقت اشک گرم و آه سردم به بین ٭
جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده ام ٭ نازنینا در فراقت
خواب و خوردم به بین ٭ گفتی که برزم از تو خون باکی نیست

ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و
بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هر کجا جمع شوید از پریشانی وقت
های من غریب منزل خاک از دعای خیر فراموش نکنند و در
هر مجلسی و محفلی که شمع طرب برافروزند ازین کشته تیغ بلا و
خون رنجیده میدان ابتلا باشکی و آهی یاد آرید و بر شما
باد که چون بادبهاری گذرد نازکی گل خندان مرا یاد کنید
ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرد و بدل قوی دست و پای
اسمعیل را بریست خروش از ملائکه اعلی برآمد فغان ملائکه
عالم بالا برخاست غلغله در گنبد خضرا افتاد ولوله در قبه مینا فتاد
فرشتگان به نظاره ایستاده می نگریستند و بر حالت پدر و پسر
و تفویض و تسلیم ایشان میگریستند و می گفتند یارب چه بزرگ
بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکنند نداد او
باک نداشت اکنون برای تو در راه رضای تو فرزند
قربان می کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه تعالی با ایشان
خطاب کرد که ما او را خلعت پوشانیده ایم و ساغر محبت

نوشتا بنده ام در راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نباشد
هر که با عشق ما در آمیزد از غم و ابتلا نپرهیزد و در رود
صد هزار تیغ کشیم بکند سر فدا و نگریزد آورده اند که ابراهیم
تیغ تیز تر بر حلق اسمعیل نهاد و هفت و باز کشید
ذره از پوست و گوشت و رگ و پی نبرید ابراهیم
در غضب شد کارد از دست بیفکند بقدرت الله تعالی آن کارد
با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدا خشم مگیر خلیل یا میرید با تقطع
خلیل مرا بریدن میفرماید و خلیل نمیهاید و ملک جبار از بریدن
باز میدارد و من آن میکنم که او میخواهد اگر تیغ عالم بخشند رجای
نبرد رگی تا نخواهد خدای در اخبار آمده که فرشتگان درین کار متعجب بودند
و ازین واقعه تحیر مینمودند و میگفتند آیا ابراهیم سخی ترست که فرزند فدا می کند یا
اسمعیل جوانمردترست که برضای خدا جان می بازد یکی برزبان خلیل میگفت خوزان
مردی را سزد که یک فرزند عزیز دارم و برای دوست فدا می سازم و دیگری
بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی ترم که یکجان عزیز دارم
و در راه رضای او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر

سخت

من بردم تا دیگری برداری و با مهر و محبت او در سازی مرا همین حاجت
و بس تحفه پیش آرم و باک نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد
و گفت من از هر دو شما جوانمردتر م که ناگفته را از ابراهیم بحساب گفته
برمیدارم و ناخواسته را از اسمعیل فدا میفرستم ای جبریل برو فدا
ببر و ابراهیم را بگو قد صدقت الرؤیا بدرستی که خواب خود را راست
کردی و شرط فرمان برداری بجا آوردی ابراهیم کارد از دست نهاد
و متحیر بایستاد که جبریل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت
ای خلیل بزرگوار و ای قدم وفادار حضرت عزت سلام میرساند
و میگوید بر دعوت خلت بی علت فرمانی فرزند ارجمند را گوا ما
دادی دست و پای فرزند دلپسند را بگشای که دست دعوی داران
تسلیم را بر چوب عجز بستی ابراهیم پای گوسفند به بست و دست فرزند
بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبریل سلام ملک جلیل بتو آورده و میگوید
که دوست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم بجا
آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد تست بزبان آر تا صله عطا
دامن دعا تو نهیم اسمعیل دست برداشت و بنیاز تمام گفت بارخدایا هر کز از

الترتیب

امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه در حالت رفتن جان بیع زبان
بر شهادت توحید تو روان شهد گناه او را بمن بخش جواب آمد که ای
اسمعیل وای بسندیده ملک خلیل وای نور دیده خلیل مراد تو بر آوردیم
و گناهکارانرا در کار تو کردیم چون شدی از صدق دل فرمانبرداری ما
سزه بیجیدی تو از فرمان ما عاصیانرا از تو شهد فتح باب شد دعا
های تو در دم مستجاب از امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه والدعا منقول است
که حق تعالی گوسپندی برای فدای اسمعیل فرستاده و ابراهیم ایزاد ذبح کرد
بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند را قربان ساختمی عجب
ثواب عظیم یافتمی و بقدم حرمت بر درجه شتافتمی حق سبحانه وحی فرستاد
که از جمله خلقان کرا دوست میداری یا محمد خلیل گفت محمد را که حبیب
و صفی تست خطاب آمد که او را دوست میداری یا خود را گفت حقا که او را
از خود دوستر میدارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تر میداری
یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد او نزد من دوستر
اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد بدو که یکی از فرزندان او را بجوار
وزاری از جور و ستم کاری غریب و تنها و گرسنه و تشنه در دشت کربلا

فرزندان

شربت شهادت چشانید ابراهیم علیه السلام چون شمه ازین واقعه شنید
قطرات حسرت از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید
که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بر دل تو رسید برابر
آن مثوبت که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی ای عزیزان تامل
فرمایید که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از آنچه اهل
بیت نقل کرده اند که هر قطره آب که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارد
آنرا در صدف شرف دری می سازند و در قلاده عمل آنکس میکشند و قیمت
آن در روز بازار قیامت ظاهر شود ؎ هر قطره را بچشم که در ماتم حسین
زیری زدیده دانه در بست شاهوار ؎ آنرا برشته عمل در کشند ملک
بس روز حشر پیش توانند آنکار ؎ واندر ازای هر گهری جوهری فضل
بر قوهر از کوهر رحمت کنند نثار ؎ شیخ سهیل بن عبد الله تستری رحمه فرمود
که روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم اگر آنروز حاضر بودم در پیش آن
شاه شهید خونم بر زمین میریختم مرا امروز باری در حسرت آن قطره چند آب از
چشم چون دریا بریزم شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در واقعه دیدم
که مرا گفت ای سهیل بجلال حضرت که یکقطره آب دیده تو در مصیبت

قرار

فرزند دلبند من ضایع مست و بدان گریه که امروز کردی ترا چندان ثواب
دهند که محاسبان تخته خاک و متوفیان دفتر خانه افلاک از
عهده حصر و حساب آن بیرون نتوانند آمد ؎ بیاد حسین علی گریه کن
کزین گریه پیدا شود آبروی ؎ هر آن نامه کز خطا شد سیاه ؎ بدین گریه گردد
توان شست و شو ؎ در اخبار آمده که حسین روز قیامت بعرصات
در آید با چهره خون آلوده گوید رب شفعنی فیمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا
شفاعت ده در حق کسی که در مصیبت من گریسته ؎ الهی هر که در دنیا
بر شهید و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بی برگی و تشنگی
و گرسنگی من گریه کند او را ایمن بخش شفاعت آن سید مجمل قبول
رسیده بگریندگان حسین برات نجات از آتش دارند
گر آب زنی ز گریه راه شهدا ؎ بخشند گناه تو بشاه شهدا
و دیگر از زمره انبیا و فرقه اصفیا و ابتلای یعقوب و رنج و بلای او
مشهور است و اکثر احوال در سوره یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن
محمد المشهور بامام زاده در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات شریفه
و محتوی بر حکایات لطیفه آورده که سبب نزول این سوره علمای

تفسیر را اقوالست و قولی چند بیان کرده از جمله وجهی نادر آورده که این سوره
جهت تسلی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نازل شده بعد از استماع
واقعه حسن و حسین و این وجه بهمان عبارت امام زاده باندک تغیری آنجا
بجز تحریر در می آید در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که اروی
سید سادات و منشأ جمیع سعادات سر جریده دفتر کاینات و سر بیت قصیده
موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و حسن
حسین را بر کنار نشانده و در عالم ازین خوشتر چه باشد مقصود در کنار قاصد
از آن میان بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب
افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماهتاب در یک برج می
تافت و قیامت نا آمده سر و جمع الشمس و القمر مشاهده میرفت ندانم که کنار
حضرت خواجه را عدن گویم پر دُر و مرجان یا آنرا چمن خوانم
که بر گل و ریحان بود اگر معدن گویم روز شب یخرج منهما اللؤلؤ
و المرجان مراد حسن و حسین اند و اگر چمن خوانم بر گل و ریحان
سزاست همارِیحانتان من الدنیا سید عالم صلی الله علیه وسلم
گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه رو در روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان

النجباء

الله جبرئیل امین در رسید خطاب رب الارباب رسانید که ای محمد ایا
حسن و حسین را دوست میداری خواص فرمود که آری او لاد نا
اکتساد نا چگونه دوست ندارم دو پاره جگر اند و روشنائی بصر اند و فرزند
ارجمند و جگر گوشه دل پسندیده جبرئیل فرمود که ای سید کدام را
دوستر میداری فرمود هر دو از یک صدف اند و هر دو بدر یک
آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو باد بان یک
سفینه اند هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک
درج اند هر دو اختر یک برج اند هر دو شکوفه یک شاخ اند هر دو
گزیده یک کاخ اند هر دو جگر گوشه رسول اند هر دو توشه دل بتول
اند هر دو سنبل اسد الله اند هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل
هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل
جلیل میگوید ای حبیب من آگاه نه یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو
بزهر قهر از پای در آرند و یکی را به تیغ بیدریغ سر بردارند خواص چون
از جبرئیل قصه حسین و حسین شنید فرمود که من یفعل بهما یا جگر گوشگان
من این بیرحمی کنند و سنگ این جفا در روی فرزندان من افکنند

گفت گروهی از امت تو بر اهل بیت تو فرمود که یؤمنون بی این جماعت
بمن ایمان آرند و یرجون لشفاعتی و بشفاعت من امید میدارند
و یقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند پسرشان مرا بکشند
بکشند پدر را در کشند گفت آری بکشند و از ایشان بکشند سرشان
به تیغ بردارند و قطره آب از حلق تشنه ایشان دریغ دارند خواجه
عالم فرمود ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند
و بچه گناه حسین مرا باب خنجر ابدار سر فشانند جبرئیل گفت یا خطابی
از جور و جفا فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان گناه نور افشانی
در رویش و لولو و علالا می کنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است
که در گوره گلاب کشتی تنش می افکنند ؎ مه فشاند نور و سگ عوعو
کند ؎ هر کسی بر خلقت خود می تند ؎ مهتر عالم صلی الله علیه و سلم
از جفای امت گریان شد غبار آزار بیخردان بر روی آینه دل مبارکش
نشست جبرئیل از برای خورسندی دل خواجه پیغام رسانید که بحق تقص احسن
القصص از معامله عصاة امت پاک و عجب مدار از واقعه
برادران یوسف بر اندیشش اگر اینها چاکر اند اینها برادران بودند و اگر

جبرئیل و خطاب

آنها نیز بحر احدیت اند آنها از نسل عمران بودند پس قصه یوسف را تسلی دل
مبارک حضرت مصطفی و آرامش خاطر پاکشان گردانیده شده و وجه
احسنش را نیز همین گفته اند اصل این قصه چو درد و محن است
موجب سوز و بکا و حزن است احسنش گفته خدا اوند که او در تسلی
حبیب و محنت و ابتلا باشی این قصه دو نوعست یکی آنچه یعقوب سید
از درد مفارقت و یکی آنچه یوسف کشید از محنت و بلیت و از یکی طریق
یعنی اختصار دو سه کلمه گفته می شود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه
السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از دو سر داشتی و نظر تربیت
و تقویت بر جمال او گماشتی زیرا که هم بحلیه جمال آراسته و هم بزیور کمال پیراسته بود
صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آینه
صورت جلوه میکرد چنانکه گفته اند صورت می بینم و حیران معنی
می شوم تا چه معنی و لطفی تو که آیت صورت است برادرانش از این
جهت زنگار حسد بر آینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح
سینه ایشان نقش بسته تا وقتیکه یوسف در خواب دید که آفتاب و ماهتاب
با یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده کردند این واقعه با پدر

ذکر احوال پدر یعقوب و پدر یوسف علیهما الصلوة والسلام

تقریر کرد برادران شنیده چهره ایشان روی باز دیاد یافت و نهاد جوانستند تا
خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او را از سر پدر بیرون کنند
از بدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و لیعنی تمام
یعقوب را در این مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را
با مهای زیبا بوشانیدند و به نوعی که طریق آن زمان بود برآراستند و زبان
قضا میگفت آن انیس را ای شب وصال باید امروز روز فراقست آن انیس
بچه کار آید که شب روز وصال و کدر رسید شام فراق مبادا صبح دیدار
مبتلا بدام فراق القصه یعقوب یوسف را به برادران سپرد و فرمود
که بروید بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع و اندر حتی بود
که هر که بسفر بالسفر رفتی یاران او را از آنجا وداع کردندی و خویشان
و دوستان تا مدار محله متابعت رفتندی گویا بیخ الشجره تا آنروز
بر درش تافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا آشفته و عاشق بود
نهانی کانست دهقان محنت در زمین دل کشتش درد و پرسی آنده
بخش خون و شاخش غم بسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمدند و در
سایه آن درخت قرار گرفتند یعقوب پیرهن در پوشید و عمامه هم آن پیرهن با قبا بر طرف

توقف کنید تا من بروم
شجرة الوداع
آن شجره

بمحاذی

مبارک نهاد میان بسته و عصا در دست گرفته روی بدروازه نهاد
و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمتابعت فرزندان رود هرگه آن صورت
مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می افزود از سرکار و حقیقت بخبر
بود سوزیان حال یعقوب این نغمه ادا می نمود و گوش او غیر هوش یوسف
نمی شنود ؎ میان بحر غم فرسوده بر سر راه است ٭ سرشک دیده من میرود
که راه بگرد ٭ شب وداع بگریم چنانکه سنبل تر ٭ شب فراق بگریم چنانکه
ماه بگرد ٭ اما چون فرزندان از نظر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای
پدر بوسیدند یعقوب بیحد اهتمام التفات بکرد یوسف را در بر گرفت
و روی بر او لش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از او
بوی پدر و جد می شنوم و از دیدن دیدار او مطلقا سیر نمی شوم ؎
چه حسن است اینکه گر هر دم رخش را صد نظر بینم ٭ هنوزم آرزو هست که یکبار دگر
بینم ٭ پس گفت ای یوسف وای روشنائی دیده پدر اگر نوازشی ترا
بر گردن گرفته بودمی و بار او بودمی اما بدرست ضعف و نحافت
و منتظر دیدار شریف است رنجه نباشد در صحرا نمانی و ملال و دیده پدر را
بناخن فراق نخراشد یا بنی لو یعقوب البسه لاحترقت ای پسر اگر ترتیب

در صحرای بیابانی و بازیابی هم آن است که از آتش فراق بسوزم و هیزم از شعله
جان سوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد تا پشت
پای پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش بر دست و پیشانی نورانش بوسید
و گفت ای قرة العین ربانی مرا در کنار گیر و ساعتی با من باش الا لیل
حیلی که داند که فردا بر سر ما چه آید و چه نوشته اند و نهال ما بدست
تقدیر در کدام وادی کشته اند و گل ما را از کدام خاک سرشته
نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل که بحر حادثها را کناره پیدا نیست
ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتهای پدر بشنو و بصر بصیرت ضمیر خود
دار اول آنکه یا بنی لا ینس الله کل حال ای فرزند خدا را بهیچ گاه
فراموش مکن و در هر کاری که باشی ذکر او فراموش مکن و هر کار از زبان
و دل خویش دور مدار و هیچ قربتی در سفر و همنشینی در حضر بر ذکر
ذکر و شکر او نیست دویم اذا وقعت فی هم فاستعن بالله اگر
ببلای مبتلا گردی و عافیت از تو کنار گیرد باهم بفضل خدا جوی
که هر که سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین زند
آویزد از بیابان در آید الثرمن قول حسبی الله و نعم الوکیل و

پس یاری بجوی ۴

سوم

این کلمه را بسیار گوئی که جدت خلیل را که در آتش می‌اندازند
این کلمات گفت نمرود بی ادبی مندفع شد و دود آن آتش
بچهره عصمت نرسید و صبیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر
برمرا فراموش مکن فانی لا انساک پس پدر بشنید که من ترا
فراموش نخواهم کرد تا سیل خون جگر خانه دل را خراب نسازد و ساکن غمکده
سینه ام سودای خیال تو خواهد بود و تا دست محنت بکلابه آن دو
لوح دیده را نشوید نقش اوراق پرخاطر جز خیال جمال تو خواهد بود
با مهر تو در خاک رو خواهم شد با عشق تو سر زخاک بر خواهم کرد
آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن وقت که برادران
با پدر میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که یوسف
را دو گرگ از کنار پدر ربودند از بیم این واقعه از خواب بدر جست
و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر
اجازت داد گفتند آری دختر گفت قضا کار خود کرد و قدر رهبر فراق
یوسف دود از دل ما بر آورد پس سر و پا برهنه رو بدو رازه نهاد
تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است

او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه را از سر گرفته در گردن افکند و
گفت ای عزیز خواهر چنان انگار که من یکی از پرستارانم مرا با خود ببر تا
هر کجا نزول کنی من خاک آن زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون آب
نوشی بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم اگر طعام یابند بجنبت
من هنرم جمع کنم و اگر لابد نمی بری خورشید فلک خوبی و ای گوهر صدف
یعقوبی زنهار تا روی دل این عاجز نبود دل فراق سیاه نسازی
و جگر این عجوزه با آتش هجران نسوزی یوسف را سخن یوسف
بگریه آورد و دید یعقوب از یکجانب میگرید و یوسف از یکطرف
اشک می بارید و دنیا از گوشه می نالید و می زارید و درین محل اطباق
آسمانها در بازنهاده بودند و حور عین ایستاده مقربان
در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازل میگفت
ای یعقوب تو از مفارقت یوسف می زاری و از فراق چهل ساله
خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد و روی بر راه آورد
میگفت آنم وداع دوستان خویش را تازه داغی می نهد مرسینهای ریش را
برادران رو براه نهادند یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر نخواهم
رفت

مدت تا شما باز آیید و روبیل را گفت تو از همه بزرگتر یوسف را
بتو امی سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران
مکنی روبیل قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدری چند دور شدند
یعقوب آواز داد که ای پسران روید که حریف فراق
فراق دامن بحران و گریبان دل بر قبضه تقاضای جان می نماید
بیت بلقدم ای پسران ترزانکه بر دل می آیی بنفس ای پسران ترزانکه
عاقق میروی ایشان میرسند و آن پسران ایشان ای پسران ای پسران
قدم میزدو هر قدم می از دیده می بارید و در هر دمی آهی سرد از دل
بر دردو از سینه بر غم بر میکشید و می نالید و میزارید مرد و آن ماه
و من از بیدلی میدانم از بس که گلگون اشک آورده اند کسر
چون برادران قدری چند برسیدند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند
یعقوب آهی بر دو گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید بار
دیگر بس که نیم یوسف را بیش بدر آورد فرزند در پیش برفت و
ای عزیز قدم راه بر دارشی و مرا در فراق بگذاشتی رفتی و بر دل
از غم عشق بود داغ ماند و آشفتگی زلف تو ام در دماغ ماند

تعجب

بزرگوار

یوسف پدر را تسلی داده بازگردانید یعقوب مراجعت نموده زیر
درخت وداع رسید و از هر شاخ آواز الفراق شنید در نسخت
که در پرده غیبت رنگی دیگر باخته اند و برنگ دیگر برانگیخته لما فرزند
در نظر پدر یوسف را میربودند از یکدیگر و بر دوش و گردن یکدیگر بر
فرق سر می نهادند بچشمان پدر نمایی نمودند ز یکدیگر بهر سر میربودند
یکی ان بر سر و دوشش گرفتی که این سگ اندر اغوشش گرفتی
چو باد در دامن صحرا نهادند برو دست جفا کاری گشادند زرو
مرحمت بارش فکندند میان خارهٔ و خارش فکندند پس ان یعقوب
چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو
گفتیم و تربت رشک تو چشم پیاده روان شو و در پیش ما
دوان شو یوسف بگریه در آمد که ای برادران عزیز کرده ام
با من خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید گفتند ای صاحب
رویا کاذبه آفتاب و ماهتاب کیست را سجده کرده اند از ایشان بخواه
تا بفریاد رسند یوسف قدمی چند نرفته نشسته و بدست
نعلینش از ترس احوال پای برهنه بر خار و خاره دوانید نعلینش بگسست

بچشمان

نعلینش بگسست و از ترس

دوان

ز گل تنگ ز زخم خار و خارا گشت گلرنگ بزد هر برادری بر دوید
طپانچه بر روی وی زدی و بر اندی و دامن هر برادر که گرفتی گریبانش
گرفتی و دور افکندی بزاری هر برادر دامن کشیدی به هر
گریبانش دریدی بگریه هر برادر پا فتادی بخنده بر سر او پا نهادی
بر همسوانش بصحرا امید وا نیدند تا آنکه آفتاب ارتفاع گرفت و
هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد
روی بروبیل آورد و رای برادر تو از همه بزرگتری و مرا هم پسر خاله و هم
برادری بهر مرا بتو سپرد و مهمات من بعهده همت تو کرده
تو باری بزرگی کن و بر خورد ای من رحم نمای روبیل بسخن وی التفات
نکرده و طپانچه بر رخسار نازنینش چنان زد که برگ گل سرخش ماند
بنفشه بود شد نرگس شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم
بلب رسیده نادمی آب در نشم و خود را از باد بطش فرا نشیم
والی مشربه بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقدار بسیار
آمیخته بود و در آن ریخته و بشمعون داده که بهنوز از لب یوسف بوی
شیر می آید او را طاقت تشنگی نخواهد بود و چون تشنه شود از این مشربه

او را سیری بچشیان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون آنچه
در مشربه از آب و تمر بود همه بر زمین بریخت و اکثر تربت بخاک پاک داد
و بآن پاک نداد حسین را نزد واقعه یوسف افتاده بود او جفای بدان
کشید و یوسف از خویشان رنج میدید اینجا عه آب بر خاک میریختند
میریختند و به برادر نمیدادند جفاکاران بر لب آب فرات سیکاران
شیر آب میساختند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت را بآتش تشنگی
می سوختند سوز دل مبارک لب تشنگان مرش زان ریگها
که فرش بیابان کربلاست او در خون ناب عرق لب تشنه حسین
بعیست آبدار که در کان کربلاست او تشنه لب زد واقعه و مار دو
شوق جان تشنه محبت سلطان کربلاست القصه یوسف گفت
ای شمعون این آب جرا نمیخیزی گفت ما داعیه داریم که خون از حلق تو
بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنه آبی و ما خون
تو تشنه ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم
جان آب و نان فراموش کرد و در آنمحل یوسف از تشنگی کام در دهان
چون لاله آتش پاره شده بود و حدقه دیده چون دیده مرش آب دیده

بیطاقت شده از پای در افتاد و آغاز ناله کرد ٭ چو شد بومید از آن
ناله برداشت ٭ ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت ٭ گهی در خون و گه
در خاک میخفت ٭ ز آن دو دل صید جان میکفت ٭ کجایی ای پدر
کجایی ای رحال با چنین غافل چرایی اما یعقوب کجا بود تا فرزند
خود را دیدی یا ای از رفتن ابله کرده در وی از طپانچه برادران نوشته
گشته ایا مصطفی کجا بود تا حال جگر بوشه خود را مشاهده کردی لب آبدار
از تشنگی خشک شده و رخسار گلنار بزخم شمشیر فجار عرق خون گشته
مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت ربت و غربت در خروش
آمده و دریای فتنه و غوغا برای استقبال آل عبا در جوش آمده
٭ یا رسول الله بر آن زره پاکیزه سر ٭ تا به بینی آنچه واقع در زمین کربلاست ٭
یا رسول الله گر فرمایدت کربلا ٭ خود تو میدانی که خاک
کربلا کرب بلاست ٭ جعد مشکین حسین اغشه اندر خاک و خون ٭
این چه مشتباست یارب آنچه اندوه و جفاست ٭ اما چون یوسف را قصه برادران
محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ایخدا آوند بکه جد و پدرم را
از ضرر شر آتش نمرودی خلاص دادی و پدرم را مژده و بار بنا

ای خداوند که

علیه و علی اسحق فرستادی بر پدر بر من رحم کن و مرا از کشتن نجات ده
یهود و اگر این مناجات شنید غرق محنت و حیرت در جهنم آمد و روی بیوسف
کرده گفت ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقیست
نگذارم که کسی قصد جان تو کند و رسد کار بجان از سر جان بر خیزم
برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت
خود جای داده است بتعدی در آستین ادب کشیده از کشتن او بازایستادند
واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب در رای ایشان بران قرار گرفت
که وی را در چاهی افکنند بر سه فرسخ کنعان چاهی بود از طریق جاده
دور افتاده او را بران چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن یهودا زد
فایده نمیکرد گاهی بزرگی پدر و گاهی خوردی خود را شفیع می آورد سود
نمیداشت از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از هیبت برادران
گیاه وفا نمیرست نسیم آه از گلشن دلش میوزید ولی در روضه شفقت ایشان
غنچه مهر نمی شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون
این مقال ادا می نمود یاران غنیم خود دیدم بی مار مانده ام ش در خار زار
هجر بسان گرفتار مانده ام ش یاری دهید کز دل او دور مانده ام ش رحمی کنید

عمیق و

کنید از غم او زار مانده ام ش یوسف چون دید که از سر آن بیداد نمیگذرند
و سر جفت در حال زار او نمیگیرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز
گذارم گفتند تو نماز گزار از دون چه دانی گفت آخر هنوز زنده
ام و با پدر بسیار در محراب طاعت بوده ام بهود برادران را
درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز
داشتند تا دو رکعت نماز بگذارد بعد از نماز روی بر خاک نهاد
و گفت خدایا خود را بتو می سپرم و زمام مهام خود را بقبضه تقدیر
تو باز میگذارم ع ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست ش خواهی
ببخش خواه بکش رای رای تست ش چون از مناجات فارغ شد
برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت بهانه چیست زنده را
عورت پوشش می باید و مرده بی کفن نمی شاید پیراهن بمن گذارید که اگر
بمیرم بی کفن نباشم و اگر نمیرم ستر عورت باشد گفتند البته پیراهن بیرون
کن و غرض ایشان آن بود که خون آلوده پیش پدر برند و گویند گرگ
او را از هم بدرید و انیک پیراهن خون آلوده گواه خیانت
یوسف بود و دست گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست ویرا

دور میکردند تا پیراهن از سر یوسف در کشیدند و رسن بر میان او بستند
بچاه فرو گذاشتند ٭ میانش را که بودی چون مانند ٭ به پشمین
و ریسمان و اوند پیوستند ٭ کشیدند از بدن پیراهن او ٭ چو گل از غنچه عریان
شد تن او ٭ فرود آوردند انگه بچاهش ٭ بچاه اندر افکندند از بهر راهش
همین یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه کردنی
بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید من شما را نصیحتی
میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون نروید گفتند چه نصیحت
میکنی گفت آن میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید
که اگر او داند که شما بر من چه کردید بر شما خشم گیرد و شما را عقوبت
کند اگر شما را قوت هست که با من جفا کردید مرا طاقت آن نیست که
یعقوب پدر پیر را بمانید روبیل ازین سخن روی در هم کشید گاز بر دندان زد و رسن
ببرید هنوز یوسف در نیمه چاه بود که رسن بریده شد یوسف گفت دریغا
دیدار پدر را دیده رشته امید زندگی منقطع شد و در تنگ چاه افتاد
و دل از جاه برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید آذرگ
عبدی در باب بنده مرا جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی میانه

به جبرئیل

چاه رسید یوسف را در راه بگرفت یوسف بیهوش شده بود آنگه او را
بنگ چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامه
جامهای بهشت برو او را بپوشان و از شربتهای انها جنت باو بنوشان
و سر او را در کنار خود گیر و بر بازو خود را بر جراحتهای او بمال تا بهتر گردد چون
بیهوش باز آید سلام ما بوی رسان و بگو که هیچ غم مخور که ما ترا
برای تخت و جاه آفریده ایم نه از برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی جانب
وقتا خود را بصورت یعقوب نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان
خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمده
سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بیهوش باز آمد سر خود را در کنار یعقوب
پدر دید بر جست و هر دو دست در گردن روح الامین زد و فریاد بر کشید
یا اتباه کجا بودی که برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند
و ترا نیز بفراق مبتلا کردند و مرا سر و پا برهنه در بیابان مهلک
دوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند
آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند جسم مرا
بزخم طپانچه پر خون کردند گیسوی مرا بخاک و خون بر آمیختند پیراهنی که تو بدست

خوزا در من پوشیده بودی از بر من برکشیدند و بسی خواری بر میان
من بستند لکد بیداد بی بر پشت من زدند نمیز نکوتم بچاه در آویختند ای پدر
و روی من نگر و زخم طپانچه به بین و پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه
کن یوسف این مبلغت و از دیوار تا بی چاه او از ناله می آمد جبرئیل بشنید و
و ملائکه میگریستند آخر جبرئیل بیطاقت شده گفت ای یوسف من روح
الامینم آمده ام من یعقوب نیستم فرستاده رب العالمینم آمده ام سلام الهی
بوی رسانید و مژده خلاص و نجات بگوش او فرو خواند و حوالت
که بمقام خود رود و مقربی از حضرت عزت آمد که ای جبرئیل دو هفته
روزی در تک چاه قرار گیرد و سر یوسف در کنار غربت و تنها
یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت و فرقت
نهاده نه او را مونسی نه غمگساری نه غمخواری نه دلداری نه یاری آورده
اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان رفتند و یعقوب
همه روز در انتظار یوسف زیر شجرة الوداع نشسته بود و با خود
یوسف بشوق خود در پیوسته نماز شام در آمد اثر آمدن فرزندان
پیدا نشد و دو از نهاد یعقوب بر آمد آمد نماز شام و نیامد نگار من

ای دوست

ای دیده باش دار که خوابم حرام شد ؛ یعقوب گفت ای دنیا برادرانت را
چه شد که هنوز نیامدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال
طالع نمی شود و شمع جمالش چرا کلبه تاریک فراق را بلوامع انوار
خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت
او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینه قرار و آرام در گرداب
اضطراب افتاده ؛ یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد ؛ جان سوخت
زغم و آن بت دلخواه نیامد ؛ دنیا پدر را تسلی میداد و بانواع تشبیهات و
عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب همانجا بسر برد بامداد بیامد و
بر پشته بلند که بر آن صحرا اشرف بود بنشست و دختر را نزد خود بنشاند
و دیده بر راه فرزندان نهاد ؛ من منتظرم که یارم از راه رسد ؛ جان
مژده دهم که یار ناگاه رسد ؛ آنجا فرزندان شب در سر رهگذر بودند
و خواب پریشانی غلبه کرد بهود را در خواب نمی شد چون دید که برادران
در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت و آواز داد
که ای یوسف ای برادر من یوسف اخی ام امنت ایا تو زنده درین
چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی

واز غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر کلان
برابر حال تو حیث یوسف گریان شده گفت ای برادر چون بود حال
کسی که از کنار پدر خود جدا بود و در تک چاه در صد قوت و فتنه بود
بر تن برهنه و لب تشنه و به شکم گرسنه و بدل خسته نه مونسی یاری نه همدمی نه
غمگساری نه بر روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از مردگان
یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و برخوردی و غریبی و تنهایی
و بیکسی وی بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر
وقت وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف
گفت وصیت من آنست که نماز شام با برادران بخانه روید از پدر
بیکسی من براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید
و بامداد چون سر از بالین بر داشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش
نکنید و در وقت شادی و جمعیت که باهم گفت و گو کنید تنهایی و پریشانی
مرا در خاطر گذرانید چو در میان مراد آورید دست امید از عهد صحبت
ما در میان یاد آرید و چه شبیه است این وصیت را بوصیت شهید کربلا
که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را

چون

طلبیده

طلبیده در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر وای یتیم پدر وای غریب پدر
بعد از من بصالحان امت جدتم و دوستان پدر و مادرم را بگو که حسین شما را سلام
رسانیده و فرموده که ای یاران و ای هواداران هر جا ذکر غریبی و بیکسی
شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت شهیدی را نام برند شهادت
مرا پیش خاطر دارید چون شربت آب نوشید از تشنگی و جگر تفتیده و
خشکی زبان و لب من یاد آرید چون آنچه خورید بحسرت کنید یاد
از سوز سینه و جگر خون چکان من از جوی دیده چشمه خونین من روان
کنید از بهر آبادان سر و روان من زد آسمان عمامه خورشید بر زمین
آندم که غرق گشت بخون طیلسان من القصه یهودا از سوز آتش
وصیت خروشی در کشید و او مردی بلند آواز بود آواز او بگوش
برادران رسید برجستند و برادر از او روان شدند چون برسیدند
دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی
گفت بر حال این یتیم غریب آواره بیچاره میگریم و چون بگریم
آبم از دیده روانست و خیال قد او همچو سرو نیست در آن آب روان
پیوسته زلفش از دست بدادیم زدل خون بچکید کوئی آن زلف را کو بجان

پیوسته برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده او بوی
بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسپندی آلوده ساختند
و با خود بردند نماز دیگر بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا
بود همه روز انتظار برده دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گرد
در آن روی صحرا پدیدار شد یعقوب دختر را گفت این چه گرده است
گفت عجب نی که برادران می آیند گفت نیکو بنگر تا ایشان هستند یا نه
و بیاد در نگریست و لرزه بر اعضای او افتاد یعقوب پرسید که ای دختر
ترا چه شد گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست
یعقوب آن از استماع این خبر آه سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشان
را آواز ده که ببالای آن پشته برآیند دیانه بزد که ای ابنای
یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما در انتظار شماست چون فرزندان
بدانستند که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست بر سر زدند
و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند چون صحری خروش برآوردند
که وا جیباه وا اخاه وا یوسفاه یعقوب گفت ای دختر این
چه فریاد است که می آید و این چه صیحه است که رنگ خون از دیده

خروش

می آید

می کشاید این چه سوز است که از تاثیر آتش هجران در کانون سینه
می افروزد و این چه خروش است که از هیبت استماع آن آب حسرت از
فواره دیده فرو میریزد موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی میرسد
در گوشم از هر لب حدیث ماتمی اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است
اینقدر دانم که در هم رفته کار عالمی دنیا گوش فرا داشت و
از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد مقارن استماع
این خبر بیهوش از پای در افتاد و از هوش برفت و بنا نعره زنان ای
برادران بشتابید و پدر خود را بیابید که حال او دگرگون شده
و عنانش از کف اختیار بیرون رفت ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر
را بدان حال بدیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روی بسمل بدویدند و سر
پدر در کنار گرفت و دست بر دهان مبارکش برد اثر نفس ندید خروش
برکشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید پدر را
ضایع ساختید برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز
کردید و درهای تعرض اشنا و بیگانه بر خود باز کردید پرده خود
بدست خود بدریدید رشته پیوند خویش بدست خود به تیغ قطعیت

ببرید پس نعره زنان و فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند
یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بدمید و نسیم سحرگاهی از جهت
لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد گفت نور چشم من کو ایشان
پیراهن خون آلوده در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب
بیهوش شد و خبر پسر مالین پدر آمد گریبان گریان دست بر قرق مبارک وی
نهاد نعره واویلاه وامصیبتاه برکشید قطره از آب دیده او بر روی
بنی اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت این انا من کجایم گفتند در منزل
گرامت و مقر سعادت خود میان فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل
گل و بنفشه همه هست یار نیست چه سود ٭ بت شکر لب من در کنار نیست چه سود
القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که فرشتگان بفریاد آمدند
گفتند الهی یوسف را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را
اجازت ده که بدانجا رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم
هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر خواستی گفتی
بگشتی و می گفتی یا بنی ای فرزند دل بند من
یا قرة عینی ای نور دیدار دیده من یا ثمرة فؤادی

فرزندان یعقوب گفتند یوسف من ای آنجا است گفتند نه

ای

ای میوه باغ دل پرداغ من یا فلذة کبدی ای جگر گوشه خون شده
من فی ای پیر طرخوک ایا ترا در کدام چاه انداخته اند و پای سیف قتلوک
ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند فی ای بحر غرقوک آیا ترا بکدام دریا
بغرقاب فنا فکنده اند یا ای ارض وقتوک در کدام بقعه از زمین برای
دفن تو قبر کنده اند سرگشته دران وادیها میگشت و آب حسرت از
دیده می بارید و بسوزیکه آتش در کمند افلاک زدی می زارید جبرئیل در رسید که ای
یعقوب انگشت بیکبار فرشتگان آسمان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان اعلا را
بناله آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگریم ع جانی
غم فرسود دارم چون نگریم آه آه ش آه درد آلوده دارم چون ننالم راز راز
القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه
حق سبحانه فرمود و ابیضت عیناه من الحزن در اخبار آمده که امام زین
العابدین بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله
بسیار نگری که ما از بسیاری گریه بر تلف تو می ترسیم گفت ای یاران
مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدا بود و دوازده پسر داشت یکی
از آنها از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیرفت مرا

ملایکه

که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر عمان من
و خویشان و دوستان من و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه بگریم
در فراق یکیکس آنمقدار گریه واقع شده در مفارقت هفتاد و دو تن
شهدا حال چگونه باشد حال ؎ بدرد فراق در جهان چیست بگو ؎ بر تیر
فراق در جهان چیست بگو ؎ ما را گویند در فراقش مگری ؎ آنکیست که در فراق
نگریست بگو ؎ دیگر ابتلای یوسف غل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص
یافت برادران را خبر شد بیامدند و در وی آویختند که بنده خانه زاد ماست
از ما گریخته بود او را از کجا یافتند و بعد از گفت و گوی بسیار او را بهفتاد درم
قلب بفروختند بشرط آنکه غل بر گردن و پایش در زنجیر کنند که گریزپاست
و او را برهنه دارند و گرسنه و تشنه که غلامی متجرد و سرکشست ما رام
گردد یوسف در برادران میدید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید و ما
سخن گفتن و نه یارای راز نهفتن ؎ این طرفه گلی بود که ما را شکفت ؎ بی رنگ
توان نمود و بی بوی نهفت ؎ مالک که یوسف را خریده بود بکنیزان خود
فرمود تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که هشتم بر زنجیر و غل افتاد فغان برداشت مالک
گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریزپا را از غل چاره نیست یوسف گفت من از بی

غل در بخزنه و تشویر زنجیر بفکنم اما از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانه دوزخ را فرماید که
بگیرید این بنده عاصی را و غل بر گردن او نهید که گردن از طوق خدمت ما
بچیده است پایش در زنجیر کنید که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهاده است
مالک ازین گفتار متحیر شد و آهسته بدو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجه
کان بوینید میکنم و نحوش دار که چون از ایشان بر گذریم بند از پای
و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران ۞ زاهن بند بر سرش نهادند
بگردن طوق تسلیمش نهادند ۞ بلا مس کهنه اش پوست بندند و انواع
وعید و تهدیدش شنوانیدند قرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی
بکنعان نهادند یوسف دگر بار گریه آغاز نهاد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب
می نمای و در صبر و سکون بر خود نمیکشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم
مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را بدرود کنم مالک
گفت ای غلام من از ایشان اثر مهری و محبتی به نسبت تو مشاهده نکرده ام
و جز وحشت و نفرت چیزی دیگر از ایشان نیافته توجه رغبت داری که بدیشان
می نمای گفت اگر ایشان را از من نفرتست مرا بایشان رغبت است و اگر
ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم تو کی نمای و ایشان را

یوسف ابتدا کرده

بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این
غلام میخواهد از شما بحلی طلبد و یوسف دستوری داد که برود و خواجگان
را وداع کند یوسف زنجیرکشان پیش برادران آمد و گفت ای عزیزان
هرچه کردید تحمل کردیم توقع دارم که وقت گریه پدرم را تسلی دهید و بهر نوع
نوانید مراعات او بجای آرید و من غریب مبتلا را از یاد فرو نگذارید
یهودا بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر
مردانه باش و کار خود را بخدا واگذار پس شتری آوردند و یوسف
را با غل و زنجیر و بلاس بر بالای آن شتر افکندند و غلام زشت روی
و در زشت گوئی را موکل ساختند کاروان بجانب مصر روانه شد یوسف
از عقب بنگاه میکرد و میگفت ای پدر بدرود باش و معذور دار که بجای
غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتهای
تو و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحر بود
که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف دید که نزدیک است قبر مادر خود را دید بی
اختیار خود را از بالای شتر بر بالای مشهد مادر افکند از بر تربت عهد
کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بیاد آورد قطرات عبرات چون باران

میخواهد

وتند خوی

بسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت و آواز یا اماه یعنی ای مادر مهربان
من ارفعی را سنگ سر خود را بر دار و پرده خاک از پیش چشم دور کن
و انظر الینا بنگ و نگاه کن بحال فرزند دلبند خود انا ابنک المغلول
منم پسر تو که غل بر گردن من نهاده اند و اسیر و ار بلاس پوشانیده و بند
پایم بزنجیر بسته اند بهمت بند کی مرا فروخته دل پدر پیر من با تش هجران من سوخته
از کور رحیل صیحه برآمد یا والده یا قرة عیناه ای فرزند پسندیده و ای
نور هر دو دیده اگر تشنگی بسیار کردی اندی غم مرا از دست خون شیاه
و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند ناز پرور غمی مرا بسیار
کردی و جانم بتیغ درد افکار کردی فاصبر پس از این صبر کن ان الله مع
الصابرین بدرستیکه یاری و مددکاری خدا با صابران است در وقت
ورود سهام بلا پس صبر در روکش تا علم ظفر در میدان تو بر افراشت
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند چون یکی صبر نوبت ظفر آید بلکه زد
این روزگار تلخ تر از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید اما چون روز
روشن شد غلامی که بر یوسف موکل بود نگاه کرد یوسف را بر شتر بندند
باز پس دید او را دید بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن برجم جفاکار

ابنک

طپانچه از بدر روی قهر بر روی عزیز یوسف زد که رخساره نازکش از زخم
طپانچه بشکافت روی مبارکش خراشیده و خون آلوده شد پس کفش ای
غلام خواجگانت را آب می کشند که تو گریزپا بودی یوسف هیچ نگفت
اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و زلزله در جوامع جبروت
افتاد تند بادی پدید آمد و گرد و غباری برخواست صاعقه ای بر در هوا
پیدا شد خروش رعد و سوزیقهای سحاب ظاهر شد کاروانیان گفتند
ما درین روز از خود گناه تازه ندیده ایم که موجب این عقوبت باشد
آن غلام سنگدل باید که این محنت بشومی معاملت منست که این ساعت
طپانچه بر روی این غلام عزیز زده ام و او آب در دیده بگردانید
و بدرد دل ناله بکرد مقارن این حالت این صورت واقع شد مالک
گفت ای غلام سبب این چه بود گفت که او خود را از شر بند احتراز بود
و داعیه گریختن داشت مالک مرد عاقل بود گفت که این سخن معقول نمیماید
که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ایجوان
قصد گریختن داری یوسف گفت ای مالک من سر شیر و پای گریز ندارم
بخاک مادر خود رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشته طاقتم بتیغ اضطرار

ونزاهی

عزیزی

بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر سر خاکستر خواهم
رسید یا داغ بندگی بر رخ جگرگوشه او خواهند کشید چون قد و برا
دیدم بی اختیار خود را از بالا شتر انداختم و غم دل با او میگفتم و قیقه بر عضد
خود بر و میخواندم که این غلام بیامد و بیجهتی طپانچه بر روی من زد من تقریر
نکردم همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در
آمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان کردی که بر
انگیختهٔ فرزندان یوسف بهوا نگریست و لب بجنبانید و فی الحال باد
بهار امید و هوا صاف شد مالک که این حال مشاهده کرد بفرمود تا غل
و زنجیر از گردن و دست و پای وی بر داشتند و جامهای نیکو در وی پوشانیدند
بر راحله تیز رو نشاندند یوسف قبر مادر دیده بود تحمل نداشت از
هیچ گریه و قیقه فرو نگذاشت آیا محذورات حجرات رسالت و معظمات
جمله ولایت در دشت کربلا سرهای پاک تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند
و تنهای سرایشان بخاک و خون مشاهده کرده باشند از گریه و نالهٔ و زاری و معراری
چگونه بوده باشند آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد وی عمر سعد بفرمود تا سرهای
کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان بگذاشتند و حکم کرد که حرم حسین

قبر

وخواهران و دختران ایشان را بران هر لگاه بگذرانیدند چون خاتونان حرم
تتق عصمت و پرده گیان سرادق عفت بمیدان حرب رسیدند و آن شهنشاهی
بی سر را دیدند باختیار ناله بر داشتند و لوای فغان بجانب قبه خضرا
بر افراختند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمه زهرا بود فریاد بر کشید که
وا محمداه وا احمداه وا سیداه ای جد بزرگ وا رسول سید نامدار هذا حسینک
بالعراء این حسین تست که درین صحرا سر ازین بریده اند و بر دو خرمنش
بدست و قاحت دریده هذا قرة عینک مزمل عد بالدماء این نور دیده
تست که بدین مبارکش بر کنار تو پرورش یافته بود و در خاک
و خون افتاده متقطع الاعضا درین ریگ نه باغ نیست اعضای
او پاره پاره ساخته اند راوی گوید که از گفتار زینب همه لشکریان
میگریستند و سرشک خونین از دیده می بارید ندای عزیز دشمنان را بر حال
شهید اورنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت
ایشان بگریند هیچ عجیب و غریب نیست ؎ لایق بود درین دهر از ما گریستن
بر عترت نبی معلا گریستن ؎ ای دوستان نهان بکشید آه سوزناک
کاندر زمان نعره و بیدا گریستن ؎ هر آن باد فا و جوانان جمیع را

للدم

لازم بود بر آن شه بر ناگرستن ٭ عین صفاست متقنه و از آن عهد را در ماتم
خدیجه کبرا گرستن ٭ محض وفاست زهره جبینان عصر را بر فوت نور دیده زهرا
گرستن ٭ مادر بود جد و پدر روز ماتمش ٭ باید بجای آن همه مادر گرستن
بی ناله و خروش مباشید یک نفس ٭ قانع چرا شوید به تنها
گرستن ٭ ابتلای دیگر یوسف را با وجود درد هجران رنج زندان
بود در وقتیکه عزیز مصر یوسف را بجرم زلیخا بسته و دم
عشق او شد هر چند حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید
نفس و هوا کند زنان و مردان مصر زبان طعن بملامت زلیخا دراز کردند
چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبه شوق
و طنطنه عشق چون کار بتهمت کشید با آنکه خود گناه کار بود بتهمت
بیوسف نهاد و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف بظهور
رسید و بدین بسند نکرد و گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت
از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقانست ٭ این گوی
ملامتست و میدان بلا ٭ گر مرد ملامتی درین گوی درآی ٭ القصه چون زبان
مردم در عرض زلیخا دراز شد از هر جانب در ملامتی بر روی وی باز شد

آهنگر را بخواند و گفت بند گران بساز و سلسله محکم ترتیب کن تا بر دست و پای
این غلام عبری نهم و روز چندین در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر
بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه او خود دانست طاقت بندگران
ندارد و قوت رنج زندان نتواند کشید زلیخا برو بانگ زد که تو مرد رحم
میکنی و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای
یوسف نهاد و زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر شتری نشانده و در
بازار مصر بگردانید و منادی زنند که هر که در حرم عزیز مصر خیانت کند
سزای او اینست و خود جامه مجهول پوشیده پیاده و برسر راه یوسف
با لیستاد او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن
بسته و بند گران بر پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر کار ما آگاهی از غم
پدر با ناله و آه و از جفای برادران در غربت سرگردان و بر سر بازاری
گرفتار بند و زندان که جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم بزرگوار خدایا
اسیر و حیرانم شکسته حال و دل آزرده و پریشانم تو یار باش که یاری
رکس نمی بینم تو چاره ساز که من چاره نمیدانم بیارگاه تو آورده ام
رخ امید بفضل خویش که تو میدوانگردانم جبرئیل آمد که ای یوسف ترا

مرکب

استغاثه

بند و زنجیر غم مخور ❊ سلسله بندت شیران را بگردن زیورست ❊ زنهار که از
تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول تو در
زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد
بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب می کند و
مرکب اوفر از تنگنای ناقه شمامه عطر گستر می یابد ❊ تنگنای گوشه زندان تو
میفزاید زینت عز و شرف ❊ قیمت گوهر از آن باشد که او
پرورش یابد بزندان صدف ❊ اما ای یوسف رنجا آمده است
و بر رهگذر نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و کدام شیوه خواهی
آورد و فردا نهار ای یوسف و روی ترش نکنی و گره بر ابرو و زنجیر بر سر
از پیش بر مدار و بجیب در آر و پیش و پس منگر خندان باش و تبسم
کنان و خود را بدان میار که ترا از گلستان بزندان میبرند تا من آن زندان را
بر تو چنان کنم که گلستان بسلام آستانه زندان خانه تو آید ❊ مخور غم که
چون رو بزندان کنی روی خود آنرا گلستان کنی ❊ چون یوسف را از
در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار مرد و زن بنظاره بیرون
آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان روی بناخن میخراشیدند خروشی از

لبتنگ

برای خندیدن خود

روی ترش مکن

آن زندان را

اهل مصر برآمده بود یکی میگفت مظلومست و بیچاره یکی میگفت محرومست و
او را یکی میگفت که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ ازین
اسیر زندانی آن میگفت و فریاد میکرد که اینچه بیرحمی و دل آزاریست ای اطمعنه
میزد که این چه بیدادی و ستمکاریست کردند را که دست حوران ربیا روی
برای جمال او در حسرت بیفتند و زلیخا چه نسبت هر کرا نظر بر جمال یوسف افتادی
می الحال دیوانه و شیفته عشق او گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین
ترانه مترنم میگشت زلیخا از همه میدارد رقیب آنسرو دلجو را مرا زلیخا
می باید که من دیوانه اویم زادی گوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید بزبان
منادی جاری شد هذا غلام کنعانی این غلامیست کنعانی بعربی
زبان والعزیز غضبان عزیز مصر بر و خشمناک است جبرئیل آمد که ای یوسف
جواب منادی باز ده و بگو هذا اخیر من غضب الرحمن این خواری بهتر
است از غضب زیان و معصیة الدیان و این نافرمانی خوبتر است از
عصیان سبحانی و دخول النیران و رسیدن بآتش دوزخ سوزان و سرابیل القطران
و پوشیدن لباس قطران تا بکمال قدرت خود آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم
و هیچکس دیگر از اهل مصر نشنود حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید

تا

برخود پیچیده بخانه خود باز آمده پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای تنگ
و تیره باز دار و آب و نان باز گیر یوسف را بزندان آوردند و هفت سال
در زندان بماند شب و روز میگریست تا بحدیکه اهل زندان به تنگ آمدند
گفتند ای غلام بروز گریه کن و شب خاموش باش تا ما را آرامشی باشد
یا بشب بگریی و روز بیارام تا ما را آسایشی شود زلیخا را ازین حال
خبر دادند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند
و حکم کرد تا یوسف را در شش روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شده
گریه نکند و مردم زندانرا آرامی باشد و قضا را روزنه بر شارع کنعان
واقع شده بود چون شب شد یوسف در شش روزنه بنشست
و آغاز گریه کرد و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان
حال از حال یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام خود
فرستادی پیام نظارگی ای دوست زار و حیران ز حال زار خود دارم سازیار
شبی نشسته بود و دیده و منتظر بر راه نهاده ناگاه شبحی در راه پدید
آمد و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار بود میخواست که براه بادیه رود
شتر سرازور میکشید و بر زندان میزد او مهار را در پیچید و او تمکین

نمیکرد القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او در کشید
و بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد
بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گل گلشن
یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان باز میروم بر آن محنت
زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ چیزی فرستی
یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد برداشت زار
زار بگریست ٭ باز باد صبح بوی گلستان می آورد ٭ عندلیبان قفس را
در فغان می آورد ٭ ناگاه اعرابی از پی برسید تا عصای کشید و خواست
که بر شتر زند زمین او را گرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف
آواز داد یا ایها العزیز زمانی باش تا سخنی گویم اعرابی گفت من
ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد و توجه می پرسی من گفت این تجنی از کجا
می آئی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می چرد
گفت در مزرعه آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف
گفت که بر زمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بوده
یکی از آن شاخها شکسته شده و اکنون چند سال است تا هیچ آن درخت در فراق

شاخ خود میکرید و میناله و اصل آن شجره در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند اخوان
گفت اینکه تو میگوئی صورت حال یعقوب همچنین است دوازده پسر داشت
یکی از آن دوازده پسر غایب شده و او مدتیست که در فراق او میگرید و می زارد
و بر سر چاه براه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن
راه بها میگذرد از حال گم شده خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر
نمیدهد زبار گم شده خود نشان نمی یابم دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم
مرا جهان همه کار آبدای مسلمانان چو الحمد مظلم در جهان نمی یابم یوسف
را از استماع این خبر درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی از اینی اراده
کجا داری گفت بیادیه میروم که متاع مناست خریده ام انرا بفروشم
بعد از آن به بکنعان بروم یوسف فرمود که در نیمه ملک چند سود طمع داری
گفت صد درم یوسف فرمود یاقوتی بتو دهم که بیست هزار دینار ارزد
هم از اینجا باز گرد و بکنعان رو چون شب در آید بدان بیت الحزن رو
و بگوای پیغمبر خدا من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان در وقت
که دردت بغایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت انجا میدهد
دست تضرع بحضرت بی نیاز برآر که ما را بدعا یاد دار که صالحم ما از تو فراموش

نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت دستوری
نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن و صفت و حلیه من بر ورق دل ثبت
نمای و حرف حرف از صفحه صفت روی و موی من بر صحیفه خیال رقم
زن اگر او از جایا که بر رخساره راست داشتم خبر برسد بگو که آن مظلوم
گفت آن نقطه بر رهگذر آبدیده افتاده بود از آنکه در فراق گریسته
آنحال محو شده خون جگرم زدیده بر رخ پالود حال من این است خواهد
بود حالا این چنین ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان
اسیر برسان ترا از شادی که بدل او برسد برکت بسیار خواهد داد
اعرابی چون بجنبت کرده یعقوب ری چندان جرکتی که پاره از شب بگذرد
و هنگامه غوغای دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت خواب از بساط ایشان
برچیند یعقوب از درد خود فارغ شود تو بدر کلبه او رو و بگو السلام علیک
ایها المغموم سلام بر تو یا ای خورنده غمهای دمادم من غریب المهموم
از غریب مبتلا بانواع هم و غم و بگو آن مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم
مانده ام از گریه و زاری نیاسوده ام و تا جمال تو نه بینم بر بساط راحت و فراش
آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب

وازین علامت آن پیر حاجت کرامت را خبر نمایند و

هم دعای که داری بخواه که دعای آن سر دردمند بر درگاه خداوند مستجاب است
اعرابی گفت ای جوان چگونه باشد تو آیم که مرا زمین گرفته است یوسف
گفت اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و این
شتر را مرا بخان که مرا از حال آن یعقوب بیت الحزن خبر داد و مرا
از من بیخبر گردانید گفتم خبر تو پرسم از باد صبا یا بوی تو
بود بیخبر کرد مرا اعرابی گفت از شتر در گذر اینیدم فی
الحال پا پس از زمین برآمد نزد یوسف دو دیدم از شعاع روی
نشانهای که می یابیت هم بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفت
و راه کنعان بگرفت یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زاری می
کرد و میگفت یا لیت رأیتک لم تلدنی کاشکی مرا ای حیل نزادی
تا در وطن چنین دلم نیفتادی چون با تو خوابست بود مرا کاشکی
هرگز نبودی و زنا در نزادی پس اعرابی بکنعان آمد و خبر کرد تا مقدار
از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک
یا نبی الله یعقوب را از آن صدا راحتی بدل رسید برخاست و از در
خانه بیرون آمد و گفت علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا

مرجان

می آئی گفت پیغامی آورده ام ٭ مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام ٭
خبر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ٭ رسول گفت و پیام که داری گفت
من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم و از زمین مصر می آیم
و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد بر
آورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو فرستاده
زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده داری که از آن
بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که بدان گره حسرت از
دل میگشاید مژده کانی چه می خواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود
ست از و یافته ام از تو توقع دعائی دارم یعقوب گفت الهی سکرات
موت برین بنده آسان گردان آن شتر با عرابی بفریاد آمد که سبب
این پیغام من بوده ام و اعرابی را بر سر راه زندان من راه نموده ام
و در گذاردن این رسالت مرا شرکتی هست و طمع دعا میدارم
یعقوب فرمود الهی این شتر را از ناقهای بهشت گردان اعرابی
گفت ای برگزیده خدا آن غریب زندانی را نیز دعا گوی گفت
اللهم اطلق عنه خدایا او را از آن بند خلاصی ده و وصله با تجاربه و

و اگر تو فرستاده مهجورانی من نیز سوخته مهجورانم

من نیز

او را

داور انجوانش او بوسکی ده ای عزیز بوستن بخوانش بر ایشان راحت
وجد ماندن از ایشان سرمایه حسرت در حال شهید کربلا نظر کن
که یکیک از اقربا و خویشان و دوستان شریف او قربت الاک می
جسیدند و رشته صحبت به تیغ مفارقت می بریدند تا وقتیکه آنحضرت
غریب و تنها در میان کرب و بلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه
یاری میدید و نه دلداری نه مونسی می یافت نه غم کساری از یاران جمند
و فرزندان دلبند خود و خویشان و مهربانان یاد میکرد و آه سوز
ناک از سینه کرم بر میکشید و بر فتن عزیزان و دوستان و تنها
ماندن خود حسرت میخورد و میگفت ع هزار حیف که یاران همنشین بشدند
دریغ زانکه حریفان نازنین رفتند ع بباغ عمر شکفتند چند روز چو گل
و زین چمن بدروهای آتشین رفتند ع زهی سعادت صاحبدلان که با غم و
درد بر نشستند چو رفتند همبرین رفتند ع آورده اند که چون امام حسین تنها
بماند مناجات کرد شعر الهی حرمت ما فوما فریدا ع قتیل
اللطف مغموما وحیدا ع خدایا مانده ام حیران و سرگردان
بکار خود ع بحسرت کشته کشته دور از یار و دیار خود ع

خود و اهل بیت رسالت و معظمات حجرات طهارت و جلالت
چون سخن از شاهزاده شنیدند و تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی
او دیدند دود محبت از دلهای ایشان برآمد و آتش غم در جان
آن پاکیزه گان افتاد و دختر حسین چهره بخون دل می آلود که یا شاه
خواهرش جامه حیرت از دست حسرت چاک میزد که وا آخاه حرم
محرمش می نالید که دریغا گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از شاخ
سار حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبند زین العابدین می زاید
که افسوس در این روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد ریخت
زمانه جفا پیشه را با وجود قساوت قلب بر حالت آن مظلوم رحم می آید و جهان
سخت دل را با آن همه بیرحمی دل میسوخت و فلک بزبان حسرت میگفت
وا حسرتا که رشته دولت گسسته شد نسبت اهل زمانه بمصیبت شکسته شد غرض
نگر که در ستمکاری میکند امام حسین اهل بیت را تسلی میدهد و بصبر میفرمود
که کلید در بجا تست شعر ای که هستی از حوادث در جرح
صبر کن الصبر مفتاح الفرج اما سرگردانی کلیم از فرعون
لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش و سخنان شنیدن

بر آن محزونان

از سر از روی سیاه نالهای میکرد مدد دیدی که عالم غدار میگفت

تا تلاع را

الله در الفتن

وسبب فراز آمدن آن

تا ملایم را از کم و بیش اشتهار تمام وارد شاهزاده از جفای
حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار او خود
علیه الصلوة والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن
از بیوفائی امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم
تحریر و سمت تقریر تسطیر خواهد یافت هر سخن وقتی و هر نکته زمانی دارد
و روایتی و دیگر از مغز آن علی نبینا و علیه السلام بلیه ایوب مشهور است
و جبر او در آن بلا بر همه زبانها مذکور آری شکر نعمت که در سر
درگاه و بیگاه بیگانگان طلبیده تا فرود آید و طلیعه سپاه محنت که بیاید
زاویه آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیادار آن شما
را از محنت و شور در خور است و ای دوستان و سوداداران شما را از محنت
و شور خوشتر است در یکی از کتب سماوی مذکور است که ای فرزندان آدم
بدانید که آسمان خزانه فرشتگان است و بهشت خزانه حور و غلمانست دریاها
جای دریای آبدار است و کوه معدن جواهر قیمت و بیابان مقدار است سیاهای
احرار مخزن اسرار است و دلهای دوستان من خزانه اندوه و غمست در دلها
شکستگی است و من او را دوست میدارم لکن عند المنکسرة قلوبهم در محنت

انا عند قلوب المنکسرة

درگاه بیگانگان

طلیعه

الهجوم. اندوه است ومن اندوه ناکان را بمقام محبت فرود آرم ان الله یحب قلب
کل حزین ۞ هر که دارد راه درد و درد راه ۞ سوز او بر حال او باشد گواه ۞ گر دوائی
وصل او می بایدت ۞ درد خواه و درد خواه و درد خواه ۞ ایوب علیه السلام بیست
از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و دوازده پسر رسیده داشت و چهار
صد غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک با رمه گوسفند و قطار شتر
و چهل باغ و بوستان داشت هم باد در خستان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین
نزد وی بیامد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده
که حال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت مبدل گردد تو نگری بفقر و درستی
بیماری بدل شود تندرستی رخت بربندد بیماری در ملک وجود خیمه زند ایوب
فرمود که باکی نیست چون رضای دوست درین است نعمت زیبا و نیکو
است ۞ بیکان آید از که آید ز دست دوست ۞ بر عاشقان سوخته باران
رحمت ۞ ایوب منتظر بلایی بود و پشت بر محراب دعا باز نهاده حاضران
مجلس را مواعظ میفرمود تا روزی نماز بامداد گذارده بود که ناگاه
فریاد از در مسجد بر آمد و مبشر شبانان از در در آمد که ای ایوب سیلی از
کوه در آمد تمامی رمهها را بدریا برد و شبان درین حکایت بود که یکی

در ذکر محنت ایوب صلوة الله علیه

ما تن بقضا دوست دهادم بهزار دوست
راضی چون مطلوب اوست ۞

از شبانان

از سار بانان در رسید که یا نبی الله سموی هدا شد که اگر در کوه زدی
صحرا ساختی و اگر بر خورشید و زیدی ثریا کردی بر شتران و
وزید همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب
صاعقه پدید آمد و تمام درختان ترا بسوخت ایوب این سخنان می
شنید و سخنان حق بر زبان میراند که اتابک از فرزندان در آمد سنگ
بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدا که یازده پسرت در خانه
برادر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را
لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفته همه را اعتبار فنا
بر چهره حیات نشست حریف گریه و نالی خواست که بر ایوب استیلا نماید
خود را دریافت و بسجده در افتاد گفت یا کریم چون اولاد
دارم همه را دارم ٭ و کرم هیچ نباشد چه بدنیا چه بعقبی
چون تو دارم همه دارم و کرم هیچ نباید چون مال و نهال و فرزندان بر باد
رفتند انواع بلا و بیماری روی بوی آورد تا در جزا آمده که چهار
هزار کرم در بدن مبارک او جاری شد و اعضای شریف او را
جای کردند و درد بلا شبخون آورد و در خشم در دیوار قالب وی

افکندند و جز دل و زبان هیچ از عضوی دیگر بسلامت نماند گرمان آهنگ
دل و زبان او کردند ایوب فریاد برآورد که انی مسنی الضر بدرستیکه
مرا رنج مرسید تا این لشکر طلسم جسم مرا شکستند جبر می میکردم
اکنون قصد خانه محبت و خزانه معرفت تو دارند که دل و زبان است میخواهند که
آن را تاراج کنند و زبان که دست افراز مناجات است و امید دارند که گفت
و گویند بر طرف سازند رحمی فرمای و انت ارحم الراحمین و تو مهربان تر
مهربانی ؛ دل مخزن مهر است و زبان جای ثنا و این هر دو از آن
تست رحمی فرما چنانچه تعالی بر ایوب بخشید و آنچه گرفته بود اضعاف
آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار گرم در نهاد ایوب بود در
الم آن جبر می غور شاه کربلا نیز که بدیست و دو هزار تیغ بران و نیزه
جان ستان و تیر سینه گذار حوالی وجودش کرده بودند همان هنر
جبر در رو کشید و زره شکیبائی پوشیده ناله و از هیچکس
استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت الله نبرد و مناجات میکرد که رب احکم
خدایا حاکم کن بینی و بین قومی میان من و قوم من فکذبونی و خدعونی
که ایشان کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من آمده ام بسخن ایشان

و بین

مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا
نگاه نداشتند می بینم که پسر وقاحت و شوخ چشمی در پیش رو
آوردند و شمشیر قطیعت و بیرحمی حوالهٔ سینهٔ من کردند از بیوفائی
کوفیان ع چندان قدح درد چشیدم که مپرس ع و از بیحیائی شامیان
چندان الم و غصه کشیدم که مپرس ع حالا بجز چاره ندارم و کار خود
را با حق سبحانه تعالی میگذارم و دست اعتماد بر کرم او میزنم ع من نگویم
جز بحق حال دل افکار خویش ع کار از آن اوست با او میگذارم کار خود ع
و از جمله انبیا قصه یحیی و ذکریا اشتهار تمام دارد آورده اند که چون
ذکریا با حق سبحانه تعالی مناجات کرد که الهی ضعف من قوت
گرفت و سستی و پیری بر من مستولی شد فهب لی من لدنک ولیا پس
ببخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا
دوست دارد حق سبحانه تعالی او را فرزندی داد در کودکی
علم و حکمت از ذاتی فرمود آورده اند که وقتیکه او سه ساله بود
که کودکان محله بدر خانهٔ ذکریا آمدند و آواز دادند که ای یحیی از خانه
بیرون آی تا با تو بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که ما للعب خلقت

یحیی نام و یحیی لقب است و
خلق ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لهو و لعب در بنعالم نیامده ایم
و یکی را از وقت قبلی و وقت فهمی و خداترسی بهتر بود که چون از احوال
قیامت خبری استماع نمودی فی الحال دلش مضطرب شدی و فزع و جوش در
اهتزاز آمدی و از لباسها بپلاس قناعت نموده بود و از طعامها بنان
خشک بسند کرده از ذوق و شوق و ذکر حق ما را درد و عالم دل و زبانی
بس و از طعام و لباس اهل جهان کهنه دلقی و نیم نانی بس در چار سال
توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف
یافته با چندین رتبه و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت
و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته هیچ رگ و پی و استخوان مانده بود
پس مادرش از راه شفقت دو پاره پشمینه بر محراب دیده وی نهاده
بود هر لحظه آنرا بر داشتی و بنیفشردی و باز بآنجا نهادی روزی
ذکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند
از دل من سرور بیرون برد و دلبند طلب کردم که مرا شادی از و باشد
این فرزند داغ عنا بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و زاری و نالهٔ او ندارم
خطاب رسید که تو از من فرزندی ولی طلبیدی و صفت مطلوب خواستی

و نالیدن

و نالیدن و یار محنت کشیدن باشد آنروز که بساط محبت بگسترند و علم
شوق در عالم عشق برپای کردند و همه مرادها در اصحابها را آتش در زدند و
تخم حسرت و نا امیدی در زمین دل انبیا و اولیا و راه روان خدا بپاشند
و آب اندوه و باران بلا بر ورش دادند بنای راه محبت بر حضرت
قهر است و خرابی محبان و عاشقان بمشربت زهر ای ذکریا تو کجایی
باش تا پسرت را به تیغ جفا بر خلق نازنین نهند و ترا از فراق تا قدم
پاره سازند و نیم بر بند میان هامت بر بندند بلا را بقدم همت استقبال
نمای و با درد مادر ساخته دیگر نام دعا مزن چون خدا دل بستگی
و درد میخواهد ز تو ریش را مرهم مساز و درد را درمان مکن
القصه آنخوف یحیی بیشتر بود که در مجلسی که حاضر بودی ذکریا از عقوبات
الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت
استماع آیات خوف و وعید ربانی نبودی و اگر از آن باب شمه
شنیدی از گریه و زاری بهلاک نزدیک رسیدی روزی
ذکریا بالای منبر بر آمده از چپ و راست نگاه میکرد یحیی را ندید
و یحیی خود در پس ستونی نشسته و گلیمی بر خود پیچیده چون یحیی بنظر آمد

آتش او بر زبان جان بادا که سوخت مرا
با چنین آتش حریف چون توان بودن

در نیامد یحیی از مواعید الهی در افکند و گفت در دوزخ کوهی ست
از آتش نام او غضبان هیچکس نگذشتن از خوف خدای یحیی که این کلمه
شنید برجست و کلاه از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد
الویل لمن دخل الغضبان وای بر آنکس که غضبان جای او باشد و این کوه
تفتان جای وی بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت
ذکریا از منبر فرود آمده بخانه رفت و مادر یحیی را گفت من ندانستم
پسرت در مسجد است یکشبه از وعید بیان کردم او سر و پا برهنه از مسجد
بیرون رفت شنیدم که روی بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم
مبادا که از بیخودی در جایی افتد پس پدر و مادر عقب پسر روانه شدند
سه شبانه روز کوه و دشت را بقدم طلب پیمودند هیچ جا اثری یحیی ندیدند
و خبر نشنیدند کی گلبن حدیقه جانها کجا شدی پنهان ز چشم بلبل بیدل
چرا شدی صباح روز چهارم بشبان رسیدند و پرسیدند که از یحیی
هیچ خبر داری گفت بلی او را چه افتاده است گفت از خوف خدای
سر و پا برهنه از شهر بیرون آمد و چهار شبانه روز است که او را مطلبیم
و هیچ خبری و اثری از او نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما

از آنجا نگذر مگر بگریستن

و کلاه

شبان

سه شبان روز است اثر از و نیافته ایم شبانه گفت من هم او را ندیده اما
سه شب است ازین کوه آواز ناله و زاری می آید که گوسپندان من بسبب
آن ناله از چرا باز مانده اند و گوش بر آن ناله نهاده آب از دیده می بارند
زسوز فرقت یاران چنان بگریم زار که هر که بشنود آن ناله در خروش آید
ذکریا گفت این نشان ناله یحیی است هدرو مادر رو بدان طرف
نهادند مادر زودتر برسید یحیی را دید در گوشه مسجد افتاده
و چندان گریسته و خاک سجده گاه او گل شده مادر بنشست و
سر یحیی را از خاک و گل برداشته بر کنار نهاد یحیی دیده
برهم داشت خیال کرد که ملک الموت بقبض روح وی آمده
گفت ای عزرائیل مادر و پدر پیری دارم چندانم امان
ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان بدست
آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست
مادر است یحیی را دیده باز شد و مادر را دیده برجست و جوشت
که بگریزد مادر پستان مبارکش در دست گرفته و گفت ای یحیی بجز
شیری که ازین پستان خورده که با من بجا نیاری در این حالت ذکریا

بنزد پسر رسید و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و سه شبانه روز بود که یحیی
طعام نخورده بود قدری آش عدس بخشتند یحیی مقداری تناول کرد
و میل خواب فرموده در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی
مگر غضب ترا فراموش کردی که سیر بخفتی و بخوردی یحیی بیدار شد و
برجست و باز روی بصحرا نهاد یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود
و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده و با وجود این حال از خوف ذوالجلال
از حوریه چو حوری شد و از نالهٔ چو نائی آورده اند که روز عرض
اکبر دو بار منادی ندا کنند چنانچه اهل محشر بشنوند اول ندا زنند که ای
معشر بشر دیده بگشائید تا به بینید این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است
مردمان نگاه کنند یحیی را به بینند این بندهٔ ما را که هرگز گناه نکرده است
و گناه کاران هم از خجالت سر در پیش نهاده دیگر باره ندا زنند یا اهل
المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیده ها فرو پوشید هم مردمان و
زنان که دختر رسول خدا میگذرد و علما گفته اند حکمت در آنکه زنان
چشم بهم نهند نه آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب آنست که
فاطمه زهرا بر صفتی بر عرصات در آید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد

و اندیشهٔ گناه و خاطر نیاورده

پیراهن زهرا آلوده حسن بر دوش راست افکنده و پیراهن خون آلود حسین بر دوش
چپ افکنده و عمامه خون آلود امیر المومنین در دست گرفته روی بعرش
آورده چنان بخروش شد که ملائکه ناله در آمدند انبیا از کرسیها در افتادند
حوران بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قائمه از قوایم عرش زند و گوید
الهی دادمن بده و بفریاد من برس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم
علیه السلام آید که یا رسول الله فاطمه زیر عرش آمده با خرقه خون آلوده
و جامه زهرا آلوده دریای قهار را بجوش آورده نزدیکست که در جوش در آرد اگر
دریای قهر عظیمت سید عالم علیه السلام از منبر فرود آمده زیر
عرش و گوید ای فاطمه وای نور دیده من وای فرزند پسندیده من وای
دوست پدر وای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدنست نه روز
فریاد بر کشیدن امروز روز نواختن است نه روز گداختن امروز روز
برداشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلومانرا شفاعت میکنم فاطمه
گوید ای پدر چکنم پیراهن خون حسین می بینم جگرم می سوزد و در اعضای
زهرا آلوده حسن می نگرم دلم کباب می شود سید عالم صلی الله علیه و سلم
گریان گوید که جان پدر پیراهن خون آلوده بردار و بگو که خدا بحق خون ناحق

و تو طالبان
شفاعت میکنم

ریخته چنین که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه
دل کاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته
گناه او را بمن بخش بیا جان بدر تا نزدیک تر رویم که هزار هزار دردش
مفلس و عاصی بیکس دلها در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا
رویم تو جامه خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر
کف دست نهم تو با دل خسته ناله میکن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم
تا باشد که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناهکاران امت من رحمت کند
هیچ امت را از نبیان عذر خواه کس ندید ٭ از کرم عذر گناه عاصیان
خود بهر بخشش مجرمان آرند سوی درگهش روی امید ٭ زانکه در عالم
ازین بهتر پناهی کس ندید ٭ اما قتل یحیی را سبب آن
بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از شوهر دیگر دختری
داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر
خود دهد ملک درین باب با یحیی مشاورت کرد فرمود که آن دختر بر تو
حرامست ملک ترک از یحیی گرفت و آن زانیه فاجره ازین صورت
برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست و بیخود بود دختر را بر آراسته

در ذکر قتل یحیی علیه السلام

دادند

در نظر او بخلوه در آوردند ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت
میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیر بهای دختر من قتل یحیی است ملک
بکشتن یحیی اشارت کرد علمای وقت زنان را از دختر شد گفتند اگر قطره از
خون یحیی بر زمین بریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد تا سرش را
در طشت بردند و آن خون در جایی بریزند پس کسان بطلب یحیی
فرستادند کسی از مقربان ملک گفت پدرش مستجاب الدعوات است
اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشته فرزند خود دعا نکند ملک
حکم کرد که بر همین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانه زکریا آمدند پسر و
پدر را در نماز دیدند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و میبردند و قصد زکریا کردند
او از پیش ایشان بگریخت جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی
را بدر قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند نزدیک
بوی رسیدند زکریا بیطاقت شده در آن موضع درختی بود
اشارت بدان درخت کرد شکافته شد و زکریا بدرون وی
در آمد ابلیس گوشه ردای زکریا گرفته و بیرون درخت بگذاشت
درخت فراهم آمد و کفار رسیدند ابلیس را بصورت هیزی دیدند

در روی زمین

در بستند

کفار

از و پرسیدند که مردی بدین صفت پس ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را
دلالت بدرخت کرد و گفت آن مرد در اندرون این درخت است
و گوشه ردا ایشان بنمود گفتند ای برادر بچه تدبیر از میان درخت
بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه
او را هلاک کنیم شیطان گفت همانجا نیز هلاک می توان کرد تعلیم داد
تا اره دو سر بستند و بر سر درخت نهاده خواستند تا بدو نیم
ببرند از سر اوقات غیبی ندا میرسید بزد کریا که تا کی نانتانی
تا نامت از جریده صابران محو کنیم و دشمنانت از سرای وجود
بیرون کنند و ما در حجره شهود بگذاریم پس چون اره بر سر زکریا رسید
گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی تهمت محبت تو می
ریزند ؎ بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک ؛ هزار شکر که یاری
شهید راه توام ؛ صبر کرد و کاهی نزد در آن وقت که او را دیدند
پرسیدند او را که از و سوال کردی که چه میخواهی از هر جزوی از اجزای
عضوی وی بغیرت عشق بر آمدی که آن میخواهم که تا قیامت اره
برانند و بدو پاره ببرند و دیگر پاره به پیوندند آری هر که لذت بلا

ردا ایشان

او را

که تا کی نانتانی

وآهی نکشی

در پاید از هیچ مشقتی و محنتی رو نتابد ٭ در بلا لذت سنت نهاده ٭ تا چند
کسی کی دارند ٭ و آنکه تو لذت بلا دریافت ٭ درد را بهتر از دوا داند ٭
اما جمعی که یحیی را نزدیک ملک بردند چون بدر بارگاه رسیدند
فرمان رسید که هم بیرون بقتل رسانید و سر او را بردارید آن
سنگین دلان جفا کار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک
او را در طشتی بریدند و خونی که در آن طشت جمع شد در جایی
ریختند آن خون در آنجا جمع شد و بجوش آمد حق سبحانه بخت نصر بابل را
و بطیطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس را کشته
و اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد النبوة از ابن عباس
نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم
که امیر المؤمنین حسین ذکر یحیی بن ذکریا علیهما السلام نکرده باشد
یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی
بن ذکریا آن نابکاران بهدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس
عباس رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفت که رسول صلی الله علیه و سلم
وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن ذکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای خون

نصر بابل را

النبوة از امام

از بنی اسرائیل

برای فرزند تو دو هزار و هفتاد بار خواهیم کشت در روایتی دیگر است
که برای خون جگر گوشه رسول علیه السلام هفتاد بار و هفتاد هزار کس
را بکشم و چنین بود آنچه مختار ابو عبیده ثقفی و مسیب بن
نفعاع خزاعی و ابراهیم مالک اشتر نخعی و هفت دویست تن که
خروج کردند و هر یک از ایشان چندین کوفی و شامی را کشتند
از یزیدیان و در آخر صاحب الدعوت والدولت ابو مسلم مروزی
چندین مروانیان را هلاک کرده و دود استیصال از تخم مروانیان
برآورده و حضرت خاقان صاحب قرانی قطب السلطنة والدنیا
والدین امیر تیمور بیک گورکان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی
مرشدیت بطریقه انتظام با اهالی شام صورتی هستی برده که رقم
آن بر صحیفه روزگار سالهای بسیار خواهد بود چنانچه در تاریخ
آنحضرت مذکور است و این شاهزاده عالیمقدار حلات دولت
همت بلند و همت ارجمند برهان انتظام مصروف و عنان عنایت
بصوب دفع از بقیه و تتمه ظلمه معطوف میسر باد بش این دولت
بتوفیق خداوندی و در عیون الرضا حضری ایراد فرمود که مضمونش

کنایه

مشعوست از انکه مهدی آل محمد صلی الله علیه وسلم قبیله حسین را بقتل
خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی
ای عزیزدلهای امتان از خیال آن خون ناحق ریخته دردی دارد که جز کریم
آنرا دوای نیست وسینه دوستان الا اندیشه این واقعه هایله جراحتی
یافته که جز ناله آنرا مرهمی وشفائی نیست این چه زخمیست که جز ناله
ندارد مرهم این چه دردیست که جز گریه ندارد درمان اجرالله
اجورنا بمصابنا بالحسین وزرقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه
وعلی عترته وصحبه صلوات الله الثقلین اجمعین

یاد دوم در حجابی قریش وسایر کفار وغیرها حضرت سید الابرار علیه الصلوات الملک الجبار

وشهادت حمزه وجعفر طیار حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه میفرماید ان عظم الجزاء مع عظیم البلاء وبدرستیکه
بزرگی جزا مقرنست به بزرگی بلا از رحم غفارش تر
مرهم راحت جراحتش از دار الشفاء عطا بیشتر الغرر
یکی از نظرات عواطف ربانی وفتوحات مواهب سبحانی
آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد وبر تو التفات ابطلیه

ذریته و

باب چهارم در حجابی قریش وغیرهم از کفار با حضرت سید الابرار

بیت هرگز ای بی اوضع مرا بخشد جزای
او حسیم مرا بر آرد از دل ارتیغ جفا

بجهیم بر دل بی غلی وی اندازد و نشانه دوستی آن بنده را بتلاست
بصنوف بلیات و امتحان بضروب محن و اذیات یحیی معاذ رازی
قدس الله سره در مناجات خود میگفت الهی هر که از اهل دنیا
کسی را محبت دارد خواهد که او را نوازش نماید و ابواب نعمت
و راحت بر روی وی گشاید و تو هر کرا دوست داری خواهی که
بانواع بلا مبتلا سازی و بآتش محنت و عنا بگدازی باران مشقت
بر وی بارانی و غبار حیرت و ملال بر فرق احوال وی افشانی
هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش ما بسوزاست
و بهره محبان ما از کمان قضا ناوک دل دوز هر کرا دوست داریم
عساکر نوایب و مصایب بر وی گماریم تا روی توجه او از مخلوق گردانیده
بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوت خانه اسرار
کبریا شود چون از سانح محبتش جرعه دهیم فی الحال نام ولایت بر
نهیم ما بلا بر کسی عطا نکنیم ناکه نامش ز اولیا نکنیم این بلا کار
خزانه ماست ما بهر کس بلا عطا نکنیم پس بباید دانست که
محنت از پی روی محض راحت و نکبت بر پی سبب عین دولت در

دوست

گمان

تا محروم خلوت گردد

بعد از آن

مثنوی

مثنوی فرموده ؎ رنج گنج آمد که راحتها در وست ؛ مغز صافی
شد چو نجر اشید پوست ؛ ظاهرا کار تو ویران میکند ؛ لیک خار
را گلستان میکند ؛ پس ریاضت را بجان تو مشتری ؛ بر بلاها دل
تا جان بری ؛ و در بعضی از کتب سماوی آمده که هر ای آدمی
راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد
فقری عیناه پس اوشن ساز چشم خود را و شادمان شو که انطریق
انبیاست که بتوحی نمایند و ابواب فتوح اولیاست که بر روی
تو میگشایند و چون محقق شد که مسلوک سبیل بر طریق صفت انبیا
و صفت اولیاست و هر چند بلا بزرگتر عطا بیشتر است این نکته
نیز تحقیق باید کرد که از جمله اولیا و انبیا هیچ یکی را آنمحنت و بلا
نرسیده که پیغمبر ما را رسیده اگر خرقه می پوشید بران بجبه قهری بود و
اگر لقمه می نوشید دران بقیه زهری بود زبان حال مصطفوی با
باشارة ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ندا میکند که آنچه ما دیدیم از
جور و جفاها کس ندید ؛ و آنچه ما خوردیم از زهر و بلاها کس نخورد و کم
این نه بلا بود که ذکریا را باره دو نیم کردند و آن محنت بود که یحیی

نظر

نکشید
نیست اعتقاد از جفا و ستم
و حضرت مصطفی صلی الله علیه
کشیده و از زمره اصفیا
هیچ

را سر بر داشتند بلا و محنت این است که بر سر آنحضرت و ما را نخیستند و بر اهل
آسمان و زمین ما را مقدم ساخته زمام مهمات ایشان بدست اهتمام
ما باز دادند معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند امر
شد وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ شبها برخیز و سخنان مغفلان امت را
بعرض رسان بعوض خفتگان غفلت تو بیداری کش بجای غافلان
عشرتخانه راحت تو اشک از دیده بیار اکنون کارهای کاهلان ما را
می باید کرد عذر مجرمان ما را می باید خواست از یکی بنت آزار دشمنان
می باید کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه
ما بآستانه جفای ابوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر
لقب نهند و گاه شاعر و ساحر و مجنون نام کنند گاه قلوه خیبر بدست
یکی از ملازمان ما بکشایند و گاه دندان ما بسنگ ناکردیدگان
بشکنند اینهمه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه خطر
دریاهای بلا در موج است و آتشهای عنا در اشتعال است اگر کسی بر سر آن
راه وارد در آید و اگر نه از حیرت خود را در آرد ع راه عشق او که
اکثیر بلاست دردی در دو فنا اندر فناست ؛ فانی مطلق

لود

فرائش

کار دنیا بآسانی میسر نیست
و از دولت صاحب

شنود از خویشتن هر دلی کو طالب این کیمیاست اول تحفه بلایکه
بر آنحضرت که فرستاد آن بود که پدرش را از پیش او برداشتند
تا ناز پرورده بیند و بر کنار مهر او ننشیند هنوز آنحضرت در شکم بود
که پدر آنحضرت وفات یافت و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در
خبر آمده که در آنوقت که ملایکه او را یتیم خواندند و بر یتیمی او اشک از
دیدها افشاندند چون دُر اگر یتیم شد بیش بود بهای او زانکه
خرد فزون نهد دُر یتیم را بها گر یتیمی چه شد که از نظم
بیش شد بهای دُر یتیم حق تعالی ملایکه را خطاب فرمود که اگرچه
حبیب من یتیم است اما من حافظ و دیده کارساز و وکیل اویم شما
برو صلوات فرستید و او را مبارک دانید و چون سید عالم بسن
شش سالگی رسید مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبدالله
که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت مانوی ارسیده
مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر بالین وی نشسته بود و
در روی مادری نگریست و بر تنهائی و غریبی و بیکسی خود میگریست
سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود با که گویم حال تنها ماندن دشوار

در وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در بویی

خویش و آمنه خاتون بی هوش بود بهوش باز آمد و بر روی
رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و دیده اشک آلود او را دید و آه درد
آلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود برخواند
و این ابیات از انجمله است شعر تبارک الله فیک من غلام
آن صبح ما بالصرت فی المنام ۞ فانت مبعوث علی الانام من
عند ذی الجلال والاکرام ۞ یعنی خدا برکت دهد ای پسر و
اگر آنچه من خواب دیده ام و درباره تو از هاتف غیبی شنیده
ام راست و درست است پس تو پیغمبری بر آنگیخته بسوی
آدمیان از نزدیک خداوند جهانیان بعد از آن گفت ای پسر
هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم
قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که خنجر اجل او
بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت
حیات چشید غایت مهم او همانست که زهر مرارت ممات بچشد
درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ۞ دمی کجاست که زیر شکنجه غم
مباش غمزده کسوتی است نیک چه سود ۞ که دستبین بقباش از دوام

معلم

معلم نیست ؛ اما ای پسر اگر من میردم و اگر من زنده خواهد بود و نام
من از صفحه روزگار محو نخواهد بود زیرا که چون تو پاکیزه نهادی
زادم و مانند تو نیکوکاری گذاشتم ؛ زندهست کسی که در دیار کس
ماند خلقی بیاد کارش ؛ مرویست که چون ایمنه خاتون وفات
یافت آواز نوحه جن چه می آمد که بروی میگریستند و میگفتند شعر تبکی
الفتیات البره الایمنه ؛ ام رسول الله ذی السکینه ؛ ماهی کریم بهر این
زن نیکوشعار ؛ مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار ؛ چون آنحضرت هشت
ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهم وی بود وفات کرد
و او را بعمش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی
میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها گرفت
و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی
آغاز دعوت کرده و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع
بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید اولا
در میان قریش خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی
ابو لهب و یکی عتبه بن ابی معیط و در زلال الصفا آورده که در اول

حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو چار جابر بود و دو خلیط غبار بود
و چون خود کامه دو بدنام سیاه نامه دو هم سایه گردن سایه
دو زبان کار پی سر و پایه شب و روز در ایذای وی کوشیدندی
و جوشش جفای وی پوشیدندی انواع ارواث و الواث بیاوردندی
و در رهگذر آن پاک پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او
بدانها آلوده گردد و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل کزان ابو لهب نعل
روز پشته های خار و دستهای خشک جمع کردی و پشت آوردی
و بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ریختی تا خاری در دامنش آویزد
یا در پای مبارکش خلد آنحضرت که بنماز بیرون آمدی آنها از سر راه
برگرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی است
که با من میکنید مبر نخشید در راه او خار تا همه چون گل شگفته
بود زخ دلستان تو طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق ذی المجاز
رفتم در یکی از بازارهای عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح
و بیان ملیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید کلمه شهادت
تا رستگاری یابید و یکی را دیدم بر پی او میرفت و میگفت سخن او را مشنوید که

او در فرج کوسیت و سنگ بروی می انداخت چنانچه پاشنه و کعب
او را خونین کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانند گفت
آن جوان که لباس سرخ پوشیده محمد است قرشی صلی الله علیه و سلم که خلق
را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه در عقب او سنگ میزند
و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش با ابولهب
درین قضیه متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه می آمد
او را از صحبت آنحضرت تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تنفر میکردند
و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاه او را بسحر نسبت میکردند
و گاهی شاعر میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام
وی مجنون بوی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال
بر خاطر عاطر می نشست و حضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او
آیتها می فرستاد و مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستاده ایم
الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغمبران بر
جفای قوم تحمل میکردند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می
پیمودند فاصبر کما صبر اولوا العزم پس تو هم شکیبای ورز چنانچه رسل

ابو الحکم و زرید بن سعد پس هر چند از فرار و ایذا از آن قوم و دغا بدان حضرت
میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمیفرمود
از ثبات قدم این نکته خوش آمد بجوش ۞ بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم
در روضة الاحباب آورده که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمر بن عاص
پرسید که از آن قوم ایذاهای که تو دیدی که قریش بپیغمبر میرسانیدند
کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجره
جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وحی در میان
آوردند و گفت ندیدیم ما هرگز چو ذرا که صبر کرده باشیم بر هیچ امری
مثل صبری که مینمائیم بر آنچه از پیغمبر دینی محمد صلی الله علیه و سلم بما میرسد
عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام دهد و ما را غیبت
گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و عیب آلهه ما نمود و با ایشان
ویرا گذاشتیم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم بحرم کعبه در آمد و استیلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد
و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت ویرا بنا بر تعرض میساختند
و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت در روی آنحضرت مشاهده کردم

در طواف دویم و سیوم نیز مثل آن گفتند در نوبت سیوم
آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدا
که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح
یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمائید همچون گوسفند ذبح بر کلوی
شما خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت پندارید که از جنگ من از ایشان
بیرون خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گویا کلوی تمامی اینها
بسته شد و لرزه بر اعضای اینها افتاد و بعد از آن بتملق آمدند و
آنکس که پیش ازین دست طعن وی از همه زیادت بود و ویرا تسکین
داد به بهترین کلامی و نرم سخنی و میگفت یا ابو القاسم باز گرد و براه
خود برو بخدا سوگند که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه
میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه وسلم طواف
خود تمام کرد و روز دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من
با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دیروز طعن و عیب محمد
نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد ما هیچ نتوانستیم گفت و شنیدیم
خاموش شدیم چنانکه گویا زبانهای ما گنگ شده بود آنچه بود که ما

دیبچی

در کار خود

و باز گشت

سبب

کردیم اگر این نوبت وبرا در یابیم دانیم که با وی چه باید کرد در این سخن
بودند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف
خانه کرد چون وبرا دیدند از غایت غضب و غیظ و غیظ که داشتند همه یکبار
بر سر آن حضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان
میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه ردای
وبرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچیده چنانچه راه نفس بروی تنگ شده بود
ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت اما
میکشید مردی را که میگوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن
بشما می نماید القوم دست از پیغمبر بداشتند و در ابوبکر صدیق نهادند
و محاسن وبرا گرفتند و چندان وبرا زدند که سرش شکسته شد
القصه حضرت صلی الله علیه وسلم مثل این جفاها میدید و بدین نوع غناها
میکشید و میدانست که بلا از کتاب شکیبائی بی کلفت است و رنج و عنا
مباشرت مصابرت اعوجیب اصلی و بوادی حقیقی عقیقی با قدام
صبر بمودن منح زواید فواید توانیست و در بوادی بلا یا و زرایا
ثبات قدم و در زندان محنت بواید اقتراب بدرگاه رب الارباب والله فی ضمن البلایا

لطایف بزیر غصه پنهان روان و فرقها و شادیهاست بسی مراد که در ضمن نامرادیهاست

ابن عباس رضی الله عنهما آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این
بار که محمد را علیه السلام به بینیم انده نگذاریم و بهیچ جهت دست از
قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات
بر صفحات وجنات رخسار روان کرد بر چهره خونین اشک گلگون می
ریخت خون جگرش زدیده برون میریخت حضرت فاطمه گریان
دید فرمود که ما یبکیک ای جان پدر چه چیز ترا بگریه می آرد و
مرحبا گریستن چند دست فاطمه گفت یا آبتاه ای پدر بزرگوار
ان القوم عزموا علی ان یقتلوک بدرستیکه قوم عزم جزم کرده اند
بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر کرده است حضرت
فرمود که پاک مدار و قدری آب بیار تا سلام الوضو سلام
المومنین در پوشم و زره عصمت نماز او را در بر افکنم پس وضو
تمام ساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه از هیبت او
چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم قبضه سنگریزه برگرفت و در روی ایشان

انداخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد روهای شما
بر هیچکس از آن سنگریزها چیزی نیامد الا که در روز بدر کشته شدند
و همچنان در ضلالت رفتند نار الله الموقدة رفت و در روز انتقام
مشیمهٔ ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی و امیه و عماره را دعای بد کرد
و هر کرا در آن دعا نام برد همه کشته شدند و در روز بدر بر دست
انصار دین هلاک شدند و قصه محاربان کربلا همچنین بود که از آن جمله
بیست و دو هزار شامی و کوفی که با حسین و اصحاب او حرب کردند
از آنهمه یک کس نماند که در آن سال ببلای گرفتار مبتلا و بعقوبتی
معاقب نگشت چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشکر
کس زنده نمانده بود چه آنها که مقابله نمودند و چه آنها که سیاهی
لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی و فرزند
پسندیده مرتضی و جگر گوشه بتول عذرا و برادر جان برابر حسن رضا
بوده و در کنز العرایب از ابوجعفر همدانی نقل کرده است
از ابی عبد الله قاضی بصره که آشنائی را دیدم نابینا گفتم چشم تو
پیش از این روشن بود دیدهای ترا چه شد گفت ایها القاضی من در لشکر

پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعه هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتم
شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد و در واقعه
دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدا صلی الله
علیه وسلم میطلبد من در عقب او روان شدم تا بخدمت آن حضرت
صلوات الله وسلامه رسیدم دیدم که در مسجد مشهد محراب نشسته
ندانستم که مسجد آن حضرت یا در مسجد دیگر و در پیش وی بسیار از اصحاب
کبار نشسته اند و بر اجوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را
دیدم در پیش آن حضرت بر زانو در آمده و جامه خون آلوده پوشیده
و آهسته با خود سخنی میگوید و یک یک از کشندگان حسین و اولاد و
اخوان و اقربا و اصحاب و برادران آرند و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از روی غضب می فرماید اضربوه بالسیف و احرقوه
بالنار او را بشمشیر زنند و بآتش بر جستی بسوزند پس شمشیر بر ایشان میزنند
و چون شمشیر بر یکی زدند آتشی بر جستی و در وی افتادی تا بسوختی
و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی و بسوختی چون آن
حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود بر جستم و نزدیک حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دویدم گفتم السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت نظری از هیبت بر من انداخت و جواب سلام باز نداد
و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی
و ادب من نگاه نداشتی و عترت مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی
و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدائی که شمشیر در روی
هیچ یکی از اصحاب حسین ع او نکشیدم و نیزه طعن بر هیچ یک نزدم
و تیری در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که در لشکر خصم بودم
و نظاره میکردم فرمود که راست میگوی شمشیر نزدی و نیزه نیفکندی
ولیکن کثرت الوار دو لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد لشکر
خصمان نمودی بیا نزدیک وی من آیی چون بیشتر رفتم طشتی دیدم
پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشه من است
پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید از آن هول بیدار
شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست
و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهد کرد ~ بروز واقعه
ای ظالم خدا را ترس ~ بیا به بین که چها کرده بجای حسین ~ خدا است

و تیر نه انداختم

حاکم و پیغمبرست دعوی خواه چگونه میدهی انصاف یا جزای حسین روا
بود که بخاک و بخون کنی غرقه رخ منور و گیسوی مشکسای حسین
آمدیم به بقیه ابتلای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم محمد الحسن رضی الله
گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا
نمی توانستند کرد پس جماعتی فقیری که او را قبیله و عشیره نبودی دیدند
بتعذیب وی اشتغال میکردند و بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی
و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی و میزدندی
که بیا از دین محمد صلی الله علیه وسلم بگرد و از جمله بعضی خلف بلال
حبشی را بر روز بطحای مکه بردی و او را برهنه کردی و در میان ریگ گرم
خوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینه وی نهادی و میگفتی
ای سیاه از دین محمد صلی الله علیه وسلم برگرد و بلات و عزی ایمان
آر بلال گفت احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم و می پرستم
و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و دیگر صحابه ایشان را بانواع
عقوبت و تعذیب کردی و آن فارسیان میدان دین و ره روان

ببطحا

طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال نموده میکفتند بلا عطاست
پس انحطاط نالیدن خطاست مجاهده ابدان صیقلی آینه جان است و جرانی
آب و گل سبب معموری جان و دل ~ هر رنج که از حضرت جانان
آید زنگ غم از آینه دل بزداید اگر راه سلامتش به بیند دیگر صد
در زکرامت برخش بکشاید القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید
که دست بقتل مومنان برگشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار
یاسر را بباد بر باد دادند بضرورت جمع کثیری از صحابه باشاره حضرت
سید صلوات الله و سلامه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران
کم شدند کفار در آزار آنحضرت سعی بیشتر کردند روزی سید عالم صلی الله
علیه و سلم بجانب مقبره حجون میرفت گذرش بر جمعی صنادید
عرب واقع شده چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان را
که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواص را دیدند بر ایذای او
برخواستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند و آنحضرت بحکم
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما سر مبارک در پیش انداخته
بی مجادله و مقاوله از ایشان بگذشت و در موضعی از کوهستان ملول و

حبشه

محزون

خزون بنشست ابوجهل بیامد و بقول قبیح آن حضرت را آزرده بود
و بفعل شنیع نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زن و مرد بدان
مطلع شدند و در آن محل عم او حمزه در شکار بود و قضا را سه
روز در کوه و صحرا گشته شکاری بدست نیامده گرسنه و تشنه
و خشم آلوده بدروازه مکه در آمد کنیزک عبد الله جدعان در نگریست
گفت ای حمزه ترا شکار چه کار آید و این عار بکجا بری که با برادر
زاده تو کردند حمزه ازین سخن متغیر شد ولی محال استفسار نداشت
بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعام حاضر
ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا میگریی
جواب داد که ای بابا بیچاره چگونه نگریم که هیچی از بیغمان شما بلیک
بر ضعیفی از ضعیفان شما کسی این جفا روا ندارد که با نور دیده هاشم
و سرور سینه عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت
چگویم آنچه ابوجهل با برادرزاده تو محمد صلی الله علیه و سلم کرد حمزه
گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع یافت ام عمارة گفت
ای سید ابوجهل با جمعی از سفهاء او را گرفتند و چندان بزدند

جرخان

بکجا

که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را که آفتاب
از رشک آن می سوزد بر زمین می مالیدند حمزه گفت واویلاه
عمش ابو طالب کجا بود گفت بشعب لعنة گوسپندان میچرانید و
ازین حال خبر نداشت گفت ابو طلب الجا بود گفت این بخت
دل بی حاصل نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را
گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه گرد بر گرد شمع میگشت
و بر حوالی آنحضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود و
کسی از آن بدبختان بسخن وی التفات نمیکرد حمزه زار زار
بگریست و با آنکه سه روز طعام نخورده بود از سر سفره برخاست
و گفت شراب و طعام بر خود حرام ساختم تا که از آزار نیزه بسر
برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه وسلم روانه شد
در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم در آمد آن حضرت را
دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه نزدیک آمد
و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادر زاده نیک عم تو
آمد تا داد تو از دشمنان بستاند حضرت سلک گوهر از صدف

دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد برآورد و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر
دارد و نه مادر و نعم دارد و نه برادر نه یاری نه مونسی نه دلداری نه محرمی
بغمگساری نه ناصری نه مددکاری آه کاندر زمانه محرم
نیست هیچ کس را ز حال ما غم نیست دم نیارم زدن
ز سوز درون که کسی غمگسار و همدم نیست درد مندی و غصه
بسیار است هیچ چیز از بلا مرا کم نیست حمزه نالان و گریان و
غریو انشد سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند برای نصرت
تو آمده ام حضرت فرمود ای عم بحق آنخدا که مرا برسالت بر خلق
فرستاده است که اگر شمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار برآری
و برای حمایت من مقابله نمایی یا خون را بخود بیالایی از درگاه
حق سبحانه تعالی جز دوری نیفزاید و از آن محاربه و کارزار هیچ
نگشاید مگر بواحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم
اگر میخواهی که مرا شربت لطیف دهی و مرهم راحتی بر جراحت
دل ریش من نهی بگو لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت
ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من و

بخشنودی خدای بسته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند
بعد از آن از مسجد بیرون آمد با نقام ابوجهل روان شد چون بدر
خانه ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب
با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد که
سرش بشکافت و خون روان شد و گفت تو محمد صلی الله علیه وسلم
را دشنام میدهی و ایذا میکنی از آن قوم برخاست که یا ابا عماره
غضب آلود ساعتی صبر کن تا در آخر بشمان نشوی حمزه گفت
چرا پشیمان می شوم من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد
صلی الله علیه وسلم رسول او است بحق و از این ملت باز نگردم و از این
قول باز نگردم و از این قول روی نمیگردانم کشاد عقل کار
چون در راه عشق می یابم بهیچ حال از این راه روی نتابم قریش
این سخن بشنودند و در غم و ملال افسردند و دین را قوتی و مهر اسلام
عزتی پدید آمد و دین همیس او قات عمر خطاب رضی الله عنه شرف
اسلام دریافت و این صورت نیز مدد و تقویت و تمشیت مسلمانان
شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد دو کار

با نقام

یکی

اخرون

آنحضرت رونق می پذیرد بغی و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک
آنحضرت نموده با بو طالب مجادله بسیار کردند و مهم بر مقابله
قرار دادند ابو طالب بنو هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و در محافظت
آن سرور اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان هر چه بودند الا ابو لهب
که با ایشان متفق نشد و باو جعده که این قوم حریف قتال قریش
نبودند بشعب ابو طالب در آمدند با کوچ و بنه خود و حضرت
رسالت را پاسبانی میکردند و قریش عهد کردند که با این طایفه
مخالطه و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ چیز بفروشند بایشان و از ایشان
نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهم برون آمدی او را بزدندی
و اگر زدندی و در موسم حج که برون می آمدند نمی گذاشتند که کسی بجزی
بدیشان فروشند سه سال بدین منوال در آن شعب گرفتار بودند
تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای
اهل شعب مردم مکه در خواب نمی رفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه
ایشان را خلاصی داد و از شعب برون آمدند بعد از هشت ماه
و بیست و یک روز ابو طالب وفات یافت و حضرت از فوت او

از این اتفاق نمودند

بدین نفرمودند که تا بفروشند و از آن

بسیار ملول و محزون بگشت تا بعد از آن بر سه ماه زیاده و هیچ روز حدیجه
گریه نگذشت و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه و سلم بوقت
رحلت خدیجه بحجره در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت کرد و
خواجه بگریست و او را دعای خیر کرد و فرمود که ای خدیجه بهشت
مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک
ندارم ولی از مفارقت خدمت تو حسرت میخورم بیت ز مرگ
بیم ندارم ولی از آن ترسم که من بمیرم و تو جان دیگران باشی یا رسول
الله صلی الله علیه و سلم من از دختران خود خاطر جمع کرده ام هر کدام سامانی
و خان و مانی دارند اما فاطمه هنوز خورد است و سر انجام ندارد او را
او را بتو می سپارم و توقع دارم که دست شفقت از سر او
باز نداری و مهم او را خود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت
بحضور وی فاطمه را طلبید در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است
اما چون فاطمه بزرگوار دید که مادر در سکرات است فریاد بر آورد و روی در روی
روی مادر می مالید و زار زار بر مفارقت مادر می نالید و چگونه
هر کسی از فراق نماند و از سوز هجران نعره بیخودی نزند چه مفارقت

دوستان

دوستان بجای صبر را بر می اند از دود و مهاجرت یاران روز
کار بازمانده کانرا تیره می سازد بیت روز ما را ساخت
تیره چون شب آن ماه فراق چند سوزم از فراق آه از فراق آه
از فراق انکه اندازه ماهی که هر شب میرود انچشم با ماهی آه
تا ماه از فراق در کتاب مبکیات امام ابو بکر وراق مذکور است
که چون خدیجه خاتون جنت را رضی الله عنها عمر بپایان رسید دانست که وقت
رحیل است سید عالم صلی الله علیه وسلم را فرمود که یا رسول الله
وی پیش من نشین تا دیدار آخرین ترا به بینم و وفق لقای ترا توشه
راه آخرت سازم و وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش
وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت بسر بردم حالا
بیت پایک اجل آمد و من میروم متمنی آنست که در قیامت مرا باز
جوی و سخن مرا بحق سبحانه بگوئی و مرا در خواست کنی و مهم من
بشفاعت راست کنی و دیگر اگر بخدمت تو تقصیری در وجود آمده باشد
عفو فرمائی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خورد است و بی مادر می ماند و ویرا
نیکو داری آنگاه گفت کلمه بزرگست با شما نمی توانم گفت با فاطمه

بگوییم تا بعرض شما برساند سید عالم صلی الله علیه وسلم گریان از گریه الیس و
برخواست و فاطمه آمد پیش مادر بنت خدیجه گفت ای دختر پدرت را
بگوی که مادرم میگوید که چون در گذرم ردای مبارک خود که بوقت
نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کنی باشد که برکت
آن خدا تعالی بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض رسانید
مبشر عالم گریان شد و ردا بفاطمه داد که برو و بمادرت بنمای تا دلخوش
شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای ترا سلام
میرساند میگوید که تو ردای خود نگه دار که خدیجه هرچه داشت در
راه ما انداخت کفن وی بر ماست ما او را بلباس کرم جو و پوشیده
گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی را بفرستیم و گر این نقل
بصحت رسد ارسال کفن وی از بهشت یکی از خصایص وی باشد
رضی الله عنها بود و بوفات او حضرت خواجه بغایت متالم شد
جان در عنا بماند که آرام دل نماند ذبی از الم بسوخت که مطلوب جان رفت
اکنون چه حاصل از قفس تنگ آرزو کان طوطی شکرشکن از بوستان رفت
آورده اند که بعد فوت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از

و مارا بحل نمای

السنین

آستین عدوان بیرون کردند و هرچه از جفا توانستندی نسبت بر سید عالم
بجای آوردندی و مهم بدانجا رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بود
بجانب طایف رفت و از آنجا نیز از سفهای قوم آزار یافته بمکه باز
آمد حاصل آنکه مدت ده سال حبیب ملک تعالی در مکه جفای اهل ضلال کشیدند
تا امر الهی بهجرت در رسید چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود و میان
بمکر و عداوت وی پرستند و منافقان در کمین حیله و کید نشستند
و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند
و حرب اول که حضرت پیغمبر در آن حاضر بود غزوه بدر است و در آن
غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیده بن حارث بن عبد المطلب
شربت شهادت چشید و او مردی کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین
میگفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول کسی که
رسول خدا صلی الله علیه و سلم برای او لوا بدست مبارک خود بر بسته
او بود و صورت شهادت او چنانست که چون بر سر چاه بدر هر دو
لشکر صف کشیدند و علمها بر پای کردند لشکر کفار نهصد و
پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد شتر در میان ایشان بود

عظیم

صلی الله علیه وسلم

وبیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند
و از ایشان بی سلاح بودند و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسپ و شش زره
و هشت شمشیر بعد از تسویه صفوف سه کس از کفار میان میدان در آمد
آمدند مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دویم شیبه برادر او
و سیوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان
رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان
زان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما انباء اعمام خود را میطلبیم
طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفا ما را برابر ما فرست
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای
علی شما بمیدان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان
آن سه بی دین بیگانه رفتند عبیده مردی پیر بود در مقابله عتبه
رفت که او هم سال یافته بود و حمزه میانه سال بود غنیم شیبه
شد که او نیز در سن کهولت بود علی که جوان بود در برابر ولید آمد
که نوخواسته بود و نورسیده علی و حمزه غنیم خود را بقتل رسانیدند
و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد

استخوان او بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد و
حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و ویرا به تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور رسید بشربت شهادت رسانیدند
و مغز از سر شق وی میریخت بیهوش بود چون دید با دیدهٔ چشمش
بر جمال خواجه عالم افتاد گفت یا رسول الله آیا من شهید
نیستم حضرت فرمود که یکی تو از شهدای و سر و منتر سعدای
عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف وادی که من
احقم بآنچه او در نظم آورده. وقتله حتی یصرع امصلعا
وتذهل عن ابنائنا والحلائل مضمون بیت راجع بآنست که
ما در سلامت و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتیکه هلاک کرده
شویم بر گرد او غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان
خود را یعنی خود را و فرزندان خود را فدای وی سازیم آورده اند
که حضرت او را تصدیق کرد و دعا گفت و او در وقت مراجعت
ابد در منزل روحانیان القرار انتقال فرمود رضوان
الله علیه و شهید دویم حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت

وغزوه احد اجمالا بر آن وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر کمر بکینه اهل
اسلام بر بسته خواستند که جهت صنادید قریش و اشراف ایشان
که کشته شده بودند انتقام کنند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که
هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر قدر
در میان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه بزدند حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با هفتصد مرد در مقابله ایشان
بایستاد بر وجهی که کوه احد بر قفای و مدینه در پیش رو و کوه عینین یا
در ایشان واقع شده کوه عینین بر پشت ایشان واقع شده
و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود کرد دشمنان کمین کرده از آنجا
بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله جبیر را با پنجاه مرد تیر انداز آنجا
فرود داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و نگذارند
که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما بهیچ وجه از جای
خود مجنبید و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم
و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه علم
دار قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده و مبارز خواست و علی بمبارزت

شده

و کوه عینین

طالب

آوردن

او بیرون رفته تیغی بر فرق او زد که تا مغزش رسید و هلاک شد برادرش
بمیدان آمد و بدست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش
کشته شدند و علم کفر نگونسار افتاد و مسلمانان غلبه کرده کفار
را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند
چون نگاهبانان شکاف کوه عینین فرار کفار و احد غنیمت دیدند مرکز را
گذاشته روی بلشکرگاه نهادند هر چند عبد الله جبیر مبالغه کرد که
خلاف امر رسول خدا مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند
آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند
و ابن جبیر را با یاران شهید کردند از عقب لشکرگاه اسلام در آمده
صف ایشان را از هم بپاشیدند و بشامت مخالفت با پیغمبر
که از آن قوم واقع شده شکست بر مسلمانان افتاده بعضی کفار را
داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند
و درین حالت لشکر اسلام بسه قسم شده و قسمت بهزیمت
شدند بحوالی مدینه تا بشهر در آمدند و قسمی از جلازمت آنحضرت
مفارقت نمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی که سیم

وحیران در میان میدان میگشتند برخی از ایشان بسعادت شهادت
فایز شدند و برخی آخر بخدمت خواجه عالم شتافتند در روضة الاحباب
فرموده که منقولست که روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهاده
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تنها که گذاشتند آنحضرت غمناک و دردمند در آنحال
بگریست و علی را دید پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چون است بدیگر
یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله آن لی بک آسوة بدرستیکه مرا بتو اقتدا است
رست مقتدی از پیش مقتدا کی رود جان دهد عاشق و از کوچه جانان برود
بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود کرکس مرغ سر برود از سر سامان نرود صفت
عاشق صادق بحقیقت آنست و ناگاه جمعی متوجه حضرت شدند فرمود
مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شده و بار از روزگار ایشان برآورد
و همه را متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر
پیدا شدند فرمودند که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه
آن قوم شده و بار از روزگار ایشان برآورد و همه را متفرق ساخت
و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند نبی الله بر وی التفات
کرد و همه آنگروه نیز کفایت نمود در آنحالت جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم

شد و در آن حال

اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
حفظ از این جماعت نگاه دار

گفت ای

حضرت فرمودند

گفت این کمال مواساتست و جوان مردیست که علی بجای می آرد
انه منی وانا منه بدرستیکه علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت
وانا منکما و من از هر دو شما ام و شنیدند که گوینده غیبی هتف
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در درج و روح الله روح
مولفه درین محل ذکر کرده که باید که بی شبهه تصدیق نمایی و بی شایبه
تصور فرمایی که سلطان اولیا مرتضی علی را کشف این دولت
عظمی و درک این سعادت کبری و رول درین مرتبه استی را
و عروج بر یمقصد اقصی بر تک اقتدا با فضل اصفیا و بواسطه اسما
با کمل انبیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصل شده بود کما قال
الناظم ولقد اجاد فیما افاد انکو بسر مرتبه لا فتی رسید از دولت
متابعت مصطفی رسید آن بر ولی که بر سر اعدا بذو الفقار
همچون کلیم بود که با اژدها رسید با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت
زر گشت کار قلب که با کیمیا رسید آورده اند که جهار کس از کفار
قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم را
بقتل آرند ابن شهاب و ابن حمیه و ابن حمیه و عتبه ابی وقاص

ابو وقاص

از بس که در نیمحل کر اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده و هر یک
بکوشه افتاده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با معدود
چند در موضعی ایستاده آنسنگ دلان سخت دل میدان
آرزو را حسب المرام یافته دست از آستین وقاحت بدر
آوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند
این قمیه سنگ جنبه حواله حضرت کرد یکی از ان بر آئینه نورانی
پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا
و طاق دلجوی ابروی آن کعبه حلم و وفا آمد و بغایت مجروح شد
و خون روانشد فطرات بر محاسن مبارک او فرود می آمد و حضرت
آنرا بردای اطهر خویش پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین
چکد رحمت اغذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و این شهاب
سنگی بر بازوی آنحضرت زد و آنرا مجروح ساخت و این اوقاص
سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت زد چنانچه لب لطیف
لطیفش بشکافت و هر آینه ان بینوای خارستان حسد بر سنگ کینه
تازه نخل جویبار قدس را خسته گردانید نهال عیش در روز جزا

جرأت

بجهت زخم از زخم خون قطره در بیخ افتد هر آینه

ثمره

ثمره آن شجره الزقوم طعام الاثیم کما روز خواهد شد بیت
آن سنگدل که سنگ جفا بر لبت افکند جز خار از آن رطب نیست
نیست حاصلی و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه الحصر
از طرف شیب شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماران را
داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دست از درج یاقوتی بیرون
آمد و از رهنمائی آن مرد دو گر بر تخته خاک در هیچ شماری نبود گهری
بدان عقد صحیح راه یافت و اشت چون از دهانش درجی
پر و ندر آن درج درج سی و دو در بود عقد صحیح لیک در آن
گهری افکند سنگ بدگهر آن گوئیا سنگ خشک مغز ای را
بجهت دفع سودا مفرح در کار بود که بجهد تمام در شاهواری
یاقوت ربانی می سود یکی شدی آن سنگ مفرح گرای
گر نشدی در شکن و لعل سای با آن سیاه دل سخت چهره منجو
چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعه تابانش افشاف بس
زنگی می نمود بود لعلش سهیل خشنده سنگر از رنگ لعل بخشنده
چون سهیلش رفیق سنگ آمد سنگ در دم عقیق رنگ آمد

لعنت

درین محل آنحضرت را چندین الم و جراحت رسید این قمیئه شمیر حواله
آنحضرت کرد و سید عالم از شمشیر او احتراز کرده در مغاکی افتاد و خیار
آفتاب آثارش از نظر بخش ابرار و اشرار پنهان گشت روز روشن
بر دیده دوستان چون شب مظلم تیره و جشم روزگار از مشاهده
آثار بشم زخم اغیار خیره شد ناله دلها به ثریا رسید و زمزمه
سیل بدریا رسید این قمیئه ملعون بندانست که خورشید شرع
یقین احامیه مغاغروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب دفن و زوال
متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم را
بساختم و دل از مهم او پرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آواز او را
که الا ان محمدا قد قتل بدرستی که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کشته شد
آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دل سوز میان دوست
و دشمن منتشر شد اهل شرک از شنیدن این خبر شادمان شده بلعن
هیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از زمانی از مغاک
برآمد بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین
غزوه خمره شربت شهادت چشید و بر روضه زاهره رزقون فرجین

دلیه

رسید و صورت شهادت حمزه بر آن وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زا
زاده مکه بود و یکی از اشراف عرب غلامی داشت وحشی نام مردی
مبارز دلیر گریز پا بود و پیوسته بر و نیس جنگ کردی چون لشکر
قریش عزیمت مکه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام
دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعمه بن عدی را نجه راری در بسته
و بخواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا دو عم دارد حمزه و عباس
اما حمزه در مدینه است و عباس در مکه اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی
ترا آزاد شناسم و بمال و افزون ترا شاد گردانم وحشی تمام آن کار را
در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل
عرب بحسن و جمال شهرتی تمام داشت پدر او عتبه هم در روز بدر
در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را بزبان
رویس جواب کشتن پدر من باز دهی کامی که ترا باشد بحصول و
وصول انجامد و من ترا بر بهتی بر قاعده کنم و منقولست که دختر حارث
بن عامر نیز با وحشی گفت که پدر من در بدر کشته شد و در لشکری که عزیمت
محاربه با ایشان داریم سه کس را پیش گویند خود نمیدانیم که محمد و علی و حمزه
برابر

حبشی

محمد صلی الله علیه وسلم

اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بنده وی و از اوی برسانم
وحشی جواب داد که من بقتل محمد قدر نیستم چه اصحاب در محافظت
او بکمیت اند اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و
سطوت او را بیدار نتوانم کرد اما علی جوانی نورسیده است
و کارزار ندیده و بمیدان حرب کم رسیده و شاید که برو حربه توانم
انداخت پس وحشی بنده وی از اوی وعده نهد و خیال تربیت
و حرارت عزم کشتن یکی از ایشان لشکر اسلام درست کرد و
و چون روز حرب رسید بکمین گاه ترصد در آمده تفحص تمام بجای
آورد دید که سرداران مهاجر و انصار در ملازمت سید مختار اند
از آنجا نومید شده بجست و جوی علی در آمد دید که مبارز میدان
لافتی و میر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام وارد و از جانب
و اطراف خود باخبر است و انست که برو دستی مدارد و باز گشت و
بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست بمیدان در آمده
و صفوف لشکر قریش را برهم میزند و روایتی هست که حمزه در آن روز
در هر دو دست شمشیر داشت و بهر دو دست حرب کنان از دقایق

کارزار

کار زار جربی فرو نمیگذاشت بسطوت شجاعت دست بردی می نمود
که اگر شام زیان زنده بودی بمشاهده آن آر پای در افتادی
واگر رستم دستان بملاحظه پای داری و دست کاری او نمودی
بوسه بر نعل سمندش دادی سالها لعب نماید فلک چوگان
قدر تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد از دستی و چالاکی
اگر قصد کند بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد اتفاقا بسیاع بن
عبد العزیز رسید و بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و زهر گویان مبارز
طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب شد خود را بی تحاشی
لشکر زد و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر آورد و بر وی
حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین گاه نشسته فرصتی میطلبید ناگاه مرکب اش در آمد
در روایتی آنست پیاده بود پایش بکشته در آمد و بر پشت در افتاد و سنگی بر هم شد و حبشی از
کمین گاه زوبینی بسوی وی انداخت بغایه اش آمد از طرف دیگر بیرون شد حمزه بر خواست و بسوی
کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زده راست نتوانست
برفتن بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه
شهادت بر زبان راند و جان سید شهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد

تا مردم از شش آوده در شدند بیامد و بحربه که داشت شکم و برا بشکافت و
جگرش برون آورده بشش هند برد و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت
هند آنرا فرا ستند و در دهان کرده بخائید و بینداخت پس پیراهن و زیور یی
که در گردن و دست و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه روم
ده هزار دینار زر سرخ جهت بدهم پس رسید که حمزه را کجا کشتی بیا بمن نمای
وحشی او را آورد تا بر حمزه رسید هند کارد بر کشید و گوش و بینی
و بعضی دیگر اعضای او را ببرید و در رشته کشیده با خود برد و آن بزرگوار
را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت و در خاک
چون فتاد در روایتی بود تیغی کو در غزا بر دشمن دین کارزار کرد جانها
فدای عم محمد کرد احد جانرا برای دیده الهی نثار کرد او دین محمد
آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رسید زنی از قریشیه و بنا
هاشمیه بماند الا که هیکر بستند و محذرات حجرات طهارت قصد احد
احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود یکی از مهتران لشکر می گذشت
فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود پرسد بار شرم
داشت یکی از مردم محله از هر یمنی پرسید که خبر چیست گفت چه پرسی
گفت چه پرسی

احوال

احوال درد بجانه کفش نتوان خون بر در آستانه می بیس و بپرس
فاطمه را از مضمون این سخن دود از سینه مبارک برآمد و بدماغ رسیده
سیل اشک از دیده ها روان شد و در اندیشه دور دراز افتاد
ناگاه کسی دیگری در رسید و میگفت ای مسلمانان حد اثر دوا و شمار ابتهاج
پیغمبر شما فاطمه که این سخن بشنید بیهوش شد جماعه زنان که در انجا حاضر بودند
آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش آمد و فریاد برکشید که یا ابتاه یا صفیاه
پس چادر عصمت بر سر کشیده از در دار مدینه بیرون آمد و عایشه و صفیه و ام ایمن و
جمعی دیگر از زنان اتفاق نمودند و یکدیگر احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی زد
که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن
آن نداشت این چه آهست که تا اوج ثریا پرود کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود
بی قوت ره رفتن و بی روی توقف ناگاه زنی از بنی ذبیان برسید و گفت
ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت ای سیده النساء تو در همین جا باش
تا من بروم و برای تو خبری بیارم که اگر پدر را بر در کوارت بیابی بیند
تا من بروم و برای تو خبری بیارم که اگر پدر را بر در کوارت با این حال
بیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت تا وقتش بیقرار

بیخود ام که بیش بدر روم از قوت
رفتار ندارم ز دل نقت

بود حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده داند که بدست هجران
غریبی گرفتار شده باشد آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند کز دست غمش دل بجان
جون غم نامه
سان میگدازد پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشم بر جمال جهان آرای پدرم
افتد سلام و پیام من برسان و حال من بدینسان که مشاهده میکنی
عرض ده و بوقت فرصت ندا را بگو بهت ای آفتاب من که شدی
غایب از نظر آیا شب فراق ترا کی بود سحر ای نور چشم عالم و چشم و چراغ
دل بکشای چشم رحمت و بر حال من نگر نامم چو نی ز غصه و بادم بود بدست
سوزم چو شمع در غم و دودم رود ز سر آن زن برفت و فاطمه قطرات
حسرت بر رخسار می بارید و بدرد تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی
و در دیتیمی و داغ غریبی بر جگر من نهادی دریغا مادرم خدیجه زنده بودی
تا در وبیکسی و غریبی مرا دوا کردی و زخم بینوائی و غریبی مرا مر
مرهم ترتیب نمودی از اینجا فاطمه در ناله و زاری و از آنجا بت زن
و نسیانه روی بلشکرگاه نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم صلی الله
علیه و سلم می پرسید و او را پدر و برادر و پیشتر هر سه بلشکرگاه همراه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید کشته دید

افتاده

افتاده نگاه کرد برادرش بود و شهید شده و بخاک و خون آغشته دیده
بر سر نهاد و بگذشت و با خود گفت حرامست بر من دیدن روی او
تا رسول خدا صلی الله علیه وسلم نه بینم چون قدری راه برفت پدر را دید جان
داده و بر خاک افتاده و از وی نیز درگذشت بعد از آن پیرش بنظر در
در آمد هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای
مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی پیش من آ
بنشین و ساعتی در بر من آرام گیر تا گفتار بشنوم و دیدار تو ساعتی
بنگرم زهی جان و اونست و شربت دیدار می باید الرجه بر تو
دشوار است باری بر من آسان کن زن گفت ای عزیز مادر دردا
وای شهید مادر و مادر و فراق تو گریان و بر آتش فراق تو بریان اما در
دختر رسول خدای جائی نشانیده ام و باستخبار حال پدرش
آمده ام و من هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد و معذورم
دار که قوت نشستن ندارم بسر را نیز بگذاشت و بیامد تا مای
کوه احد در محلی رسید سید عالم بیرون آمده و در پای علم استاده
و صحابه گرد اگرد آنحضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله

علیه وسلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و برادر و پسر و جد و قبیله و همشیره ام
فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض میکنم حضرت
فرمود که تو او را بحالت آشتی زن تمامی قصه را شرح داد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ای زن باز گرد و بشارت حیات من بدور
و بی انتظارش نزد من آر زن باز گشت و مژده سلامت خواجه بفاطمه رسا
نید و گفت بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او در رسته
فاطمه فرمود که پدر رسان و مژده کافی از من بستان زن او را پیش گرفته
باحد آورد حضرت که فاطمه را دید پیش او باز رفت و او را در کنار گرفت
فاطمه بسیار گریست حضرت او را تسلی میداد و نمیداخت فاطمه گفت ای پدر
من ازین زن مژده کافی قبول کرده ام سید عالم از زن پرسید که از آن
چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا
دست گیری و فراموش نکنی فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش
که من فردای قیامت او پای در بهشت نهم آن زن از شادی بگریست و
گفت یا رسول الله دستوری ده تا بر کشتگان خود بروم که بیکس اند
حضرت او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی ایاه

کرده است عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث
بن خیثمه از نزد آنحضرت روانشد تا خبر حمزه بیاورد برفت و دیر آمد
علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانیکه او بر حمزه ایستاده
بود چون علی حمزه را بآن حالت دید در گریه شد و بنزدیک پیغمبر آمد و
از آن حال خبر دار گردانید آه این چه جگر بود که دلها همه خون شد
جانها همگی سوخت جگر خون شد سید عالم بنفس نفیس خود بر خاست
و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را تشنه دید و مثله
کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد چه حمزه را دوست میداشت
زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی در همین محل صفیه عمه آنحضرت
که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر او زبیر گفت برو والده ات
را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید
طاقت نیارد و زیاده از زیاده جزع کند زبیر پیش مادر رفت
و گفت کجا می آئی خاطر رسول خدا میخواهد که تو باز گردی گفت ای
پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته اند و میدانم
که این محنت وی را بجهت طلب رضای خدا پیش آمده ام تا او را به بینم

جیحون

آمده

شاید که خدای مرا بر خبر دهد بدولت رضای او خود را رسانم بر پیر آمد و سخن مادر
بعرض پیغمبر رسانید حضرت وی را دستوری داد تا آمد و برادر را
دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه تعالی آمرزش طلبید اما
خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او
بگریه در آمد فاطمه هم میگریست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
لن اصاب بمثلک ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهد شد یعنی مصیبت
هیچکس زدهٔ را بر مصیبت تو نخواهد بود مقرر است که در مصیبتی
چنین جز بکاء و تأسف بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید قطعه
هنگام چنین مصیبت ای دل که نالهٔ واه بیقراری وی دیده تو اشکباری
چون نیش از بهر کدام روز داری پس با فاطمه و صفیه تعزیت گذاشت
بادشاه را که جبرئیل آمده و میگوید حمزه را در میان اهل آسمان اسد الله
و اسد رسول نوشته اند و در بعضی روایات آمده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بر شهدای احد گذارد اول بر حمزه و دیگر بر جنازه
هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا آن روز هفتاد
بار جز حمزه نگذارد الا آنکه خوار زمی آورده که حمزه شهید دویم بود

وانین

و بر شهدای احد نماز

شد و نور

از اهل

از اهل

آخرین از خانه ایشان است

از اهل بیت دویم بود و حسین شهید اول همانا که رسید عالم صلی الله علیه و سلم
خبر کرده بودند که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و بدرس باشند
که بر شهیدان غریب و غریبان بیکس را با حسین نماز گذارد مهتر بشر صلوات الله و سلام
علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد و یکی برای وی و باقی بشهدای کربلا یعنی
تا حق سبحانه و تعالی ثواب آن نمازها بارواح شهدا رساند
و بعد از شهادت و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون است و از حسابات
اوزون و در خبر آمده است که چون شهید از پای در افتد حور العین
از کنار خود برای پایش آماده کرده باشند منوی وقت عرایس
زمان عبور جان کند از تن مرد از دور بی رفتی دخل و ریاست
کنند لاجرم آن نبع که بر کر خورند کرسی اعلای شهادت
کنند شربتی از جنبه کوثر خورند راوی گوید که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که حمزه را همچنان با جامه پر خون دفن کردند
و از احد باز گشته بمدینه آمد از اکثر خانها آواز گریهای زنان
شنید الا از خانه حمزه فرمود اما حمزه لا بواکی له و منها حمزه را در این
مرسی شهر زنانی که بر وی گریه کنند زنان او نیستند او غریب و غریبان را

ایشان

مراد

در غربت کسی که بر ایشان بگرید و شفقت ورزد و بر مصیبت ایشان بر او
گریه می باشد حال غریبان عجیب است و هر جا الیت نصیب غریبی است
گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرت است اول بامداد مر یتیم را
که از خواب برخیزد و جمال پدر نبیند و هنگام شام غریب را که بهر طرف
نگرد آشنایی بنظر وی در نیاید نماز شام غریبان چو گریه آغازم
بجویهای غریبانه قصه پردازم بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان
ره و رسم سفر براندازم آورده اند که یکی از پیغمبران از عزرائیل
پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان
می نهی و اینهمه شربت تلخ با اجل در میان میدهی هرگز بر کسی رحم میکنی
عزرائیل گفت ای پیغمبر خدای رحم از دل من قطع کرده است مرا
در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب محقق جدا مانده
از شهر و وطن آنساعت که خواهم امانت روح از وی استرداد کنم
و پنجه مطالبت در دامن جانش زنم آن بیچاره بداند که پیش وی چه
آمده و بر چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند خویش مشاهده نماید
و نه پیوند پدری و مادری و نه کسی که با ایشان غم دل گوید و برادری و خواهری

بایشان غم دل گوید و ضمیر خود در میان نهد یاری و مشفقی بی که یتیم خود را بدو
استغفارش نماید دوستی و مهربانی نه که دوستی بجا آرد و در
آن ساعت آنحضرت در دیدوی بگردد و قطره آب باران ندامت
از صحاب چشم وی بچکد مرا درین حال بروی رحم آید و
بمدار او مواسا روح او را قبض کنم هر شب برود ز سینه آرام
غریب ور شربت غم تلخ شود کام غریب گوید که از مرگ
تر نیست غمی شک نیست کزان تره بود شام غریب
القصه انصار چون شنیدند که حضرت فرمود که حمزه درین شهر
گریندگان ندارد بخانهای خود فرستند و زنان خود را گفتند اول
بخانه حمزه عم رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم روید و بگریید بعد از آن بخانه
خویش باز آیید و بر کشتگان خویش بگریید زنان انصار همه
بخانه حمزه آمدند تا قریب نیم شب بروی می گریستند و سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان
از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان
انصار اند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدای شنود باد از ایشان

واولاد ایشان ای عزیز در قصه کربلا همین بلا حظ کن که حسین و اولاد
او و اصحاب او غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که بر ایشان
بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام محی السنه رضی الله عنه
در تفسیر معالم التنزیل نقل کرده که چون حسین رضی الله عنه را شهید کردند آسمان
خون بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده
که محمد بن سیرین رحمة الله علیه فرمود که پیش از قتل حمزه حالاتی که از سرخی
شفق مشهود میگردد نبوده و بعد از قتل حسین ظهور نموده که گفته اند
این سرخی شفق که درین چرخ بیوفاست هر شام عکس خون
شهیدان کربلاست و شواهد مذکور است پیغمبر و زهری رحمة الله در
مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید کدام
یکی از شما میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود
زهری رحمت الله علیه فرمود که چنین خبر بمن رسیده است که در آن روز هیچ
سنگی را در مسجد اقصی و حوالی آن برنداشتند مگر که در زیر خون تازه
دیدند و از دیگری می آرند که چون حسین شهید شد از آسمان خون
بارید و هر چیز که بود ما را پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما

النبوت

آن رنگ

خون

خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکور است
که سلطان علی ابن موسی الرضا در حدیث زبان گفت یا ابن شبیب و قتیکه
جدم را شهید کردند آسمان خون بسیار بارید و تراب احمره از اطراف او
بجوانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت
او از محیط اولاک بمرکز خاک فرود آمدند و در چنگ دستوری نیافتند
بر سر روضه مقدسه قرار گرفتند با موی ژولیده و روی گرد آلوده می گریند
و می باشند اندرین ماتم بلا یک و میدم بگریسته تا
جن و انس و علوی و سفلی زغم بگریسته کرسی از جا رفته و سدره
در افتاده ز پای عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته هر عالم تا
باسوز جگر افتاده زار پیر گردون جگر زمان با شست خم بگریسته
زین غم ز ابهر رضای خواجه رکن و مقام ناله کرده زمزم و بیت الحزن
بگریسته چون عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد بر شهید کربلا با صد
الم بگریسته و شهید سیوم از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود
برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی از اصحاب به حبشه هجرت
کرد و نجاشی بر دست وی مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح

علیه التحیة والدعا

و تا قیامت می گریند

خبر بخدمت پیغمبر رسید و آنحضرت بغایت شادمان شد و فرمود
که نمیدانم که بکدام یکی ازین دو امر شادمان ترم جعفر یا بفتح خیبر و
حضرت او را بسیار دوست داشتی و درباره او فرموده که شبیه منست
خلقی و خلقی تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایت
شرفست در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت
که آنحضرت لشکری نام زد فرمود بحرب شرحبیل غسانی فرستاد
و جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسیدند آن موضعیست نزدیک
به بلقا از ولایت شام با لشکر کفر روبی بر روی فتادند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار
سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان
پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه نا
کرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای
ثبات در رکاب قرار آورده عنان اختیار بقضیه مشیت
آفریدگار باز گذاشتند و دست یا چون نیت عنان ارادتی بلند
تا کرم او چه میکند و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و ایشان

بقدوم

در امان

در اثنای قتال که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب
علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسپ را پی کرد و اول اسپی که
در اسلام پی کردند آن بود و آنکه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش
بزدند چنانچه از تن وی جدا شد علم بر دست چپ گرفت و
دست چپ ویرا نیز بینداختند علم را بیازوی خود نگاه داشت
مردی از رومیان ویرا زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح آمده که
که حق تعالی پیغمبر خود را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع صلی الله علیه وسلم
گردانید تا معرکه محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود
که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر
بن ابی طالب رایت را گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از آن ابن
رواحه لوا برداشت جرعه فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات
آب از دیده مبارکش می بارید و فرمود که جعفر ببهشت در آمد و حق
تعالی دو بال بعوض آن دو دست او کرانید آخته بودند از یاقوت سرخ
بوی از زانی داشت که هر جا که میخواهد طیران مینماید و از مرتضی علی منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جعفر را دیدم

در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد آورده اند که ویرا بخواب دیدند
که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا میخواهد و ازین
جهت او را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعر چنین فرمود
شعر وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفر یکه
که باید او در شبانگاه با ملایکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر
من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم رسیده
بود و در طرف پشت او و همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کفار
کافران بود اسطرهشت و سطونی که از و مشاهده میرفت کرد او
نتوانستند تا سر مبارک او تیز بر ند جمله جمله کردند او را به
نیزه از زمین در ربودند درین محل حضرت سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه
را مشاهده میکرد همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی مبارک
باسمان کرد و گفت الهی پر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه
نگاه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از نیزه های کافران پرواز نموده
بر روضه فردوس پرید و ازین است که او را جعفر طیار گویند و هرگاه

از یاقوت سرخ

هرگاه

هرگاه که عبد الله عمر رضی الله عنه تحیت پسر جعفر بجای آوردی
گفتی یا ذو الجناحین السلام علیک و منقولست که حضرت رسول الله
بعد از مشاهده حال جعفر بخانه وی آمد و اسما زینت عمیس را
که زن جعفر بود طلبید و پرسید که فرزندان کجا اند ایشان را نزد
من آر ایشان را نزدیک وی آوردم ببوسید و ببوئید و در بر گرفت
و اشک از دیده آنحضرت همچکید اسما گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را می نوازند و با ایشان آن
معامله میکنی که با پدران میکنند مگر از جعفر چیزی آمده است
یا او را حالتی دریافته حضرت او را فرمودند که آری او را با او
شهید کردند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان بروی
جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ایشان را تسلی داده بصبر فرمود و آورده اند که حضرت از اینجا با خشم
بخانه فاطمه تشریف بردند دیدند که فاطمه میگرید و واعماه میگوید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود علی مثل جعفر فلیبک الباکی
و اگر بنده بگرید باری بمثل جعفر بگرید حیران شده ام در نعمت چندان کریم

ای ابر بهار باری افسون کریم گر دیده ز بهر دیگران گریه آب
بهر تو من خسته جگر خون گریم و از عبد الله بن جعفر مرویست که
گفت یاد دارم که آنحضرت بخانه من آمد و تعزیت پدر من رسانید
و دست بر سر من و بر سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما یان داد
و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می شد
و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه
وی باش در ذریه وی بهترین خلافتی که با یکی از بندگان بجای
آری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان ایشان را
دلداری نمود و حلاق طلبید تا ایشان را بتراشد اما فرمود محمد بن
جعفر بعم من ابو طالب حجام شبیه است و عون بن جعفر در خلق و خلق
به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان عبد الله بتقدیم رسانید
و فرمود اند که مادر ایشان میگریست و از یتیمی ایشان یاد میکرد
و از بیکسی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود انا خلیفتی علیهم و انا ولیهم فی الدنیا و الآخرة آیا می ترسی بر فرزندان
ابن جعفر و حال آنکه من یار و مددگار و متولی کار ایشانم در

در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بودند خورد ترین انها
عون و محمد اصغر بودند در کربلا با برادر خویش حسین بن علی
شربت شهادت چشانیدند چنانچه بعد ازین در واقعه جانسوز
کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و عنا است مذکور خواهد شد
سوراخ می شود دل ما چون گل حسین انجا که ذکر واقعه کربلا بود
آخر روان بود کز سنگدلی ولان شام بر اهل بیت اجفا
رود ابتدای آنحضرت بوفات فرزندش ابراهیم بود در مدینه
بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابله
او سلمی آزاد کرده رسول صلی الله علیه وسلم بود خدیجه و شوهر خود
ابو رافع را خبر کرد که ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و آنحضرت بمژدگانی آن خبر بنده
را با ابو رافع بخشید و هم در انشب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل
آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت
بدین سبب شادمان گشت و دایه برای او مقرر کرد و ابراهیم
قریب یک و نیم سال بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت

وابراهیم

بنی دایه ۱۲

و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از فوت او بسیار گریان و اندوه
ناک گشت و بصحابه رسید که چون خبر بآن سرور آوردند
که ابراهیم در سکرانست آنحضرت نزد دایه وی آمد و عبد الرحمن
عوف همراه پیغمبر بود ابراهیم در کنار مادر بود حضرت ویرا
گرفت و در کنار خویش آورد و چون بدان حالش بدید اشک از
چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن عوف گفت یا رسول الله
تو نیز میگریی که نهی کرده بودی از گریه بر میت حضرت فرمود ای پسر عوف
من نهی کرده ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن
و طپانچه بر رخساره زدن و اما این اثر رحمتست و هر که رحم نکند
بر وی رحم نکنند آنگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی
که مرگ امریست حق و وعده صدق و آخر ما بمقربت با اولیاء
ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر از این حزین میشدیم آنگه فرمود
العین تدمع دیده اشک می بارد و القلب یحزن و دل اندوه
ناک می شود و لا نقول الا ما یرضی ربنا و نمیگوییم سخنی مگر آنچه پسند
پروردگار ما و انا بفراقک لمحزونون و ما بفراق تو هر آینه اندوهناک

یا ابراهیم

ایم و چگونه در فراق جگر گوشه کسی اندوهناک نبود چه جزویت
از والدین و در قطع جزوی هر آینه کل را ملال و کلال میرسد بیت
دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود لیک از پیوند جان خود
بریدن مشکلست در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکور است
که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بر ران راست نشانده
بود و پسر ابراهیم خود را بر ران چپ جبرئیل فرود آمد گفت
یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد و یکی را
از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را خواهی تا
خدای تعالی بجوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل
علی ملول شود و جگر فاطمه ریش گردد و هم برادر حسن را اندوه
رسد و اگر ابراهیم برد و پیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را
اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات
کرد هر گاه حسین را پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد گاه بوسه داد بیت
و گفتی مرحبا بکسی که من پسر خود ابراهیم را فدا کردم پس ما حسین

کسی چنین خواریها

با چنین خواریها کردند چگونه روا باشد در کنز الغرائب آورده انکه
روزی شاهزاده حسین پیش حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود
میخواست که بخانه رود باران می بارید حضرت در حسین نگریست او را
ملول دید فرمود که ای جان پدر چرا ملولی گفت دلم بجانب مادر و پدر
و برادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز
میدارد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود تا باران
باز ایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت قطرات باران بر سر جگر گوشه
خود روا نمیداشت تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین چگونه روا بود
جگر گوشه روی از آسیب تیر بار باشد چو حبیب غنچه شد چاک ای
دریغ از خاک سر و ناز بر آمد کشید سر سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ
دیدند غرق خون زخم آور ملائکه گفتند در صومعه افلاک ای دریغ
این درد و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود
و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت زدگان حسین را درد بر درد خواهد
افزود و حق سبحانه غم دوستان را سبب شادی آخرت گردانادهد و
روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خشنود باد یارب بنظر لطف عطا کن ما را

دارم

داریم ذل حسرت و دو آن یارا ٭ هر چند که کار و پریشان خاطریم
ور کار شهید اگر بلا کن یارا ٭ سیوم وفات سید المرسلین افضل الصلوة والسلام

بر خواطر زاکیهٔ عقلای عالم و ضمایر صافیهٔ فضلای بنی آدم و وضوح
تمام دارد و ظهور بالا کلام دانا که بساط حیات آدمیان مستعار است
و اساس عمر ایشان ناپایدار دنیایی و ایام منازل مسافران راه
دور و دراز عقبی است و شهور و اعوام گذرندگان بالا خوانند دنیا
ساحت ربع مسکون مثل خداع است و محدود و حدود و فلک
منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقاست
نخاوع غرور است نه مواقع سرور قنطرهٔ عبور است نه منزل صبور
نخاوف فراست نه مواقع قرار مکامن بوار است نه اماکن مسار
مترتبات بقاع او مراحل گذر است مستحسنات رباع او منازل
سفر است گنج آمان نیست درین خاک دان مغز و فا نیست درین
استخوان انچه درین دایره خرکیست کانکه آلوده و دیگ تهی است
هر که ازو خورد و نانش بد و خت و انکه ازان گفت زبانش بسوخت
هر که ازو خورد و نانش بد و خت و انکه ازان گفت زبانش بسوخت

مواقع

ای عزیز کل این جهان رفیق خار است و ملکش قرین خاکنجش پنج
پیوسته عیشش بطیش باز بسته راحتش بمحنت باز بسته باز جمعیتش نه
محبتش با محنت در یک کاشانه عمرش با کربت آمیخته مسرتش با مضرت
در او بخنده نوش لطفش با نیش قهر است اثر تریاقش با ضرر زهر است
وفاقش با نفاق هم و ثاقست تلاقیش را با فراق اتفاق است عمرش
بی عسرت و جوانی دیگر دو حسن بی شرحش و وقوع بپذیرد وصال عیش
بی خار جفا نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست جهان کوی نیچ داد
خار با اوست و گر خرما نماید خار با اوست گر از وی لطف جوئی
قهر یابی و گر تریاک خواهی زهر یابی نه سروی در چمن بینم نه
شمشاد که آواز اره دهر است از اد کدام سرو سهی در چمن دهر بالا
کشید که باره فوات سرو شاخش را بر خاک هلاک نیفکند اجل
و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که بر نمات تیغ
او را منقطع نساختند که ایمن سرو را داد او بنده ای که بازش
خم نکرد از درد مندی هر که از دروازه عدم قدم در فضای
صحرای وجود نهاد بی شبهه او را از حضیره فنا بیرون باید رفت و هر که
رحمت

جهان را در کل رنگ خار است
خزان را در پس هر نوبهار است

اره

رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضرورت متاع جان
بی بدل را بمقتضای اجل باید سپرد آن کیست که دل بهادو مارع
بنشست بیندیشت که مهلتی و تاخیری هست کو میخ مزن که
خیمه باید کند کو بار همه که رخت می باید بست هر سحرگاه منادیان
کارگاه قضا ندای دل گرای کل مخلوق سیموت بگوش عالمیان
فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای متفقت انتماء
کل مذوق سیموت باسماع جهانیان رسانیدند یعنی هر آفریده شده
زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی را سمت فوت
و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است و
ای مستان شبانه هوشیار گردید که رجوع همه بحضرت رب العالمین است
ای مغرورشدگان بمرور ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کالی را زوالی
در عقب هست وای کشتگان بمیل امانی هوش باش آرید که ایام حیات
زمان ممات در قفاست که می نهد قدم اندر سرای کون و فساد
بار زوی براه عدم نمی آرد هیچ خانه دیده که از روزنه او دود
مرگ در نیاید و هیچ ایوانی شنیده که از شرف او بقهر اجل از پایه

یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد

مسرور

مشرف

در بیاید هیچ مجلسی بوده که آیت لقد تقطع بینکم بر و نخوانده اند
هیچ مجمعی دست داده که آواز هذا فراق بینی و بینک بر و نرسانیده اند
نیل رحیل کل شیء هالک بر چهره ادنی و اقصی کشیده اند و غبار کل
من علیها فان بر مفارق اسافل و اعالی فشانده همه را بار فوات
کشیده نیست و جمله را شربت فوات چشیده و خاقان و امیر و سلطان
و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل
و هشیار و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد و ناطق و صامت و
خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و
موحد و ملحد و مفسد و جاهد و فاسق و زاهد و کامل همه در قبضه این بلا
و چنگال این عنا برابر اند در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا
بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا اگر درین جهان کسی را
حیات ابد میسر آید و بقای سرمد متصور بود آن خلعت قیمت با
بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و سبیل حق اند راست
آید و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی بگشادی
بایستی که رسید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت و کرامت بنعاتش بطغرای عزای
غربی

مالیه

انا سید ولد آدم موشح بود و نشان عالی شان منافب بی همتا
بتوقیع وقیع ولکن رسول الله و خاتم النبیین موشح و مرشح جام قوات
نیوشیدی و جامه ممات پوشیدی حق سبحانه تعالی جهت بقای
امت عالی همت رقم موت بر صحیفه حیات کشید انک میت و انهم
میتون و بواسطه وقع توهم بقا در دنیای پر دغا این خطاب مستطاب
بگوش هوش رساند و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ما دادیم و
مقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا تمامی
انبیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت
مرگ چشانیده ایم و ندای قل یتوفیکم ملک الموت بدیشان
شنوانیده ایم افائن مت فهم الخالدون آیا اگر تو بمیری این دگران که هستند
زنده و باقی خواهند ماند فی کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشنده مرگ است
یکی دو سر از در رحم خاک عاقبت ٭ هر نطفه که آمده از صلب آدم است
خاک فلک برست ز ذرگذشتگان ٭ لیکن کسی که گوش کند صدا این
کمست ٭ پس ارباب مصایب و بلایا و اصحاب نوایب و بلایا از در
واقعه هایله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله فوت و ارتحال

بدرستی که تو میت هستی و ایشان هم میت اند

خاتم النبیین علیه افضل الصلوات من المصلین بواجبی تامل نمایند
تا روحان در دمند و روح در روان مستمند انسان باجر و رضا قرین و
باطمینان تسلی تمکین کرد و اندیشهٔ مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان
شود ولو کان انسان بدوم بقایه لامات خیر المرسلین محمد
اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد
چون سید هر دو کون جاوید نماند بار الطمع خام چرا باید کرد
ای عزیزان چون ایام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمهٔ از
وفات سید المرسلین علیه افضل الصلوات بر زبان قلم بر صحیفهٔ
بیان سمت تحریر نماید دور نمی نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت
که آنحضرت حجت الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات
این آیهٔ فرمود اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی امروز دین
شما برای شما کامل گردانیدیم و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختیم پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم از مضمون این آیه انتقال بر روضهٔ دار
الوصال بمشام جان رسید چه هر حرف رقم کمال بر وی کشیده شد آفت زوال
در عقب دارد چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال مقرر است که

رایحه

زود می نهد بصوب زوال آورده اند که در آن اوقات خطبه
میخواند فرمود که فرا گیرید از من مناسک دین خود را که شاید نه بینم شما را
بعد ازین سال و منقولست که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده
خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی
کرد با شما شما در جواب او چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای
رسالت و امانت کرد و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آورد
حبیب آنحضرت انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت
و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد خدایا گواه باش
و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی فرود
آمد که آنرا غدیر خم میگفتند در نواحی جحفه است و آنجا نماز پیشین در
اول وقت ادا فرمود بعد از آن رو بیاران کرد و گفت الست اولی
بالمومنین من انفسهم آیا نیستم من اولی تر بمومنان از نفسهای ایشان
همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمائی تو اولی تری از ایشان
پس فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولی اویم پس علی مولای
اوست و در روایت آنست که فرمود خدایتعالی مولای منست و من مولای

مومنانم بعد از آن دست علی بگرفت و فرمود که من مولای اویم پس علی
ابی طالب مولی اوست پس از آن پنج دعا در شان مرتضی علی تمام
رسانید و گفت اللهم وال من والاه بار خدا دوست دار هر که علی را
دوست دارد و عاد من عاداه دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و
واخذل من خذله فرو گذار هر که علی را فرو گذارد وانصر من نصره و یاری ده
ده هر که علی را یاری دهد واذر الحق معه حیث کان را با او دار هر
جا که باشد مرویست که فاروق اعظم رضی الله عنه برخواست
و دست مرتضی علی را بگرفت و گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب نیکویی
و خرمی باد ترا ای پسر ابو طالب اصبحت مولا کل مومن و مومنه بامداد
شد کردی و مولای همه مومنین و مومنات و درین محل دشمنان از روی
الاحباب اتفاق آنجا میدرو از برای سرودین خویش نامی ساز زخاکپای
جوانمردوال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ربیع لفظ
نبیع زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلست ولای سید دین
که هر کمال معاش اهل آنی است گواه و بوقت نقل این حدیث در ربیع الابرار
الدرر آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم می شود که دوستی مهر سپهر لافتی علی مرتضی در

وحق ص

آرزو دارم

کمال

کمال ایمان و حلمی تمام دارد و بغض اوعیاذ بالله شخص را در سلسله
هالکان میدارد و لعمری که ٭ هر کرا هست با علی کینه ٭ در سخن جاهت
درازی نیست ٭ نیست دستش در آستین پدر ٭ دامن مادرش نمازی
و روایتی است که بهمین وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم
بقا خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم
میگذارم و یکی از دیگری بزرگ تر است قرآن و اهل بیت
من بدانید و احتیاط کنید که من بعد از من بدین دو امر چگونه سلوک
خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن
دو امر از یکدیگر جدا نخواهد شد تا در لب آب کوثر وعده میداد و بعضی
ازین امت بکر کوشکان ایشان را آراسته و تشنه بتربت زهرا و حضرت
هلاک کردند ای بجائی تو من وفا کرده ٭ تو مکافات آن جفا
کرده ٭ بود و بیگانه و ترا با حق ٭ به نصیحت من آشنا کرده ٭ من ترا
چون بخشر تشنه شوی ٭ وعده تربت صفا کرده ٭ در مکافات تو
حسین مرا بذبح آب مبتلا کرده ٭ آن حسینی که جبرئیل او را ٭ هر کجا
دیده مرحبا کرده ٭ فاطمه از برای تربیتش ٭ صد سحرگاه درد سر کرده ٭

در زیارتنامه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر میخواند ٭

در مقتل نور الایمه آورده که وقتی حسین با کودکان بازی میکرد
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از کوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد
حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او می تاخت و او خود
را بجب و راست می انداخت حسنا این چه گریز پائیست گفت شاهی گریزم
ترا بجست و جو می آرم ای معشوق و قصد که از جوینده پرهیز میکند نه مگر گریز
می کند بلکه عاشق را بطلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و
تنگش در کنار کشید و دست دعا بر آورد که اللهم انی احب فاحبه
بار خدایا من حسین را دوست میدارم تو نیز او را دوست دار ان
ساعت از عالم غیب پیام رسید که ای حبیب من این حسکر کوثر تو
بزنانه کرم بلا گریبان خواهد شد و آب از این ریحانه تو باز خواهند
گرفت و بر درگاه تو تشنه کامان دوست دارند در راه از خار
بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده و جان خود زنند
لاجرم او را و پدر و برادر را بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد
حسن بزهر تیغ و حسین و علی بزهر تیغ و خرتبی جنازه نفه اند آن یکی را خرتبی
تیغ بلا بر فرق سر و آن یکی را تربتی زهر عنا در کام دل دیگری
با ملق

خواجه مرتضی

شاهان نه گریزند اما حسین

گلشن نبوت

با سرهای بریده

با حلق تشنه خورد و تیغ آبدار ٭ خاک و خشت گرد از خون پاکش کشته

کل آورده اند که در ایام همین در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله

فرموده اند حضرت امیر مثل گفت ای برادر ازین عالم باید رفت

جبرئیل گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی هر آینه

عالم بقا را بهتر است از دار الفنا آنحضرت بعد از نزول این آیت

در کار آخرت بیشتر از پیشتر جد و جهد می نمود و کلمات سبحانک

اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم تکرار می نمود

یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید

و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شدند گفتند ای سید

و ای سرور از موت میگریی و بتحقیق آمرزیده است حق سبحانه

تعالی گذشته و آینده را فرمود که کجاست هول اطلاع بر غیب

و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت یعنی این همه کجا باید دید و کشید و می

باید چشید و مقرر است که این سخن را برای تنبیه شایلان منبر مود و

اگرچه آنحضرت ازین خطرات ایمن و سالم بود و منقولست که چون سید

عالم از نحوای سوره فتح و مضمون آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت

کو تا ما راه دار
کردانید که د

علیکم نعمتی جز ارتحال از این عالم ثبات سریع الزوال دریافت و
شعشعه آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی
الاب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدسی او تافت بیکماه
پیش از آنکه وفات کند حواص صحابه را بخانه عایشه طلبید و چون
نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشم چشم بگشاد
و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده بر یاران
و یا از تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه تواند بود م
وداع یار و دیارم چون بگذرد بخیال شود مناظرم از آب دیده مالا
مال میان آتش سوزنده ممکن است آرام ولی در آتش هجران قرار
و صبر محال پس از سر اهتمام تمام بجهت حاضران مجلس بساط دعا
و نمود مرحبا کم الله و احیی عیشکم و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما داد
باد و حیاکم الله بالسلام و تحیت گوید خدای شما را بسلام که دلیل سلامت
و وسیله کرامت جمعکم الله جمع دارد خدای شما را از تفرقه م
محفوظ دارد رحمکم الله رحمت کناد خدای مر شما را و مهربانی در
بارد شما پاینده دارد حفظکم الله نگاهدارد شما را خدای از آفات

آفات

اقامت و مانعت چیره کم الله شکستگی های شما را بدرستی میدل کند نصرکم
الله و در همه حال یاری دهد رفعکم الله منزلت شما را رفیع گرداند خذلکم الله
خدا توفیق رفیق رفیق شما را رفیع گرداند روزگار شما گرداند قبلکم الله شما را بشرف
قبول ارزانی دارد و اهدیکم الله شما را براه راست بدارد و خدا او انکم الله در
فضل و پناه لطف خود شما را جای دهد و دوقاکم الله نگه دارد و حمایت
کند شما را سلمکم الله از هر چه بناید و نشاید بسلامت دارد شما را الله تعالی
مدد کم الله از خزانه افضال بی زوال شما را زوری دهد و وصیت
میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت باری
و شما را بخدای می سپارم حق تعالی را بر شما خلیفه میگذارم و می ترسم
شما را از عقاب رب الارباب که من از وی بیم و مهیب ام می باید که در
طریق کبر و غلو بر بندگان غلو نمایید و در بلا و در فتنه و عدوان مشتابید
حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم بهشت او را آماده کرده ام
برای کسانیکه نخواهند تکبر و سربلندی بر زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت
پسندیده مر متقیان را اصحاب این کلمات بابرکات چنان مفهوم شد
که سید سادات یاران را وداع میفرمود و این کلمه مبالغه بواسطه

خبر دهم بدرستی

قرب آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود
و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک
رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنت
الماوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجا آرد و بدان وظیفه
که قیام نماید فرمود که مردان اهل بیت من آنکس که نزدیکتر است
بمن گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام
اگر خواهند یا جامهای مصری یا حلهای یمنی یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله
که بر تو نماز گذارد و هم در گریه افتادند حضرت نیز بگریه آمد و گفت صبر
صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای بر شما باد و بنیاد آن شما بیامرزاد
و چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر
بدارید و هم برون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست
من جبرئیل بود پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد از ایشان
ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از آن فوج فوج در آیند و بر من
نماز گذارند و ابتدا بنماز من اهل بیت من کنند بعد از ایشان زنان
اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر در آرد

گفت

و از قبل همه شما را خدای خیر دناد صه

گفت اهل بیت من طیبین با گروهی از ملایکه مقربین که شما ایشان را نمی‌بینید
و شما هم را ایشان نمی‌بینند پس حاضر را خبر باد کرد و گفت سلام من برسانید
بدان جماعت از یاران من غایب اند و هر کس که پیروی من کند
تا روز قیامت او را بسلام من مخصوص سازید و تحف بجهت همه را بنوازید
روزی که ز تو سلام باشد ما را ٭ آن روز فلک غلام باشد ما را
بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرصد فی بود
که آیا کی باشد که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از
حضرت جلال احدیت مژده فادخلی فی عبادی پیغام در رسد تا
چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت
گورستان بقیع توجه فرمود گویند ابوهریره در آن شب ملازم آنحضرت
بود ابوهریره گوید که آنحضرت بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل استغفار
نمود چندان دعای خیر کرد بر ایشان که گاهی آرزو بردم که کاشکی
من از اهل گورستان بودمی تا مشرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی
بمن کرد و گفت ای ابوهریره خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند
اند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن بهشت روم

ومیان لقای پروردگار خود وبعد از ان بهشت گفتم یا رسول الله صلی
پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا و از ان و بعد از ان بهشت
را اختیار کن فرمود نی بتحقیق که لقای پروردگار و بهشت را اختیار
کردم و منقولست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مامور شد
که برود به بقیع و جهت اهل انمقبره استغفار کند حضرت چنان کرد
و باز گشت و در خواب شد باز بوی گفتند که باز برو و برای اهل بقیع استغفار
کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باسترحت مشغول
شد و باوی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت
باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و روایت
هست که برای شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعه
احد گذشته مراد او آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلبید
و درین اوقات گویی وداع احیا و اموات میفرمود روز دیگر
آنحضرت را صداع طاری گشته سر خود را بقضای بر بست و از درد
مسموم بود و چون مرض اشتد او با قت زوجات مطهرات هم آنجا
جمع شدند حضرت فرمود این آنا غدا من فردای من اهم بود و این سخن را تکرار

تکرار

که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را

نگار ساخت فاطمه زهرا با مهات مومنات گفت مشقت خواهد رسید
که هر روز بخانه یکی از شما تردد کنند همه بر یک خانه راضی شوید
بخانه عایشه راضی شدند پس آنحضرت از خانه بیرون آمد دستی بر دوش
علی و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده و پایهای مبارک بر زمین میکشید
تا بحجره عایشه آمد و در آنجا بستر مرض بیفتاد و سایر زوجات
آنروز را بخدمت وی قیام می نمودند و مرض ایشان روی بشدت
و صعوبت نهاد و تبی عظیم طاری شد عبد الله مسعود رضی الله عنه گوید در ایام
نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حالتی که تب در دست بر وی نهادم
چنان گرم بود که دستم تحمل آنحضرت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت
گرم داری فرمود که آری تب من چند انست که دو مرد را از شما
گرد گفتم پس ترا ثواب آنچه باشد فرمود که آری بخدای که نفس من بید
قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمینی نبوده که ایذای از مرض
و غیر آن بدو رسد الا آنکه خداوند تعالی گناهان وی را بریزاند آنوی چنانچه
درخت برریزاند برگهای خود را و منقولست از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که گفت در آمدیم نزد آنحضرت و قطیفه بر خویشتن پوشیده

آن حرارت

بود حرارت ویرا از بلای قطیعه در می یافتیم و دست ما بحمل آن نداشت
که بواسطه بدن انکرور سانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتم و فرمود
هیچ احد را بلای سخت تر از انبیا نیست چنانچه عطای ایشان مضاعف
است بلای ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حضرت
حق سبحانه تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی یا بحدی که بر ملبوس قادر نبودندی بر
قبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا بیکلاریاده بودی از فرح بعضی
بعطای آری مجان راه و مقربان بارگاه را زخمی که از دوست رسد عین مراهم است
والمی که برای دوست کشند عین عطا و کرم ۵ المی که برای دوست کشیم
جان مبتلای منست ۵ زخم او مراهم است بر دل من ۵ درد او شربت دوای
و در همین باب گفته اند ۵ من خار غمش بصد گلستان ندهم ۵ خاکی قدمش
باب حیوان ندهم ۵ مادر بشر البرا گوید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و گفتم
در مرض الموت پت بغایت داشت و حرارت بینهایت هر کز بر مثل این
تب گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود برای آنست که اجر ما عظیم
و مضاعف است ای ام المؤمنین در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند
مرض آنحضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست
نام بیماری ۵

ان

۷ دردی که مرا در غم او حاصل شد
آن درد بصد هزار درمان ندهم

ان مرض را بر همسر خویش مسبط و مبسوط کند چه آن رحمت از همراب شیطانست
فرد و شیطان را بر من دست نیست لیکن این مرض اثر گوشت زهر آلوده است
که با پسر تو در خیبر خوردیم و بهر وقت الم آن بر من تازه می شد و این زمان
وقت انقطاع رگ جانست و گویا در آن حکمت آن بود که پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم را از آن نصیبی باشد در روح الارواح
آورده که عجب سریست معدن فتوت بضعه نبوت قرین شده
دو دُر شاهوار پدید آمده اند یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان هر یکی میراث
پدر شی برداشتند بدر بزرگتر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
با ثر زهر از عالم رحلت فرموده و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ تو
بنیر آخرت نمود امام حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی سر شربت زهر
چشید و امام حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ شبیه بسالها کند
و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاق مندفع نگشته و قرنها بر آمده هنوز زخم
آن تیغ را مرهم نیافته دیده های دردمندان از اثر آن زهر گریان اند
و سینهای مستمندان از شرر آن تیغ بریان ٭ چون چراغ دیده ها زهر
بکشتند تن بزهر ٭ زهر ها دل بر چراغ دیده زهر ابو خت ٭ آورده اند که

چون روان گردید خون تا قرة العین رسول
جستم ز عیسی خون بیاید دل ز سامی

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چهارده روز بیمار بماند و در آن
ایام قضایا متحقق گشته و کابعضی از آنها از روضة الاحباب و غیر آن
اینجا آورده‌ایم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه رضی الله عنها که گفت
ندیدم هیچ احدی را مانند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از فاطمه را
از روی حسن سیرت و استقامت و منظر و سکینه و وقار و قیام و قعود
و چون فاطمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی البته برخواستی و متوجه و مستقبل
وی شدی و او را ببوسیدی و در جای خود نشانیدی و حضرت چون نزد
وی رفتی وی نیز همان طریقه باید پیش گرفتی و از آن جمله که فرستاد
و فاطمه را بخواند و چون بنشاند فرمود مرحبا بنشستی و او را بپهلوی خود
بنشانید و بعد از آن ترتیب ضوابط تفقد و تشهد بروابط تعهد و
قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفت با او سخنی بطریق مشاهده فرمود
فاطمه گریان شد باز بروی اسهال بخوی سخن گفت از این نوبت فاطمه فرحناک
و خندان گشت عایشه گوید یا فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم هیچ شادی را
بحزن نزدیک‌تر مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قریب‌تر از آنچه از تو
دیدم فاطمه در آن روز با عایشه آن سر را نگفت اما بعد از آن گفته بود که

نوبت

نوبت اول که با من مشاره سخن کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش
که در هر سال از سنوات سابقه جبرئیل امین چند درس قرآن مبین تلقین
بعرصهٔ زمین بجای آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل
شده گمان می برم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز
بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت
سبحانی از استماع این خبر موحش مفارقت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار
و تا می توانی دست از دامن وصال من باز مدار که روزی که
خواهی و نتوانی از استماع این خبر موحش تالم بسیار و توجع بیشمار
بخاطر من رسیده قطرات عبرات از صفحات وجنات من فرو دویده
چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال بدید دیگر بار مرا از خود طلبید
و بطریق اخفا گفت ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که
ترا دو مژده ارزانی دارم و زنگ الم بر آینهٔ خاطرت نپذیرم یکی آنکه
در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پسر
از سایر اهل بیت من با من تو ملاقات خواهی کرد و بمامین تریاق ترجیع
بزرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختیم و بشکرانه سماع آن

خواهی رسید و

بسم الله الرحمن الرحیم

خبر مرت اثر به بهجت و تبسم پرداختم و روایتی هست که حضرت
علیه و آله و سلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که هیچ یکی از زنان
مسلمانان که ذریه او اعظم و اعلم باشد از ذریه تو پس باید که صبر تو از زنان
زنان کمتر نبود و تبسم درین سخن از شادی بود فاطمه را بلکه در معاریف
آنرو باید که جزع نماید و صبر کند چه بر خاطر خاطر آنحضرت واضح بود که شکیبایی
از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود

روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ٭ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود
گفتی دلی که صابر فارغ بود کجاست ٭ درد و دلبری چو تو آنجا کجا بود

و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت امتداد و اشتداد یافت
فرمود که آب بر من بریزید از هفت مشک سر گشوده که از هفت چاه
پر کرده باشند که شاید خنکی یابم و بیرون روم و مردم را وصیتی کنم پس
بدستوری که فرمود مرتب ساخته و ویرا در طشتی بزرگ نشانیدند و
آن مشک ها بر وی ریختند تا وقتیکه بدست مبارک اشارت فرمود که
بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس ویرا خنکی حاصل شده بیرون رفت و
با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدایتعالی و استغفار برای

شهدای

شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل سر من اند ایشان بحرمت
کردم و مرا جای دادند بیگمان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در
گذرانید مگر در حدی از حدود الله در روایتی آنست که چون انصار دیدند
که مرض حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روز بروز زیادت میگردد و در
خانهای خود آرام نداشتند و همه اسیمه و حیران گرد مسجد نبوی میگشتند
عباس رضی الله عنه درآمد حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل
بن عباس درآمد و حال بعرض رسانید مرتضی علی علیه السلام بیامد و مثل آن
بعرض رسانید حضرت صلی الله و آله و سلم دست مبارک خود بر دوش علی
نهاد و فرمود که یاران آنحضرت را مدد کردند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند
علی گفت یا رسول الله میگویند که میترسیم که پیغمبر از دنیا رحلت میکند و ما
که بعد از وی حال ما چگونه خواهد بود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
برخواست و دستی بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد
و بر پایه اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود مردم جمع
شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی انصار را و مهاجر را یکدیگر بمنافع
دلخوش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بطول میکشد

یا الله

روایت کرده اند از فضیل بن عباس که گفت حضرت رسول صلعم
در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست
و عصا بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه
جمع شوند که میخواهم که ایشان را وصیتی کنم و بگو که آخر وصیت است
مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازار و محلهای مدینه
که ذکر عام مردم خورد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند
تا وصیت پیغمبر صلعم بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد
خطبه بلیغ ادا فرمود و گفت ای گروه ای گروه مردمان بدانید که اجل
من نزدیک رسیده است و گویا می بینم که از من جدا شده اید و من از شما
جدا شده ام چون از من جدا شوید تنها بدلها شوید ای مردمان
خدا را هیچ پیغمبر نبوده است که جاوید در دنیا مانده باشد تا من نیز بمانم
و مرا اشتیاق لقای الهی دریافته است و روایتی آنست که گفت ای
یاران من چگونه پیغمبری بودم مر شما را جهاد کردم در میان شما و دندان مرا
بشکستند و رخساره مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از
جاهلان قوم خود سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا

یا رسول

یا رسول الله بدرستیکه تو در راه خدا صابر بودی و ما را راه بحق نمودی و
از بدیها باز داشتی خدا تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد آنگه گفت پروردگار
من حکم کرد و سوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس بخدای
بر شما سوگند میدهم که هر کس که من ویرا زده باشم باید که برخیزد
و مرا قصاص کند و اگر ستمی بوی رسانیده باشم مکافات آن از من
طلب نماید و اگر مال بوی داده ام اینک بیاید و حق خود را باز ستاند
و نگوید که من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا
کند بدانید که عداوت در طبیعت من نیست و اگر من از آن دورم
و دوست ترین شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای
حق خود از من بخواهد و مرا بحل کند تا بخدا روم طیب النفس پاک و اصل
شوم و چنان میدانم که این یکنوبت کافی نیست شما را یعنی اینمعنی را بار
خواهم ساخت تا هر کس را حقی بر من باشد استیفای حق خود نماید
پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفت و اینمقال اعاده نمود مردی
برخواست و گفت یا رسول الله ابر تو در مست حضرت فرمود که ما
ما کذب نمیکنیم هیچ قایل را سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درم از چه مرا

فاضل جزای کردار بدهد ایم
مر نیکی را نیز جزای خود دهد

گفت یا رسول الله روزی درویشی بر وی بگذشت و سوال کرد
مرا فرمودی که سه درم بوی دهی و من بوی دادم و عوض آن بمن نداد
حضرت روی بفضل ابن عباس آورد و گفت سه درم بوی ده و در
سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمة الله و در روضة الاسلام
قاضی شهید بدالدین حیرقی رحمة الله علیه مذکور است که در آن مجلس عکاشه
بن محصن اسدی برخواست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه
کردی درین باب والا نه من این سخن نگفتمی اما چون تکرار نمودی و بسیار
مبالغه فرمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه
برآوردی تا بزنی ناقه از روی غضب زنی بر کتف من آمد و از آن
الم بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت رسول صلعم فرمود
جزاک الله خیرا یا عکاشه خدای ترا جزا دهد ای عکاشه این خصومت را
تا قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست میدارم از قصاص
آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان
درگاه ناظر باشند ای عکاشه دانستی که آن کدام تازیانه بود گفت آری چون
دستی است ممشوق از خزان و دیدم گرفته باشند تازیانه حضرت فرمود که

عکاشه

ای کاش

ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان و بیار سلمان
میرفت و میگفت ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد
پیش از آنکه بقیامت از و بستانند انصاف ده امروز که وقت
داری بدهی به از آن روز که بستانندت پس چون بدر حجره فاطمه
رسید نعره بزد که السلام علیک اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان
بشناخت گفت ای سلمان کجا بوده گفت یا سیدة النساء پدرت تازیانه
ممشوق میطلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد چه سامان بر نسیق
مرکب دارد سلمان گفت پدرت پیغمبر است و خلق تلاوه داع می کنند
و ادای حقوق مینماید و میگوید هر که را بر من حقیست باید که طلب کند
مگر روزی این تازیانه بر شتر میزد بر کتف کسی آمده است حالا آن کس
بر حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش برآورد و گفت ای سلمان
بخدای بر تو که آنکس را مرا کنده که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف الحالست
لاست سلمان باز گشت و فاطمه فرمود تا حسن و حسین را بخواندند و گفت
ای جانان مادر جد شما در مسجد است و یکی میخواهد که او را تازیانه زند بروید
تا بعوض جد شما چند تازیانه بر شما بزند که آنحضرت بیمار است طاقت تازیانه

ندارد و ایشان روی در مسجد نهادند اما چون مسلمان بیاید و تازیانه به
مسجد در آوردند فریاد و فغان از صحابه برآید حضرت فرمود ای عکاشه
برخیز و تازیانه بردار چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت
و هر یک از صحابه نزد عکاشه می آمدند که بعوض تازیانه صد تازیانه بر ما بزن
که رسول صلی الله علیه وسلم در تپ است مکن و اندوه را زیاده مساز و
غبار این ملال بر دل او مدار حضرت ایشان را عذرخواهی می نمود میفرمود که
قصاص بر من واجبست تازیانه بر تن زدن مرا چه فایده رساند و بآخر
حسن و حسین خروشان و گریان بمسجد در آمدند و یار دیگر از صحابه خروش
بر آمد شاهزاده ها گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو
قصای میطلبید آمده ایم تا بعوض یک تازیانه صد صد تازیانه بخوریم
حضرت فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم از شما چگونه
قصاص کشد ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله
آنروز که کتف من برهنه بود خواهم که تو هم کتف برهنه کنی حضرت رسول صلعم
دست کرده در اعلی حشمت بر دوش افکند خروش از ملایکه برخواست و فغان
از صحابه برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت

پس حضرت فرمود

بنظر وی در آمد در حسب و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی در میان
شانه آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله عوض من قصاص نبود مراد
من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای تن مبارک را مس
کنم که شما فرموده بودید که من مس جلدی لم تمسه النار هر که پوست مرا مس
کند نرسد باو آتش بعد از آن سید عالم از مسجد فرود آمد و آخرین
موعظه که گفت این بود و دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی
باز دیاد داشت ندا و صدای انیمعتی جانان بغربستان
چندین بماند کس باز آی که در غربت قدر تو ندانند کس از عالم قدس
بسمع عیان آن نقطه دایره معنی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت
ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار تو
سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر بخواهی ترا شفا دهم و از این
مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای معرفت
گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من از امر خود را به پروردگار
خود باز گذاشتم تا هر چه خواهد بمن بکند فان شاء احیانی
و ان شاء اتلفنی ٭ اگر مرا خلاص جوئی و گر هلاک خواهی ٭ سر بندگی

بخدمت نهم که پادشاهی ؛ بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم ؛ همه جانب تو
خواهند و توان کنی که خواهی ؛ و یکی دیگر آن بود که بلال هر روز حضرت
را باوقات نماز اعلام نمودی و آنحضرت بیرون آمده نماز با مردم
بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن
بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت الصلوة
یا رسول الله خواجه صحابه از خود باز کرد و گفت خبر رسانیدی یا بلال خدای
بر تو رحمت کند بلال زمانی توقف کرد و صدای صلوات در داد خواجه
عالم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه عالم ترک جماعت
کرد از بسیاری زحمت گریان روی بمسجد نهاد و گفت
واغوثاه وآه انقطع رجاه آه وآه انکسر ظهراه آه که بفریاد من رسید که
رشته امید من بریده شد و پشت تمنای من شکسته شد چه بودی
که پیش ازین بمردی و این حال را بر حبیب رب العالمین مشاهده
نکردمی با من فلک از جفا نکردی چه شدی و نیاز خودم جدا
نکردی چه شدی چون آخر کار بی نوی باید زیست اول بتو آشنا
نکردی چه شدی القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی صادر شد که

اول

حضرت فضیل بود حالت مردن آمدن خواست گفت خبر رسانیدی یا بلال
حضرت فرمود و انکه در زنگ کرد و گفت تا بر آل الله ۴

و یا مادر نزاد میه ۴

ابوبکر رضی الله عنه اقامت قوم بجای آورد و بلال نزد صدیق آمد
و صورت حال باز گفت ابوبکر برخواست و چون نظرش بر محراب افتاد
و آن محل را از قبله اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد
گریه بروی غلبه کرد و صحابه برگشیدند ؎ زآن روز که قد تو بمحراب ندیدم
بر چهره بجز اشک بخون ناب ندیدم ؎ درین محل حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم بهوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که ای دختر این چه فریاد است
گفت یا رسول الله اصحاب تو اند که از غم مفارقت
تو میگریند و می نالند پس علی و فضل بن عباس را طلبید و یکی بر
ایشان انداخت و از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در
بعضی کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت
بود و آن حضرت لب مبارک می جنبانید ام سلمه
گوید گوش فرا داشتم که چه میگویند با حق سبحانه تعالی
مناجات میکرد و می گفت الهی امت مرا از آتش
دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان
من گفتم یا رسول الله شما را چه حالت فرمود که ای ام سلمه بدرد باش از

من اندک زمانی بگذرد که تو از من نشنوی تا که مرتضی علی از در در آمد
و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن
زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت فرمود آن زره که بود
من بودم حالا وقت آنست که من بگذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من
بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق
مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که
تو آخرت اختیار کنی و بدان که اول کسی که در لب حوض کوثر بمن
خواهد رسید تو خواهی بود ناگاه فاطمه در آمد گفت یا رسول الله در
خواب دیدم که ورقی از مصحف داشتم و از آنجا قرآن میخواندم ناگاه
آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند دلبند
آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند
در اثنای آن حال حسن و حسین در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک
از ما چنین خواب دیده ایم که تختی در هوا میرفت و ما بر آن تخت سوار
کرده میرفتیم حضرت فرمود که ای جان جد آن تخت تابوت منست که بردارند
و شما در زیر آن سرهای مبارک برهنه میروید گیسوی مشکین پراکنده ساخته

روح

تخته

گرانید الفت

خواهید رفت ام سلمه میگوید که ازین واقعات و بعد سید کاینات خروش از اهل بیت
بر آمد دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها از شرر جرمان بریان گشت
سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ٭ جانها در آتشست که جانان همی رود
یعقوب را ز یوسف خود دور میکند ٭ خاتم بردن ز دست سلیمان همی رود
آدم و داع سایه طوبی همیکند ٭ خضر از کنار چشمه حیوان همی رود
ورد اگر گوهریست گرانمایه صحبتش ٭ دلو از دست داده و ارسان همی رود
دیگر مرویست که قبل از فوت آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار
تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خواص
بتو چیزی از تو می پرسد که وی داناتر است بآن می پرسد
که خود را چگونه می یابی پیغمبر فرمود که یا امین الله خود را مکروب و مغموم
و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود همین جواب
شنید و در روز سیوم نیز بهمین منوال واقع شد و آورده اند
که هم در روز سیوم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمعیل نام همراه
وی بود که آن ملک بر صد هزار ملایکه حاکمست که هر یک از آنها بر صد
هزار ملک حاکمند پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموت است

بر در ایستاده دستوری در آمدن میطلبد و هیچ گاه هرگز از هیچ آدمی
پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از ان تو هم نخواهی شد
طلبید و بعد از ان حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا در خانه
در آید ملک الموت بعد از انکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد و گفت
یا رسول الله حق مرا بتو فرستاده و امروز فرموده که فرمان تو بجای
آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز
روم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت بدرستیکه ای سید بدرستیکه
خدای تعالی مشتاق دیدار تست پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که ملک الموت بکاری که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای
حق دارم گویا از سر اوقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش
هوش آنحضرت فرو میخواند ؎ تو باز در ده بازی مقیم پرده رازی
قرار گاه تو نبود درین نشیمن فانی ؎ تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی
درین نشیمن باشد اگر تو درین مقام بمانی ؎ و از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حق سبحانه
امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رو و نزدیک حبیب من صلعم و آل او بیا

از آنکه بی اذن وی در آئی و از آنکه بی دستوری او قبض روح نمائی
ملک الموت با هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار
جامهای در و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست
نامه بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون با صورت اعرابی
بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن رسالت و
دستوری ده ما را که در آئیم که از دور راه دور آمده ایم تا بحجره در آئیم فاطمه
بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید و همان جواب
شنید نوبت سیوم دستوری خواست بآواز بلند چنانچه هر کس
که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت بیهوش باز آمد
و دیده بگشاد و پرسید که شما را چه می شود فاطمه گفت یا رسول الله مرد
غریب و دیده بگشو با صورت مهیب و صوت عجیب بر در ایستاده اذن
در آمدن میطلبد سه نوبت عذر خواهی کردم و نمی شنود حضرت فرمود که
ای فاطمه که این دانستی او کیست فاطمه گفت خدا و رسول داناترست پیغمبر صلعم فرمود
که این شکننده لذاتست و قطع کننده آرزوها و جدا کننده جماعاتست یتیم کننده فرزندانست

پیوه کننده زنانست حریفی که بی کلید در کشاید بی حربه جانی رباید اگر
بروی در بندی از دیوار در آید بهر خانه که در آید دود از آن دودمان
بر آید این ملک الموت بقبض روح پدر تو آمده است حرمت آستانه نگاه
میدارد و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن و آب و عادت
او نیست در بگشای فاطمه که این شنید گفت وا ابتاه حزنت المدینة
ای دریغ مدینه خراب می شود که صاحب سکینه از اینجا عزم سفر دارد
حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بر سینه بی کینه او ضم کرد و زمانی
تا او در آید
تا یک چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانچه گفتند هر روح مقدس وی از
صید مطهر وی مفارقت کرد فاطمه سر فرا پیش برد گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید گریان گریان گفت ای جان پدر جان من فدای تو باد بمن حکایتی
کن و یک سخن با من بگو حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که
حمله عرش از گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک
میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود و می گفت باز خدایا
او را در مفارقت من صبر کرامت کن پس گفت ای فاطمه چون روح مرا
قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون بدرستیکه هر آن نیز را

در هر مصیبت عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو چه عوض و کدام کس
تواند بود و بعد ازین چشم بر هم نهاد فاطمه گفت و الکرب آیا حضرت
فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه این دنیا بواسطه
علایق جسمانی می باشد و بجهت تعلقات و تقرقهای که لازم
طبیعت بشریست اکنون چون قطع آن علایق خواهد شد و اتصال
بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و
کلال نباشد ع مرگست که دوست را رساند با دوست
آن کیست که او بمرگ شادان نبود آورده اند که درین محل امهات
مومنات حاضر شدند و ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آن
گاه با فاطمه گفت پیرانت پیش آر فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد
تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند و او بلاء هرگز ما را بدین شتاب
نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بسرعت تمام
روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد
بدیشان میدید خروش و فغان میکشید و چون ایشان نزدیک آن سرور
آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار خود نشستند و چون حضرت اصلعم

چشم بکشا

واندوه بر مدار تو نخواهد بود
یعنی کرب ص

چرا

بدان حال بدیدند آغاز گریه کردند و چنان زار زار بگریستند که از گریه
ایشان هر که در آنجا نه بود بگریه بود و بگریه درآمدند و چه جای آنست که اهل زمین
و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زار بدند
و در وداع آن محبوب جان اشک از دیده ها می بارید آیا کدام دلست
که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام وداع
تواند بود ؎ دوستان روز وداعست فغان در گیرند ؛ دل بیک بار سکه
از جان و جهان برگیرند ؛ شمع خورشید بگاه سحری بنشانید ؛ و ز تف سوز
جگر باد دگر بر گیرند ؛ آورده اند که حسین روی مبارک خود را بر روی مبارک
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و حسن سر را بر سینه ماکینه نشر در
نهاد و آنحضرت دیده گشاده در ایشان مینگریست و ایشان را می بوسید
و می بوییدند و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت
می فرمود و در مقتل نور الدین است که آنحضرت آهسته میگفت که دریغ
زین روی بهای شما که غبار یتیمی بر آن می نشیند افسوس ازین موهای شما که
بگرد غریبی آلوده میگردد بدانم تا جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد
بعد از من حال شما بکی خواهد رسید شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار بگو تا بدانیم که

از راه لطف و کرم

بدان

بر روی ما دادی و بسیار بسینه خود بار تنهادی پس از تو پناه ما که باشد
باشد و غمگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه گفت ای پدر اگر ما را غم باشد
با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که طلبند ای مونس غریبان
وای نوازنده یتیمان وای ملجای بیکسان وای دستگیر بیچارگان ما در فراق
تو چگونه صبر توانم کرد و بی دیدار تو چه سان توانیم بود در فراق اقزون است
در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل است ٭ غم زهد بگذشت
بی دلدار بودن مشکل است ٭ رفت دلدار و دل خون گشته را ما خود
نبرد ٭ ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل است ٭ راوی گوید که بعضی از خواص
صحابه بر در حجره حاضر بودند از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریه
ایشان بگوش هوش آن سرور رسید و وی نیز گریست ام سلمه گفت که
یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده را مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
رحمة للامتی یعنی گریه من نیست مگر برای رحمت و شفقت بر امت خود که آیا بعد از
من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود که بخواه برای من زر و درم علی را
برای چون علی بیامد و بر بالین نشست حضرت سر خود را از بستر برداشت
امیر مؤمنین را در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور

انما بکیت الا

بعضی وصیتها که دانست بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت
هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح
شد آورده اند که چون ملک الموت آمد و بر صورت اعرابی دستوری در آمدن
طلبید و حضرت قبول یافت و اهل بیت را خبر دار کرد اینکه که فرمود دوست
را بگوئید تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ای
النبی بدرستیکه خدای تعالی سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو
نکنم مگر باذن تو آنحضرت فرمود که ای ملک الموت مرا بتو حاجتی ست
عزرائیل گفت یا رسول الله آنچه حاجتست فرمود که آنمیخواهم که قبض روح
من نکنی تا زمانیکه جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس
خدای تعالی امر فرمود بمالک دوزخ را فرو نشان که سوخ حبیب من محمد را
باسمان خواهد آورد آتش دوزخ را فرو نشان و بمیکائیل وحی کرد رضوان
که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحور عین
که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد و ملائکه ملکوت و فرشتگان
صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح
محمد صلی الله علیه و آله و سلم می آید و جبرئیل را فرمان آمد که برو نزد حبیب من محمد و مبشر با

از اسلامی

از سندس بهشت برای وی پیر جبرئیل گریان نزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که
ای دوست من در چنین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا
رسول الله بهم تو مشغول بودم و حالا بشارتها آورده ام و خبرها
دارم که محبوب مرضی تست فرمود که آن کدام بشارت است جبرئیل
گفت ان القصر ان قد اجمدت بدرستیکه آتش دوزخ را فرو نشانیده
اند و الجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند و حور
العین قد زینت و حور عینان ترتیب و زیور مجلی شده اند و الملائکة
قد صفت و فرشتگان صفها کشیده اند بقدوم روحک از برای
پیش آمدن روح تو ؎ جمله قدس برای تو بیاراسته اند ؎ خوش خرامان
گذری کن بتماشا که زار ؎ قدحی پیش نه و قصر فلک را بفروز ؎
برقع از رخ فکن و جمع ملک را بنواز ؎ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای برادر آن همه بشارتها نیکست ولیکن مرا خبر ده که چشم
من بدان روشن گردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت که بهشت
حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو بدان جا در
آیند حضرت فرمود که مرا مژده ازین وافی تر و خبری عالی تر برسان

گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حشر و
و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول شفیع
که منشور و افر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت گفت
ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی شاید بمن رسان که گرد ملال از دل
من بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای انبیا و
رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در غم چیست و در فکر کیست
و این همه خبرهای فرح افزا بار اندوه از دلت بر نمیدارد جواب داد
که ای برادر همواره غم و اندیشه من برای امت بوده
و اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که آیا در دنیا
بعد از من طالبان دُرَر معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق اذکار
اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من
چسان بتمنای منابر آیند و در عقبی سر انجام مهام و عاقبت کار و کردار
ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید سرور خوشدل و شادمان باش که
حق سبحانه تعالی امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای
قیامت چندانی از امت تو شیون تجدید که تو راضی شوی حضرت فرمود که
خواهد

مقتدای

بی من چگونه روزه گشایند
و حاجیان بیت الحرام

بی امان

شدل

این زمان خوشدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت ایستر ای که
و بدانچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن
سرور مشغول شد و آنحضرت در آنحالت در سقف خانه میدید و
دست خود را میداشت و میگفت یا رفیق الاعلی ناگاه دست مبارکش مایل شد
و بعالم وصال ارتحال فرمود رفت آن طاوس عرش بسوی عرش
چون رسید اندر مشامش بوی عرش شاهبازی این قفس در هم شکست
رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست و روایتی آنست که ملک الموت
در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض کرد و با علی علیه السلام
و گفت وا محمداه یا رسول الله رب العالمین و از علی بن ابی
طالب منقولست که من از جانب آسمان وا محمداه می شنیدم و
بصحت رسید که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین عالم انتقال
نمود و فاطمه زهرا بنالید و ندبه و زاری کرد و گفت وا ابتاه ای پدر بزرگوار را
اجاب ربنا دعاه اجابت کرد پروردگار او را که او را بحضرت دعا او را
خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من ای جبرئیل بعد
خبر تعزیت با جبرئیل گویم و آخر خبر مصیبت او را بملک جلیل خواهم

وگویند بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتیکه
وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بودی و دمی از گریه و زاری نمی استادی
کار او فتاده بی تو ما را گریستن عیب است عیب غم تو ناگریستن شب تا بروز کار
من روز تا بشب نالیدن است و غم تو یا گریستن و در مرتبه فاطمه زهرا و بعضی
از ازواج مطهرات و جمع از صحابه کبار گفته اند در تعزیت آنحضرت
زیاده از این اوراق میطلبد و مضمون آن دریغ و افسوس دختر است
شعله آتش هجران تو جان می سوزد در فراق تو دل پیر و جوان
می سوزد این چه دردست که خون بجگر میریزد و این چه شورست
که زو جان جهان می سوزد شرح این را چه نویسم که قلم می شکند وصف
این حال چگویم که زبان میسوزد یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی که
بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل زمان
آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت
متاثر شوند و متحیر گردند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخلند
زیرا که چون از فوت آنحضرت متاثر شوند و متحیر گردند مصیبت همه امتست و همه را
درین مصیبت گریه لازم باشد و اندوه حکمی بگیرند بلکه جن و ملک و زمین و فلک و نبات

صلی الله علیه وسلم

دلیل

وسبار وحیال واحجار ونبات واشجار وحوش وطیور وسباع
وسوام ومرغان هوا وماهیان دریا همه در تعزیت مشارک ومساهم اند
واز گریه ونالهٔ محزون ومتالم ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته
سینه ودل خون شده وروح وروان بگریسته کن فکان چون فانیند
وتو جو جانی لاجرم در عزای تو تمامی کن فکان بگریسته
چون گری از دیده بهر سیدی کز ماتمش جبرئیل اندر فلک با قدسیان
بگریسته آدم ونوح وخلیل وعیسی وموسی همه در عزای سید آخر
زمان بگریسته اهل بیت آندم که گریان گشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دو رشان بگریسته عظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وارزقنا شفاعته الکبری واوردنا حوضه
تحت لوائه الاعظم والله اعلم بالصواب علیه المرجع والیه المآب

باب چهارم در بعضی حالات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از هنگام ولادت تا هنگام وفات

بباید دانست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم از خدیجه کبرا
رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که

بنا بهمین ماخذ آن بهر تو ماتم گرفتیم
بگذشت خون از دیده تا بیاخ جان بگریسته

که آنحضرت را بدو کنیه ابو القاسم گفتندی و دیگر عبد الله که طاهر و طیب لقب
او گشته و در زمان اسلام متولد شده بودند اما دختران زینب و فاطمه بودند
و ام کلثوم و رقیه و خورد تر بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه
در زمان حضرت وفات یافتند الا فاطمه در ولادت فاطمه اختلاف
بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده و
بعد از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم
واقع شده و شیخ ابو محمد الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر ع
نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید
در کتاب روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داده که این فرزند
دختر است فاطمه نام کرده ایم تسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و خیر و برکت
اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کسی فرستاد و با قربای خود از قریش
که بیایند و از من کفایت کنند آنکه زنان از یکدیگر کفایت می کنند
ایشان جواب باز دادند جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی
شدی و قول ما را قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و در پیش

به تو نگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه از این
سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند که کنندم لوت
و در از بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون این را دید هر سه
یکی از ایشان گفت آندوه مدار ای خدیجه و ترس را بخود راه مده که
خدا تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران تو ایم در دنیا و آخرت
من سارهام و این دیگر مریم بنت عمران است و سیوم کلثوم خواهر موسی
و چهارم آسیه زن فرعون و فردا اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت
از آن یکی جانب راست وی نشست و یکی از جانب چپ وی و یکی از جانب
روی وی و دیگری از عقب وی و فاطمه متولد شد و آن طاهره و مطهره
چون بر زمین آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه بجانبهای مکه
احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جا نماند الا که بدان نور روشن
نگردید بر آسمان رسالت هلالی از نور تافت بموستان
نبوت گلی از تو شکفت چمن دولت احمدی بنهال بر و مند و گلشن
سعادت محمدی بغنچه دلبند آراسته شد و دریا حیس ریاض عصمت
در بطاطین قدس و طهارت نسیم جمال و شمیم کمال بر آسته گشت

تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت ز نور طلعت او برج فضل نورانی

مرویست که حضرت حق سبحانه ده حور از بهشت بحرهٔ طاهره حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد با هر یکی طشتی و ابریقی و در آن آبا ریق

آب کوثر بود پس آن زن که پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت

و بدان آب بشست و خرقهٔ سفید برون آورد بغایت خوشبوی و ویرا

بدان خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه بار ایجه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی

افکندند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده الله

ویرا و بر نسل وی و دیگر زنان نیز بهشت بین گفتند خدیجه ویرا فرا ستد

شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد خدیجه

فاطمه را در کنار پدر نهاد و او را فاطمه نام نهاد و کنیت او ام محمد است

و لقبش راضیه مرضیه و میمنه و زکیه و بتول و زهرا و ویرا فضایل

بسیار و مناقب بیشمار است و در روضة الاحباب آورده که از عایشه

پرسیدند که از زنان که دوستتر بود بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم

گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و بنبوت پیوسته

که روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را

از در خود داشت در کنار

دوست تر

بهتر

چه بهتر دیاران ندانستند که چه جواب گویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در
مجلس گذشته بود با فاطمه بگفت فاطمه فرمود که چرا نگفتی که زنان را بهتر
که مردان را زنان نه بینند و مردان ایشان نه بینند پس علی بمجلس حضرت جعفر
نموده این جواب باز ورنگفت فرمود که ارا که تعلیم کرفتی گفت از فاطمه
حضرت فرمود بضعة منی او پاره ایست از من و بصحبت پیوسته که خدای تعالی
خشم کرفت بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی ایا فاطمه از شنیدگان فرزندان
خود خشم کیین خواهد بود یا خشنود و خشنودی آن محالست که
بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد و بیشک بر ایشان
غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوند است پس
آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب
گویند عذر قبول نخواهند یافت قتل اولاد علی وانکاه عذر
بیشک این عذریست بدتر از گناه در اخبار آمده است که روزی
سید انبیا علیه الصلوات والسلام بعروه رفته بود و مرتضی علی را
با خود برده حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده
بخرابستانهای مدینه افتاده بود هر طرف می گشت و در حاشیة التفرج

میفرمود تا که یهود که او را صالح بن رقعه گفتندی آنجا بگذشت و
نظرش بر حسین افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برد و در جایی
پنهان ساخت روز بوقت نماز دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل
خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در حق وی راوی گوید که هفتاد
بار سیدة النساء پس در حجره آمده بود و باز گشته و پس پیدا نشد که او را
بطلب حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن
که دل مجروح من در فراق او می سوزد و هر دم شعله آه وه در گرد
کانون سینه بی کینه من بر می افروزد حسن برخواست و از مدینه بیرون آمد
و گرد خرما ستانها می گشت و میگفت یا حسین بن علی و یا قرة عین النبی
این انت تو کجایی و چرا دیدار عزیز خود به برادر نمی نمایی دل ما
بروی رخ خود نمی نمایی بکجات جویم ای جان که بر سمت کجایی
حسن نعره می زد و جواب نمی شنود نمی آمد ناگاه آهوی پیدا شد فی الحال
بر زبان حسن افتاد که یا بنی هل رایت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را
دیدی آهو بفرمان حضرت آله و برکت و میمنت محمد رسول الله بسخن آمد
و گفت ای نور دیده همچو سرور سینه زهرا و حیدر آخذه صالح بن رقعه

الیهودی او را صالح بن رقعه یهودی بگرفته است و اختفاء می‌بیند و در
در خانه خود پنهان کرده این گنج در ویرانه او جوی و این جوهر را در
خزانه وی طلب شاهزاده حسین جز امان خزامان بدر خانه صالح
آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را
از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادر را بگویم تا پیک رب سحرگاهی
از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدر
را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود ناپکار برآورد و از جدم درخواهم تا
دعا از خفیه اخلاص برکشیده در مهالک یقین داشته و بهدف
قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه اجابت نموده تمام یهودیان بجان
شوند صالح از آن گفت و گو متحیر و از آن جست و جو متعجب و درمانده گفت
ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرا صاحب روضه خضرا صفوت خانواده
رسالت واسطه قلاده عزت و جلالت در صدف عصمت عزت و چهره
علم رکس از سخت هست سرشته در محاره اکوار آدمی عصیان نوشته مادر
سادات مبارکس است هست سرشته در قماره ادار آدمی
سادات مجمع سعادات جسم بر هم نهاده از زهرا و اهل عرصات
بهول عدد را فاطمه

و حکیم نصیر دایره مدنیت خاص عالم مدینه وجود
مدار کنی از هست هست سرشته در قماره آدمی
عاصیان هویت تاری دوات مجمع سعادات جسم بر هم نهاده
از زهرا و اهل عرصات بهول عدد را فاطمه

صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت شیر یزدان
و شاه مردان بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعن
زننده بر اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی نماز ادا کرده و شب نماز
زننده بر اهل جان خود را برای سید انبیا فدا کرده و جبرئیل بجوانمردی او از آسمان
ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب
محور فلک مواهب علی بن ابی طالب صالح گفت پدرت را دانستم
جدت کیست گفت دریست از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت
بخت اسمعیل نوریست فروزان از قندیل جلیل او پخته از دوده عرش
ملک جلیل در مکه نماز جمعه گذارده و در مسجد اقصی سنت نماز گذارده و در زیر عرش
بنماز وتر قیام نموده حق سبحانه بر و سلام کرده از عرش مجید بگذرانیده
بمقام قاب قوسین رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین نظام
دارین مقتدای دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین
جد سبطین سیدین حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب
ادا می نمود و صیقل ظلامش از آینه دل صالح میبرد و آب ندامت از
دیده ها می بارید و بدیده حیرت در روی حسن می نگریست ای آفتاب

عالم

عالم جان ما و روی تو صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو
کردی سخن ادا صدف وار گوش من پر در شاهوار شد از گفت و گوی تو
پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرور دل
فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر محبت بر دل من نگار
و کلمه شهادت بر من عرض کن تا احکام اسلام را کردن و منقاد فرمان
قرآن شوم امام حسن اسلام بر او عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شده
و در خانه رفت و دست امام حسین گرفته بیرون آمد و بدست امام حسن داد
و طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد و امام حسین دست برادر گرفت
بخانه باز آمدند و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت رنج نمودی و
فاطمه را فرحی روی نمود آمدی و زقدمت جان بتنم باز آمد روز دیگر
صالح با هفتاد تن از قوم خود باز آمده و مسلمان شده آواز شهادت
برکشیدند و بر در خانه فاطمه آمدند و محاسن سفید بر آستانه فاطمه زهرا
نالیدند و بسوز سینه و نیاز تمام می نالیدند و میگفت ای دختر مصطفی بدرد
دم که فرزند ترا بیازردم از بحر کفر بکشتی مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه
بوی پیغام فرستاد که من از حصه خود درگذشتم و نصیب خود بخشیدم اما ایشان عفو کردم

نهم

بیست کلمه

کفر را بگذاشتم

فرزند مرتضی علی اندازد عذر باید خواست صالح صبر کرد تا علی از غزوه
باز آمد صالح امیر را ملاذمت نمود و صورت حال باز نمود علی فرمود
ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو در گذشتم اما ایشان ریحان
روضهٔ رسالت و نهال حدیقهٔ جلالت اند جگر گوشه گان سید عالم اند
و نور دیدهٔ خواجگان اولاد آدم اند بر و بنزد آنحضرت و از و عذر خواه
صالح گریه کنان بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا سید المرسلین
و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشگان تو جفا کرده ام و او را
بی اجازت مادر و پدر بخانهٔ خود برده و چون واقف شدم فی الحال به
برادرش سپردم اکنون کمر اسلام بر بستم و بر عتبهٔ متابعت شرع و سنت تو
نشستم توبهٔ انابت پیش تو آوردم و بر آنچه کردم حسرت بسیار خوردم
هیچ روی آن دارد که بروی رحم آری و گناه وی را در گذری حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من از بهر که خود در گذشتم اما
ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد در گذرم یا نهای تو
هم سود کرد و صالح بیچاره روی بصحرا نهاده و تضرع و زاری میکرد
که خدایا گناه کردم و حال خود تباه کردم نظم یارب بدر تو عذر خواه آمده ام

و شفیعان شهدا اند

بگریخته بودم و براه آمده ام ٭ اکنون ز پی عذر گناه آمده ام ٭
بپذیر که با حال تباه آمده ام ٭ آورده اند که هفده شبانه روز
می گریست و در صحرا میگشت و ناله وی تمام شبها از منزل ثریا می گذشت
روز هژدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدا
سلام میرساند و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبه او را
قبول کردم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریده دوستان ثبت نمودم
ای عزیز درین نظر کن که کافری در اینقدر خطا که کرد حبیب را در خانه برد و
پنهان ساخت نه او را طپانچه زد و در روی او سخن سخت گفت بعد از آن
از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد اینهم تضرع تا شبی کرد و روزی
تا حق سبحانه از وی خشنود گردد آن ستمکاران که جگر گوشه مصطفی و انور
دیده زهرا را با زهر قهر هفتاد و چهار پاره ساختند و فرزند پسندیده مرتضی را
به تیغ بیدریغ و با هفتاد و دو تن در بوته بلا با آتش کرب و بلا بگداختند
تا حال ایشان چگونه خواهند بود قطعه ای کمر بسته بخون ریزی اولاد رسول
هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود ٭ هیچ اندیشه نکردی که رسول
الثقلین ٭ از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود ٭ آه آندم که کند فاطمه از ظلم

تو داد مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود آمدیم باز بذکر
بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شد که حذیفه الیمان گفت روزی
مادر من از من پرسید که چند گاهست که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم ندیده
ندیم گفتم چندین وقتست که مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم
با حضرت نماز شام بگذارم و برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش
نماید دستوری یافتم و با حضرت رسول نماز شام و خفتن گذاردم
چون از نماز فارغ شد بر حضرت خاست و متوجه حجره طاهره شد من هم از عقب او
روان گشتم دیدم که در راه شخصی پیش آمد و بطریق مساره با وی سخن
و غایت شد باز آن سرور روان شد و من از پی میرفتم آواز پای
شنید فرمود که این کیست حذیفه است گفتم آری پرسید حاجت تو
چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود غفر الله لک و
لامک پس گفت این شخص که مرا پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله
فرمود که ملک بود که هرگز پیش ازین بر زمین نیامده از پروردگار کاهد
دستوری خواست که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان بهشت و
حسن و حسین سیدا جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث

حضرت فاطمه

بر من ظاهر شده بود

از انس بن مالک

آمده

آمده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان
یعنی آنها که بسمت مناقب و معانی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و ابن خالویه
از حسن عسکری صلوات الله علیه نقل میکند که حق سبحانه تعالی آدم و حوا را
در بهشت متمکن گردانید ایشان در روضه فردوس مجرا میدند و خود را
در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم با حوا گفت که خدای تعالی
از تو نیکوتری نیافریده است و کسی بر لوح وجود هیچکس را مقامی
از تو ندیده حق سبحانه وحی کرده جبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی برد
چون آدم و حوا بفردوس اعلا در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساط
حی ظریف از بساطهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر و دو گوشواره
از نور در گوش او ساخته بهشت از نور روی وی درخشان گشته
مصراع تورخ نمودی و عالم تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل
ای دوست من این دختر چه کسست بدین زیبائی که ریاض جنان از نور
روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که از فرزندان تو بهنگام آخر الزمان خواهد

تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علی است گفت آن گوشواره
گفت فرزندان وی حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل این
پیش از آفریده شده اند گفت آری ای آدم اینان موجود بودند
در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال
قطعه آندم که خانه بر سر کویت ساختم آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آندم که ما بیار امانت در آمدیم جبرئیل بر خزانه رحمت امین نبود
و از عائشه رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلعم و بر وی
کسائی بود از پشم حسن بیرون آمد وی را در زیر کسا در آورد
و حسین در آمد او را نیز جای داد علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در زیر این
کسا در آورد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدای میخواهد از شما رجس را بر دارد ای اهل
بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان این جماعت فرمود
انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم ملخص این معنی آنست که من حرب کنم
با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و
حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار

منقول

منقولست یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که روزی حضرت سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار کعبه
باز نهاده جماعتی از خواتین قریش حرامان در لباس ناز و عیش و شادمانی
در مقام حرب و طیش بنزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد اگرچه ملت از
تو بیگانه ام اما بقرابت از تو یگانه ام و درین یک شهر همخانه ام نمی
خواهم بکلی از تو سر رشته رحم بریده گردانم امروز ترتیب عروسی دارم
و کار زنانی می سازم و فلانه را که خویش تست بفلان میدهم دختر
خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویش لوندی
بجای آرد و بقدم خود ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینت
از زاینی فرماید خواجه تامل فرمود و آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو
باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت
سید صلی الله علیه و آله و سلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر
ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را
تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر مقابل سازیم
جنگ باید کرد و نگارید صلح زهر باید خورد و پندارید قند

زنان

امروز خاتون عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کردند
که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر شوی
و من قبول کرده ام که ترا بفرستم توجه میگوئی فاطمه فرمود که حکم
مر خدای را و رسول او راست من بنده فرمانم و از حکم تو سر نمی پیچم و
از امر تو گردن نمی تابم مرا تو عمر عزیزی و جان محبت می بهرچه
حکم کنی بر وجود من حکمی ای پدر بفرمان تو بمحفل و مجلس ایشان
میروم اما حیرانم که کدام جامه پوشم و بکدام لباس تلبس کردم
ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را با البسه زیبا آراسته
مبادا که چون مرا با جامه خرقان و در جا در کهنه بینند طعنه
و طنز پیش آورند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه
و دختر شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول هستند و بی ادبان
کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف مردم عرب را
نیکو می ستائی حالت الطلب که خار در راه تو می اندازد و هند
زن ابوسفیان از غیبت شما هیچ کار نمی پردازد در آنمجلس اندای پدر
بر شما روشن و هویدا ای ضمیر منیر است که اینها همه با آستین و آستانه خانه

وبا لباس قیمتی بیاراسته

مادرم

مادرم خدیجه میرفتند و برسم ملازمت بر در خانه او میرفتند امروز جمله با دیبای
بادشاهی رومی و حریر مصری و برد یمنی و حله عراقی نشسته باشند
زیورهای بتکلف بر سینه تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده بر بالشهای
زربفت تکیه زده و من با چادر ریکه چند جا از لیف خرما بند بران بند
نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام
بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند بگویند که این دختر راجه رفتاده
عقد مادرش که در روز عقد بگردن داشت خراج مملکتی بود اکنون
دختر جامه پوش بلاس است سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را
دیده معنی گشاده نیست که دانند که درختی که از بوستان
رسالت رسته است و نهالی که از جویبار نبوت سر بالا کرده
بجامه دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع دنیا فریفته و شیفته
نشود ایشان را همه نظر بر صورت باشد و دیده بصیرت بجانب معنی
نمی گمارند ده که آن صورت بریست از حال ما آگاه نیست ای
آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ای پدر چه
بودی مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را ای در علم آن سدی

و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون از تجوار رحمت حق پیوسته
و من در خزان فراقش چون عندلیب بوی گلزار می زارم و
از خار خانوان عرب که بر حضور انفعال منند در هجران بادرد زار
زار می نالم هر گه که دلم در غم دلدار بنالد از ناله زارم در و دیوار
بنالد عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم کانرا که فراقست بناچار
بنالد فاطمه این میگفت و قطرات حسرت بر رخ زرد می بارید حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول
مشو و اندوه مکن عباسی لباسهای فاخره و زیورهای مطلل نزد ما
قدری و قیمتی ندارد هدهد تاج بر سر میدارد کوهید اگر ایجه کریه او مشام
را ایذا میکند و طاوس لباس مرصع می پوشد کوی پوس که پای او را
رسوا میسازد امروز آنها که لباسهای سرخ و زرد پوشیده چون گل
در چمن تکبر جلوه میکنند فردا خار بیقیمت و همه آتش دوزخ
خواهند بود و خواهد ابوجهل بر جهل اگر امروز طوق زرین بگردن دارد
و فردا غل آتشین بگردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر
منتهای عشرت تکیه میزند در آخرت بر عتبه عقابش باز خواهند داشت

ای

ای دختر ما را فخر بکلیم فقر است که موسی کلیم با کلیم محرم در روز
طور شد و متوجه قبه نور شد ما و کلیم فقر که صد بار بهتر است از
حله بافی و دیبای شستری با و لباس عجز که در دیده حق
زیباتر از ملابس خضر است و عبقری ایشان درین سخن بودند که
جبرئیل از ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام
میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو تا درین عروسی حاضر شود که انجا
بقدم او رمزی غریب و حالی عجیب ظاهر خواهد شد و بوجهی از آن زنان
صید وی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت
پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای جگر گوشه من اینک آورنده
وحی و رسانیده قواعد امر و نهی طاوس ملایک از آستانه رسید
فرمان حضرت رب العزت میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل رود
فاطمه فرمود ای پدر ای سید بشر ای شفیع محشر من نافرمانی نمیکردم
این اندیشه من آمده بود که دنیا سرای ماتمست از سرای ماتم
تماشای عروسی عجب نمیباید و این زمان که حکم خداوند در رسید توقف
را مجال نماند پس حضرت بتول عذر را مقنعه فقر بر سر افکند و حاضر

سدرة المنتهی

عصمت پوشید از خانه پدر چون خورشید انور تنها بی خادم و بی
حاجبه روان شد الشمس تحت السماء و فاطمة فرزندة چه غم خورشید
تابان را اگر یکتا رود در ره چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون
آید آورده اند که حضرت عزت حفظ عصمت دامان خلقان از
نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان
عرب همه گوش کشاده که همین زمان در آید دختر محمد صلی الله علیه و آله با خرقه کهنه
و مقنعه پشمینه چون حلل و حلی با بیند و بلباس و پیرایه ما نظر کنند هر کنیز
از رشک آن آب اندوه از دیده های وی روان گردد و از حسرت
آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز برآمد که آن یک
فاطمه در آمد همین که زهرا قدم در آستانه خانه نهاد چهار دیوار خانه
از شعشعه جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت
فاطمه برسم جاهلیت بلکه برسم اسلام بر مجلس سلام کرد کردی
سلام و ذوق سلامت بدل رسید حاضران آن محفل را از حیرت آن حال
جواب نماند اما دیدند که دختر البشر خرامان خرامان می آید و داعی
حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده و در پای میکشد و تاج مرصع بدر شاهوار

دیا فرز

این خانه از اسلام و ایمان است

و یاقوت آبدار و لعل و فیروزه درخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهده
آن جواهر خیره شود و بر سر و دست بر بخش از زیرکه کسی در کان دنیا
چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زر گر بدان نرسیده
و رشتهای مروارید اطراف جامه اش آویخته زینهای حلقه و حلیه او
آبروی همه پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت
در خدمتش روانشده یکی تشت جا در مطهرش بدست ادب برداشت
تا از غبار زمین آلوده نگردد و یکی دامنی مقنعه پاکیزه بطریق احترام
برگرفته تا گرد بر دو نشیند دیگری مروحه صفا بدست گرفته او را باد
کرده و یکی مجمره عود در پیش آورده تا رایحه آن مشام عالمیان را
معطر سازد یکی جهت دفع اعدا اسپند میسوخت یکی برای
سلامت حال دوستانش دعا میگفت بدین عظمت و دبدبه و
درارت و کبکبه فاطمه زهرا بدان خانه در آمد و زبان زنان بدین
کلمات مترنم شد تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و رعنائی
دری باشد که از زحمت بروی خلق بگشائی بزیورها بیارایند و قیمتی
خوب رویان را تو بیمین تن چنان خوبی که زیور را بیارایی

و گوئیکه

یا

ملامت گوی بجا حاصل تیغ از دست نشناسد دران عنت که چون یوسف
جمال از پرده بنمای چشم خواتین عرب که بدان گوهر خلق و لوث افتاده دیده
ایشان خیره و کینه عقل و فهم شان تیره گشت از جای خود برجسته مانند مگر
میگفتند که با این دختر کدام سلطانست و محترم حرم کدام خاقانست
این کیست این کیست در حلقه ناگاه آمد این نور آلهیست که از نزد
اله آمد این بخت دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر مد
چاره بداختر آن بازوی چون ماه آمده این کدام خاتون است که
نور چهره وی بر آفتاب و ماه غلبه میکند این جامها از کجا که در خزینه ملوک
عرب چنین لباس نباشد مگر این جامها را چرب دستان مصر و اسکندریه
بافته اند و تار و پود آن را هنرمندان روم و فرنگ تافته ایشان ندانستند
که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد هنگامه و سر بر پا فاطمه گذاشتند
دیگر یک در گوش سر انفعال در پیش انداختند هر نازنینی که بر مه و
خور حسن میفروخت چون تو در آمدی بی کار و کساد شدند
جمعی کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده
آنصورت را بر بحر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حمل کردند و

بجا عنت

خاتونان

که این لباس جامه از خانه نیست
و جامهای فاطمه بنظر آن دو بانو
حاضر نمود صح

جماعتی دیگر که انجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی گشوده می گفتند
ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطرت نشسته
باشد حکمی فرمای که بدان قیام نمائیم که موجب خشنودی تو گردد از
طعام های چه پیش آریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودی
من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و صفت پدر
منست که فرمود در اشبع یوما یک روز سیر باش و اجوع یوما
دیگر روز گرسنه می شوم اگر خشنودی من میخواهید و از ان پدر من
بلکه رضای حضرت ذو المنن قدم از ظلمت کده کفر بیرون نهاده بفضای
روشنی افزای ایمان آرید و با یگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی
ترک بگذارید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتی معاینه
دیدند جامها چاک زده مفتخر از سر کشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله بر زبان راندند از قدم مبارک فاطمه بدان دولت
و سعادت رسیدند اگر ام دل و زنده یکی جان زدم اوست هر جا که
نهد پای صفا در قدم اوست در شواهد النبوة و قوع این صورت را
در مدینه نقل میکنند یا همین حکایت است که یکی راوی انجا داشته و دیگری

اینجا یا خود کرامتی دیگر بود مر فاطمه را علیها التحیة والدعاء در خبر است
که چون از هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکسال بر آمد فاطمه بروایتی
اهل البیت نه ساله شد و بقولی چارده ساله و بروایتی هفت ساله و
غیر ازین نیز گفته اند و بهر تقدیر در ماه رجب سال دویم از هجرت
یا در ماه صفر همان سال یا در رمضان و بر ابن علی داد در باب تزویج
فاطمه بعلی روایات بسیار است و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد
کرده می شود و مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری
می نمود سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که در باب تزویج فاطمه
انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب الموید خوارزمی مذکور است
که خبر کرد مرا حافظ ابو العلاء همدانی باو ستاد خود از حسین بن علی
که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ام سلمه بود که بدو فرود
آمد ملکی که او را هفت سر بود و بر هر یکی هزار زبان داشت
و هر زبانی بلغتی تسبیح میگفت حق تعالی را که بلغتی دیگر نمی ماند
مانست و کف دست وی گشاده بود از هفت زمین حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیدار شد که جبرئیلست گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نیامدی

ابو الحسن

آنحضرت فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا حاضر صابیل گویند حق سبحانه
مرا بحضرت تو فرستاده است برای تزویج نور بنور حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ناحضر صابیل بگو می باید داد گفت فاطمه را
بعلی پس حضرت رسالت فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی
جبرئیل و میکائیل و شیخ رزندی در کتاب نظم درر السمطین
روایت میکند که از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من
نزد رسول خدا نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی
ظاهر گشت و چون وحی متجلی شد فرمود که ای جبرائیل هیچ میدانی
که جبرئیل برای من از نزد خدا چه پیغام آورد گفتم یا رسول الله پدر و مادر
من فدای نام تو باد چه پیغام آورده فرمود که پیغام این است
ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی بدرستیکه حق تعالی
امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف
مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذو النورین و طلحه و زبیر و
جماعتی از اکابر انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن
حضیر را بگوی که رسول خدا شما را میخواهد بموجب فرموده آنحضرت

و برادرانش

و اکابر انصار

صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و انگروه را بخواندم چون جمع شدند
و علی نیز حاضر گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ خواند
مشتمل بر حمد و ثنای حضرت جل و علا و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود
حق سبحانه تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی دهم و او را بزنی بعلی دادم بمهر
چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله
و در روایتی آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر
در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما
کند خدای پراکندگیهای شما را و اسعد جدکما و برکت مر شما را بسعادت
قرین سازد بخت شما را و بارک علیکما و برکت دهد مر شما را و
اخرج منکما ذریة کثیرا طیبا و بیرون آرد از شما ذریت
پاک و پاکیزه بسیار در کتاب مناقب خوارزمی درین باب
حدیث طویل واقع شده خلاصه آنکه جبرئیل علیه السلام نزد
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و قدری از سنبل و فرنفل
از بهشت جبرئیل و حضرت ازو فراستند و ببوئید و گفت ای جبرئیل
سبب آوردن این سنبل و فرنفل چیست جبرئیل رسول خدا را جزداد

شملکما

بیاورد

گفتای

که خدای تعالی وحی فرستاد بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته شد
فرمود درخت طوبی را که بار بردار از حلی و حلل و حکم شد تا حور
عین خود را بیاراستند و ملایکه را فرمان رسید که در هوای
بیت المعمور جمع شوند و آنجا منبر لیست از نور که آدم علی نبینا و علیه
السلام بر وی خطبه خواند در روز عرض اسما بر ملایکه امر الهی بر راحیل
شد که یکی از ملایکه حجاب بارگاه ربوبیت است که بر آن منبر بالا رود
و خطبه خواند و در میان همه ملایکه شیرین کلام تر از وی نیست پس
راحیل بر آن منبر بر آمده حق تعالی را بانواع محامد ستایش وحی آمد بوی
که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی پس راحیل عقد کرد و ملایکه گواه شدند
و کاتبان دیوان قضا این مهم را برهمین و تیره ثبت نمودند و آنگه
جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمود که
این صورت درین وصیه حریر نوشته شده است بفرمان خدا بر تو
عرض کردم و این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد و برضوان خازن
بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد باتمام رسید انجار فردوس
سنبل و قرنفل نثار کردند و من بتحفه قدری پیش تو

فرمود ضایخه اهل آسمان با فرحان
شدند و مسرور گشتند پس

در دیوان

آوردم انگه حکم شد درخت طوبی را که آنچه بر داشته
بود نثار کند طوبی آن حلل و حلیها را نثار کرد و حور
العین بر داشتند و رفتن رمیکنند تا روز قیامت و نگاه
آنست که درخت طوبی رقعها و نثار کرد و کرا از زبان آنحضرت تا روز
قیامت در هر رقعه نام یکی از دوستان اهل بیت نوشته اند
از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بود از آن رقعه بر داشته و نگاه
میدارد تا روز قیامت آن رقعه را بوی دهند که نام او در آنجا مذکور
است و مضمون رقعه این باشد که فلان بن فلان از آتش دوزخ
آزاد اند و این از برکت و میمنت فاطمه و علیست دوستان ما
رسد برات نجات دشمنان خار مانده در درکات دوست شو
تا بموجب دل خواه فیض یابی زوال من والده بلکه از دشمنی که تا
ناگاه نخوری زخم عادی من عاداه پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید
که تزویج کن تو هم فاطمه را بر زمین بعلی چنانچه در آسمان تزویج و رسانیده
شد پس حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را داد بامام سلم
و گفت دختر را بعلی سپار و با او بگو که تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را

آنحضرت و

بیاکدیگر

با یکدیگر به بینم و چون نماز خفتن بگذارد و کوزه آب برداشت و نزد
ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه
بر آن خواند آنگاه فرمود یا علی این آب بیاشام و وضو ساز
و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه
مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو ستان وی پاشید
و گفت اللهم اعذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا
به پناه تو آورده ام و می آرم او را و فرزندان او را از شر علی
و میان هر دو شانه وی پاشید و همان دعا کرد در
باره وی آنگاه فرمود اللهم انهما منی بار خدایا
این هر دو از من اند و انا منهما و من نیز از این هم
اللهم خدایا کما اذهبت عنی الرجس همچنان که رجس را
از من بردی طهرهما و طهرنی و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی فطهرهما
پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود بر خیزید و بجای خود
روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد
و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد و حضرت رسالت

و بوراثه یعنی ابلیس الکفاه
مقداری از آن آب بر سر ص

صلی الله علیه وسلم گفت ای دختر چه چیز میگریاند ترا بتحقیق من ترا
بکسی داده ام که اسلام وی از همه بیش و حلم وی از همه بیش و
خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیادت است
و روایتی آنست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
بکار فاطمه رامت هده نمود بطریق تلطف فرمود ای جان پدر در حق تو
تقصیری نکردم کسی را شوهر گردانیدم که بهترین اهل بیت من است
و سوگند میخورم بخدای که جان من بدست قدرت اوست که ترا بکسی
دادم که سید است در دنیا و آخرت و مشهور است که گریه فاطمه جهت
آن بود که از خدمت پدر بزرگوار خود دور می افتاد نه چنانچه جمعی
خیال بندند که گریه او از آن بوده که علی مالی و متاعی نداشته ام
فاطمه دامن همت از دنیا برکشیده بود و از پدر هم مراسم و قواعد
فقر دیده و شنیده میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات است
فقر است مژده الفقر فخری در طریق معرفت است از بهر
تسلی دل ارباب فقر میوه مقصود بار آرد بگلزار مراد
هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر و در اخبار آمده است که چهار حضرت

فاطمه

بفقر

فاطمه از ثیاب و متاع و اساس البیت دو جامه برده بود و دو تا پیرهن
نقره و قطیفه که تمام بدن را می پوشید و قدحی و آسیای دو
وار و دیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و در نهالین از کتان سطبر
که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه نخلستان بود و چهار
عدد بالش که دو تا از پشم و دو تا بلیف خرما پر کرده بودند
اما سیف النظرا بوبکر طوسی رحمت الله در کتاب سنن
الجامع البطایف البساطیس آورده که یکی از منافقان مدینه علی را
در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و
ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی خواستی کسی را که شامش بجا
نمیرسد اگر دختر من میخواستی من چنان ساختمی که از در خانه من تا در
در خانه تو شتر در شتر بودی ترا از جهاز دختر من علی فرمود که
این کار بتقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بمال
و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما را جز رضای حضرت
آفریدگار نیست تفاخر ما به اعمال است نه بمال و مباهات ما بکردار است
نه بدرم و دینار بیت همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست

مقصد و مقصود و باجزیر تو دیدار بست ٭ چون مرتضی علی رضا
خود را بحکم قضا طاهر ساخت در سرش سروش دادند که ای علی
بردار تا قدرت خدا بینی و جهاز دختر مصطفی ببینی و حرمت فاطمه
زهرا بینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم جهاز بهشت بر داشتند
دید در نور و نور و در زیر عرش میدان وسیع در نظر آمد تمام آن
میدان پر از ناقهای بهشت و بر ایشان دُرّ و گوهر و مشک و عنبر
و بر سر شتر کنیزکی چون آفتاب و زمام هر شتر در دست غلامی چون
سروند امیکردند که هذا جهاز فاطمه بنت محمد این جهاز فاطمه بنت
محمد است مرتضی علی از مشاهده این حال چو شوقت شده روی از
منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد تا آن فاطمه را خبر داده بود
چون امیر بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی با من بگویم علی گفت
تو بگو فاطمه فرمود اگر چه سر زنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را بعینی
یقین عیان دیدی ٭ ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم دو جهان باقی
و ملک جاودانی آن ماست ٭ بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون
هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ٭ در معراج آورده که روزی

خرامان

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که سلیمان پیغمبر علی نبینا و
علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بسیار نیکو و
برای داماد خود تاجی ساخته بود و هفتصد گوهر مکلل و مرصع
گردانید مرتضی این خبر را شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد
فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را بر ضمیر منیر گذشته که سلیمان
پیغمبر بزرگ بود و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از وی بزرگوارتر و عالیمقدارتر
دختران پیغمبر را همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین ناداری و بی مایه
آن داماد را تاجی بدان مثابه و این داماد را چنان احتیاجی بدین
مرتبه ع تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت فاطمه این سر در دل
نگاه میداشت و با هیچکس آشکارا نکرد تا وقتیکه در گذشت شبی
مرتضی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته
و حورعین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غا
حسن و جمال و بهجت غنج و دلال با زیورهای نفیسه و پیرایهای
بایسته دو طبق جهت نثار گرفته در پیش سر ایستاده منتظر آنکه فاطمه
در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان

بیعمر است که حق سبحانه تعالی بخدمت من باز داشته است آن روز که
حکایت جهاز از زبان پدرم نقل میکرد این اندیشه او در خاطر من خطور
کرد امروز آنرا در پایه خدمت من باز داشته اند و یقین کرده اند
از برای اعزاز من و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده بود
حل لوای الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد علیک که خاصه حضرت
رسالت وارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راهست قبضه آن از فضه بیضا
و سنان آن یاقوت احمر و زجه آن از زمرد اخضر و اورا سه زبانه است
یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیوم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته
شده و بر سر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دویم الحمد لله رب العالمین
العالمین و بر سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا در فضای عرصات
حاضر گردانند و منادی کنند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید
عربی خواجه هاشمی رهنمای تهامی پیشوای حرمی محمد بن عبد الله
سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه پیش آید و آن لوا بدست
مبارک خود گیرد و بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی علی نبینا و علیهم اجمعین
السلام با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مومنان

آن زبانه

اهل عرفان

اهل عرفات وابقات در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من
دونه تحت لوائی یوم القیمة آدم و کسی که سوای اوست تحت لوای
منند روز قیامت چون علم او رفته پس تاجی از نور بسر زند و بر
سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند
و براق حاضر سازند تا سوار میدان سبحان الذی اسری بعبده
سوار شود و برای هر یک از انبیا نیز براق و حله و تاج بیارند و آنها
سوار شوند روی بهشت آرند و چون حضرت مصطفی صلعم سوار
گردد و علم بدست مرتضی علی دهد او پیش پیش میرود و گفته اند آن لوای
بهشت تاجی باشد بر سر علی و پسر او ابن شهید برای علی این تاج
یا تاج دایاد سلیمان که بحضور فاطمه آرزوی بعث تقریر میکردی
مصراع به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۱۲ امام الدین عمر نسفی رحمه الله
در تفسیر فاطمه خوش لقا روایت میکند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخانه فاطمه در آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید از وی پرسید
که چرا میگریی و بجهت چه اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکا
یت بر سم شکایت میگویم سه روز است که در خانه ما طعام نیست و حسن و

کذا فی سید زنان

وحسین بیطاقت شده از غایت جوع میگریستند مرا از گریه ایشان
گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان میداشتیم اما امروز از
حسن و حسین سخن شنیدم که طاقت من طاق شد میگفتند آیا هیچ بودی
چنین گرسنه باشند که ما هم جهان بر چشم من تاریک شد ای پدر چلوی اگر
اگر بنده با خداوند خواهد در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم
صلعم فرمود که ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد
پس فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ
شد دستها بر داشته بزبان مناجات عاریها و گفت خداوندا
تو میدانی که زنان را بمقدار مردان پیغمبران قوت نیست اگر حضرت
ترا با پدرم سری هست که یقوت ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی
تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت ده یا از این اندوه راحت بخش این
بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله برخیز حضرت فرمود که چه
بود و گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و فاطمه را دید بیهوش افتاده
بنشست و سر مبارک وی را از زمین بر داشته و در کنار گرفت رایحه

دمراطاقت ای نیست یا

بوی

کیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشام وی رسید و بانو
آمد برخاست و سر در پیش افکنده بایستاده حضرت دست بر سینه وی
نهاد و گفت خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد ازین
دعا تا کمی بودم هرگز گرسنه نشدم ای عزیز به پندای که اگر ایشان
را دنیا بایستی بدیشان بدادندی اما ایشان باختیار
خود طریق ریاضت و سلوک میداشتند و الا دعای آنحضرت و
اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود و در معارج آورده که روز
زی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه فاطمه درآمد و
پرسید که ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و او
لاد من یا پدر فرزندان سه روزست از طعام دنیا نچشیده ام
بلکه بوی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک برآورده
دعا فرمود اللهم انزل محمد و اهل بیته کما انزلت علی مریم بنت
عمران خدایا فرو فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی بر
مریم بنت عمران بعد ازان فرمود ای فاطمه در مخدع خود درآی
و نگاه کن رحمه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مادر

ودنیا

مطبخ

دویدند کانهٔ دیدند مملو بجواهر و در آن کانه بر هم قطعه گوشت
پخته بر بالای آن نهاده و از وی بوی میدید و بر مثال بوی مشک فاطمه
کانه را برون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که کلوا باسم الله محمد بخورید بنام خدای محمد
پس نبی و داماد و خسرو و دو سبط همه از آن طعام تناول منفرض مودند
و در روایتی آمده که هفت شبانه روز از آن طعام بر آن منوال در
آنخانه نهاده بود و در خدمت اهل بیت سید امام و چاشت و شام
از آن می نوشیدند و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده حسن از خانه
برون آمد لقمه از آن گوشت در دست داشت زن یهودیه آنرا بدید
پس گفت ای اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسیده
حسن گفت این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه در خواست
آن لقمه بدا کرد از آنجا که کرم خیلی شاهزاده بود دست دراز کرد
تا آن لقمه بدان زن دهد آنرا از دست مبارک در ربودند و کانه را از خانه آخرت
بالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر اظهار
این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت

از حضرت

از حکم الهی مردان غیب

و در بعضی

و در بعضی تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
بخانهٔ فاطمه در آمده در اندرون فرمود که از خوردنی هیچ در خانه نداشت پدرت
سه روز است طعام نخورده است و در حجرات طاهرات هم هیچ نبوده
فاطمه گفت یا رسول الله بر ما همین حال واقع است حضرت از آنجا
بیرون آمد فاطمه آنجا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دلم را
آرام ده پدرم با زنان مقارن دعای فاطمه کسی بر در خانه نعره بر داد
فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هر گز ندیده بود دو نان و مقدار
گوشت بوی داد که این هدیه ایست نزد فاطمه برسان
چون خادمان هدیه بر آورد و نزدیک فاطمه در گشت بتول عذرا
اسباب مهمانی مهیا دید آنرا در خفیه نهاد و سر پوشید و حسن را
بطلب پدر روان گردانید و روایتی آنست که خفیه خالی نزد فاطمه
نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری از آن خفیه بر می آید بک

اغاز دعا

نظر فرمود آنرا مملو دید از طعام سر آنرا پوشید و حسن را بطلب آنحضرت
فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله و آله و سلم روان

وباندک زمانی خواجه کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور و افر
السرور آرایشی تمام داد رسید صبح سعادت که یار بار آمد
زغم چه باک که آن غم کسار بار آمد وجود حضرت سید صلی الله علیه و آله و سلم
بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه خفیه طعام پیش آورد و بر سم میهمانی
اهمیتی که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصاف بر پوش از روی
خفیه بر داشت ظرفی بود بر از نانهای ظریف و مملو از گوشتهای لطیف
فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شده در لست که وقوع آن حالت جز برکت
الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی نیست و ظایف حمد احد جل ذکره
و عم برّه مراسم درود احمد صلی الله علیه و آله و سلم و کرمه لدیه و عظم تقدیم
رسانید خواجه عالم بدین عبارت زیبا پرسید که این لک هذا ای فاطمه
این از کجا بتو رسید عند لیست ربان زهرای بتول علی الفور بر شان
فتول بتر نم جواب ملهم شد هو من عند الله این از نزدیک خداوند ان الله

یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدای روزی میدهد هر کرا
میخواهد از جزا غیب بیشمار از جهت کرت بعد از سماع این کلام کلرحسار

بسم الله

سید انام از شادی بر فروخت و فرمود سپاس مر خدای را که
فضیلت ترا بسیده زنان بنی اسرائیل مریم بنت عمران مانند گردانید
که هرگاه حضرت الله او را روزی فرستادی و ذکریا او را پرسیدی
که این از کجاست همیس جواب دادی من عند الله پس رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا حسن و حسین را حاضر گردانید و مجموع از آن
مایده مبارک تناول نمودند و سیر شدند نصیب هر یک از آن ازواج
طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمام اهل بیت و متعلقان از آن
خوردنی محظوظ گاهکه محظوظ شده بودند و هنوز خفته از طعام علو بود
فاطمه همسایگان را نیز با قسام وافیه بهره مند گردانید و فایده آن طعام
با غلب خاص و عام رسید قطعه از مقدم مبارک سلطان کاینات
اضعاف انچنین برکتها غریب نیست ٭ در منزل مبارک زهرا و مرتضی
این صورت ارو قوع پذیرد عجب نیست ٭ در منزل مبارک زهرا و مرتضی
و چون فضایل بتول عذرا ٭ این صورت ارو قوع بدید عجب نیست
و مناقب فاطمه زهرا مطلع نه محیط است که پایان و کناری دارد
بتحریر و تقریر هم در اوقات آنحضرت اشتغال کنیم و از آن قصه مشتمل

بر قصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایت و مخبران ظاهر
روایت آورده اند که هیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت چنان
در نیافته بود که فاطمه را در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در گذشت فزعی در مدینه افتاده که آسمان بگریه و زمین بلرزه در آمد ناله
بریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذروه عرش مجید بر گذشت
اهل مدینه از زنان و مردان جگر از این غصه چاک شده و دل از این واقعه
غرقه خونناب گشت الم فراق سید عالم اساس طرب از دل
اصحاب بر انداخت و تیر صافی اهل بیت را بخس و خاشاک اندوه
و تعب بلکه رساخت بیت آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند
بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند یعقوب وار دیده ز حسرت سفید شد
از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند در تنخل مرتضی علی نزدیک فاطمه
آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی من
از تو خشنود باشم او از خود بکس مشنو آن گفت چگونه کنم چه کنم
تا از تو خشنود باشم او از خود بکس مشنو آن گفت چگونه کنم
مناسب در آمد آنگاه بر تربت آنحضرت بروز زیارت کن فاطمه همچنان

کرد چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند در مسجد خالی شد
علی بخانه آمد و فاطمه را دید بیهوش افتاده زانی جبر کرد تا بهوش
آمد و چون چشم بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه گذشته
اکنون وقت است گفت نیمی از شب یا بیشتر گذشته است گفت دستوری
هست تا بیرون آیم علی گفت بیرون آی اما باواز بلندی مگری فاطمه
خواست که برخیزد بیفتاد علی دستش گرفت و بر سر روضه مقدس
آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد زار
زار بنالید و گفت مالک التراب ای گوهر پاک ترا با خفر
خاک چکار بیت در خسوف دل خاک آن رخ چو ماه در بیغ
آفتاب بزوال آمده ماه در بیغ پس خود را بر سر تربت پدر افکند و روی در خاک
مالید و زبان حالش بدین مقال مترنم بود بیت زین مصیبت غم دل در
جهان یکجا است در همه روی زمین یکدیده بی طوفان کجا است علی
علی گفت ای فاطمه چندان مگری فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن
علی گفت ای فاطمه چندان بگریی فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد
فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیده فاطمه

از دل خود در تربت پدر
بنالد و در خاک بیاندیشد

ای خفر نیارهگان چشمه حیوان کجا
بچون سکندر در سیاهی مانده اند

در مرتبه حضرت پدر بزرگوار خود گفته یک بیت این است شعر

صُبَّتْ عَلَیَّ مَصائِبُ لَوْ اَنَّها صُبَّتْ عَلَی الْاَیّامِ صِرْنَ لَیالِیا

یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریخته اند

همه از آمده چون شب تیره شدیدی و نقلی است که فاطمه چون بر

زیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت برداشت

و بر چشمهای مبارک گذاشت و گریه آغاز کرد بیت نوبهار من کجا شد

آن گل سیراب کو می نوان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو

گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن گریه را صد وجه دارم خنده را

اسباب کو و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد وفات آنحضرت

خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و نالیدی و گریه او بمرتبه

رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمده گفتند ای دختر مصطفی روز

بگریی و شب بیارامی ما را هم آرامش باشد یا شب گریه کنی در روز

خاموش باشی ما را هم آسایشی باشد فاطمه بعد از آن شبها بمقام بیت

الاحزان رفتی و چندانکه خواستی بگریستی و از امام صادق رضی الله تعالی

عنه نقل کرده اند که گریندگان در عالم هیچ کس نبوده اند که کسی زیادی

از ایشان

از ایشان نگریسته سه تن از پیغمبران و دو تن از اهل بیت اما از انبیا
اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود از
رخساره وی پیدا شد دویم یعقوب که در فراق یوسف چندان
گریه کرد که چشمش سفید شد یوسف که در زندان شب و
روز گریستی تا همه اهل زندان بر تنگ آمدند و زلیخا پیغام فرستادند
زلیخا و مود که غرقه علی حال و جدا برای وی ترتیب کردند تا آنجا
میرفت و میگریست و آواز او بزندانیان نمیرسید اما یکی از اهل
بیت فاطمه بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه پیغام
فرستادند که ای فاطمه لقد اذبت ایانا بکائک بدرستیکه رنج رسانی
به بسیاری گریه خود حضرت بتول بمقابر شهدا میرفت و میگریست
دویم امام زین العابدین بن الحسین بن علی بود که بعد از واقعه کربلا
چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی بیاوردند مگر چندان
بگریست که آن طعام از آنچشم عرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام
روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چندان بگریستی مترسم از گریه هلاک شوی
فرمود که ای مفلح چگویم هرگاه برانندیم از صحرای کربلا که پدرم و برادرم و

سیوم

که بگریم

دعم زاد کاتم ص

عمانم با جماعتی از جوانانم و گروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند
نمی توانم که خود را آنگاه دارم از گریه و اگر بقدر اندوهی که در دل من است
بگویم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن گریه نباشد نظم گر بقدر شورش
دل چشم من بگریستی ٭ مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی ٭
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ٭ تا هر یک جوشش بر جوشش
بگریستی ٭ دیده‌ای بخت من بیدار بایستی کنون ٭ تا بدید یکی من
بر حال من بگریستی و آنچه از من کم شده کز سلیمان کم شدی ٭ ص
بر سلیمان هم بری هم امر من بگریستی ٭ آورده اند که چون دو ماه و نیم
و بقولی سه ماه و بحزن و بروایتی شش ماه از وفات سید کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی
نبود و جز غم هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی بخدمت فاطمه در آمد
فاطمه را دید که قدری آرد جمع کرده بود تا نان پزد و مقداری گل
ترمیا خست تا سر فرزندان بشوید و سازشش جامه او لاد امجاد
بزرگوار خود میکرد علی از آن حال متعجب شده از روی تحیر گفت ای محمد و
هر دو جهان و ای معصومه آخر الزمان ای حسنه دو جهان و ای مریم

دو عیسی

دو عیسی وای بلقیس حجره تقدیس و جلال و ای آیه عالم تکمیل
و کمال وای زهرا وای مرضیه وای حواری انسیه وای مادر دو مظلوم
وای دختر یک معصوم وای عروس کم جهاز وای خاتون جمله اعزاز
وای سیاره راه قبول وای ستاره جلوه گاه رسول ای بضعه
احمد وای بضاعت محمد یا زهرة الزهرا فی الافق
الاعلی و الدرة البیضا فی الصدف العلی وای دُر
درج نبوت گوهر عالم فروز ای تو در برج ولایت زهره
روشن جبین ای برفعت مریم ثانی که مهد عصمت از ترفع
جای دارد بر سر چرخ برین ای نهال روضه عصمت که
هست از روی قدر سایه جاهت پناه قاصرات الطرف
عین رشته از مجمع عصمت شادت آمده حوریان گلشن فردوس
را حبل المتین ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه مادر
شبلین و نور چشم خیر المرسلین در سیدت هرگز از تو مشاهده
نکرده ام که دیگر فردو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم که
بسر کار مشتغل می نمایی درین چه حکمت فاطمه این سخن استماع نمود فطرات

عصمت

عبرات از دیده ببارید گفت ای تاج دار سوره هل اتی و ای
شهسوار میدان لافتی و ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارون
و ای طراز حله صفا و ای راز دار حضرت مصطفی و ای شیر بیشه شرع
و ای کشتی لجه طریقت و ای شکوفه باغ ابوطالب و ای نواخته لقب
اسد الله الغالب ای ولی ساز زوال من والاه ای عدو سوز
عادمن عاداه کاتب نقش نامه تنزیل خازن گنج خانه تاویل
مهتر و تهنیت زمین و زمن معدن جوهر حسین و حسن هنداز فراق و مثل
و بینی دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق بر در آمد روز مواصلت
ما آخر رسید شب مهاجرت روی نمود نظم هنگام وداع افتراقست
امروز یا در فراق اتفاقست امروز ای دیده جمال وصل دیده بگشا
خوش بار که نوبت فراق است امروز ای علی دوش پدرم در
در خواب دیدم که بر سر را بالای دیده هر طرف می نگرد چنانچه
میگوئی منتظر کسی است فریاد برکشیدم یا ابتاه تو کجائی که از فراق
که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم
گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار میبرم گفتم یا رسول الله منتظر

کیست

کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق
تو طاقت نماند وقتست که قفص درهم شکنی و دل از علایق بدن برکنی
و جثه از مضیق سفلی بعالم علوی زنی و روی ازین زندان محنت آباد
دنیا بوستان عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که من میروم منتظر کفم
ای پدر من بر آرزو مند لقای توام و همواره متمنای من آن بوده
که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود پس بشتاب ای فاطمه تا فردا است نزد من باشی از حوادث
بیدار شدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرده میدانم که در آخر
این روز یا در اول شب روز آینده رحلت خواهم کرد و تا
از برای آن می ترسم که فردا تو بمصیبت گرفتار باشی فرزندان
من کرسنه باشند جامه فرزندان بجهت آن می شویم که بدانم
جامه فرزندان من بعد از من که شوید در ضای دل فرزندان
من که بخرید میخواهم که سر فرزندان شما شانه کنم معلوم نیست که این خون که غبار
از موی ایشان که بفشانند فاطمه از غباری که بر موی ایشان
نشسته اند و هناک بود آیا اگر بدیدی که موهای دلاور غضنفر

فعل از برای آن تر میسازم که فرد

وندیده

ایشان بخاک آلوده و روهای ایشان که چون آفتاب درخشان
در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهده آن
داشتی روی که آلوده در خار چون جسمش گر بدیدی
فاطمه در عرصه گاه کربلا آنچنان بگریستی کز گریهای زار او
ساکنان آسمان بگریستندی بر بلا اما چون امیر از فاطمه سخن
فراق شنید الحرث از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز
از داغ فراق پدرت نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت
نفرسوده ایک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی
دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد هر دم زمانه داغ غمم بر جگر
نهد یک داغ بیک شده داغ دگر نهد هر داغ کاورد
قدری روی بهتری آن داغ را گذارد و داغی بتر نهد فاطمه
فرمود ای علی صبر کن در آن مصیبت چه کردی درین نوبت
نیز شکیبایی پیش آر زمانی غایب مشو که تقسیم بشمار افتاده است
و وعده دیدار بدار القرار این مکفت و حامه شاهزادگان
تر میکرد و در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد و آه

آن

حسرت از دل میکشید و آب از دیده از دیده سیل بارید
و میگفت کاشکی میدانستم که بعد من شما چه خواهد رفت و سرانجام
کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از آنجا نان مادر بگریه در آمدند
فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی روید بگورستان بقیع روید
و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند فاطمه بر بستر تکیه زده
و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت آه و آه
حسرتاه دلها کباب میشود از انس وداع یارب
که رفتند ز جهان رسم انقطاع ای وداع یاران با موت
اصغر در مقام مساوات است و ذبح اکبر در رتبه مواسات پس
مرتضی علی نشست فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی
مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه
در آیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام بر ایشان
بسیار بخورند و بگذار که بیش آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند
چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان
باز آمده و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشانید

وطعام حاضر کرد شاهزاده گان فرمودند که ای آسما هر کرد بی
که ما بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم
جدا میسازی آسما فرمود که مادر شما اندک ملال دارد شما تناول
طعام کنید گفتند ای آسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست برخواستند
و بحجره مادر در آمدند و مرا دیدند که تکیه فرموده و مرتضی علی
زیر سر وی نشسته چون مادر ایشان را دید گفت ای علی بگریمان ایشان را
بسر و صیه پدرم فرست تا با خدای راز گویم و بنیاز عرضه
دارم علی فرمود که ایجانان پدر ملطفه بزیارت جد خویش
رو بدکه مادر شما رنجور است تا دمی بیاسایدایشان بیرون رفتند
پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر
جدا فی نمانده بیمار غمت را نفس بازپسین است باش
نفسش دار که آخر نفس این است مرتضی علی فرمود که ای
فاطمه مرا قوت شنیدن این سخنان و طاقت دیدن آن حال نیست
فاطمه گفت ما علی را ای پیش آمده که بضرورت می باید رفت
و غمی در دل خویش زده که بهر حال می باید بر گفت و می شنید

آنچه

سخن من گوش کن و شربت تلخ فراق مرا نوش کن بنشین بگذارم
غمی برداری یا از سر آتشم دمی برداری جانم بر آتش
بعدم خواهد رفت هان تا بود آتش قدمی برداری علی
و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه دیده مبارک سر از گرد ماه
از باران اشک و سیلاب دیده بر نم ابر قطرهای بر گلزار رخسار فاطمه
باریدن گرفت فاطمه دیده باز کرد علی را گریان دید گفت ای علی
وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی گفت با سیده النساء
چه وصیت داری فاطمه فرمود که چهار وصیت دارم اول آنکه
از من نسبت تو صورتی صادر شده باشد که غبار ملالی خاطر
طاهر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمائی و مرا بحل کنی علی گفت حاشا در عمرت
هرگز بقول و فعل از تو خبری واقع نشده که موجب آزار دل
من بوده باشد و تو همیشه دلدار بوده نه دل آزار من و غمگسار
من بوده نه آفت روزگار من و مرا با رو وفادار یافته ام
نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیت
دویم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان

مرا فرو نگذاری و دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی
اگر از ایشان صادر شود در پذیری سیوم آنکه مرا بنسبت دفن
کنی تا چنانچه از حال حیات مسیح بیگانه را نظر نرفته در بالای
من بیفتاده در حین ممات بر جسم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم
آنکه پای از زیارت من بازگیری که من با تو انس دوام داشته ام
و مونس اوقات صبح و شام من بوده حالا بی کام از تو دور
می مانم ای بی کام مرا از غم تو مهجوری خود که باشد که لقا
از تو گزیند دوری مرتضی علی که این سخن شنید فریاد از نهاد
برآمد و بلسان الحال مضمون اینحال با دار ساند دلدار را
گرانه میطلبد در کوی فراق خانه میطلبد تیری ز کمان هجر می
اندازد در سینه ما نشان میطلبد آنگه علی گفت فرزند
کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای و وصایای من بشنو
فاطمه گفت چه وصیت است اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده
باشم عفوی فرمای دویم چون روضه بدرت رسم سلام
من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیوم از من بدرا

تحفه

حضرت شکایت نفرمایی فاطمه گفت حقا که من در مدت مواصلت از
تو جزئی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت باشد
بلکه همه مردمی مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال
و لطف فعال مشاهده کرده ام ای زیر پای تو چشم حسن
عین مردمی چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی آن
در سخن بودند که یک ناگاه حرکتی و اولاده و ناله
و امصیبتاه از در حجره در آمد حسن و حسین گفتند ای پدر بزرگوار
ما را بخانه در از نادیدار بازپسین مادر خود ببینیم و داعی بکنیم
علی خود برخواست و در خانه باز کرد و شاهزاده کانرا در بر گرفت
و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که
مادر شما در وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان
فرمودی که بروضه جد خود در رویا همین که نزدیک روضه رسیدم
حرکتی بگوش ما رسید آوازی شنیدم که اینک ابراهیم خلیل الله
میگوید بشمان فاطمه زهرا آمده اینک اسمعیل ذبیح میگوید بشفعان
فرو آمده اینک محمد حبیب میگوید جگر گوشگان ما آمده چون بروضه

در آمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت آواز آمد که ای فرزندان
من و ای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار واپسین والده خود
را دریابید که ما استقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراه آمدند
تا ما رفتیم و بیامدیم پس خود را در آنخانه افکندند که فاطمه در آنخانه
تکیه داشت و در دست و پا افتادند و بر زمین متغلطیدند و از ری
تمام می نالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن
و با ما سخن آغاز کن بیتمان خود را بنظر نواز و از گفتار شکر بار
خود بهره حواله ایشان کن نظری کن که فراقت دل ما را خون
ساخت سخن کن که ز هجرت جگر ما بگداخت چون آواز ایشان
بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت
و گفت ای جانان مادر و ای مظلومان مادر ندانم که بعد از من
حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه بیفتد رسید پس دختران را
بنظر طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر بار بمرتضی علی سفارش نمود
و در روایتی است که عباس حسین را فرمود که شما
بار دیگر روضه پدرم را دیدید ایشان رفتند و فاطمه ام سلمه را
طلبید

طلبیده و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید آب
ترتیب کردم و فاطمه غسل فرمود که هرگز ندیده ام کسی بدان
خوبی غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا بیارید بیاوردم
در پوشید آنگه فرمود فرش مرا در میان خانه بگسترانید آنحضرت فاطمه
بیامد و بدان فرش تکیه گرفت در پهلوی راست خسبید
رو بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس
اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسماء روزی جبرئیل علیه السلام
نزد پدرم صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که مریض بود و قدری
حنوط برای وی آورد و آنرا پدرم سه بخش کرد یک بخش خود
برداشت و یک بخش بمن داد و گفت یک از آن قسمت و
یک از آن بیار ای اسماء فورا در فلان مرقع نهاده ام
آنرا بردار چهل مثقال است بیست مثقال کافور بخش منست مرا
بدان حنوط ساز و بیاز که قسمت علیست آنرا مضبوط ساز
اسماء موجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود
ای اسماء بیرون رو و مرا تنها بگذار تا ملک زمانی با خدای خود

راز گویم و امیدی که در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات عرض
نمایم اسما بیرون آمد و سه عینی انتظار بر داد از گریه فاطمه شنید
بخانه در آمد دید که فاطمه میگرید و ماحی سبحانه مناجات کرد اسما گوید
گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم محمد مصطفی و شوهر
که بدیدار من دارد و پدر دل مرتضی علی که در
مفارقت من میسوزد و می نالد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت
من خواهند داشت و تفرج دختران نارسیده من که در هم
من مسیح دقیقه باقی نخواهند گذاشت که مرتکبه کاران امت پدرم
رحمت کن و از سر گناه عاصیان در گذر در این محل که بر اسما غلبه کرد
و فاطمه بیرون آمد اسما را دید گفت برو بگفتم که مرا تنها بگذار و بیرون
برو و منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت
کردم فبها و الا بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار
خود ملحق شدم پس اسما از خانه بیرون آمد و ساعتی انتظار برد
آنکه آواز داد یا فرة العین رسول خدا مسیح آواز نیامد دیگر بار
گفت یا سیدة النساء یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه

از روی مبارکش در کشیده دید که از حجره عماد کلمه فنا بجمله بقاء
روضه نقا انتقال کرده و چه از این مضیق باوحشت و ملال بنزهت
آباد قرب وصال روی آورده اسمای از پای در افتاد و رو بی بر کف
مبارکش بر کف نهاد و گفت ای بطول عذر اجوف بروضه بدرت
رسی از منی سلام و نیاز برسان در این محل حسن و حسین از در در آمدند
و گفتند ای اسما ما در چونست اسما را تحمل نماند دست بزد و متنبه از
سر در کشید شاهزادگان از صورت حال وقوف یافتند گریبان گریان
روی بمسجد نهادند و علی با شراف صحابه آنجا بعد چون آواز گریه
سبطین بگوش مرتضی علی رسید دانست که بفوت مادر میگریند
مرتضی بیهوش شد صحابه حیران شده آب بر روی پاشیدند تا
بهوش آمد و پیش حسن و حسین آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه می شود
چرا میگریید گفتند چگونه نگریم و برای چه ننالیم بیت دل نشد ارد
دوست را چه چوم لطف فرو لست حال حقو بگه گویم در بیوقت
میزبان جان عزیز زهرا دبتول عذرا از مهمان خانه قالب سر نفس میل
دعوت سرای والله یدعوا الی دار السلام فرمود و هو ج روح بزر کوارش

بجاده ارجعي الى ربك از شاه راه كل نفس ذائقة الموت
بمعمورهٔ ساكنان صوامع قدس برين و مقصوره متوطنان مجامع
اعلي عليين بخدمت سيد المرسلين پيوست مصرع دوست بر دوست
زوت و يار بيارها اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف يافته
مراسم گريه و زاري و تيمار داري بجاي آوردند و مصيبت حضرت
رسالت تازه كردند و مرتضي علي را در مرتبهٔ آنحضرت ابيات
شعر لكل اجتماع من خليلين فرقة يعني هر اجتماعي را ميان دو دوست
افتراقي در پي است و هر كل وصل را خار هجر بوي ع و كل الذي دون
الفراق قليل و هر بلاي كه باشد بغير بلاي فراق اندكست و نسبت
مفارقت از هر ازيكي ع وان افتقادي فاطمة بعد احمد بدرستيكه
كم كردن من فاطمه را بعد از هجرت آنحضرت شعر دليل على ان
لا يدوم خليل دليل ظاهر است و علامت تمام است بر آنكه
دوستي دايم در عالم نيست و هيچ قاعده صحبت تا قيام قيامت نمي بلكه عادت
روزگار غدار و سيرت زمانه ناپايدار آنست كه پيوسته بر تيغ
مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعي را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر
دوستان

دوستان قدیمی و یاران دیرینه نهد فلک را غیر از این خود نیست
کاری که یاری را جدا سازد ز یاری بهر جا دوستان بیند
هم آوازی همانذم نغمه دوری کند ساز و بر دوست اهل بیت
وفات آنحضرت شب شنبه بود سیوم ماه مبارک رمضان سنه احدی
عشر من الهجرت و در روضه مدفونست والله اعلم بالصواب

باب پنجم در ذکری از اخبار مرتضی علی از زمان ولادت تا شهادت

در شواهد النبوت آورده که امیر المومنین علی امام اولست از ائمه
اثنا عشر و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که بتقریر زبان
و تحریر بیان استقصاء آن توان کرد امام احمد حنبل رحمة الله علیه
فرموده است که از هیچ یک صحابه کرام رضی الله عنهم آنقدر فضایل
نمی رسیده است که از امیر المومنین علی رسیده است ولادت وی
بمکه بوده است بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب
شیخ مفید رحمة الله آورده است که در یمن مردی بود در وی توجه
بمجرات عبادت آورده و بمدد تقوی و زهادت پشت بر دنیای
دنی و متاع فانی او کرده بکوی فقر و گنجی گرفته ز چشم

خلق چون کنی نهفته نام وی شرم ابن دعبت التقام و بزاهد سالی
یمن مشهور بود و صد و نود سال از عمر او گذشته بود و در نیمت ارطا عبت
و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان
حرم محترم جعفر یکی بمن نمای تیر دعای بر پای دی با جابت رسید و ابو طالب
که بنفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه نمود و شرم چون وی را دید تعظیم تمام
کرده پرسید که چه حالی و در پهلوی خود جای داد انگه استفسار کرد
که تو کیستی و از کجایی گفت مردی ام از تهامه شرم گفت از کدام تهام گفت
از مکه دیگر از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر با رجاعت
سر و روی ابو طالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد
نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس
گفت نام تو چیست گفت ابو طالب گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب
زاهد فرمود که خواندم که عبد المطلب را دو نبیره باشند یکی نبی خدا و اورا
عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا که او را ابو طالب نام بود و چون نبی خدا
سی ساله بود ولی خدا متولد گردد و وای ابو طالب آن نبی خدا بوجود آمده
است گفت آری محمد متولد شده بیست و نه سال از عمر وی گذشته گفت
ای ابو طالب

ای ابو طالب بشارت باد مر ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید
که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای ابو طالب چون بمکه باز روی
آن برادرزاده خود را بگو که شرم ترا بیازمندی میرساند و گواهی میدهد
که خدا یکیست و تو که محمدی رسول وی بحق و چون پسر تو متولد شود
او را هم سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود
چنین گفته است که تو وصی پیمبری با آنحضرت نبوت تمام گردد و بعد
ولایت آشکارا گردد و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابو طالب
گفت ای شیخ آنچه تو میگویی حقیقت آن من چگونه دریابم مگر برهانی
روشن و دلیلی هویدا ایمن نمایی شرم گفت چه میخواهی تا از خدا دریابم اجابت
فرماید و ترا در همین موضع سخن راستی من رویی نماید ابو طالب
نگاه کرد درختی اناری دید بر دران غار خشک شده گفت خواهم که
مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت
و گفت الهی اگر آنچه از سر نبی و ولی تو گفتیم راست گفتیم مرا ازین
درخت اناری تازه ده فی الحال بقدرت ذو الجلال آن درخت سبز شد
و برگ پدید آورد و گلنار بر وی پیدا شد و دو انار لطیف بدست

وهم در دم پخته گشت زاهد انار را بار کرده پیش ابوطالب نهاد و چون
بشکافتند دانهای او چون لعل رمانی سرخ بودند ابوطالب دانه چند
از آن تناول نمود رنگ آن بنطفه سرایت کرد و سرخی روی اثر از آن
بود القصه ابوطالب شاد و خندان از آنجا بیرون آمد و چون
بمکه رسید نطفه از صلبت آورحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و مدت
حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر شد و در شوط
چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بدید گفت ای مادر
چه شده که رنگت متغیر گشته صورتحال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه
طواف تمام کردی گفتم نی گفت طواف تمام کن اگر آنست که درد
زیاده گردد در خانه کعبه رو که سر خدست در کتاب بشارات المصطفی
از زید بن قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از
عبد العزی بار اء بیت الله نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد
و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف
اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامات زادن بر و ظاهر شد و مجال
بیرون رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند بحرمت بانی این خانه

خانه

خانه که این ولادت را بر من آسان کن راوی گوید که دیدم فی
الحال دیوار خانه گشاده شد فاطمه بخانه درون رفت و از چشم ما
غایب گشت ما خواستیم که بخانه درآییم و میسر نشد روز چهارم بیرون آمد
علی را بر دست گرفته امام ابو داود دیالیتی آورده که پیش از
علی و بعد از علی هیچکس از این شرف نبوده که در کعبه متولد
شده باشد و در همین معنی گفته اند شعر ولدته فی الحرم المعظم امه بصم
طابت و طاب ولیدها و المولد لو هر چو پاک بود صدف نیز پاک بود
آمد میانه حرم پاک در وجود کعبه ز فیض کعبه شرف داشت لاجرم
بر دوش سید دو جهان جلوه نمود فاطمه با علی چون از حرم بیرون
آمد و بر آنجا نه آورده در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت داد
بو طالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسار علی را به بیند علی دست
از بند برکشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند که روی وی را بخراشید
روایت آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد هم
نگذاشت و روی مادر را نیز خراشید ابو طالب گفت فاطمه این پسر را
چه نام نهاده که هیچ او با هیچ شیری می ماند گفت او را بنام پدر خود بسمیه
تمام نهاد ۱۲

کرده ام ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قبیله جامع قبایل
قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بکاهی مشغول شد چون باز
نگریست دید که بندهای گهواره را گشوده و دستها بیرون کرده اما چون
خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید بر سبیل دیرا
چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر او را زید نام نهاده و مادر او
حضرت رسول صلعم فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد فاطمه
که این سخن بشنید گفت بخدا که من از هاتف شنیدم که نامش علی است اما تنها
میکردم و روایتی هست که میان پدر و مادر تسمیه وی می دادم مرفت باتفاق
در شب بدر حرم آمدند و فاطمه روی بحرم و آسمان کرد و رجزی آغاز فرمود
یک تنش اینست بین لنا بکلک المرضی ماذا تری من اسم اذا
تقضی یعنی الهی آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی شنود
که کسی میخواند در جواب ایشان که یک تنش اینست فاطمه من شاج من علی
علی اشتبق من العلی پس برین نام قرار دادند کام و دهن
و زینت زبانست این نام آرام دل و راحت جانست این نام آورده اند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ابو طالب آمده نزدیک مهد شد

پدر و مادر هر دو

حکم کن

تا علی را

تا علی را بنید فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلبر ما از نزدیک گهواره
مرو که این فرزند شیر خصلت است روی پدر و چهره مرا بخراشد مبادا در
بدیگان نسبت بشما نیز خراشی کند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای مادر علی بمن هر که این شیوه سپرده پس نزد آنگاه فرزند شیر آمده
نزدیک مهد شد و در روی علی نگریست علی در خواب بود چون رایحه گیسوی مشکین معنبر
آنحضرت بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال
ادا نمود بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست مشک
را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست و چون نظر علی بر جمال باکمال سید عالم
علیه افضل الصلوة افتاد در روی آنحضرت بخندید اندران ساعت
دیدم نازنین خویش را یافتم خورم دل اندر هکین خویش را آنحضرت وی را
از گهواره بیرون آورد و در کنار گرفت روی بر روی وی نهاد
و زبان در دهن وی کرد و علی مدنی مدید زبان آنحضرت می مکید
و از رشحات لعاب آن دهن که شیر چشمه اسرار و ما ینطق عن الهوی
بود شربت هذا اللعاب رسول الله فی فمی چشید و گفته اند نکته در
آنکه ابو طالب را نگذاشت که وی را بر دارد آن بود که اول دست مردی که

بعوی رسد دست حضرت رسالت پناه باشد و انکه سر مادر بکرفت بجهت آن
بود که در مهد حال آنجناب از سر چشم دهان سید دو جهان بود
مصرعی بجکر خستگان عشق رسان ز کیمیای سعادت که در دهان داری
پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و افتابه طلب و علی را در طشت
نهاد و بدست مبارک خود وی را می شست چون جانب راست شست طشت بدید
بی انکه کسی او را بکرداند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که این حال
مشاهده نمود بکریست فاطمه کفت ای سید سبب کریه چیست خواجه فرمود
که کویا می بینم که این پسر مرا غسل میدهد و من هم پیش وی میکردم بی انکه کسی مرا
بکرداند در روز اول من علی را شستم و در روز اخر او مرا خواهد شست
و چنان بود که در حالی که انور صلوات الله از دار غرور بسرای سرور انتقال
فرمود علی مباشر غسل انور بود و چنان نمود که آنحضرت
از دستی میکردید و در بسیار آورده که آنحضرت در تربیت علی
سعی میفرمود و پیوسته از و خبر میکرفت و او در نعل و کنار رسول صلعم
سلم پرورش یافت و چون قریب پنج سالکی رسید در آنوقت تنکی و بی برکی
در میان قریش پیدا کشته بود روزی حضرت رسول صلعم با عم خود عباس کفت تو

ولبعرت تمام میکذرانیدم
و ابوطالب عیال بسیار داشت

تو نیکی

قحط

تو تونگری و ابو طالب فقیر است و عیال بسیار دارد و مردم بلای
درمانده اند پس ای عم رحم کن که محل ترحمست تا ما برویم و هر یک
فرزندی از آن او برداریم تا سبکبار شود و صعوبت او تخفیف یابد عباس
قبول فرمود با حضرت صلعم بخانه ابو طالب آمدند و صورت حال با او باز گفت جواب
داد که عقیل را از پسران با من گذارید و باقی را بشما دادند پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می بود تا وقتیکه آنحضرت مبعوث شدند
بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام می نمود تا هنگام تزویج
زهرا ابو وی داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی ابو الحسن بود
و ابو تراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب کنیت علی بدین
چند قولیست در شواهد النبوة آمده که روزی رسول صلی الله و آله و سلم
بخانه فاطمه آمد علی را ندید فاطمه را پرسید که پسر عم کجاست گفت یا رسول الله
بمیان من و وی چیزی واقع شده و او خشم گرفته بیرون رفت و نزد من
قیلوله نفرمود رسول صلعم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آنکس آمد
و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلعم آنجا رفت و او را
دید خفته و ردای وی از دوش افتاده و دوش مبارکش خاک آلوده

علی را تبول کرد و پس حضرت با او رفت
و بعد از وفات حضرت رسالت صلعم

قم یا ابا تراب ع رسول صلعم بدست مبارک خود خاک دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب

و در روضة الاحباب آورده که در سال دویم از هجرت که غزوهٔ ذو العشیرة

واقع شده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی علی را با بوتراب کنیت نهاد عمار

بن یاسر رضی الله عنه گوید در غزوهٔ ذو العشیره من و علی در پای درخت خرمایی

بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد

و گفت قم یا ابو تراب بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت

ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود که بدبخت ترین مردم

دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را عقر کرد و دیگری آنکه روی و موی

ترا بخون رنگین کند این میگفت و دست را بر شیب و سر و روی او

میکشید و میگفت یا ابا تراب و کنیتی دیگر مر او را ابو الریحانین

این مرد و روایت از جابر رضی الله عنه نقل میکند که شنیدم از حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز پیش از وفات علی را گفت یا ابا الریحانین

وصیت میکنم مر ترا به نگاه داشت دو ریحانهٔ مرا حسن و حسین اند و بدرستیکه

نزدیک شد که در هم شکنند و از جابر منقول است که چون حضرت رسول

وفات کرد امیر فرمود که بدا احد رکنی یک رکن از من بود که بر جای ماند

گفت

دهم

علیه السلام

ابو الریحانین

دو رکن تو

و بعد از وفات

وبعد از وفات فاطمه نعت هذا رکن الثانی این رکن دویم بود که
در هم شکست و در اخبار آمده که مرتضی علی فرمود که من تحت من سیاه دیدم
و شمعت بیمار کشیدم سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت
سید المرسلین علیه الصلوات الله که هادی راه و پشت و پناه من بعد
و چون آنحضرت درگذشت دلمن بر آتش حسرت بریان و دیده ام از عبارت
حسرت گریان گشت در زمان حال بدین مقال ترنم مینمود
ای همنفسان آه که بی یار بماندم در دست غم هجر گرفتار بماندم
آن یار رسالت که شد از دیده من دور ما با صدف چشم گهربار بماندم
و دوم وفات صدیقه جلیله من بعد فاطمه که سکون دل پر غم و روشنی
دیده پر نم و مونس من در روزگار و یار وفادار و غمگسار من بعد و بقوت وی
جراحت مصطفوی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای داغ نهاد
زنهار ز دست فلک بی بنیاد هر گره که بسته کس را نگشاد هر جا که
دلی دید که داغی دارد صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد سیوم
خبر شهادت جگر گوشه من حسن و حسین که رسول علیه الصلوات
والسلام مرا از آن خبر داد و در شواهد آورده که مرتضی علی در بعضی از سفر

بکربلا رسید و کرمان از آنجا بگذشت پس گفت والله این است
محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع کشته شدن ایشان اصحاب
گفتند ای امیر المومنین آنچه موضع است فرمود که این زمین کربلاست آنجا
قومی را بکشند که بجانب بهشت درآیند و بعد از آن بزودی بحکم تاویل
سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیر المومنین حسین واقع شد
والحق از شرار بیزان مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در کیسه هجر
سوخته است و موقد حسرت در کانون سینها مست سید انام آتش
خلق و اضطراب برافروخته شد بسان خرمی طی در جهان زمین واقع
بر زمین و بالا بمن و آسمان زمین واقع بیت سیاهی بر کنار آسمان رنگ شفق
خون همی آید ز چشم روشنان زمین واقعه اما القاب مرتضی علی اسد است
چون امیر النحل و بهجة البلد و یعسوب الدین و دیگر از غرر فرار الله العالب
و امثال آن آنحضرت رسول او را بسیار دوست میداشت در جزو سابع از مسند
امام احمد حنبل مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست
حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و پدر این هر دو را
و پدر این هر دو را دوست دارد با من باشد روز قیامت در درجه من و در

فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده که دوستی
علی حسنه است که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه است که با آن
حسنه نفع نرسانند و در خبر آمده که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود علی
بیامد حضرت او را در کنار گرفت و میان دو چشم او بوسه داد عباس
بن عبد المطلب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله اینکس را دو
میداری گفت نعم آری دوست میدارم و بسیار دوست میدارم
نمیدانم کسی او را دوست تر از من دارد بدرستیکه هر پیغمبر را ذریت
در صلب نهاده و ذریت مرا در صلب علی و فیعت فرمود و امام م
ترمذی رحمت الله علیه در سنن خود آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند
که بسیار دوست میداری علی را گفت از حضرت رسول صلعم شنیدم
که هر که علی را دوست دارد بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که علی را
دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و در حدیقه مذکور است
دوستی علی بحق خدای دست گیر تو را بهر دو سرای بهر او
گفت مصطفی با که کای خداوند وال من والاه بغض او موجب
زیانکاریست سبب خواری و نگونساریست دشمنی وی افکند در چاه هم بفرمان عاد

حق تعالی

در حضرت عمر در باره معاذ که خدا از دوست دارد
هر که معاذ را دوست دارد و دشمن دارد هر که معاذ را دشمن دارد

من عاداه در شواهد از دلایل امام مستغفری رحمة الله علیه نقل کرده
که یکی از صالحان این امت گفته شبی قیامت را در خواب دیدم که قیامت
قایم شده است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند تا صراط
نزدیک رسیدم و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلعم بر کنار
حوض کوثر است و حسن و حسین مردم را آب میدهند پس ایشان
رفتم که مرا آب دهید ندادند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم
که یا رسول الله ایشان مرا آب نمیدهند رسول فرمود که ترا آب نخواهند
داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی هست
که علی را لعنت میکند و تو ویرا منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله من ترسم
قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع او توانم کرد
رسول الله علیه و آله و سلم کاردی برهنه بمن داد که برو ویرا بکش من از خواب
ویرا کشتم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم گفت ای حسن ویرا
ده امیر المومنین حسین مرا آب داد و من گاه نه از دست مبارک وی گرفتم
ندانم خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس
وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم را
از دلانکس

استطاعت

و گفتند یا رسول الله که تو در گذر کردی رسول صلعم

که فلان کس را در جامه خواب آتش گرفته که شحنگان حاکم آمدند و همه یکان
بیگناه را گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خواب که من دیده ام
و خدایتعالی آنرا راست ساخته برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار
که من کرده ام مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که
میگویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا راست
ساخته است و خواب را با وی حکایت کردم حاکم گفت جزاک الله خیرا
بر چیزی که تو و قوم بیگناهند والحق حاکم راست گفت مانند آنکه گفت
هر که شنید بسزای جزای خویش رسید و هم در شواهد از حسین بن علی
ابن الحسین علیهم التحیة والرضوان آورده که روی فرمود که ابراهیم بن
الهیثم المخزومی که بمدینه بعد روز جمعه بار انبز در یک منبر جمع میکرد و
و خود بر منبر آمده و در مدینه امیر المؤمنین علی در می افتاد و ناسزا میگفت
و در یکی از جمعها بر آن منبر بر آمده بعد و من پهلوی منبر آرام خواب
شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلعم بشکافت و آن مرد
بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای عبد الله ترا الله بکش بسر و آنچه این
شیخ میگوید بگفتم بکی چشم خود بگشای و ببین که خدایتعالی با وی چه میکند چون

خیرا

ای عبد الله ترا
اندوهناک چه بیم گفتم
از چه

جسم بکشادم و بنی مدمت علی منبر دار بالای منبر بیفتاد و هلاک شد
بیت ناکسی کز جام بغض مرتضی بکرعه خورد دست ساقی و قصار هلاک
حال او امروز انیوعت و فردا روز حشر می نمیدانم که از جهنم الهی چون رهد
و چنانچه حضرت رسالت پناه او را دوست میداشت حق سبحانه تعالی نیز او را
دوست میداشت چنانچه در عروه خیبر منقولست که حضرت رسالت پناه صلعم
فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که یحب الله و رسوله
و دوست دارد خدا او را و رسول او یحبه الله خدا او را و مرتبه قرب
امیر المومنین علی بر درگاه الهی حلت عظمته و علت کلمته
ازین حدیث معلوم می توان کرد که در روضة الاحباب
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کرده
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حین محاصره طایف
علی ابن ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز و خفیه
و دوست دارد خدا او را و رسول خدا او را و مرتبه قرب
سخن گفت و زمان بخوبی انحضرت با علی امتداد یافت
و مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با این عم خویش در میان

دوست دارد خدا او را و رسول خدا او را یحبه الله و رسوله

بخوبی راز پنهان

نه الم

که آنحضرت رسول صلی الله واله وسلم فرمود ما انجحته ولکن الله
انجاه یعنی من بخود باو نگفتم الله تعالی باوی بجوی مینمود
و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده
و ذکر کرده که خدای باوی بجوی میفرمود یعنی امر کرد مرا
که باوی راز گویم و محرمیت راز آلهی نشان قرب
بارگاه بادشاهیست محرم او بود کعبه جان را
محرم او گشته سر یزدان را کاتب نقش نامه تنزیل
ذات کنج خانه تحویل هم نبی را وصی و هم داماد تا دل
جان معنی از جمالش شاد اوصاف حمیده و صفات
پسندیده آنحضرت از قیاس و فهم افزون و از حیز ادراک
و وهم بیرونست و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش
بر ضمایر صافی عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا
و واضح و هویدا است در شرح حسن او چه تصرف
کند کسی مرا بر آفتاب چه محتاج صیقلست
فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات

لامعة السواطع انحصرت در همه افکار و اذهان کضوء
انهاره نور الاشعار قرار یافته پس ایراد و
اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل می نماید م
شعر والشمس مکشوفة عن حلی و عن حلل م
قطعه قلم نهاد قدم تا بقدر شرح کند
ز وصف صورت مدحش نکات معنی را حرد
کزوت عنانش کزین سخن بگذر ماهتاب چه حاجت
شب تجلی را اما بحکم لا یدرک کله و لا یترک کله
دو سه کلمه از هر جا آورده می شود و از جمله شرف نسبت
عالیش از حبر معتبر انت منی بمنزلة هارون من
موسی محقق و مسلم است اما علم او بر همه علما عالم روشن
شد و علو قدر او از کلام علی منی و انا منه
معلوم است و حب و افیش از کلام میمنت انجام انا مدینة
العلم و علی بابها مبین گشته و چنانچه حکیم سنائی مصرع
خوانده در دین و ملک مختارش هم در علم و هم علمدارش

در شرح

در شرح تعریف آورده که علی را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته و
بعد از وی نیز کسی نگفته و مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی
بر منبر بر آمده و گفت که سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من
ماورای عرش هر چه می پرسید پس بدرستیکه در میان دو پهلوی
من علمها است بسیار ازین لعاب رسول خدای است در دهان من
و انچیزیست که ذوقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجزای که جان من در قبضه قدرت اوست
که اگر فرمان رسد مرا از توریت و انجیل که سخن گویند که من و ساده و ضاضه
کنم و بر آن نشسته جزم دهم بدانچه در آن هر سه کتاب است و آن هر سه کتاب
را تصدیق کنم و شک نیست که این علوم در مکتب ادب از ادیب
بیست و علمک بالم تکن تعلم در آموخته بود چنان چه فرمود صلی الله علیه
و آله و سلم هزار باب از علم من در آموخت که از هر بابی هزار باب
دیگر بر من منکشف شد شیخ فرید الدین عطار فرماید بیتی در گوش من
رو یک علم در دل دار و زان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغمبر آمد در این شهر شک حیدر آمد

وزبور را

از آن آب حیات دل که بان خورد روزست ساقی کوثر تو دل بر دو اما
عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند
ورای تکبیر فرایض و سنن و آنرا بر بنوجه نقل کرده اند که غلام وی
در پس دیواری ایستاده بود و امیر را دهشاد بار نعره زد و او
جواب نداد بالاخره امیر در عقب دیوار نگاه کرد او را دید گفت ای
غلام آواز مرا شنیدی گفت آری فرمود که مرا جواب ندادی
گفت میخواستم که ترا بخشم آرم گفت من آنکس را بخشم که ترا از آن میدارد
که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو آزاد کردم در
راه خداوند تا زنده باشم مونت تو بر منست و این غایت بردباری
و نهایت نیکوکاریست آراسته بود جانش از زیور حلم بر فرق
سر مبارکش افسر حلم و از تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت
که از بسر الله معوت تا سمرقند در تصرف وی بود و پیاده دربار از
کوفه میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول شده از مرد رویی
جز ندانستند و بر مروی زبونی میکردند وی میفرمود که راه
دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنیدند و راه بروی خالی

میکردند و در روایتی آمده که روزی بعضی از جواریح خانه خریده
بود و خود برداشته یکی خدام از عتبه بوی پیش آمد گفت یا امیر المومنین
این بار را بمن ده که بردارم و فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر
عیال سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه
زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد
لا ینقص الرجل من کماله بالحمله یا عیاله از کمال مرد هیچ کم نگردد
و کم نکند باری که از برای عیال میکشد اما سخاوتش مرتبه اشتهار
بر جمهور صغار و کبار داشت مخفی نماند بر همه چون روز روشن است
امام واحدی در اسباب نزول آورده که هرگز دایره مناقب
ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیا چهار درم
داشت دو را از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای
حق سبحانه تعالی بر درویشان نفقه کرد بظاهر و یکی در سر سیکا
در روز و نور ادا و یکی در شب علی ادا حق تعالی این آیه فرستاد
الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیه علی التعریف
این حضرت تعریف کرد و بتقدیم اینعمل رتبت بخت جلوه در حضرت

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای علی نزد تو چه داشت که بدان
نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون ندیدم
جهت رضای ربانی جمیع آن اطراف را التزام نمودم و تمنای
من آنکه یکی از ایشان شرف قبول یافته بموقع رضا رسد و مقصود من که خشنودی
معبود من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
یا ابن ابی طالب الآن ذلک لک ای پسر ابی طالب آنچه مقصود تو
بود یافتی و بدانچه می جستی واصل شدی و قصه روزه و ایثار وی
و اهل بیت وی طعام خود را از مضمون و یطعمون الطعام علی
حبه مسکینا و یتیما و اسیرا بر همه عالمیان ظاهر است اما زهد مرتضی علی
در ترک دنیا و ترتیب اسباب امور عقبی و توجه بانوار مشاهده حقایق
مولی درجه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرمود
ندیدم در دنیا زاهدتر از علی ابن ابی طالب که مطلق و بریده است
از متاع فانی دنیا فرو بسته بود بر مرصد ریاضت مترصد شهود
و تجرع ترک آب نشسته در اخبار آمده است که مدتها سه روز متوالی
نان سیر نخوردی و میگفتی حسبی من الطعام ما یقیم صلبی بسیت مرا

طعام

از این جهاز

طعام آنقدر که نیت مرا است دارد و مرا از عبادت پروردگار
مانع نباید آورده اند که در زمان خلافت مرتضی خزانه بیت
المال در آمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بدر آنها
نگاه نکرده زمانی نیک تامل فرمود آنگاه فرمود یا صفرا یا بیضا
غری غیری ای زر زرد چنین و ای نقره سفید غدار غیر مرا
غرور دهید و جز مرا بفریبید که من فریفته جلوه دل فریب و شیفته
شیرین شما نمی شوم و بدرستیکه من شما را سه طلاق داده ام که رجعت
در آن محال است و دست تعرض بدامان شما رسانیدن بزه و وبال
چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد چون بدیده همت درو
نمی نگرم چو کرد خرمن من خوشه چین بود بروین سزد که مدعی
دنیا به نیم جو نخرم اما کرامات ولی از حضرت بیرون است در
شواهد آورده که بروایت صحیحه ثابت شده که چون پای
مبارک بر رکاب رسیدی و بروایتی بر بالای مرکب راست
می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد نقل فرمود
که اسماء بنت عمیس از فاطمه روایت می کند که گفت

بر رکاب می نهاد انشاء الله در سفر و حضر بلا و مکاره

در شبی که علی ما بین زفاف کرد از وی بپرسیدم و شنیدم
که زمین با وی سخن میگفت تا بداد آنرا بحضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم حکایت کردم سجده دراز کرد پس سر بر آورد
و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکی و زکی نسل بدرستیکه خدای تعالی
فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی
بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین است فرمود که خواهی گذشت از مشرق
تا مغرب و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین اصحاب
وی با آب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت
امیر ایشان را از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی
رفتند و از ساکنان دیر سوال کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است
اصحاب گفتند یا امیر المومنین اجازت ده تا بدانجا رویم شاید
از آنکه هیچ قوت نماند با آب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست لو
عنان بغله خود را بجانب قبله تافت و بجائی اشارت کرد که
بکاوید چون مقدار خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا شد که هیچ
آلتی بر آن کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بالای آب است جهد کنید

دارا

و آنرا برکنید اصحاب چند جمع شدند و جهد کردند نتوانستند که
آنرا بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید و از مرکب خود فرود آمد و
آستینی از ساعد بازو بر دید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ
برآورد و زور کرده آنسنگ را از بالای آن چشمه دور کرد آبی ظاهر شد
بغایت صاف و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب کاسه
نخورده بودند همه اصحاب خوردند آنمقداری که خواستند و برداشتند
پس حضرت امیر آن سنگ را برداشته و بر بالای چشمه نهاد و فرمود
که آنرا بجای خود پنهان داشتند چون راهب آن دیر آنحال مشاهده کرد
از دیر بیرون آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی
فرمود که نی پس گفت که فرشته مقربی گفت نی پس گفت تو چه کسی فرمود
که من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله و سلامه
علیه گفت دست بیار که مسلمان شوم مرتضی علی دست بوی داد
پیر گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد
عبده و رسوله انک وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنحضرت
امیر از وی پرسید که سبب چه بود بعد از آنکه مدت مدید بر دین خود بودی

و بازوی مبارک

ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بنای این دیر برای کنیسه‌ای
سنگ است و پیش از این بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده
ایم و از علمای خود شنیده که در موضع چشمه ایست و بر بالای
آن چشمه سنگی که آنرا اندر اندر و کندن آن نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری
پس چون من دیدم که تو آن کار کردی باز روی خود رسیدم و آنچه
انتظار می بردم یافتم چون حضرت امیر این را بشنید چندان بگریست که
محاسن مبارکش تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک
وی منصبی بنردم و در کتب او مذکور شدم پس آنرا هیب ملازم امیر شد
و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد و امیر بر وی نماز
گذارد و برا دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین
کرامتهای ایشان از دایره شرح و بیان بیرونست اما جلوه بیشتر
بر اسپ بینای مخفی و سطوت شجاعتش از سایر دانای مختفی نیست آنچه در
غزوه بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شده از معاونت سید مختار
و مقاتلت با زمره کفار در آن باب همین یک نکته کافیست لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار در حرب خندق عمر بن عبد ود را که روی نزد اعراب بود
که از آن عمرو سر عشتر

بیل

ولیبارکس در ارزوی
این مرده اند و بخ
ان ان انتظار بردند فی
یافتم

که از آسمان این ندا
در دادند

بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک
ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و کندن در خیبر از نیست از ولایت او که تا
قیامت بر دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان کافه عالمیان
مذکور و چون آفتاب مشهور ای جان سخن ز دست و دل بو تراب
کن آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن با هر که آنجناب گرفت انس انس گیر
و ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن و چون مطاوی این اوراق گنجایش
تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این
کتاب ذکر شهدای اهل بیت است بدین اختصار افتاد هر چه گفتیم در اوصاف
کمالیت او همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است و حال شهادت
ایشان بر این وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شد واقعه
جمل و صفین که تفاصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافت
واقع گشت و قصه حکمین وجود گرفت چهار هزار کس از زهاد و عباد
کوفه از لشکر امیر المومنین علی بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله و هشت
هزار کس دیگر با ایشان پیوستند و بحروراء منزل ساختند این گروه را خوارج
امیر ساختند و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی ابن عباس را رضی الله عنهم

نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را
قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما از و برگشتیم ابن عباس باز آمد
و علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان سخن آغاز کرد
عمر بن یزید و حرقوص بن زهیر گفتند یا سیدنا گناه کرده توبه کن و
سپاهی ترتیب کن تا بحرب شامیان رویم امیر گفت من بحکمین رضا
کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن اکنون آمده اید و اعتراض می
کنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید
من با شما حرب نخواهم کرد القصه ایشان بهر شهری کس فرستادند و مدد طلب
کردند ترتیب می نمود که بشام رود بآخر خبر رسید که خوارج فساد
می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و
میگویند چون سیدنا بشام رود ما برویم و کوفه را غارت
کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المومنین نخست ما را کار خوارج
میباید ساخت که اگر ما متوجه شام شویم نباید که ایشان خان و مان
را غارت کنند و زن و فرزندان ما را باسیری برند مرتضی علی را ظهر بیکجانب
ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد مهم بجای نرسید

و نهروان از موضعات حلوان است و امیر حرب آنجا
می کشید و التفات نمی نمود و دور شد

امیر خود نزد خوارج رفتند و ایشان را پند دادند و از عذاب خدای
تخویف نمودند هشت هزار کس روی با امیر آوردند التوبة التوبة می گفتند
و بزاری و نیاز میکردند تا بلشکرگاه اسلام بیوستند و این کوا که
امیر خوارج بود و او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع
کرده نزدیک مرتضی علی آمد و خوارج عبدالله بن وهب راسبی و جرقوص
بن زهیر را که ذوالثدیه گفتندی امیر خود ساختند روی بنهروان نهادند و حضرت
و عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
مر علی را خبر کرده بود که محاربه خوارج کرد با جماعتی مارقین بلا دین
یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت
بر سر دوش وی چون زنان و بر آن گوشت پاره موی چند باشد چون
دم بربوع و آن ذوالثدیه بود مهتر خوارج و شریک این وهب
راسبی در امارت ابوالشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده
است باسناد درست از ابوسعید خدری رضی الله عنه گفتم که نزدیک رسول خدا صلعم
بودم و او را چیزی قسمت میکرد از زنی تمیم که او را ذوالخویصره
گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول فرمود

و در شواهد النبوت آورده
که حضرت رسول الله علیه الصلوة
والتحیة مرتضی علی را این حرب
خبر داده بودند و این طایفه را
مارقین خوانند م

که ویک کیست که عدل کند که اگر من عدل نکنم فاروق اعظم گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده درین کس تا گردن او را بزنم حضرت رسول صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که ای عمر بگذار او را که او را یارانند که هر یک از شما
حقیر شمارید نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان
قرآن خوانند و از خیر گردن ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام
بسرعت همچنان که تیر از کمان بیرون رود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه
یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون آیند به بهترین فرقه از
آدمیان ابو سعید خدری میگوید گواهی میدهم که من شنوانم این سخن را
از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و گواهی میدهم که امیر المؤمنین کارزار
کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود که تا آن مرد که پیش رو ایشان
بود بجویند و بیارند چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت
بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم صفت کرده بود
زبان مصطفی معجز بیان بود جز از هر چه میداد کن چنان بود
آورده اند که لشکر امیر از راه نهروان بر دیری ساکن شدند هیزم بسیار
بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام بشتابید خود را بکوکه نزدیک من

آید خبر با میر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف معروف گردانید چون
بدیر نزدیک رسیدم پیر دیر گفت ای سردار لشکر کجا میروی
گفت بحرب دشمنان میروم پیر گفت هم انجا توقف کنم و لشکر خود را
فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که زمان ستاره مسلمانان در
هبوط است و طالع اهل بیت اسلام ضعیف چند روز صبر پیش آر و
شکیبائی پیشه کن تا کوکبه ها بطرو بصعود نهد و طالع مسلمانان قوت یابد
علی فرمود که تو دعوی علم آسمان میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر
گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوال دیگر کرد پیر جواب آن ندانست
مرتضی علی فرمود که در احوال آسمان و قوت چندان نداری از حالت
ارضی چیزی پرسم از اینجا آسیاده میدانی که در زیر قدم تو چه بدفونست
گفت نمیدانم امیر فرمود که طرفیت عدد و پذیرد و مسکوک نقش سکه
او برین منوالست پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئی گفت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم مرا خبر داده و دیگر فرمود که تو با این قوم حرب میکنی و از لشکر تو
کم آزاده کس کشته نگردد و از لشکر ایشان کم آزاده کس زنده
نگریزد و بیرون روند پیر این سخن متعجب شد بفرمود تا زیر قدم وی بکاویدند

آن طرف بیرون آمد و بنارهای او بهمان عدد که امیر فرموده بود نی بحال بیرون
آمد و بر دست امیر مسلمان شد و رو سوی نهروان نهاد و با
سطوتی تمام و شکوهی مالا کلام تا بید بر یمین وی و فتح بر یسار
اقبال در رکاب وی و بخت همعنان در شواهد آورده که جندب
بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا
هیچ شک نبود در آنکه حق با اوست اما چون بنهروان فرود آمدیم
شکی در دل من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان
و نیکمردان اند کشتن ایشان و جای ریختن خون ایشان نیست بعد از آن بر خاستم
من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که تا نیز این بدست من افتاد که حال
این مرد را بشناسم با آنست که او مدعیست دیگر و هر گونه سخن میگوید یا
آورده الهی است از خدا تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خبر شنوده است پس گفتم با خدا یا تو عهد کردی که اگر مخالفان از نهروان
گذشته اند اول کسی که با ایشان محاربه کند من باشم و اگر نگذشته
باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم چون از
صفوف بگذشتم دیدم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و یکی از

حضرت امیر

کشتن ایشان بسبب نفع است با او از زمین ایشان گاه بر آن رفتم و با خود صهرو اب داشتم و جای تنگ
بود و زرد هم بر خود را بآن باز نهادم و در آب میان نشستم تا گاه مرتضی علی را دیدم و بر سر که
آب داری مطهر که بوی می بردم از آن استدعا خواستم و در رفت که از طرف غنیمت کیرد از
زنان بدان اشد و عرب خبر بود بر آن سر بر نشست تا گاه دیدم که گرد آمد و از حال وی پرسیدم

گفتم یا امیر المؤمنین ترا میجوید گفت او را بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نهروان گذشته اند و آب را بردند که ایشان گذشته
باشند و دروغ سخن نبود زیرا که دیگر آمد و گفت که مخالفان گذشتند حضرت امیر نگذشته اند آن شخص گفت والله نیامدیم تا ندیدیم که رایات ایشان
بدان جانب رفتند حضرت امیر گفت ارجعون نگذرند که هم

آب نگذشته ناگاه امیر پس شب مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای خدیث
حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المومنین فرمود بکار خود مشغول
باش یکتن از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختیم
من ویرا زخمی آویختیم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند
و ببردند و با خود نیامدم جز آنوقت که محاربه ما بآخر رسیده بود راوی
گوید که چون شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سر بازی روی از
شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان
محاربت و حضار حسابزرت شتافتندی بمثل جوهر شمشیر غرقه در آهن
دیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن با لشکر ابتر خوارج که از راه
ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند
و از غایت ادبار خود صایغ انقیاد و اطاعت بشواهب هر گونه
معانده مکدر ساخته با سری پر خویش از سودای خام بادهای محال
از انتقام مقابله آمدند و راه مقاتله گشودند چو ابر و هوا در هم
آمیختند چو باران زخم خون فرو ریختند مخالفان هر مقدمه که ترتیب
دادند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت

و من از محو رفتم

بر داشتند دل از امیدی که داشتند بر بر بنداشتند از تخمی که کاشتند
لشکر امیر را از جهت و الله یؤید بنصره من یشاء بتسلیم عنایت
بوزید و کل مراد از کلشی فقد جاءکم الفتح بدمید صبح ظفر از مطلع
انوار بر آمد و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد و از آن چهار هزار کس
سه هزار و نهصد و نود و نه و یک کس در آن موضع تلف شدند و نه
کس که بخیمه جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی
علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی
از آن دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن نشان داده بود بجویید یکبار بجستند
نیافتند جمعی گفتند که شاید کشته شده باشد یا از معرکه حرب فرار
نموده باشد حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمیگویم
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من دروغ نگفته او را کشته نمی باید شد
دیگر باره وی را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت
که ولی از حضرت نبی روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود
که کیست بکوفه رود و خبر فتح بکوفیان رساند ابن ملجم نام مردی

پیش آمد و گفت یا امیر المومنین من بروم و این مژده با اهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو
کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ بر آنند که اصل این ملجم از مصر بود
و او همراه آن مردم که بقتل ذو النورین آمده بودند آمده بودند و پیش بکوفه افتاده
در لشکرگاه مرتضی علی بود و روایتی آنست که امیر در وقت توجه
بجنگ خوارج از همه جا مردم میطلبید ازین ده تن آمده بودند
این ملجم با ایشان بود بغایت زشت روی و بدصورت و سیاه گون
با هیکل مهیب بود ازین ناشسته روی تیره رایی بوی بد
طلعتی ناخوش لقایی و هر یک ازین ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر آوردند
امیر قبول میفرمود این ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر
آورد مرتضی علی روی از و بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد
عاقبت این ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه
است که از یاران من هدیه قبول میکنی و دست رد بر سینه
من می نهی و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در عرب و عجم دیگر مانند
این نبود از من نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم
و حال آنکه مراد تو از همین حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد

وجزع بسیار کرد و گفت یا امیرالمؤمنین هیهات هیهات هرگز مبادا که این صورت
در خیال من گذرد و یا این فکر محال در خاطر من خطور نماید من بعشق بلاد و محبت تو
ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته و محبت
آنحضرت عالی مرتبت نقش دوستی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان
مودت بلاد مان این جناب در صدر دلم متمکن گشته حاشا که دلم از
تو جدا خواهد شد یا با کسی دیگر آشنا خواهد شد از مهر تو یکسلد کرا دارد دوست
و از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد امیر فرمود که این صورت نیست که واقع شده است
بلی و درین خلافی متصور نیست و امیر لیست بود و بنا از آن تجاوز ممکن
نه و تو غبار وحشت بر آئینه الفت خواهی بخشت و از مقام وفاق
بیادیه نفاق خواهی گریخت آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست
هر چند عهد شرط کنی باز نشکنی ابن بلیخ گفت ای امیر اینک من در پیش تو
ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من
این صورت واقع خواهد شد حکم کن که تا بقصاص رسانند امیر لفظی عالی فرمود
که چون ترا قصاص کنم و از تو صادر نشده است که مستحق قصاص شوی
اما مخبر صادق خبر داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حقیقت و

مجلس بیرون شدن

و فوبا آنست که این بلجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم بنهروان بیرون رفتند
نیافته و در لشکر امیر بماند و بر هر تقدیر امیر چون از حرب خوارج فارغ شده متوجه
کوفه شد این بلجم اجازت طلبید که بسوی رود و مژده فتح و نصرت امیر با اهل کوفه
رساند اما چون بکوفه رسید کرد بازار و محلات میگشت و بآواز بلند خبر فتح امیر با
مردم میگفت و مضمون این کلام بسامع خاص و عام میرساند خورشید ظفر از
افق فتح برآمد و زهره وی نوبت ظلمت بسر آمد در آئینه شهنشاه ولایت
رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد ناگاه در محله بدر سرای رسید آواز
دف و نی شنید که از خانه بیرون می آید بر در آن خانه بایستاد و با خود
گفت ساکنان این خانه را هم ازین منکر نهی کنم و بعذاب الهی و
عقوبت شاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از مزمور
و غنا منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از امر و آخر
کارش شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار نمود صغیرترین کاری و زشت
ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی
موشح گردانید زنفس ناپاکار و طبع منحوس بزندان شقاوت مانده محبوس
القصه جمعی عوام الناس دید که از خانه بیرون می آمد با جامها ملون و سرایها

کونانکون در میان ایشان زیبا بود بسیار جمیله نام او قطام بود و در عرب
بحسن و جمال او مثل ندیده چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق او
در کانون سینه بر کینه اش برافروخت و خرمن صبرش بشرار برق محبت او
بسوخت لشکر کشید عقل و دلم ترک جان گرفت جگر از پای سر اندر جهان
گرفت آخر بدیدن وی حاجت برده حیا از پیش برداشته نزد قطام
آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که از تیم
الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان
بقتل رسانیده و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او در جمله
آن قبیله بودند الفقصه ابن ملجم گفت عزایم رم انت ذات بعل یعنی تو شوهر
داری یا بیوه گفت شوهر ندارم گفت رغبتی میکنی بشوهری که هیچ زن ترا
ملامت نکند و از فتنه ایمن باشی قطام گفت دیرگاه است که بچنین شوهری
محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا
که عالم جنسیت بود دل قطام بجانب وی مایل شد ذره کاندر
همه ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست گفت همراه
من بیا تا با ولیاء خود مشاورت نمایم آن ملعون رفت تا بدر سرای

دار الامارة

وی رسید قطام بمنزل خود در آمد فرمود که دو سرا بیاراستند و جامهای مکلف پوشیده
پیراهنهای با قیمت بر خود راست کرد نوبه برای دلهای ربودی از کس
وین دم که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری پس جلوه کنان به بالای غرفه
در آمد و بکرشمه حسن و جمال و شیوه غنج و دلال این بلحم را بیکبار که گرفتار خود
کرد اندیشه و چون دید که تیر عشق بر نشان آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای
من رغبت نمیکنند که در نکاح تو آیم الا بمهر انگه گرانمایه و مشکل که تو از عهده آن
بیرون نتوانی آمد این بلحم گفت تعیین مهر نمای تا در آن باب سعی نمایم قطام
گفت مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درم ادا کنی دویم کنیزک جمیله مغنیه عارا
سیوم قتل علی بن ابی طالب اختیار کنی پسر بلحم گفت قصه درم و کنیزک را قبول
دارم اما کشتن علی کاریست بس صعب و بیک دانی قطام که قادر نتواند
بود بر کشتن علی که سهسواران مغرب و مشرق و شکننده سرکشان عرب است
چو او بر کشد ذوالفقار از غلاف زهیبت بود لرزه بر کوه قاف
چو در دست او نیزه گردان بود بلای دلیران و گردان بود قطام گفت
این مال و کنیزک بتوی بخشم اما از سر قتل علی نمیگذرم و تا کینه پدر و برادر
از رو نگیرم آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علیست اگر وصال

من میخواهی این کار را قبول کن و اگر نه بدار که هرگز ندیدی این بلجم این سخن
و آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت و جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله سخن
علی را التفات و التفاتی مرا گفت اینک اثر آن پدید آمد و گویا که من بدین شهر نیامده ام
الا که بکشتن علی پس گفت ای قطام بدین عزیمت بایستادم و مگر قتل او بر نشستم
اگر بیکضربت که بروی زنم راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم و قطام گفت
روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که در نیکارتر ما یار و مددکار باشند
و من بدین مقدار راضی شدم اکنون تمیم خود بدین سخن نزدیک من برانه
تا از سر شرط نگذری و زود باز آی این بلجم تمیم خود را بوی داد و روی
بخدمت امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند امیر بکوفه در
آمد مردمان تهنیت میگفتند و مبارکباد میکردند الحمد که مقصود از در
باز آمد مردم چشم جهان بی زسفر باز آمد الحمد که از وصل مسجد نقشی
بتن خسته و دلال جان دگر باز آمد اما امیر آنجا میرفت تا بدر مسجد کوفه رسید عنان
مرکب باز کشید و پای از رکاب بردن کرده پیاده شد و قدم مبارک
در مسجد نهاده دو رکعت نماز تحیت مسجد ادا فرمود و فرزندان امیر
و صحابان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی

بالله بجز ا

بالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
خواند و مردم را از عقوبت ربانی بترسانید و بثواب جاودانی امیدوار
گردانید پس جانب راست منبر نگاه کرد امیر المومنین حسن را دید نشسته گفت
یا بنی کم مضی من شهرنا هذا از این ماه چند روز گذشته است و آن ماه رمضان بود
شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین پس امیر المومنین جانب چپ منبر نگاه کرد امیر
المومنین حسین حاضر بود فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا از این ماه چند روز مانده
است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس دست بمجاسن خود فرود آورد
گفت درین ماه مجاسن مرا از خون سر من خضاب کنند بدبخت ترین این
امت و بیتی ادا کرد که مضمونش این است که قتل من میخواهند نامرادی از قبیله
مراد و من بوی نیکی میخواهم آورده اند که چون این سخن بابن ملجم رسید هیبتی عظیم
بروی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت نمی ترسم بخدا یا امیر المومنین
از آنچه بمن گمان می بری از تو درخواست میکنم بفرمای تا دستهای مرا
قطع کنند یا زشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت تا کشتم را قصاص نتوان
کرد و لیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله
مراد باشد و ترا از برای مراد خوف خرابی نباشد و بمراد خود برسد این ملجم هم

چنان استبعاد میکرد و استعاده می نمود امیر گفت من ترا از سر خبر میدهم که تو بران
مطلع باشی و دایه تو و هیچ کسی دیگر ازان وقوف ندارد و بخدای سوگند بر تو که مرتکب
کشته تو در طفولیت زنی یهوده بود گفت آری امیر فرمود که روزی آن یهودیه از
تو در غضب شده بود گفت ای بدبخت ترین که تا تو صالح را بکرد همچنین بود گفت
آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست و جمعی بگریستی که می اسن مبارکش ترشد و حضار
مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم شما نه پندارید که من از مرگ می ترسم نه بخدا
آرزومند مرگ بودم و منتظر شهادت خویش می بودم زیرا که مرگ ما را
زندگی جاودانی است زهر مرگ از شهد برین خوشتر است مرگ ساز دمغز
را صافی زیست تا رسانند دوست را نزدیک دوست اما گریه
من بجهت فرزند مظلوم و جگر گوشگان محروم منست که حالا بدرد غریبی مبتلا
اند و بعد از من نیز بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که حاضران
بغایبان خبر رسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسید در
مصیبت ایشان بگرید میانرا سخت بر بندید برای مرگ بتو ملاقات خواهد کرد
ولا تحزنوا من الموت اذا اجل بوا و یک خبر هم کسی از مرگ چون بوادی تو فرود
آید که رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوق نکشیده اند و بغربت حیات جاودانی

به هیچ احدی را از موجودات بشر بخشیده اری اسالی خانه عمر التوار نیست
در رفتا محل ثبات و قرار نیست پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن کرد و بطیانی
سرای رسید مرغابی چند که در آن سرا بودند پیش آمدند و فریاد برکشیدند و دامن
آنحضرت را گرفتن گرفتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان
را دور کنند امیر گفت دست از ایشان بدارید که ایشان توجه کننده کانند و
در روایتی که فرموده اند صوایح سجعها نوایح نوایح حالا اینها فریاد کنند
کانند در فراق من و من بعد ازین توجه کنندگان از پی در خواهند آمد و
مصیبت آنشب امیر در خانه حسن اوطار کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده
فرمود با الیتاه این چه فالست که میزنی و این چه حدیث است که میگوئی که دلهای
ما دردمندان و جان ما مستمندان شد گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد
که درین ماه خیمه کشتگان خواهم بود پس یک فرزند را بر سبیل وداع کلمه میگفت
و گویا از در و دیوار کلمه للفراق للفراق استماع می افتاد رخت بر بستم و دل
برداشتم صحبت دیرینه را بگذاشتم وقت شد که عقده و زعم وارهم و زغم و شادی
عالم وارهیم تا یکی با دل و دمان گشتم تا یکی خونابه زین دولان چشیم صد
بهر ما آراستند ما درین زندان محبت کاشته پس امیر بمسجد روانه شد و گفت

جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مومن جهاد کنید
کار را در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسیدند
یا نکماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز
ایستاده اما آن سه خارجی شب همه شب در خانه قطام شراب خورده بودند
و در آن وقت مست و خراب افتاده چون قطام آواز بانگ نماز را شنید این بلجم
را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد و دم بدم
که مردم روی بمسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن و برو و
باز آی و درد فراق خود را هم بسر بر و وصال من دو لکن این بلجم برخواست
و تیغ زهر آلود خود را برگرفت و گفت بروم بتن هلاکه و بدبخت باز آیم که من
دیروز از علی شنیدم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدبخت
ترین مشیبان قدار این سالف بود که ناقه صالح را پی کرد و بدبخت
ترین پسینیان کشنده علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت و رو
در مسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی
از ادای تحیت المسجد فارغ شد برخواست و خفتگان را برای نماز بیدار
کرد این بلجم روی خفته بود امیر سر پای مردی زد که قم و صل یعنی بیدار شو و نماز بگذار

رو بمسجد نهاد

و نماز گذارد و از وی درگذشت و پیش محراب آمد
و در نماز ایستاد ابن ملجم برخواست و دست یاران
خود را گرفت گفت برخیزید که فرصت وقت می شود
و در تاریخ طبری و در بعضی کتب معتبره مذکور است
که امیر هنوز با یک نماز نگفته که آن سه خارجی
بدر مسجد آمدند شبث و دروان هر دو بر در مسجد به
نشستند هر یکی بطرفی گفتند هر دو شمشیر بزنیم که
اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را
گفتند تو بدرون مسجد رو اگر ما را کاری بر نیاید
تو کار خود بکن اما چون امیر از آذان فارغ نشد قدم در مسجد

نهاد شبیث شمشیر زد بر طاق در مسجد آمد و روان
هم تیغ فرود آورد بر دلوار آمد ایشان هر دو
گریختند این بلجم بگفت و افضیحتاه همین زمان پس
و پیش مردم در رسید و ما را بگیرند شمشیر کشید و
پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده
اول بجای آورد و هیبتی مرتبه سر از سجده بر
داشت آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را
زخم بر آن موضع آمد که روز حرب خندق
عمر بن عبدود زخم زده بود چون این
ضرب بر محل آن ضرب رسید تا مغز سر

مردود و بر بدن مبارک

۴۵

جدا کرد

مبارکش شکافته شد و آواز از امیر بر آمد که فزت
و برب الکعبه یعنی بار رستم و فیروزی یافتم
بخدای کعبه این ملجم این صدا شنید از
مسجد گریخت و آواز در افتاد که قتل
امیر المومنین شد اهل الکوفه همه بار روی
بمسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر
شنیدند جامه جر چاک کرده و عمامه
شکیبائی از سر بر داشته بمسجد آمدند
پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش

محراب افتاده در قدم پدر افتادند و

کفت های مبارکش را بر دیده روشن

می نهادند و امیر بدست خویش خون

سر خود فرا میکرفت و در روی

و محاسن می مالید و میکفت بدین حال

رسول خدای را صلی الله علیه و آله و

سلم به بینم بدین صفت فاطمه زهرا

را ملاقات کنم و بدین هیبت ملاقات عم سید الشهدا

حمزه

نمایم و بدین صورت برادر جعفر طیار را نیز
در آرم و حسن و حسین می گریستند و اعیان
و اعاظم کوفه واویلاه و امصیبتاه میگفتند
افغان که راحت دل و آرام جان برفت
شاه زمان و قدوهٔ اهل جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم
از جهان برفت یکی گفت یا امیر المؤمنین با تو که این معامله را
کرد و نمود که خبر کشید که همین ساعت آن در در آید درین سخن
بودند که شیث که اول او قصد کرده بود سر اسیمه و سر
گردان از مسجد در آمد و ویرا گفتند مگر تو خبر زده خاست که گویی
بی اختیار گفت آری مردم او را افکندند و لکد بر وی مزدند تا هلاک شد

اگر نامش بگویم محتاج باشم

اورا از آب فرات بشستن

و این ملجم اکحله برای این هم خود شد و صلاح از تن باز میکرد که پسر عمش در آمد و برا
موسی دید گفت مگر قاتل علی تو خواست که گویند بزبانش گذشت نعم پسر عم گریبانش
گرفتند کشان کشان بمسجد آوردند و قوم آگاه گشت که شیعت را عمش بمسجد آورد و ابن ملجم
از مسجد بیرون جسته میرفت که یکی از قبیله هذلان بدو رسید و دید که تیمر کشیده مرود
دیگر و طیفه بدست داشت بر روی ابن ملجم افکندند و او را فرو گرفت و مردم بدو گرد در آمدند
دست و گردنش بر بسته بمسجد در آوردند و امیر را چشم بر وی افتاد و گفت یا زخاه
و کان امیر المؤمنین را امیر فرمود که ویرا زندان کنید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات
هرچه میخورم ویرا همان دهید و خورش از وی باز نگیرید پس اگر من بمیرم هرچه خواهم کرد او را گذارم
او را نیکو غریب شده پس امیر را در حلم خوابانیدند و یک سر حلم حسن بر دوش گرفته سر دیگر حسین
گرفت چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که والصبح
اذا تنفس و کان امیر المؤمنین قدرا ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمد و بحکم او نفس زده که
روز قیامت از تو گواهی خواهم خواست و باید که تو چون صادق براستی گواهی دهی که
از آن روز که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و را اول جواب خود تا گذاردم تا امروز هرگز
تو مرا خفته ندیده و نیافتی و من ترا تا آمده یافتم و گفتی بالله گواهی که مرد اقیامت صدق و
چهار پیغمبر حاضر شدند بلایکه و صدیقان و شهدان بعوش اعظم ناظر باشند گواهی بدهی که
از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آوردم هرچه فرموده

بجان

کشتن حضرت امیر و قاتل امام حسن

سخنی و حضرت امیر را امیر المؤمنین گفت صادق الله گفت صادق الله گفت بلی امیر المؤمنین در دست گرفتم و
آنچه از دست من بود بتو نیکی کرده ام گفت بلی و بتو نیکی کرده ام گفت بلی و بتو نیکی کرده ام
آنچه از دست من بود بتو نیکی کرده ام گفت بلی و بتو نیکی کرده ام

آمدن سبعه آب در بیابان کربلا بزبان حاجم

زمین بر اشرف در بیابان کربلا بزبان حاجم

بجان کرده ام و هرچه از آن نهی کرده مباشر آن نگشته ام
و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر تو نشنیده ام و در خاطر نگذرانیده ام
بزرگان کوفه حاضر بودند خروش برآوردند و فغان از کافه کوفیان
برآمد دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد جانها
اسیر سلسله مشکناب شد لب تشنگان بادیه اشتیاق را دیای
اصطراب
۴۲
جرو بحر سلامت سراب شد اما چون امیر را بخانه آوردند خروش
از دختران فاطمه زهرا و سایر فرزندان برآمد و ناله وا ابتاه وا
علیاه از روی زمین ببالای چرخ برین رسید نظم شاید
از شور در جهان فکنم غلغلی در جهان بنیان فکنم زنجیر
زجان برانگیزم گریه بر پیر و بر جوان فکنم بکنک
از فرزندان می آمدند و در دست و پای امیر می افتادند و
بوسه بر قدم مبارک وی میدادند و میگفتند ای پدر
حالتت که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده
بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی مادر مدینه پیر
تربیت جد خود می بودیم تا درد دل بر وصنه او بشرح

باز می گفتم این چه حالتست که ما را افتاده و غریبی و یتیمی با هم جمع شده
راوی گوید از راری و گریه فرزندان امیر آتش حزنی بر آفروخته
شد که دلهای حاضران را بسوخت و هر که حال ایشان می شنید
خون از دیده می بارید بیت هر کرا بینم ازین سوز و الم میگرید
هر کرا بینم ازین آتش غم می سوزد امیر یکی از ایشان را در بر گرفت
و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و می گفت مرنجید و نیکبختی
پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
در خواب دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من پاک
میکرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این جواب
داشت بر آن دلالت میکند که نقاب جسم از چهره روح بر خواهند تا جلوه
کنان بمنظر قدسیان بر آید بیت حجاب چهره جان می شود غبار
تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفتنم زمانی بر آمد عمر بن نعمان
جراح را از در حجره در آوردند چون دیده جراح را از در حجره
در آوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد دستار
عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن بدرید و گفت واویلاه این

شمر را

شمشیر را بزهر آب داده بعد ندوایی براحت مرهم پذیر نیست
دریغ چو تو مقتدای دریغ چو تو پیشوای دریغ چو تو غازی در
دریغ چون تو حاکمی دریغ چو تو امیری دریغ چون تو امامی
برای شرع امیری برای ملک نظامی دیگر باره فریاد از خاندان
امیر بر آمد در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بر امیر
ام کلثوم بدر خانه رفت که این ملجم محبوس بود گفت ای شقی
تو در دام افتادی و امیر را از آن زخم باک نیست این ملجم گفت
ای دختر برو و گریه مساز کن که من آن شمشیر را بزهر آب داده ام
که اگر فرضا از آن بگزخم بر تمام کوه فرو افتاده بعد یک تن جان سلامت
نبرد آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب
جمعه نوزدهم رمضان واقع شد امیر در شب شنبه بیست و یکم
در گذشت و در آن دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را
وداع نمود و چون شب یکشنبه در آمد فرمود تا او را بحجره خا
خاص بردند و ام کلثوم را گفت یا بنت علی ابلک الیک
ای دختر من در را بر روی پدر خود باز کن ام کلثوم بیرون

بار می نگریستم این به حالت که ما را افتاده و عرق و تاب آمده و در فرار
کرده و حسین بر بیرون در نشسته ناگاه آواز هاتف آمد اقیموا ملتقی آمدن آنان را چرا
من یاتی یوم القیمة من یاتی یوم القیمة راوی گوید که چون امیر را در آن حجره دیدند و در فرار کردند
ناگاه آواز لا اله الا الله شنیدند تا هر آدمی را طاقت نماند
برسیدند در باز کردند و در آن حجره در آمدند امیر بحوار رحمت
حضرت کبیر پیوسته بود و در شواهد آورده که امیر حسین روایت کرده
که چون حضرت امیر وفات کرد شنیدم که هاتفی میگوید که بیرون
روید و این بنده خدا را با من گذارید بیرون رفتیم و از در بیرون
خانه آواز آمد که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در گذشت
و وصی او شهید شد نگاه بانی است که تعدد دیگری نگفت هر که هست
ایشان و زد و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد
در آمدیم و او را دیدیم غسل داده در کفن پیچیده بر روی مزار
گذاردیم و روایتی هست که امیر فرمود که چون من بروم
از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا در آنجا خاک بنده بشوئید و
از آستانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت
خانه لوحی دیگر پدید آید

بنهید و تابوت

نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را
بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسین بر من نماز گذارد
و یکبار حسین و چون تابوت از زمین برخیزد شما پس تابوت
را بردارید هر جا که تابوت بر زمین آید تابوت مرا
آنجا بگذارید و قبر بکنید تا بوی ارشاخ پدید آید مرا آنجا دفن
کنید و در شواهد مذکور است که امیر المومنین حسن
و حسین را وصیت کرده بعد که چون در گذرم مرا بر سر بنهید
و برون برید و بر عزنین برسانید در آنجا سنگی
سفید خواهید یافت که از و نوری درخشان باشد آنرا
بکنید که مرا گشادگی خواهد بود مرا در آنجا دفن کنید
پس بحکم وصیت حضرت امیر را بشب در همین موضع که
حالا بنجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک ویرا مستور
با زمین هموار ساختند و کس بدان اطلاع نداشت مگر جماعتی
از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بعد تا زمان خلفای
عباسی زوری هارون الرشید شکار کنان بساحت عزنین

هر کجا

رسید آنجا پشته دید آهوان پناه بدان پشته بردند هر چند چرغ
بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند
و بسر آهو نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد بفرمود تا پیری
را از مردم آن دیار آوردند و از سر این معنی پرسید پیر گفت
از پدران ما چنین رسیده است که قبر امیر المؤمنین آنجاست
هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود تا زنده
بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد
القصه چون شاهزادگان امیر را بنجف در آورده از کوفه بردن
بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن کرده
باز گشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند
چون دیدند که حسین و حسین می آیند سر برهنه کرده در پای
ایشان می افتادند و میگفتند ای مخدوم زادگان امیر المؤمنین
را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذو الفقار
شاه دلدل سوار کو شهر لیث پر جرت و عم شیر یار کو
کار زیست بس خراب خداوند کار کو هفت اختر و چهار گهر در

مصیبت اند

مصیبت اند اورو روزگار دولت در و امید بود و آخر بحلاصه مرت و جبار کو

ان روز حوس کی شد و ان روزگار کو پس آنحالت بسیار تا

یک هفته خوردند و هر چند در آنصحرا بگشتند از تربت امیر

نشانی خود نیافتند راوی گوید در آنوقت که حسن و حسین از دفن

پدر بر رکوار باز گردیدند و بشهر کوفه رسیدند از میانه ویرانها

ناله و زاری شنیدند بر آن ناله برفتند غریبی

ضعیفی نحیفی را دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و

خشتی زیر سر نهاده می نالید و می زارید و اشک حسرت

از دیده می بارید گفتند که تو چه کسی که چنین زار می نالی گفت مردی

غریبم و مهجور و عاجز و حزین و رنجور بهر کاری در مانده و از

همه کس باز مانده نه مادری دارم و نه پدری نه خویشی دارم

و نه برادری نه زنی دارم نه فرزندی نه غمخواری نه همپیوندی

گفتند تیمار تو که میکند گفت یکسالست که من درین شهرم هر روز

مردی بیامدی بر بالین من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی

و چون برادر مهربان غمخواری من کردی گفتند نام آن کس

ویرانه ندین حالم

میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی پرسیدی گفت پرسیدم
گفت ترا با نام من چکار است من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم
نه از بهر شهرت و ریا گفتند ای پیر رنگ و روی و هیبت او چگونه
بود گفت من نابینا ام از و نشان نتوانم داد اما شبی روز از
گفتند ای پیر نشانی از گفتار و کردار او میدانی گفت نشان او
آنست که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح بر دا
گوش بیابانهای آسمان بگشادندی و چون نزدیک من بنشستی گفتی
میگیرم جانش غربت غریبی با غریبی مجالست می نماید پیر گفت
آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر
بدبختی او را ضربتی زد از دار غرور بسرای سرور انتقال
فرمود و ما حالا از دفن او می آییم پیر از استماع این واقعه
بخروشید و خود را بر زمین میزد و می گفت مرا چه محل آنکه
امیر المومنین علی تعهد حال من کند خس و خسیس آن پیر عزیز را میگفتند
که کردن نیاده و تعهد حال من نمیدانم تا او را چه افتاده
و تسلی میداد و او اضطراب بسیار میکرد و میگفت نظم

تمیدانم

که نیاده و تعهد حال من
نکرده تا نمیدانم تا او را
چه افتاده ۵

و صدای تسبیح ملایکه بگوش
من رسیده و از دردیوار
رسک و خلوخ آواز تسبیح
میشنیدم ۵

۱۸

نمیدانم چه کار افتاد مارا ٭ که آن دلدار ما را زار بگذاشت ٭
درین ویرانه آن پیر حزین را ٭ غریب و عاجز و بیمار بگذاشت ٭
پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم و بروح پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر روضهٔ
امیر برید تا زیارت وی کنم حسن برخواست و دست راست وی
بگرفت و حسین دست چپ گرفت و بیاوردند تا سر قبر حضرت امیر
بر بر روی قبر بیفتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق
صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق او
ندارم دعای بر موافق حکم قضا افتاد و فی الحال بر سر
روضه امیر النحل جان شیرین بداد بیت ذره بود بخورشید رسید ٭
قطره بود بدریا پیوست ٭ حسن و حسین بسیار بر وی بگریستند
و تجهیز او قیام نمودند در حوالی آن روضه اش دفن نمودند
و اشهر روایات آنست که امیر در آنوقت شصت ساله بود و
ازین زیاده و کم نیز گفته اند اما روز دیگر امام حسن علی بمسجد کوفه
بر منبر آمد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند

بیمار

دانند و هر که مرا نداند بدانند ابن البشیر النذیر منم پسر پیغمبر بشارت دهنده
و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلعم و من فرزند مرتضی علی ام و مادرم فاطمه
زهرا است و جدم شما را براه راست دعوت می نمود و پدرم شما را
بدین راه خدا میخواند من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله عباس
برخواست و گفت ای مردمان این پیغمبر خدا است و فرزند امام و رهنمای
شما است باوی بیعت دهید و بامامت وی اقرار کنید و عهد کنید
که از روی برنگردید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم
و فرمان میبریم پس دست بدادند و بر امیر المومنین حسن بیعت
کردند آنگه کس فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند
و در پیش منبر بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین امت این چه
بود که کردی و فتنه در دین افکندی ابن ملجم سر بر آورد
و گفت ای امیر المومنین حسن بخیر رفتی و رفت و بودنی بود اکنون
ناله و زاری و افغان چه سود مرا مکش تا حاکم شام گرد دشمنی
پدر تو بود و حالا دشمن تست و بر ابکشتم حسن او را سخن نگذاشت
و شمشیر کشیده نوک آن در سینه او فرو برد و دیر اینش خفه کشید

و طریق

وضربتی بگردن وی زد که سرش از پیش ده قدم دور افتاد
پس مردم وی را از مسجد بیرون برده بوریا بر وی پوشیده
آتش بوی زدند تا بسوخت و شاهراه کان بتعزیت
مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اهل بیت را تعزیت
می گفتند بیت زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب
وامس گردون ز اشک گرم آلاید بخون لیک با حکم قضا
جان را چو می افتد رجوع مرجع دل نیست جز انا الیه الراجعون

باب سیم در بیان مناقب و فضایل امام حسن و بعضی از احوال
وی از ولادت تا هنگام شهادت در شواهد آورده
وی امام دویم است از ائمه اثنا عشر و کنیت وی ابو محمد است
و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه ماهی
رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را
بهدیه پیش حضرت رسالت پناه آورده بعد بر قطعه از
حریر بهشت نوشته در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت
عمیس رضی الله عنها حدیث کرده که من قابله فاطمه بودم به حسن

دایه

در وقتیکه اختر تابنده حسن از برج ولادت طلوع نمود و در بوهر هایی
ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت نمود و بیت
از افق طالع رخش طالع سعدش ٭ مگر چون تو امان بست خورشید جهان آرا
فلک تا مهد اطفال ملک را میدهد جنبش ٭ نخوانید ازین ماهی درین گهواره
مینا ٭ خبر بحضرت رسالت صلی الله و آله و سلم رسید فی الحال بیامد و گفت
ای اسما بیار فرزند مرا پس شاهزاده را در خرقه زرد پیچیدم و
پیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم آنحضرت خرقه زرد بدور افکند
و گفت که من بشما عهد کرده ام که فرزند را در خرقه زرد می پیچید نرفتیم
و خرقه سفید بیاوردم و حسن را بر داشته و بر آن رکو پیچیده بر کنار
حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بانگی در گوش راست
وی گفت و قامت در گوش چپ وی و از علی پرسیده که وی را چه
نام نهاده علی گفت یا رسول الله من نمیدانم که پیش کرم بر شما به تسمیه
فرزندان لاذر خاطر گذرانم اگر اجازت دهید وی را حرب نام کنیم
در روایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود حمزه کردانم حضرت رسالت
فرمود که من هم نیم که سبقت کرم بر حکم خدای تعالی بنام نهادن او در پنجال
جبرئیل

داجلال ظهور

جبرئیل رو و آمد و گفت یا محمد حضرت علی اعلی ترا سلام میرساند و
میفرماید علی بمنزلهٔ هارونست از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود
پس این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبیر حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل زبان ما عربی است و این
لغت عبریست گفت معنی شبیر بعربی حسن است پس او را حسن نام نهاد
و پس روز هفتم عقیقه کردند و پیش آمد و از آن گوسفند بقابله دادند
و سر او را تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق نمودند و امام حسن شبیه ترین
مردمان بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرق
سر و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت نبود
هیچکس مانند برسول خدا از حسن بن علی و مرویست که روزی در
مرض الموت آنحضرت فاطمه دست حسن و حسین بگرفته بر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آورد و فرمود که هذان ابناک ایمان فرزندان
تواند فورثهما سیئا پس ایشان را میراث ده جبرئیل حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم گفت حسن را بهره بسرت و سیادت و نصیب

حسین جود و شجاعت من در صحیحین مذکور است مرفوع براء بن عازب
رضی الله عنه را دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
حسن بن علی بر دوش او بود و آنحضرت میفرمود اللهم انی احبه
فاحبه بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز او را دوست دار
و در روایتی آنست که دوست میدارم کسی را که او را دوست میدارد
و از ابو هریره منقولست که هرگز حسن علی را ندیدم الا که از شادی
لقای او آب چشم روان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بشوق قیقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگو بخوانید زبانی
برآمد حسن در رسید خود را در کنار حضرت افکند و دست در روی
مبارک مجانس آنحضرت در می آورد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دهان
بر دهان وی می نهاد و میگفت اللهم انی احبه فاحبه من بحر شیخ
عطار قدس الله سره در کتاب دل و هر مزاور ده بیت اما کیفیت
راحسن بود حسن آنکه جمله حسن ظن بود همه حسن و همه خلق و همه حلم
همه لطف و همه جود و همه علم شب از موی سیاهش تیره مانده روز

ماه روشن خیره مانده ٭ لبش قایم مقام حوض کوثر ٭ ربودی چشمه نوش پیمبر
چنان نوش بزهر آلود کردند ٭ دل از خون و جگر پالوده کردند ٭ زهر سش
چون جگر شد پاره پاره ٭ ز غصه گشت خونابش سنگ خاره ٭ و در سنن
ترمذی مرفوع بابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم حسن را بر دوش خود نشانده بعد مردی گفت نعم المرکب
رکبت یا غلام نیکو مرکبیست که سوار شده ای پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود و نعم الراکب هو نیکو سوارییست در شوهد آورده
که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنبر بر آمد و حسن ماوی بعد
گاهی بر دهان نظر کردی و گاهی میگفت این پسر من سید است
و زود باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه
مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیار است و همین یک
نکته که هما ریحانتان من الدنیا متبصر و مقابل را کافیست و خیر الحسن و
الحسین سیدا شباب اهل الجنة دلیل قطعی و افر و ابی العلی ابو علی
بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس
رضی الله عنه که نزدیک رسول خدای بودیم که فاطمه با مادر گریان و

وحضرت رسول بمنبر برآمده فرمود چیزی میگریانند ترا گفت یا رسول الله
حسن وحسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و
علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستیم و نمیدانم
که ایشان کجا باشند حضرت رسول صلی الله وآله وسلم فرمود
مگریی ای فاطمه که خدای ایشان را آفریده است بدیشان مهربان
تر است پس آنحضرت دست بدعا برداشت وگفت بار خدایا اگر
در بیابانند ایشان را نگاه دار واگر در دریا اند بسلامت
بکنار آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور واندوهگین مباش
که ایشان فاضلانند در جهان وبزرگان اند در آخرت وپدر
ایشان بهتر است از ایشان حالا ایشان در خطره بنی النجار اند و
حق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان
می کنند ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت بر پای خواست
وما نیز از پای خواستیم تا بخطره بنی النجار رسیدیم حسن وحسین را دیدیم
دست در گردن هم کرده وفرشته یکبال فراش ایشان ساخته
وبدیگر بال ایشان را پوشیده رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حسن را

ای دختر چه

که گریه تو جد ترا
بگریه آورده

بر دوش

برداشت وان فرشته حسین را و مردم چنان میدیدند که رسول
خدا صلی الله علیه و آله وسلم هر دو را برداشته است ابو ایوب
انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یا رسول الله ازین هر دو یکی
را بمن ده تا بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان
بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان
و هر آینه ایشان را مشرف سازم بآن چیزی که خدای تشرف از برای
داشته پس خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس خبر دهم ایشان را بنی شما را
ای بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله
گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله و جده ایشان خدیجه
بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت مادر
و پدر گفتند آری یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که پدر ایشان
علی بن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله
وسلم ای مردمان شما را خبر دهم به بهترین مردمان از جهت خال
و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان
قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله ایا خبر دهم

شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن
و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان هانی بنت ابی طالب
جاست در همه عالم بدین شرف نصیبی و چه نیکو گفته اند هست بر اهل مروت
روشن صفت حضرت حسین و حسن آن یکی اختریست تابنده وان
دگر گوهریست رخشنده روی آن صاف پر ز لمعه پدر گیسوی این نمونه شب قدر
آن یکی نور دیده نبوی وان دگر شمع جان مرتضوی آن یکی ماه آسمان کمال وان
دگر سرو بوستان جمال و امیر المومنین حسن را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار از جمله آنکه
روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در نخلستانی گرد درختان او خشک شده
بود نزول فرمودند خادمان از برای امیر المومنین حسن در پای یک نخله خرمای
خشک فراشی بیندا ختند و در آنجا فرود آمدند و نیز زبیر در پای نخله دیگر فرود آمد نزدیک
بحسن و گفت کاشکی این نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی امام حسن میفرمود
کردی حسن میفرمود که خرمای تر میخواهی زبیر گفت آری شاهزاده
دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست
دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست
فی الحال یک نخله تر شد و برگ آورده و بخرمای تر بار ور شد

شتر بانی که با ایشان بود و گفت والله بحر است حسن بن علی گفت که ای شقی
این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع
شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه با را آورده بود بچیدند
همه را کفایت کرد و آنچه از مناقب وی از علم و عبادت
و کرم و جود و غیر آنها گفته اند و از مکارم اخلاق که در کتب اکابر
مسطور است و بصحت رسیده نه بر وجهی است که استقصای
آن توان کرد الا حرم در تفاصیل آن خوض ننمود و بر چند بیت
که صاحب ترجمه ایراد کرده اگر عمری بیارایم سخن را تا
نشاید نعت نظم من حسن را سخن گرم که جز در عدن نیست
سزای وصف اخلاق حسن نیست سزای وصف او باشد فزونتر
کمالش گرچه نزد ما است ظاهر زبان ما ز مدح اوست قاصر
بکیتی از وجودش زیب و زین است نظیر او اگر خواهی حسین است
اما اخبار گویند که چون مرتضی علی بحوار رحمت ایزدی انتقال فرمود حسن علیه
بمنبر برآمد و خطبه در نهایت بلاغت و کمال فصاحت ادا فرمود
گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که

سخن گفتن او از حد اختصار
بیرون است و بسیار زود

که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مثل او نخواهند دید و در شب
متوجه حضرت صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات یافته
و عیسی بن مریم را عروج اتفاق افتاده و این امت را بدین خدا
دعوت میکرد و من هم بطریق هدی میخواهم انقصر مردمان بدان
حضرت بیعت کردند اول کسی که دست اعتصام در دامن متابعت
وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری
بود بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت
وی رسیدند و چون خبر شهادت امیر بحکم شام رسید با شصت هزار
مرد بعزم تسخیر ولایت عراق عرب روان شد و امام حسن که
بدین حال اطلاع یافت با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد
و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد با دوازده هزار سوار
نامدار مقدمه لشکر تعیین فرمود و چون بساباط بدین رسیدند دران
موضع توقف واقع شد با چهار هزار سوار آسوده شدند و از توقف شاهزاده
جمعی لشکریان چنان فهم کردند که داعیه حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا
با کسی منازعت نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت

بر رسالت درین شب

و امن با کسی منازعت

باکسی منازعتی نیست وامن وسلامت وجمعیت وفراغت
مسلمانان واصلاح ذات البین نزد من دوستر است از تفرقه
وپریشانی مردم وفتنه وتشویش خلق بدین سبب سپاه روی
شوریدند وبسراپرده وی در آمده هرچه یافتند غارت
کردند حتی بساطی که زیر آن نشسته بود از زیر وی کشیده و
ردای وی را از گردن وی بیرون کرده بردند آنحضرت سوار
شده روی بمداین نهاد ودر اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی
که در کمین نشسته بود بیکبار یکی بر دست ناخت وخنجری بران میان
آنحضرت زد که تا استخوان رسید وعبد بن فضیل طائی یار
دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساخت
وآنجناب بدیجور ونالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود
جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت واهل حیره چون
دیدند که کوفیان با وی دشمنی چه کردند وبا وی چه کردند ودلش
از ایشان سرد شد با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد
صلح فرمود وهر چند از اطراف وجوانب طرح فتنه انگیزی کردند

بجایی رسید و از ملامت مردم اندیشه نمود و همه ناشنیده
انگاشته با خواص خدم و حشم خود روی بمدینه نهاد و در حرا
که در مدینه روزی علی بن ابراهیم الی بادی گفت یا ابن رسول الله
با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن فرمود که خاموش باش که
فارق کجهانی خدایم نمی رسیم ولیکن بر علم اسرار او نمیدانیم
نه آنچه غیر ما از آن اندوه من مصالحه کردم غرض من آن بود که خون
دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون ایشان در قتال
دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمع شیعه من در معرض تلف آیند
و ترا معلوم است که اهل کوفه بر لشکر من بعوند پدر مرا کشتند و
بارگاه مرا غارت کردند و مرا زخم خنجر مجروح کردند و بخدا سوگند
که اگر با تمام جبال و انهار بجنگ برفتم عاقبت این امر برا
بدو تفویض می بایست کرد چنانچه حضرت خدم صلی الله علیه و
آله و سلم بدان دلالت میکرد و در شواهد آورده که امیر المومنین
حسن فرمود که خدای تعالی می امید را برسول صلی الله علیه و آله و سلم
نمود و بدا ایشان را بر منبر بالا میروند یکی بعد از دیگری ایمعنی بروی

خواب

و تشعار

دشوار آمد خدای تعالی سوره انا اعطیناک الکوثر بروی فرستاد
یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر نامند دیگر سوره
انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر
بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است
راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه بود
اما چون از زمان مصالحه روزی چند برآمد و اهل شام صلاح
وقت در آن دیدند که امام حسن از سر منزل حیات قدم در بادیه
فوات نهد و تهیه اسباب آن اشتغال نمودند اول جمعی از
لوندان بصره را بگریختند تا بر طایفه از بلاد ایشان حمله کرده در آن
بلده بفوند شبخون آورده سی و هشت تن را از ایشان بقتل
رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشام رفته التجا نمودند
و چون این صورت بموقف عرض رسید و آنحضرت دایم نقض
عهد از اهل شام استشمام نمود با عبد الله عباس رضی الله عنهما
از مدینه متوجه دمشق شد و هر جا که میرسید مردم استیسار نموده
طریقه خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل نزول اجلال وقوع

شد و آن زمان رئیس موصل بر دل اجلال عم مختار بود و او را سعد موصلی
می گفتند فی الحال که از قدوم امام حسین خبر یافت با نزول و علوفه
بسیار نزد آنحضرت شتافت و در پای آنحضرت افتاد و وظایف
نیاز بعرض رسانید و گفت یا ابن رسول الله این چه سعادت
که مساعد بخت این بیدل شد موصل وصال و اصل گشتم گفتم
که بوصل تو بسپارم ای دل اینک من موصل و بعد از چند روز متوجه
و متوق شده بخاطر ای ملاقات فرمود و شکوه که از رسانیدن
عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای صافی که مرضی خاطر میارکش
بود استماع فرمود بار متوجه مدینه شده کذرش بر موصل افتاد و آنحضرت
را در موصل دید سبب که دعوی یکجهتی و هواداری کردی و لاف
فرمان برداری و هواخواهی زدی حسن در خانه وی بردی نزول کرد
و قبل از وصول آنحضرت بمال دنیا او را داده بود شیشه زهر قاتل
بوی فرستاد تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی بخورانند
و بچشیدن دهد و آن بی سعادت برای حطام دنیای فانی
نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست را در بازار غرور بدو

شد بخت یکو مساعد این بیدل
کو شست بموصل وصالت واصل

اینک من و اینک دل اینک موصل

کافر در آن هوادار را
مردان

بدو

بدوستی بی ثبات چند بفروختن آن کار قبول کرده بود چون امام
حسن بخانه وی نزول کرد میان بخدمتکاری بسته سه نوبت
از آن زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده هر بار زهر می شد
و جراحت در خاطر مبارکش میگذشت و بر بیوفایی میزبان دلایل
روشن مشاهده میکرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا می
نمود از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند بنشین غریب وار
که یک آشنا نماند حرمت کرانه کرد وفا از میان برفت
زین هر دو دل بمرگ در ایام ما نماند چندانکه بنگری بجهان کز
کار جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند القصه
هرگاه که شاهزاده رنجور می شد دعا فرمودی و خداوند
تعالی او را شفا ارزانی داشتی میزبان درمانده شده
در باعث آن قصه نامه نوشت که من سه بار و بیش از هر داده ام
کارگر نیامد این جواب نامه بوی نوشتند و مقداری زهر هلاهل بوی
فرستادند و در نامه ذکر کردند که سعی تمام کن که از این زهر قدری
بوی بچشان که اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران آبی

می بلان بشوند و قضا را آوردند که نامه بپایی درختی رسید از
شتر فرود آمد و طعامی تناول کرد و در دشتم بر و مستولی شد بخود
گردید در اینحال گرگی گرسنه از بیابان بیامد و او را هلاک کرد و
شتر شش خواست بگریزد مهارش بر درخت پیچیده بود همانجا بماند
مقارن اینحال ملازم امام حسن از جای می آمد بدین موضع رسید
و اینحال مشاهده کرد شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش
را جست و جو میفرمود و این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی
الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده نهاد
آنجناب نامه را مطالعه کرد تا کسی مطلع نگردد و موجب حالت
تمیز بان نشود و در زیر مصلی نهاد و بکس ننمود اما رنگ مبارکش
بر افروخته بود و تغیر عظیم در روی پدید آمده هر چند احضار مجلس
استفسار نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست امام حسن جواب
ایشان را باز نداد و حدیثی چند از جد بزرگوار خود صلی الله علیه
و آله و سلم نقل میکرد و مردم را مشغول داشت و خود هم بر آن
مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب
کرده

کرد تا بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای
برجسته دست و پای امام حسن را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله
مارا دستوری ده تا از پیش تو برسم که صورت این واقعه چگونه است
امام حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت
و انفعال وی می شود و من میخواهم که بعد از چندین
خدمت که از و واقع شده شرمندگی از جهت من بدو
رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید آخر بی اجازت
او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب
ده گفت بگو تا چه می پرسی سعد فرمود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم با تو جفا کرده است آن کس گفت من بخدمت آنحضرت
برسیده ام و حالش که از من جفا نرسیده است گفت امیر
المومنین علی را دیده ام و چیزی رنج کشیده و در باره تو از و چه
صادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم هرگز غبار
ملالی از و بر خاطر نشست سعد گفت پس چرا با جگر گوشه مصطفی
و مرتضی اینچنین عداوت میکنی و تا نیند این قصد می اندیشی

آنحضرت به

اینک جواب خط تو که بشام نوشته که سه بار ویرا زهر دادم
کار کر نیامد و اینک خط جواب و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند
آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال
ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و امام حسن رنجور و
نالان از موصل بیرون آمده روی بمدینه نهاد و والی مدینه در آن وقت
مروان بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و
بظاهر دقیقه از دقایق فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام دفع وی می
بود و در هلاک وی میکوشید و تدبیرها می اندیشید ناروزی
کنیزی رومی البونیه نام که در خانهای مدینه بجا دلالی میکرد و بهمه جایها
آمد و شد داشت بمنزل وی در آمد مروان ویرا پرسید
که ای بیونیه کانه حسن بن علی آمد و شد میکنی و با زن او جعده
بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جعده در مدینه
باسما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم
نهاد اگر سر مرا نگاه داری و رازی ورا مرا آشکارا نکنی هزار دینار
بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار بستان

الدهار

نزد ابسوینه چون زر دید و وعده‌ای جاهها شنید سوگند یاد
علاط شدید خورد که افشای سر مروان نکنیم هر همی که وی را بفرماید
در اتمام آن بکوشیم پس مروان گفت که میخواهم دل ایشان را از
حسین بگردانی و گویی که آوازه حسن و جمال و طلعت غنج و دلال
تو بمشام یزید رسیده است و یزید که پسر حاکم شامست
بر تو عاشق شده و از غم تو بهلاک نزدیک رسیده
تا دیدترا کسی که نام تو شنید دل نامرد تو کرد و مهر تو کرد
بانقد عمت سر و خرد را بفروخت جان دل خود بداد و مهر تو
خرید پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در
تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسماء بدین کار در می
آرد مرا خبر ده تا در این باب فکر کنم ابسوینه گفت
منت دارم پس از آنجا بیرون آمد و روی بخانه شاهزاده
نهاد قضا را امام حسن با برادران بخانه عتیق رفته بودند هم
وجعده در خانه تنها نشسته بود ابسوینه در آمد و از هر جا سخنی هم
در میان آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیر انست و تدبیر است

فریبنده ایشان باشد سخن را بسرحد مطلوب کشید زبان
زافسون و از افسانه خویش فرو ریزند نوش صافی از پیش
گهی مردم فریبی از دم گرم همی سازند سنگ خاره را نرم
زیر نیک سخن صد زنگ سازند بنیک و او دغا صد نقش بازند
وفاداری مجو از خوی ایشان وفا از آدمیت ره در کوی ایشان
یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکور است
که ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت
عظمت مسطور که ان کیدکن عظیم شیطان زنند از عصیان هر لحظه
راه مردان در مکر و حیله ایاث کر و زنان باشد از مکر زنان بدبسیار کن
بنیی کین جامه در ان کردد وان نعره زنان باشد بسویه بمقدمه افسون اش فریب برآورد
و قصه عشق یزید و وعده مملکت و تصرف خزاین بگوش هوش
او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال و جاه و دوستی
یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه فراموش مبادا تنگ
از زن مهر جوید که از شوره بیابان گل نروید الغرض چون
دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون آمد

جام دوستی

امر

آمد و صورت حال بمروان باز گفت مروان دیگر بار پیغام
فرستاد که تا امام حسن بن علی حیات است این مهم مهمی نمی تواند
شد اسما گفت من طریق دفع او میدانم و مجاهرت بدین صورت
اقدام کردن می توانم القصه قدری زهر بدو فرستاد و او
عزیمت قتل جگر گوشه مصطفی را با خود تصمیم داد و از آن زهر
قدری بعسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن بر منصه
ظهور بجلوه بر آمد ایدل قدح زهر دمادم میکش گر بیش
رسد بلا و گر کم میکش چون نیست شکر زهر هلاهل می نوش
چون دست بهم بی نمیدهد فرح غم میکش پس حسن از خوردن
آن عسل رنجور شد و شب همه شب قی میفرمود و درد شکم می
کشید و چون صبح بدمید بسر روضه مقدس جد بر
بزرگوار خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که دارا شفای دردمندان است توجه نمود و خود را
در عتبه علیه مالید و شفای کلی یافته بمنزل باز آمد و در حق جعده
بدگمان شد و دیگر در خانه او چیزی نمیخورد و بلکه از خانه مادر قاسم و از خانه حبیبه برادر وی

طعام چاشت و شام می‌آوردند تا روزی بخانه اسما درآمد اسما گفت ای سید از نخلستان
حوالی مدینه قدری رطب آورده‌اند اگر میل دارید بیارم و
شاهزاده بخرمای همیلی تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت
و طبق رطب آورده بعضی را بزهر آلوده و علامتی که خود
همی دانست بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود داشته
چون طبق رطب حاضر شد حسین فرمود ای اسما تو هم در خوردن
رطب موافقت کن اسما خرمای زهرناک آلوده میخورد و شاهزاده
ملاحظه نموده از هر دو نوع تناول مینمود تا هفت خرمای زهر
آلوده نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمد و دست از آن
بازکشیده بخانه برادر آمد بار آتش تا روز فریاد میکرد
و چون روز شد و بکرباره بسر روضه مطهره رفت
بادشاها در کعبت دار ایشان حمیت درمند انیم ای بنزد زمان
آمده بار دیگر برکت بروحانیت جد بزرگوار خود صلوات
الله و سلامه علیه سنگ شفا یافت بازگشت و بخانه اسما آمد و گفت
ای جعده از دیروز که بخانه تو آن رطب خورده‌ام در خود حالتهای عجب مشاهده میکنم اسما

برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده
بودم و با تو خبر در خوردن آن نداشتم

حال

حال حبیب حسن چشم آلوده برخواست و از خانه بیرون آمد بدان
حال میگفت پس ناخوش و تیره روزگاری دارم پس
درهم و بسته کار و باری دارم غرقه شده ام میان گرداب بلا
با آنکه من از جهان کناری دارم حسن علی را برادر را طلبید و
گفت ای عزیز من دو سال است تا من درین شهرم و یکروز تندرست
نبوده ام حالا میخواهم که دو سه روز بموصل روم و آب و هوا را
تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید چند وقت دلم از قید بعد باز
رسته بیاساید پس ابن عباس رضی الله عنهما با جمعی از خواص خدم
خود بیرون آمد و بدان حال میگفت اما چون اهل شام خبر وصول
آنجناب بموصل شنیدند متبهج و نازان و بعد المحزون و گداز آن
گشتند و در دمشق تا بینهای بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید
که امام حسن بموصل آمده با خود گفت این دشمن و دشمن زاده هایی
منست و جز قتل وی راضی نیستم و کسی گمان قتل بی برد هیچ
به از آن نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی افکنم و بوقت
فرصت کاری که مقدور من باشد کنم پس سنان عصای کرد راست

بفرمود تا بزهر آب دادند و بر داشته روی بموصل نهاد و چون
برسید بمسجدی آمد که امام حسن در آنجا نماز میکذارد و اظهار خلوص و
عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب امیر المؤمنین نماز کردی و حدیث
وی استماع نمودی و بهای های بگریستی و پیوسته درین اندیشه بودی
که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده
باشم و این زهر در بدن وی تعویز کرده باشد و اگر هزار جان داشته
باشد یکی بزور روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون
آمد و بر دوکان مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاده پایداران
مشغول شد آن کور با بصرت از مسجد بیرون آمد و حسن را دعا
می گفت و سر عصا بر زمین نهاد و قضا را آن سنان به پشت پای
حسن رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست تقویت
هر چه تمامتر آن سنان را بپای وی فرو برد حسن آهی کرد و بیفتاد و
الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم بروی روان شد
عبد الله عباس و یاران کور را بگرفتند تا بخانه نشاند امام فرمود که دست
از وی بدارید همچنان که بچشم ظاهر کور است بدیده باطن نیز کور است و روز قیامت

نیز کور مبعوث خواهد شد اما چون کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت
و از چشم مردم غایب شد و شاهزاده از درد آه و فریاد آغاز
کرد و گفت خواستم دو سه روز از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید
اعدا و جور اهل جفا برهم خورد هر جا که میروم محنت قرین است و رنج
و بلا همنشین غم می زند قدم با قدمی سبحان الله زهی وفادار
غمی امروز چو خود سوخته می طلبم تا هر دو بدرد و دل نمایم سیاهی
پس چون جراح را آوردند و چشمش بر آن زخم افتاد
گفت این آهن را بزهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد
زده سعد گفت یا ابن رسول الله بگذار تا آن کور را خبر رسانیم حسن گفت
که او بسزای عمل خود خواهد رسید و لکن تحقیق الملک الذی الله باهل بدیش را
بکردگار سپار تا از او انتقام بستاند جراح مردی دانا بود
بمعالجت مشغول شد و آن زهر ها از عروق شاهزاده بکشید و یاران
در طلب آن ناپیدا بودند و او جای پنهان شده بود تا چهارده روز
بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق میرفت قضا را
عبدالله عباس علی در نخل متوجه خانه موضع مدینه بود دیدند که آن نور

بسزاد

بانجو دزدان

همان عصا در دست گرفته مرود و چون چشم عباس بر روی
افتاد از چشم بلرزه در آمد و عصا را بدست وی بستد و بر سر و روی
وی میزد تا پاره پاره شد پس غلامان را بفرمود تا سرش باز بریدند
قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزاده خود مختار بیامدند
و مقدار هیمه بیاوردند و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده باز
متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و بوالی آن سخنان
گفت و بروی حجتها راست کرده باز گشت و بمدینه آمد و همچنان
رنجور بود و بخانه آسمانی آمد و شد غلیکرد دیگر باره ابو هریره مقدار الماس
سوده و عقد جواهر از پیش مرود آن نزد آسمانی آورده و آتش او را بر گرد آمد
و گفت یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده که تو را از زومندی
بر وجهی اشتغال یافته که جز بزلال وصال منقضی نشود و مولد اشوق
بنوعی در جان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد شبها که درد
هجر تو ای ماه میکشم تا روز ناله میکنم و آه میکشم زود ترک جهان ساز
و از کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت در روزندان آمد
و صبح مراد از افق از زود میدان گرد و دولت ملاقات و سعادت

مقالات دست دهد اولاک وصال تو که مطلوب من است
بر وفق مراد دل محصل گردد ای اسما جهد کن تا ازین الماس مقداری
در آب یا گلاب بوی دهی که شک از دغدغه او باز آی اسما چون
درج جواهر دید و این کلمات مهر انگیز شوق امیر شنید در کار خود
فریفته تر شد و بند هر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند میکوشید
وصله می اندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمیدید زیرا که بجهت وی
منظر ساخته بودند شب و روز آنجا بودی تا یکپاس شب از قوت
بیست و هشتم ماه صفر اسما قدری الماس برگرفت و روی بدان منظر
نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا به بیند و پرسد گویم مرا هوس
ازین طاقت با هجران حسن نمانده بود بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا
نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس ببالای آن منظر برآمد و نگاه
کرد دید که شاهزاده تکیه کرده است و در خواب رفته است
و دختران و خواهران پیرامن وی و کنیزان در پایان پای او
خفته اند و هم در خواب رفته پس چند آهسته آهسته آمد و کوزه
آبی که بربالین حسن بود برگرفت و دید که سر کوزه را بر روی بسته اند و مهر

کرده الماس را بران کوزه ریخت و به انگشت بمالید تا به کوزه فرو نشد
و مهر را هیچ خللی نشد آنگه از منظر فرود آمد بمنزل خود رفت
و کسی او را ندید اما بعد اندک زمانی حسن از خواب برآمد و خواهر
خود زینب را آواز داد که یا اختاه حالی جدم مصطفی و پدرم مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدحی آب بیار تا
وضو سازم و خود دست فراز کرده آن کوزه آب که بر بالین
او بود برگرفت و نگاه کرد بمهر وی بود و می درکشیده گفت
آه این چه آب بود که از حلقم تا ناف جمله پاره باشد پس
کس فرستاد تا بوحسین را بخوانند چون حسین بیامد حسن بغل باز کرد
و وی را در کنار گرفت و گفت رفتم باش ای برادر که دیدار ما
بقیامت افتاد ما بار فراق برنهادیم و شدیم صد چشمه ز خون
دل گشادیم و شدیم کام دل ما تو بودی اندر عالم ما کام بناکام
بدادیم و شدیم ای برادر حیا جد و پدر و مادرم را در خواب
دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاض بهشت میگردانیدند
و حور و قصور و ذو النور من می نمودند و جدم میگفت ای فرزندم

شادمانش که از دست دشمنان خلاص یافتی و از رنج اعادی برکران شدی
و فرمود در خواهی رسید چون بیدار شدم و ارس کوزه آب و ارس کوزه
بیاشامیدم از حلق من تا ناف درهم برید حسین کوزه آب برداشت
و گفت تا من بچشم که این چگونه آبیست حسن کوزه از دست حسین بستد
و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدان رسیده
رسیده بود بجوش آمده شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را
شکم مبارک درد کرد و در زمین غلطید تا آفتاب برآمد قی بر
روی افتاد طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره از جگر و احشا
از حلق مبارک اش بر می آمد و در طشت می افتاد و این حسام فرماید
بیت که ریخت سوش الماس ریزه در قدحش که زهر گشت از آن
انجو شکوار حسن در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش
همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن جگر بسوخت شفق را چو لاله رانش آب
دل ز حسرت جگر خسته فگار حسن لبش که مایده تریاک بودند
پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ستاره بخون بچکاند زهی
ز چشم اگر بیند حراحت جگر و چشم اشکبار حسن بباغ عشرت

بیمر از حران ستم بر بخت لاله و نسرین زنو نهار حسن بنفشه بس سر حسرت
نهاده بر زانو رموی عالیه بوی بنفشه وار حسن اما چون آفتاب
بلند شد رنگ مبارک حسن تیره شد پرسید که روی من بچه رنگ آمد
گفتند بزردی مایل شده حسن روی بحسین کرده گفت ای برادر حدیث
معراج ظاهر شد حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد و گفت
روی در روی وی نهاد هر دو بگریه در آمدند تا خروش برآمد گفتند
یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهند حسن فرمود که
که جد ما صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که شب معراج مرا بروضات
الجنات در آوردند منازل درجات هر کس از اهل ایمان بمن می
نمودند دو کوشک دیدم بهلوی یکدیگر فانوس و برنگ آمد
از آنها یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرداند و دیگری
از یاقوت سرخ که ضیای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب
لامع و ساطع مینمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست
گفت یکی از حسن است و یکی از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیستند رضوان
خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمیگوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او

ترم

شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در
آخر رنگ رویش سبز شود و گوشک سرخ از آن حسین است که
او را شهید کنند و در روز آخر رخساره او بخون آغشته شود
حسن ابن بگفت و حسین را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم
می مالید و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری میگریستند
که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان
گریه میکردند و گویا در آن گریه زار در و دیوار موافقت مینمودند و
واشجار چون سحاب اشکبار گریان بودند و نالان بلند از تا بگریم
چون اشک نوبهاران کز ابر گریه خیزد روز وداع یاران والحق
در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد و نابید این مصاب
گریه را معذور باید داشت ایا کدام دل تحمل کشیدن این بار تواند
بود و کدام دیده از عهده تحمل اشک ریزی این مصیبت بیرون تواند بود
گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی مرغ دماهی در غم من
تن بتن بگریستی زهره کوتا زهر جام دشمن آوردی ساد و ز
سرحرت جوهر ابر حسن بگریستی حال یاقوت نیش کز زهر شد نگار

نام گر بدانستی اندر زمین بگریستی لعل اگر انگوره الماس دیدی
بر لبش خونشدی ور سنور آن محرم من بگریستی زان جگر
گوشه پاره گشت اگر آگه شدی مرغ زاری کردی و بر باب زن
بگریستی در شواهد مذکور است که در وقت امام حسین برادرش امام
حسین برادرش امام حسین بر سر بالین وی بعد فرمود که ای برادر
برگه گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که
بکشم گفت آری که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نقمت
خدای تعالی از همه سخت تر است و اگر او نباشد دوست نمیدارم که
بیگناهی را برای من بکشند و حضرت خواجه پارسا قدس الله سره الغیر
در فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسن را شمس مادر زهر دادند
پنج بار بروی کار نکرد و در ششم کار کرد و حسین ببالین برادر حاضر بعد
گفت ای برادر گر ادانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری
افتد با ماوی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز بوده
و مادر ما فاطمه زهرا غمز نکرده و جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
غماری نفرموده و جده ما خدیجه کبری بغمزه شهرت نداشت از اهل بیت

غمز نباید

عمر بیابد و از با غمازی بکونی نماید رفسم و عم عمق لو در سبز بنفشم
با بسجکس حال دل خویش بنفشم اما در جرا آمده است که اسمار ا بجلوت
طلبیده گفت ای بانوی ما ساز کار من و ای یار بیوفای خطاکار من
بدانکه کرم و زیدم و فرزندان و برادرانم را از حال تو و اقعت نکردانیدم
و برده از روی کار برنداشتم و مهم ترا بمحکمه قیامت کذاشتم
از خدا از هیچ تهمت نیامد و از من هیچ از رم دامن پر نشد احرد و ستان
با دوستان این نشد و ما هیچ بی من با روفاداری بی سبی و حقی چنین
کنند ای بارکسی بی سبی بار نیند و انکه جو می بار و فادار نیند
از دوست نکو دشمن خوکیر مرا کس دشمن خویش را چنین از کند
پس روی از و بکردانید و کفت بر دوانم که بمراد نرسی و مقصود و
مطلوبی که داری نیابی بس حسین آواز داد هم فرزندان دیر برادران
را طلبید و تنفوی و طاعت وصیت فرمود نقل و هست ام کلثوم
را کفت ای خواهر نام دار من و یاد کار مادر بزرکوار من فرزندم
قاسم را حاضر کردان کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند حسن و برادر
بر کرفت و بوسی بر روی او نهاد و بهای های بکریست بعد از آن دست

قاسم گرفته بدست حسین داد و گفت ای برادر و لانه دختر ترا بنام زد
بنزد خود قاسم کردم و چون وقت آید بوی سپاری و نظر پدری از وی
و شفقت باز نداری چون شب شنبه بدست و نهم ضحی در آمد حال
حضرت بگردید و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندان
همه جمع بودند بر سر بالین وی دو پاس از شب بگذشت
چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو
سپردیم و ترا بخدای سپارم و کلمه شهادت بر زبان راند و نص
ما عند الله خیر للابرار نصیب العیش خاطر عاطر داشته و ابر و ان
عند مالرلفی و حسن مآب برافراشتم دوست بر دوست رفت و
یار بیار و احسرتا که سرور وان از چمن برفت یعنی که نور دیده
زهرا حسن برفت از شوق گیسویش جگر ناف گشت خون و هجر رو
آب رخ لشکر برفت یعقوب وار دیده نرگس سفید شد
کز مصر نار یوسف گل پیرهن برفت برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نمودند و بر سر
کرامت جسد بر نهاده بر بقیع بردند و بر جده اش فاطمه بنت اسد دفن
کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بود و ماند

زیاده

زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان بحکیم با خود اندیشید
که حسین بن علی مرد غیور است تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خواهد
رفت والی اسما را بگیرد و اسما از ترس خود بگوید که رهبر و الماس مروان
فرستاد حسین خاموش نگردد و نمی باشم در خروش آید و این قضیه
قایم گردد که تیغ بدبیر تسکین نپذیرد و آتش افروخته گردد و گرم
باب دریای محیط فرو نتواند نشاند پس با اسما پیغام فرستاد که
نشسته برخیز و تا پای داری گریز که حسین در فکر است و اسما خود
ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمیداشت
فی الحال بگریخت و شاه بخانه مروان برد مروان او را باده غلام
و کنیزک بشام فرستاد و نام نوشت که البته این زن را نهان
کنید و زنهار زنهار او را جای فرستید که کس نه بیند و نداند که اگر
رمزی ازین قضیه فاش شود فتنه خفته بیدار گردد و شمشیرها از
غلاف بیرون آید پس مگر آن باید کرد که اسما راز را فاش
نکند و بهانی لازم را بر ملا نیفکند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر
تعزیت شاه زاده پیش از آن رسیده بود والی شام بعمر مود که
یعنی معاویه

تا دو کانها را در بسته و درهای دروازه شهر را سیاه کردند و
خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیدند شبانه روز بعزت
بزرگانه بداشت پس از آن اسمار اطلبید و از کیفیت واقعه باز پرسید
اسمار داستان دو هر چه کرده بود از اول تا آخر زهر در طعام کردن و الماس
در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت
خشنودی تو و محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب
دوزخ اختیار کردم حاکم و مشق گفت لعنت الله بر تو باد از خدا شرم
نداشتی و از غضب رسول او نیندیشیدی و بر گیسوان بافته نافته
مشکبار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از رویی
سیاه خال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق مصاحبت یزید مایی
تو آخر با جگر گوشه رسول خدا آخر این سلوک کردی و این نوع معامله
نمودی معلوم شد که با یزید چها کنی بیت جز جور و جفا نیاید از تو
جز فعل خطا نیاید از تو از تو طلب و محالست محال البته وفا نیاید
از تو از بیدلی و بخت برگشتگی ساعتی سر در پیش افکند و از روز
کار مصاحبت حسن را اندیشید و خلق و لطف و کرم و حلم و ملا

ومظالمت او باد کرده زار زار بنالید و بگریه دار ماند والی شام
فرمود که اکنون خود را بدوزخ افکند بی خدای و رسول را بیازارد
گریه بکن تا حرمت باینا کرده در اوی گوید در شبانروز میگذشت و نه
آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من که دین از دست بدادم و
دنیا بدست نیامد و نفرین شاهزاده اثر کرد و رقم خسر الدنیا والآخرة
بر صحیفه حال من کشیده شد ۲ ازین عصه که خون بگریم روا است
بعد از سه روز چارکس را فرمودند تا او را در دم اسپ بسته است میراندند
و حکم شد که او را بجزیره قتل برند و دست و پایش بر بسته در دریا اندازند
چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی عظیم در
آمیز ظاهر شد و او را در ربود و بدان جزیره افکند دیگر باد عظیم
ظاهر شد و او را در ربود و دیگر کسی از و نشان ندید و آنرا اگر چنین کنند
چنین آید پیش بیت هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد
بنگی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب تقدم [illegible]

امام حسین رضی الله عنه ولادت وی در یوم [illegible] از [illegible]
برادر بود شواهد الصوره او در [illegible] از امام [illegible] است [illegible]

وابو الایمه است کنیت او ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سبط
ولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم
ماه سنه اربع من الهجرت و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است
و اصح فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر یحیی بن ذکریا علیهما السلام
و میان ولادت حسن و علوق فاطمه بامام حسین پنجاه روز بوده است
پس شاهزاده حسین هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود
خوردتر بود و وقتیکه آن نهال حدیقه ولایت بارادت حق
سبحانه و تعالی در جویبار انولد سر لا بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت
ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاودانی به نسیم رب هب لی من لدنک
ولیا بشگفت روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضی و رید و لبشار فرح
و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی رسید بیت طلوع کرد نهال حق
ز برج کمال ٭ مهی جسته رخ و اختری مبارک فال ٭ ازین نهال شرف تازه
گشته گلشن دین ٭ چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال ٭ مژده قدوم
بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات رسید بخانه فاطمه شریف
قدوم ارزانی فرمود و اسما بنت عمیس او را در خرقه سپید پیچیده بر کنار

الحضرت نهاد

آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز
در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت فرمود که یا علی
این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا جرأت بر آنکه بر حضرت ص
تسابقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر بود که ویرا حرب نام
کنم و ولی آنست که بنام برادر جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود که
من نیز در تسمیه او بحق سبحانه تعالی سبقت نمیکنم مقارن الحال
جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله این پسر را بنام یک پسر هارون
هارون نبی علیه السلام مسمی گردان ای پیغمبر این فرزند هم که هم نام پسر دوم
او باشد حضرت فرمود که پسر دویم هارون چه نام دارد
گفت شبر گفت ای جبرئیل این لغت عبری نیست مرا حق سبحانه بلسان
عربی کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغت دیگر نام
نهم جبرئیل گفت یا رسول الله معنی شبر در لغت عبری حسین است
پس آنحضرت او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد
از برای وی بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بعد فرمود تا
سرش تراشیده بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند

در تفسیر پدر او که کلام حسین را چه خبر داده بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کجا خبر یافت که او را از آن حضرت گوید از او دور
در زمین بیاورد که روز قیامت بر پل صراط بر روی آن نوری بیشتر از نور آفتاب باشد و آن نور از نور حسین باشد
گفت شیخ گفت از اهل بیت گوید که لغت عبری از آن حضرت گوید که از آن حضرت پرسیدند که روز قیامت
گفت بر حسین باری بیکرد و دیگر گفتم او بر بهشت و جنت جاید من از آن خواهم گفتم و خواهم او و

که چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل را فرستاد و گفت برو
حبیب مرا تهنیت رسان و بعد از آن خبر ده مرا و از قتل حسین
و تعزیت آن بلا و رسان چون جبرئیل آمد بر کنار رسول بود صلعم
و آنحضرت بوسه بر حلق او می داد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز
تهنیت تعزیت رسانیدن نمود حضرت سؤال کرد که سبب تهنیت معلوم است
و موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این مواضع از حلق این ص
پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر بزرگوار
در تیغ جفا مجروح خواهند گردانید همه از واقعه کربلا بعرض
خواهم رسانید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گریان شد
مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب گریه چیست
آنحضرت خبر جبرئیل را بوی باز گفت و علی نیز سیلاب خون
از فواره دیده ریختن گرفت و همچنانکه گریان و دریغ کنان ص
بهجره فاطمه آمد چون فاطمه علی را گریان دید و گفت ای پسر
عم وای سرور دل بر غم امروز روز شادی و لهو است
نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادی است بهتر و اگر از غمت

موجب

لام حسین

موجب از آبا بزرگوار مرتضی علی فرمود که با فاطمه گریه من از غم حسین است
که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل میدهد فاطمه این سخن
استماع فرمود خروش بر آورده و چادر عصمت بر سر افکنده
بحجره پدر در آمد و فریاد فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد دختر شما
از قول جبرئیل حسین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت
و بی ایمان دون همت حلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست
به تیغ مجروح گردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت
فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت
بروی چنین ظلمی برود خواجه فرمود که ای فاطمه که این صورت
در عمر کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد
که نه تو باشی و نه من و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر بار
بخروش در آمد که ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای بیکس مادر
چون آن زمان پدر و مادر و برادر نباشند که باشد که بمصیبت تو
قیام نماید و شرایط تعزیت تو بجا آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت
مراسم مصیبت تو نمودمی راوی گوید که ثعلبی آواز داد که جانم

او را مصیبت زدگان آخر الزمان خواهند دانست که هر سال چون
آن موسم در آید گریه را تجدید کرده باشند ایشان تعزیت ویرا
تازه گردانند و شرط مصیبت او را بجای آرند اشک ندامت از
دیده ببارند آه جگر سوز از سینه برکشند زین مصیبت دلها
بر سینه سوزان ماست زین غم صد شعله غم بر دل بریان ماست
شیخ میفرماید در وقتیکه جبرئیل بتهنیت ولادت حسین می آمد
فرشته دید بر روی زمین افتاده از درد می نالید جبرئیل نزد وی آمده
او را بشناخت که از ملایک آسمان پنجم بود مقتدای هفتاد هزار
ملک و قطرس نام داشت جبرئیل گفت ای قطرس این چه حالت
بر تو مشاهده میکنم گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده
و اندک تهاونی در آن از من واقع شده برق غیرت در آمد و پر و بال
من بسوخت دی روز بر مسند عزت بودم امروز در مهلکه ندامت هستم
دیروز کسی بند بزیبائی من و امروز کسی نیست بر سوای من
ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرستاده اند از جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده قطرس

بنالید

بنالید چه شود که مرا با خود ببری شاید آنحضرت مرا شفاعت کند
و پر و بال من مرا باز دهد و بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد
بعد از بحث تهنیت صورت واقعه بعرض رساند و در آن
محل حسین بر کنار رسول بود آنحضرت فرمود که ای قطرس بیا و پر و بال
خود را و حسین من بمال قطرس بیامد و خود را در وجود مبارک
حسین بمالید و پر با فر و بال با اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت
خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بر آن قضیه
مطلع شد گفت الهی چه بودی تا مرا خبر شدی تا با رفیقان خود
بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که
اگر آن صورت وقوع نیافته حالا با هر هفتاد از ملک که تابع تو اند برو
و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام بر او گریه کنید
و ثواب آب دیدهٔ خود را بدانها که در مصیبت او گریانند هدیه
بخشید قطرس فرود آمد بزمین کربلا بدانچه او را فرموده اند
بدان مشغول است تا قیام قیامت ۔ زین واقعه دید دلک گریانست
زین غم دل مهر فلکی بریانست ۔ بسر بی مرتضی امام حسین ۔ که چو

پر و بال

پر و بال

اوئی بود در کونین ❊ مصطفی مرو را کشیده بدوش ❊ مرتضی
بروریده در آغوش ❊ عقل در بند عهد و پیمانش ❊ بود جبرئیل
مهد جنبانش ❊ شیخ کمال الدین ابن الخشاب آورده در شواهد آنکه
است که روزی حسن و حسین در پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
واله وسلم کشتی میگرفتند فاطمه بر آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه و
واله وسلم مر حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه گفت یا رسول الله بر
را میگویی که خود را بگیرد و در عیون الریاض از حسین روایت می کند
که روزی نزدیک جد بزرگوار خود رفتیم و ابن ابی کعب رضی الله
عنه نزدیک وی نشسته بود حضرت صلی الله علیه واله وسلم مرا گفت

حضرت فرمودند که مرحبا بیا ای
جبرئیل میگوید مر حسین را که
حسن را بگیر صح

مرحبا یا ابا عبد الله یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای
آرایش آسمان و زمین ابن ابی کعب گفت یا رسول الله کسی چگونه
تواند آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت رسول صلی الله علیه
واله وسلم فرمود که ای ابی بن کعب بدان خدا که برانگیخته مرا پیغمبر حق
که حسین بن علی در آسمان بزرگتر است که در زمین و او را در
در عین عرش مصباح هدی و سفینه نجات داده اند و در تتمه این حدیث

صفر

صفت اولاد حسین و اسما و ادعیه ایشانست و این اخبار باسناد
خود از ابی عوانه نقل میکنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در آنمحل که حضرت
عزت تعالی نشانه بهشت را بیافرید باوی خطاب کرد که تو مسکین
فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب کیف جعلت مسکین المسکینین
ای پروردگار من چرا مرا مسکین مسکینان و منزل درویشان
گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته
کرده ایم بحسن و حسین گفت رضیت رضیت خشنود شدیم و خورسند شدیم
اگر بهشت ارکان آراسته حسن و حسین است اگر عرش مجید است
دو گوشواره آن حسن و حسین است اگر دل مومن زیبنده است بدوستی
حسن و حسین است یکی از عطای این امت فرمود لسبطی رسول الله
صدر شور و جسمانی حبت القلب زهر ❊ هر دو سبط نبی
هست سینه ام روشن ❊ هوای هر دو شده جای گیر در دل من
دو اند درج کرامت دو بدر برج کمال ❊ دو مهر اوج هدایت دو صدر
مسند و تن ❊ فلک متابع این دو ملک ثنا گویان ❊ جهان

منور از آن و زمین مزین از این ، در کنز الغرایب آورده که اعرابی
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله آهو بچه
صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلی الله و آله و سلم
قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد در آمد و آهو بچه را دید بدان میل
کرد حضرت صلی الله و آله و سلم آهو بره را بحسن داد زمانی بر آمد
که حسین پیدا نشد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند
گفت ای برادر آهو را از کجا آوردی گفت جد من بمن داد حسین
در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی و مرا نداده
و این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را
دلواری میداد و در تسلی خاطر میکوشید ناگاه بگریستن افتاد
حسین خواست که بگرید ناگاه غزیوار در مسجد بر آمد نگاه کردند ماده
آهو دیدند که بتعجیل می آید و بچه با خود در پشت پهلو بر و میزد و او را
میدوانید تا پیش آنحضرت رسید و بزبان فصیح میگفت یا رسول الله
دو بچه داشتم یکی صیاد گرفت و نزد یک تو آورد یکی با من ماند
خورد بود و حالا او را شیر میدادم ندائی بمن رسید که برو دیگر

بچه

بچهٔ خود را پیش آنداز و بخدمت سید عالم صلی الله و آله و سلم
برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو مینماید
که بگرید و ملائکه جهت نظارهٔ او از صوامع طاعت بیرون کرده اند
و اگر او بگرید همه بآن بگریه و فریاد می آیند بشتاب و پیش بر از آن
که اشک بر رخسارهٔ مبارک وی روان شود و این بره خود را برای
وی ببر یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گویا که زمین را
در هم نوردیدند تا من رو در رسیدم بحمد الله که هنوز اشک بر روی
وی فرو نیامده است خروش از صحابه بر آمد و رسول الله علیه
و آله و سلم آن آهو را دعا کرد و حسین آن آهو را همراه بحجره در آورد
و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه رسید ای عزیزان ملائکه مقربین
و رسول رب العالمین نمیدانستند که اشک بر چهرهٔ حسین روان
کردانی احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخسارهٔ
وی روان ساختند حال ایشان در روز قیامت چگونه خواهد بود
مسلم زخمی که بوسه که شاه انبیا باشد بخاک و خون شده پنهان
کجا روا باشد کسی که چشمهٔ کوثر عطای جد ویست بدست کرب و بلا تشنه

ملکوت

آهو بیامد و گفت

عزیزان

لب چرا باشد روا بود که جبرئیل گوشه رسول خدا فتاده غرق
بخون سرش جدا باشد اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده
جمیل نه بدان مرتبه است که بدستیاری قلم تیزبیان پیرامن تحریر آن
توان گشت و بپای مردی و همت سبکروی بحوالی بساط تقریرش توان
گذشت مت خامه و همت هوس کرد که تحریر پذیرد صورت بدحسب او
بر ورق گویای حروفش گفت که آن پایه رفعت و رتبت نوید بدین
فهم کی از عهده بیرون می آید اما سخاوتش که بار نامه حاتم را
طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم
دستان را منسوخ ساخته و شمه آن در محاربه کربلا گذارش خواهد
یافت در سرایه اخبار مذکور است که آتش قهرش چون بر آب و خاک
سرا زه برفق تیغ آتشبار خرمن عمر دشمن خاک سار را صاعقه
وار بسوختی و آب سرچشمه لطفش چون نسیم نمودی عبارت هم
او را از صفحه حال هر که کار محو فرمودی و در رباب حلم
کل مل و حلق عظمتش سایل امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی
در تفسیر آورده و قضیه معنی این آیت را بیان میکند که اعدت

للمتقين یعنی بهشت اماده کرده شده است برای پرهیزکاران
الذین ینفقون آنانکه نفقه می کنند فی السراء والضراء یعنی در آسانی
و سختی یا توانگری و درویشی والکاظمین الغیظ و فرو خورندگانند
خشم را والعافین عن الناس و عفو کنندگانند از مردمان والله
یحب المحسنین و خدا دوست میدارد نیکوکاران را این حکایت
راجع است که روزی آن لوناده بوستان ولایت و پاکیزه حدیقه
هدایت سبط نبی و نخل ولی یعنی حسین علی با جمعی مهمانان از اشراف
عرب و عظمای عالم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه
آشی گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت بالش کاشیه بساط بر آمد
و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و آشها بر سر و روی مبارکش بر تخت
شاهزاده از روی تادیب نه از راه خشم و تعذیب در و نگریست
خادم از ترس بیهوش و بیخبر مانده بود که ناگاه بزبانش جاری شد
والکاظمین الغیظ حسین گفت خشم فرو خوردم گفت والعافین عن
الناس حسین جواب داد که عفو کردم خادم بتیز آیه فرو خواند
والله یحب المحسنین سبط رسول در مقابله آن گفت از مال خودت

آزاد کردم و مونس معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم

بیت

انکه در وی سیرت نیکو بود ۞ آدمی آزاد میان او بود

نیکی مردم نه نکو روی است ۞ خوی نکو مایهٔ نیکوی است

اختصار

مجلس از ان خلق و خوی متعجب شده بزربان راند والله اعلم

حیث یجعل رسالته خدای مهد اند که چه باید کرد و بکدی باید داد

جناب ولایت مآب خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب این نقل

را آورده و فرموده که مناقب آنکسانی که پاره از پیغمبر صلی الله علیه

وآله وسلم باشند و خدا سبحانه در باره ایشان گفته انما یرید

الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم الی بیان رسید

کان دریا را کنار و پیدا نیست و چون مقصود از جمع این اوراق

ایراد احوال آنحضرت است در این محل همین قدر از ذکر محامد

فضایل مآثر اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود ذکر سمت

خواهد یافت آورده که چون شاهزاده الحسن علی رحلت کرد

ازین منزل فانی نزهت سرای جاودانی گشید بیت

خط ولایت که بروت ۞ زین خانه بخانه ازین بهتر روت ۞ والی

خوانست

خواست که پسر خود را ولی عهد خود گرداند پس از اهل شام و عراق
بیعت فرا ستدند و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز در آن معنی
موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب در این
محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه
چون ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آید و مردم مدینه را راضی
ساخته و جریده اهل بیعت خود داخل گردانید الا چهار کس از مشهورین
ابا نمودند یکی حسین بن علی دویم عبد الرحمن بن ابی بکر سیوم عبد الله
عمر چهارم عبد الله زبیر و هر چند از روی عنف و وعظ و نصیحت کوشیدند
و بطریق لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجائی نرسید و رفقای
اربعه از مدینه طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله عظمة و کرامة
نهادند و والی شام بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصل نیافت
و احوال بر همین منوال می بود تا وقتیکه والی شام از جام غم
انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه چشید و رخت از حالزان دنیا بدار
الجزا کشید رفت و منزل بدیگری پرداخت ارکان دولت
یزید اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشانیدند و زمام ریاست

سلیمان بسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانید و درین معنی از خواص
وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد
و نعمت جلوت پایدار ماند همان چهار بزرگ که حیات پدرت
از بیعت تو ابا کرده اند و بامارت و ایالت تو سر فرو نیاورده اند
هر نوع توانی به بیعت خود در آر و اگر در مقام عناد و جدال باشند
در دفع ایشان لوازم جهد و جد بتقدیم رسان یزید
این سخن بتلقی قبول بمود و نامه نوشت بولید بن عتبه که درین
ولایت والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه مردی بعد ریمین عالم
فانی را وداع کرد و روی بسرای باقی آورد و مرا در حال حیات
خود خلیفه کرد انبید و من از جرارت اولاد ابو تراب و
و شغب و ماد شیخ و شباب می ترسم باید که چون بر فحوی این کلام
واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستان و رقعه دیگر نوشته
بود متعرباً آنکه از حسین علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و
عبد الله زبیر بآنکه بر بیعت مرا بستان و درین باب اهمال منمای که
مجال تسویف و هنگام تاخیر نیست فرصت غنیمت است در جهد
بر بر
کوشای

برگشایی ؛ چون وقت فوت شد نتوان اندران رسید ؛ فرصت
جو در گذشت و محصل شد مراد تا چند پشت دست بدندان توان
گزید ؛ و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک شام
فرست اما چون نامه یزید بولید رسید و بر مضمون اطلاع یافت
و گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار و از بیم فتنه
بتعجیل تمام مروان در آن زمان در آمد و ساکن بود طلبید
و او را بر ماهی حالات مطلع گردانیده با وی مشاورت
نمود مروان حکم کرد که هر چه زودتر فی الحال حاضر کن و بر بیعت
تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المراد و الا
بتیغ تیز حکم خود در ایشان جاری گردان خصوصاً در طلب حسین و
ابن زبیر تاخیر جایز مدار پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشای
یابد بیعت دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس
بطلب زبیر و حسین علی فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند فرستاده
ولید گفت امیر شما را میخواند ابا آیند اجابت کنند ایشان گفتند تو برو ما
از عقب میرسیم فرستاده بازگشت عبد الله زبیر از حسین پرسید

با هیچ میدانی که ولید ما را چرا می طلبد حسین گفت بخاطر من رسید
که حاکم شام مرده است که من امشب در خواب دیدم که منبر وی
نگونسار شد و آتش در سرای وی افتاد حالا این خبر رسیده میخواهد
که از ما بیعت یزید بستاند این زبیر گفت اگر حال بر نمط باشد
تو چه خواهی کرد حسین گفت من می شنوم که یزید خمار و فجار است
و ما بقیه اولاد رسول ایم چگونه جایز باشد که بیعت چنین کس بکنیم
ایشان درین سخن بودند که باز رسول ولید آمد که امیر انتظار شما
میکشد حسین با مک برود که اینهمه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید
من خود می ایم قاصد باز گشت و صورت حال با ولید تقریر کرد
مروان گفت ای ولید حسین عذر میکند نخواهد آمد ولید گفت خاموش
باش که امام حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند
مصرع گر ملکی بر صفت آدمی است ٭ اوست سر تا قدمش مردمی است
تاج وقار سر او افسر است ٭ افسرش از فرق فلک برتر است
آورده اند که ولید خدای ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت
می نمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری امام حسین باز
باز گفت

بار نگفت مروان لعین خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود
امام حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالیان
خود مرتب ساخت و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الامارت
آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند شنوید بی تحاشی
در آیید و تا بر شمار روش شود که قصد قتل من دارند هیچکس را
تعرض نرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بدست گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پس ولید بگشاد
با مروان بالعین نشسته چون شاهزاده رسید تعظیم کردند
و امام حسین بجای خود قرار گرفت و فرمود باعث طلب
من چه بود ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر
بتمام در بیان آوردند امام حسین جواب داد که مناسب نیست
که چون من کس بنهانی بیعت کنند فردا این خبر آشکارا گردد و عامه
اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانید آید
تا مرا بجای خود دیگر رسانید و بدرون خانه در آمد و ولید را دیده
ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گردد و فردا

باز تشریف حضور از ابی دار مروان لعین گفت ای ولید دست
از امام حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی
او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند
امام حسین از روی غضب بمروان لعین نگریست و فرمود یا ابن
الزرقا قسم که از هر ده باشد که این حرکت کند کیست بمن در خاطر گذرانند تو امر
میکنی که سر مرا بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او
رنگ کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیتیم و رسالت
و خانه ما محل رحمت و مکان آمد و شد ملایکه است یزید لعین سر شراب
میخورد و علانیه انواع فسوق از وی صادر میگردد و چگونه با وی
بیعت کنم فردا مجلس منعقد گردد و آنچه گفتی باشد تا بگویم و ببینیم که
احق و والی بخلافت کیست و چون آواز امام حسین بلند شد مردی بر در
سرا بودند خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست بر دارند
نمایند آنجناب تعرض این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمده هوای
خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان
لعین با ولید گفت ای ولید بسخن ما عمل نکردی و امام حسین از دست رفت

بگرای

بخدای سوگند که دیگر حکم تو بر وی جاری نگردد ولید گفت و یحک
یا مروان مرا بکشتن امام حسین میگوئی والله از شرق و غرب
عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان بعیس فردای
قیامت ترازوی اعمال کسیکه از امام حسین حسنات خالی باشد و شخصی
خفت میزان او بدین مثابه بعد هر آینه حق جل یوم یقوم الحساب
بنظر رحمت در او ننگرد او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب
و معاقب گرداند مطلع روز جزا آینده فرزند مصطفی
بی شبهه لایق درکات جهنم است ؎ پس کور دل کسی که کند قصد سروری
کو نور چشم سید اولاد آدم است ؎ مروان بعد استماع این سخنان خا
موش شد و ولید کس را بطلب عبد الله زبیر فرستاد و او در
آمدن تعلل نمود تا شب در آمد با جمعی از خواص خود که هر ایشان
عام بود روی بمکه نهادند و کسان در عقب فرستادند و بر سیده
بار گشتند و ولید صورت حال به یزید نوشت جواب رسید که متمردان
را بار دیگر دعوت کنید و عبد الله را دست از آنجا که هر جا رود
اثر سخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین را مصحوب ناقه فرستد

هراهی که شایع

خود بخدا آمده در تربیت
تا حوله آورده

وبعنایت ما امیدوار باشند که مناصرت از جمیع باتو از زانی خواهیم
داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لاحول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم الزید تمام ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند
رسول خدا صلی علیه وآله وسلم سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت
یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه
را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان
زمان نامه یزید میرسد و پی در پی بتمام قتل تو میفرماید من درین قضیه
حیران ام و درین بادیه سرگردانم بیت بحال خویش فرو مانده و پریشانم
ره بیرون شدن از کار خود نمیدانم اما چون حسین از مضمون
آگاهی یافت خبر فرمود تا شب در آمد بسر روضه مصطفی صلی الله علیه وآله
رفت و سلام کرد و گفت یا رسول الله منم پسر فاطمه دختر تو منم آن
آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت کردی و شرف
اولاد خود را از بلاد ذکر کم الله فی اهل بیتی یاد نمودی ایشان
فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی یاور و
مهجور پنداشتند این محلی بعد از بیوفایی جفاکاران تقیم و چون بلاقاتم

صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس سه بار بگریست و بعد از آن
بنماز استغال نمود و پس از طلوع صبح بمزار خود مراجعت فرمود و شبی
دیگر باز بر سر تربت مقدس و متهد معطر منور آن حضرت حاضر شد
بیت هزار جان گرامی فدای روضهٔ او و بعد از ادای مناجات
و رفع درجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آنسرور نهاد
و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
با فوجی از ملایکه طاهر تربت و سر حسین را بر داشته بر سینه خود نهاده و میان
دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنصریت امت
من در کربلا را بکشند و تو در آن حال تشنه لب باشی و ترا آب ندهند
و با وجود این حرکت امید وار بشفاعت من باشند و ایشان در قیامت
از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو
همه محزون و ملول نزد من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و
تو نیز مهموم و اندوهناک نزد من خواهی آمد و ترا در بهشت درجات
که جز شهادت نتوان یافت امیر المومنین حسین در جواب گفت
با جداه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر انور

آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته
بثواب عظیم برسی آن حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و
بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف
شتافت و از مدینه دل برکنده و سفر مکه را با خود در آن بدایت
و اهل بیت خود را جمع نموده صورت واقعه تقریر نمود اقربا و احبا
محزون و اندوهگین گشتند و حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود امام حسن
برفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرد و بمزار مادر بزرگوار خود آمد
و گفت السلام علیک حسین بوداع تو آمده است و این آخرین زیارت
از بالای روضه آوازی شنید که علیک السلام ای مظلوم مادر ولی
شهید مادر حسین آنجا زمانی بگریست و وداع فرمود در جوف اللیل
بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا شرط وداع
بجا آرد و چون سلام گفت و وداع فرمود نماز گذارد خواب بر وی
غلبه کرد و یکبار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید
که بیامد و سر او را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای
امت بیچاره شده ام و بفرقت از زیارت حضرت تو محروم مانده ام

و چنان

وچنان می بینم که باز دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که
نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده
تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارک از تن جدا گشته ای حسین خبر بیش
گیر و در کار خود مردانه باش و بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند
برادر مظلوم و مثل مادر مهموم بمن رسی و با من بر خوان بهشت نشینی
و میوه مرادانه نهال خالق عباد بچینی حسین روایت میکند که
در اثنای این حال دیدم که روی گلنار رسول زعفرانی و موی مشکبار
غبار سازش پر گرد و غبار شد من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این
چه حالتست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیده من و ای فرزند
پسندیده من این نشانه خاک کربلاست پس حسین از خواب در آمد
و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرده شب جمعه چهارم
شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمد از راه راست و شارع عام
متوجه گشت بمکه و از سر گردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار او از
مصر و خوف از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این
آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین

الظالمین پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله
از سر تربت جدت کجا میروی و این روضه بهشت است و زیارت
خلد برین است چرا میروی جواب داد که من باختیار خود نمیروم
بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت کسی بروضه جنت باختیار
نرفت و کلامی که شاهزاده درین باب فرموده اند ترجمه این است
مراد دل خود من ز سر قدم نروم بسوی هیچ سفر دان که مقید نروم
گر خزاین سویم از لعل و زبرجد آرند من بدان لعل و زبرجد زبرجد نروم
و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن
رسول الله کرده عزم سفر فضل خدا یار تو باد فضل حق از همه آفات
نگهدار تو باد سعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری
حسین فرمود که یا عبد الله اکنون باری از ذلت ظالمان از شهر
خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت
احباب و اصحاب برداشته روی بحرم و من دخلها کان آمنا آورده ام
که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی میرسد گردون همه
لیکن از جور اعادی ز چنین جا و مقام باید رفت و گرنه ز دل خود نرفتم

اسباب غم میسازد خرمن یکسو دگر نمی پردازد از خاک در خدمت خودم دور
انداخت چون باد دیگر و عالم می تازد حالا که بیست مکه دارم و چون بدانجا
رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بر انموال عمل خواهم کرد
عبدالله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت
ملازم خادمان آنحضرت باد اقبال مطیع و بخت یاورت باد
توفیق رفیق روزگارت باد مرا چیزی بخاطر رسید اگر دستوری دهد
بدارد عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول
اصغا باید نمود بگو تا من بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور مهتر و بهتر آدمی
برو در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگر برابر تو اختیار نکنند و زنهار بکبار
کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا در آن
دیار تربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نکردند انواع محنت
بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر روی
آراستیها خواهند کرد است و طریقه وفا و درستی عهد نگاه خواهند داشت
که در جلت این کوفیان مروت نیست حسین او را تصدیق فرمود و دیار
او دعای خیر کرد و داع ضرورت نمود و چون منازل و مراحل بیابان

کوفیان مروت نیست حسین او را تصدیق فرمود و در بارهٔ او دعای
خیر کرده وداع ضرورت نمود و چون منازل و مراحل بیابان
رسید چشمش بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن
او بعد این یاد کرده بتلاوت این آیت ولما توجه تلقاء مدین قال عسی
ربی ان یهدینی سواء السبیل اشتغال فرموده و چون اهل مکه از
قدوم مبارکش خبر یافتند از طریق استقبال از روی اعزاز و اجلال
بشتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نموده و اظهار مسرت کردند
و بزبان حال نغمهٔ ابتهال بگوش هوش ارباب وجد و حال میرسانید
بیت دولت وصل تو دایم ز خدا می جستم کعبه کوی تو از راه وفا
می جستم طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست گاه بیگاه بمحراب
و ترا می جستم هر سحرگاه با خلاص تمام از سر صدق دست بر دعا بر داشته
و ترا می جستم و در هر منزلی که نزول فرمودی فوج فوج بملا
دمتش میرسیدند و چون خبر رفتن حسین علیه السلام و این رهسپار یزید رسید و بیدار اهتمام تقصیر
در گرفتن انسان از امارت مدینه معزول گردد و این الاشدق را والی
ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و چنین بیخوفت نماز اذان

در عابس

در غایت بلندی میگفتند و قومی عظیم بوی غازی میکردند و سعید بن مسیب
را نام گاه در موسم حج از مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری
حسین او را هلاک کنند بکجیت و بمدینه رفت و مکتوبی بیزید نوشت
و از آمدن حسین بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه
شنیدند مرا حاکم سلم وفات کرده است و حسین علیه السلام از بیعت
یزید ابا نموده و چون اقامت در مدینه متعذر بود بمکه مبارکه
معظمه الله رفته و آنجا مقیم شده و هواداران امیر المومنین علیه السلام
در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران
یزید حسین را به بیعت خود میخواند و او ابا کرده و بضرورت از وطن
جدا شده بمکه رفته است و شما شیعه پدر وی و شیعه او اید
بیایید و بر او یاری دهید تا حق بمرکز خود قرار یافته باشد پس
هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعه ابن شداد
و حبیب بن مظاهر و محمد کثیره و رفاعه غارب و محمد اشعث
و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله عفیف و طارق الحمسی و الحمسی
طارق و مختار ابو عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست

قاضی شریح سوگند خوردند که در هوادار این امر تقصیر نمایند
و حسین را با مامت بر داشته مال و جان فدا کنند و پس نامه نوشتند
از روی ریا و تذلل مضمون آنکه فلان و فلان بمحبت بیغایت
و سلام مالا کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که
بی مشورت اهل بیت متعلق امر حکومت گردد و ما که دوستان
تو و شیعه پدر تو ایم با مامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه
آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انگشتری و اموال
خود را و قابه ذات بی بدل تو کرده ایم پس توجه اقبال متوجه ما شود
و بفرج و سرور و بهجت و حبور که تو ایام سلاطین و همام رشیدی
و سید مطاوع و خلیفه واجب الاتباع و مارا پیشوای و حاکم
ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است نه بزرگان
از اهل کوفه بجمع او میروند و نه درویشی سخن او میشنوند تنها در قصر
امارت نشسته و غیر از عبید و جمع درمان که نزد او بسته کرده اند کسی نزد
قدوم ارزانی فرمائید و بقدم کرم بدین صوب قدم رنجه نمائید
ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم و عالمی ساخته و پرداخته روی بشام میرا
رام

میرآریم ز تو رایت دولت افراختن ز ما لشکر بیکران
ساختن چو با تیغ آهنگ خون آورند ز سنگ آب و آتش برون
آورند سپاهی چو آشفته پیلان مست همه شیر دل گرز و خنجر بدست
چو تیر از کمان در کمین آورند سر آسمان بر زمین آورند هر که از غایت سرکشی چون
بیم پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند هیچ خیمه اش طناب در گردن کرده و سر کوفته بر زمین
فرو بریم و هر که قائم مقامش در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان بسته نه بزند
و بسپاهی سیاه لشکر طفر سپاه آب سیاه در جرم چشمش آورند بدار
بند جبر اکنیم آنجا که گردان جهان سر بر آورند جز تیغ ابدار
تو بانگ رباب نیست و در سخن کهی قضای سوالی ار کند غیر از
زبان تیر تو او را جواب نیست القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار
فرموده بودند و اظهار اشتیاق نموده این آرزوی دیده دلم در
هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست ما جان
و دل در خنجر تسلیم کرده ایم خواهی بدار خواه مکش رای رای تست
پس آن نامه را به عبدالله بن مسلم همدانی و عبدالله بن مسمع بکری دادند آن
را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان

قاضی شرع سوگند خوردند در هوا داری آن علی تقصیر نمایند
و حسین را با مامت برداشته مال و جان فدا کنند و پس نام نوشتند
از روی بیاز مضمون آنکه فلان و فلان بمحبت بیعایت
و سلام مالا کلام برسانند و میگویند ای پسر دختر پدر ما میخواهد
بی مشورت اهل بیت متعلق امر حکومت گردد و ما که دوستان
تو و شیعه پدر تو ایم با مامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه
آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و التماس و احوال
خود را و قابه ذات بیسپدل تو کردانیم پس توجه اقبال متوجه ما نشود
و بعزم و سرور و بهجت و سرور تو ایام سلطنت و بهمام رشیدی
و سید مطاوی و خلیفه واجب الاتباعی و ما را پیشوای و حاکم
مانعان بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است نه بزرگی
از اهل کوفه بجمع او میرود و نه درویشی سخن او میشنود تنها در قصر
امارت نشسته و غیر از عبید و جمع درباری که نزد او بسته گردد اگر تو
قدوم ارزانی فرمائید و بقدم کرم بدین صوب قدم رنجه نمائید
مانعان را از کوفه بیرون میکنیم و مالک ساخته و پرداخته روی بشام می
رام

میرآریم زتو رایت دولت افراختن زما لشکری بیکران
ساختن چو با تیغ آهنگ خون آورند زسنگ آب و آتش برون
آورند سپاهی چو آشفته پیلان مست بیم شیر و گرز و خنجر بدست
چو تیر از کمان در کمین آورند بر آسمان بر زمین آورند هر که از غایت سرکشی چون
بیم پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن کرده و سرکوفته بر زمین
فرو بریم و هر که قائم مقام نسبتی در طریق اخلاص مگر ملاذ است بر میان بسته بر بازو
و بسپاهی سیاه لشکر طفر سپاه آب سیاه در چشمش آورند بلاز
بند جدا کنیم آنجا که گردنان جهان سر برآورند جز تیغ ابدار
تو بانگ رباب نیست و دشمن کهی فتنی سوالی اگر کند غیر از
زبان تیر تو او را جواب نیست القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار
فرموده بودند و اظهار اشتیاق نموده این آرزوی دیده و دلم در
هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست ما جان
و دل خنجر تسلیم کرده ایم خواهی بدار خواه مکش رای رای تست
پس آن نامه را به عبدالله بن مسلم عدایی و عبدالله بن مسمع بکری دادند آن
را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان

از لاولغم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنابر آنکه رسولان
دیر تر مراجعت مینمودند از اشراف و رؤسای کوفه بشر بن مسهر
صداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند
و مکتوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود از علمای آن دیار
ارسال نموده بودند نور الائمه خود از زمین آورده از اهل کوفه صد و بیست
نامه بحسین فرستادند و هیچکدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر باره
ثانیا بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی با مکاتیب بسیار بمکه روان
کردند و بعد از توجه این جماعه شبث بن ربعی و محمد بن الحجاج و
عروه بن قیس و جمعی دیگر در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند
باتفاق نامه نوشتند در محبت سعید بن عبدالله الثقفی و بجانب
مکه فرستادند و این طایفه از جای یکدیگر بتقبیل عتبه تقرب و ولایت
پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه قریب بمضمون
مکتوب اول توجه ابوالمفاخر ازین در فصیح از نوشته بیتی چند
از منظومات خود از طرف اهل کوفه آورده و دو بیت از آن
این است هیچ راهی نیست ما را جز وصال روی تو هیچ دامی نیست ما را

جرم کیسوی تو بر عدو بتمامیش و در دوستان نصرت طلب
ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو ایا چون ارسال رسل و
کوفیان از سر حد افراط گذشت امیر المومنین حسین در جواب ایشان
نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل اظهار مودت
و منتظری بر آثار محبت بمن بعد اطلاع یافت غایت تمنا آنکه بقدوم
من نظر دارید و نهایت انتظار شما که برای من می برید معلوم کنید
بدانید که در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر
جایز نیست که در سر نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم عقیل را بصوب
شما فرستاده ام تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر
سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا به بیعت شما اعلام دهد تا بزودی
متوجه آن جانب شوم و بر شما مادام که مسلم را یاری دهید و جانب
او فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد
با حاکمی که مصدر فسق و ظلم باشد برابر نیست آورده اند که عبد الله عباس
با حسین مقالات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد
حسین فرمود که ای ابن عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم صلعم

پسر دختر رسول خدا

ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را جز تو در عرصهٔ عالم
صلی الله علیه وآله وسلم نمیدانم و پسر هم دختر پیغمبر برادرت بود و اکنون
بر روی زمین غیر از تو مردی که بنزدیک پیغمبر خدا باشد نیست و نصرت
و سعادت تو بر امت فریضه است حسین فرمود که یا ابن عباس رضی الله عنه
توجه گوئی در حق جماعتی که مرا از خانمان و مسکن و مولد خود بیرون
کنند و از مجاورت روضهٔ جدم صلی الله علیه وآله وسلم مهجور سازند
و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان
قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیه بر خواند یخادعون الله و
هو یخادعهم تا آخر گفت یا ابن رسول الله تو از زمرهٔ ابرار
و فرقهٔ اخیاری و من گواهی میدهم که از رسول صلی الله علیه وآله و
سلم شنیدم که میگفت بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان نتوانند که او را
یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلهای ایشان و زبانهای
ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید او را
در جهان هیچ حظی نباشد و نصیبی نه بیند حسین گفت اللهم اشهد یا خدایا
گواه باش

گواه باش ابن عباس گفت جانم فدای تو بدرستی نو بآن مینماید که بمادینه
خود سر میدهی و از واقعه خویش مرا آگاه میگردانی و از من نصرت
و معاونت طلب مینمائی بخدای سوگند که اگر پیش تو میبودم تا
هر دو دست من نیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگذارده باشم
و من حالا توجه بمدینه دارم و ترا نیز استدعا مینمایم که بهای
و بر تربت جد بزرگوارت صلی الله علیه و آله و سلم قرار گیری
حسین فرمود که مرا دشمنان کی گذارند تا قرار گیرم و اگر من
اینجا توانستمی بعوض هر گز بیرون نیامدمی و از تربت گاه
وصال روی بمحنت کده فراق ننهادمی بیدلانرا نیست
اصلا ره بعزتگاه وصل بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه
نان مان گرگت ویران شکر گر اقبال دوست برسر کوی
بلا دارم ملامت خانه ابن عباس گفت ای حسین چون التماس
ما را در توجه بمدینه رد میکنی باری برسل در سایل کوفیان
مغرور مشو و بمواعظ کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو
ایشان از حرم محترم برون مرو حسین م

بمقتضای رای خود عمل نموده و در ارسال مسلم بعقیل بکوفه بکمحرمت گشت
و چند انکه عبدالله عباس مبالغه کرد بجای نرسید چه فاید قضا زمام خاطر
عاطر آنحضرت را با اهل بیت وی بجائی میکشید که سعادت شهادت
در آنصورت بود با قضا بر نمی توان آویخت با قدر بر نمی توان
آمد هر دری کز قدر گشاده شود جز از آن در نمی توان آمد
اما راوی گوید چون والی مکه گریخته بمدینه رفت بسوی شام نامه
فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را
عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمد تمامی همت و همگی
نهمت بر دفع حسین گماشت و با اهل رای و تدبیر دران باب
مشاورت نموده در کنز الغرایب آمده که سبب عداوت
یزید با حسین دو نوعست صوری و معنوی تناقض از درجست
در روز میثاق و صوری دو نوعست اصلی و فرعی و
در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی
و بواسطه تناقض ارواح است که اختلاف در میان اشباح
پدید آمد و ملخص این سخن آن است که ارواح انبیا و اولیا

و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت
حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار
و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق
اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه را توجه اصل خود است
که کلشیء یرجع الی اصله پس ارواح که بر وفق قرب مناسبت مناسبت ایشان
در روز میثاق تفاوت واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان
الفت پدید می آید و بیکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاهر قهر اند
و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح ایشان را نیز بمقدار تعارف
ارواح تلتف و استیناس با یکدیگر هست که فما تعارف منها ائتلف
اما چون در میان ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل بیت ایمان و
میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در
روز میثاق بیکدیگر را نشناخته اند و بر وفق آن تنافس امروز در میان
ایشان اخلاق پدید آمده که ضد یکدیگر اند و با یکدیگر منها اختلف و سبب
این اختلاف آنچه در هر طایفه مضمر است به نسبت یکدیگر بظهور میرساند المیسوی
دوستی و دشمنی در هر نهاد از محل روز میثاق افتاد چون جهان

کون در هم بسته شد جنس با جنس اندر و پیوسته شد و انکه جنس هم
نبودند از جهت از بان این در دشمنی بجهد حرب رومیان
مر رومیان را طالب اند از یکان در ریکان هم راغب اند و مخالفت کفار با انبیا
و معاهدت اشرار با جبار و مشاجرت فساق با صلحا همه از انجا ماسی
شده و این همیشه نافست طاجرم چون بر یدیا مارت بمشت و قوت
کرفت و فرصت یافت با حسین رضه او بعد کرد انچه کرد و کفته شد مخالفت
صوری تابع مخالفت معنویست باز این صوری دو نوع است اصلی و
فرعی اصلی انست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع شده بعد و محل
این قصه چنان بود که عبد مناف چار پسر داشت دو پسر او هاشم و
عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو یک شکم متولد شدند هاشم
ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی کردند از هم جدا نمیکردند تا اخر
الامر بسر زوبهای ایشان را از هم جدا کردند این حالت همیشه در
این شخص بود فی از عقلا عرب رسید کفت تا یعنی بحر دیگر جدا میکردند که بدین
سبب همیشه در میان ایشان عداوت خواهد بود و همیشه مخالفت ایشان
با یکدیگر در بیام ارام نخواهد یافت و فی نفس الامر اینمعنی سمت تحقق یافت و انچه

میان

میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب فاده واقع شده
هاشم از مکه خروج کرده و آنچه میان عبد المطلب و حرب از منازعت
پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی ظهور رسید
و آنچه یزید در باره حسین کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود
اما عداوت فرعی یزید با حسین بدو سبب بود یکی آنکه حسین
بیعت او را اکراه و امتناع نمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت
او در صحیفه جمال خود کشیدی و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع او
قبول اجابت شنیدی دویم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در عصر
بحسن و جمال او نشان نمیدادند خبر خوبی او به یزید رسید نادیده دلش بسته
محبت او شده بود و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت بیت عاشق
جمال تو ایم لاجرم طالب وصال تو ایم القصه انواع حیلها جستند
و تدبیرها در داشتند تا این زبیر آن زن را بجهتی طلاق داد و از
شام وکالت نامه یزید با موسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را
برای وی بخواهد ابوموسی روزی بحکم وکالت یزید بسوی ابن

خاتون میرفت در راه عبد الله عمر بوی رسید رسید که کجا میروی
گفت بسوی مطلقه این زن میروم تا او را خواستگاری کنم و
در خطبه او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم کدام را قبول خواهد
عبد الله رسید که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت
اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر به پسندد
و راضی شود ابن عمر بو فرمود که بوکالت من هم سخن کن و اگر
مقبول افتد در عقد من آر گفت چنین کنم در دار امیر المؤمنین
حسین ابو موسی اشعری رسید و بر صورت حال اطلاع یافته و مقصد
که من هم بر او وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابو موسی نزد
آن زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش تحان از طریق رمز و کنایه
در میان انداخت خاتون فرمود کنایت بگذار و مهمی که داری بصریح
در میان آر ابو موسی پرده از روی کار برداشت گفت چهار کس
را خطب اند و من آمده ام که تا هر کدام را پسندی و رضا دهی ترا بعقد
او در آرم پرسید که آن چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم
یزید سیوم ابن عمر چهارم حسین خاتون گفت من زنی ام جوان بی ام

وما

نیست

و مال بسیار دارم و تو مرد پیری و سال خود و میان من و تو مناسبتی
تو با طمع از میان بیرون نه و بی غرض شو تا با تو مشاورت کنم
ابو موسی گفت هر چه در باره من گفتی راست گفتی و من این سودا
از سر بیرون کردم و از این خیال درگذشتم نزدیک وصال تو
باندازه من نیست زن گفت این زمان مرا رای بمای و بگو که از این
سه کس کدام سزاوارترند ابو موسی گفت من مناقب امور ایشان
با تو بگویم هر را اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت
میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای لذات
و معاشرت یزید را اختیار کنی و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن
و جمال و متقی میخواهی این عمر مناسبت و اگر در دنیا حسن و خلق و
نظافت خلق میطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان
و همنشینی فاطمه و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین بن علی
من از خلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنودم که فرمود هر زنی
که در حبالهٔ حسین در آید و مناسب او در باید آتش دوزخ بروی حرام
گردد و اگر میخواهی که عروسی فاطمه باشی و صاحب خدیجه کبری باشی

مناقب

میخواهی

زنان

خادم حرم حسین شد خاتون زمانی فسکر کرد و گفت مال و جاه
دنیا فانیست و آنچه خدای مرا عطا کرده تا آخر عمر من بسر و اگر
جوانی و جمالست اینها به پیری و بیماری زایل می شود اما خدمت
اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدیست ابو موسی او را
بحکم وکالت با حسین عقد بست و آن بیبی دنیا و آخرت ملاذ
شاهزاده دو جهان را اختیار کرد آن بنده که خدمت او
اختیار کرد او را خدای در دو جهان بخت یار کرد و چون این
خبر بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد گفت ما چند
مکر و حیله کردیم تا آن زن از جهان این زبیر برآید حسین او را عقد کرده
حرمت ما را نگاه نداشت و چون این عداوت فرعی علاوه عداوت
اصلی شد مکر بلاک حسین بر میان عزیمت بسته تدبیرات اشتغال نمود
تا آن نهال بار ور حدیقه رسالت در تیه کربلا به تشنگی و گرسنگی
پژمرده گشت و حالا آب از چشم چشم دوستان میطلبند دایم
ز جوی دیده ما آب میرود بر سر نهاده گشته صحرای کربلا
ای دل فغان نمای که درمانده گشته ایم تا سر داده دو کون بعقبای

باب هشتم

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل
بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین

روایتست از آن همآن هوای سیادت بیضای سعادت دلیل سیمای
سبیل شهادت رفیق وصول منزل حسنی و زیادت و مقتدای
زهرو یجاهدون فی سبیل الله یتوای فسرقه فاتبعونی یحببکم الله
شهوار معرکه مجاهد الکفار والمنافقین صف شکن میدان و عرصه
عن المشرکین شاه ملک سیاه ملک پناه ای حق تراستوده
و احمد نهاده نام جانها فدای نام تو ای سید انام سلطان سریر
اصطفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی المقربین
لدیه و المتبین الیه ان العبد اذا سبقت له بدر ستیکه بنده از
نیکان که پیشی گرفته باشد از برای او و من الله از نزدیک
خدا تعالی منزلة لم یبلغها بعمله منزلتی و مرتبتی که بنده بعمل خود بدان
نرسد یعنی هر بنده شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ
و نزول بدرجه رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل
الهی و عنایت نامتناهی آنچنان عزتی و کرامتی برای وی مقرر

و مقدر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه از آن زیادت بود که
با قدام اقدام و اعمال سنوده بدان توان رسید پس به
حکمت بالغه ابتلاء الله مبتلا گردانید خدا تعالی آن بنده را
برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن بدان مرتبت بی جهنده
در تن او یعنی تن او را بانواع امراض و اعراض و اسقام و الام
گرفتار گردانید او را بمالی با ابتلا دهد او را در مال و منال و آنرا
تلف گردانید و او را محتاج و بی برگ و نوا سازد او را بی
ولد یا آن امتحان در فرزند وی باشد یعنی میوه باغ دلش را
بر خزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند بر تو حسن را الصبر
قوات و هلاکت فرزند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده
را صابر گردانید برین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید
بر تحمل اذیات حتی تبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطه
آن صبر کشیدن در بار آن محنتها برساند و این منزلت که از حکم ازلی
او سبقت کرده و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر
شده ای عزیز منزلتهای رفیع و درجهای بلند و مراتب ارجمند

بدان منزلتها

تا آن

نامزد بلاکشان بادیه محنت و نامرادان زاویه منعت کرده اند

نظم هر بلایی را عطایی در پی است ٭ هر کدورت را صفایی
در پی است ٭ زیر هر رنجیست گنجی معتبر ٭ خار دیدی چشم بگشا گل
نگر ٭ و از غیرت است که شراره آتش محبت در جانهای اولیا
انداخته و بتاب شعله حیرت جگر صدیقان را خون ساخته گاهی
خون مدعیان مجرد محبت بر سر میدان هدایت بر تیغ غیرت
میریزند و گاهی سر سروران را ممالک عشق و مودت اندر چهار
سوی بسیاست بتار موی می آویزند پس مرد راه و عارف آگاه
و جوینده قرب این درگاه این است که هر کجا متاع جواری به بیند
بخریداری برخیزد و هر جا طبایع بلا بیند انبوه در حساره تسلیم
پیش آورد هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را
باستقبال آن فرستد نظم در دام هوای تو گرفتار منم ٭ عمری
ترا بجان خریدار منم ٭ جانبازی عشاق اگر هست هوس ٭ اول
قدم نهد درین کار منم فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا حوش بشارت
از حسین منصور عارفی مشهور است روزی در مناجات خفی میگفت

که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خزاین بلا بر من بگشای و
محنتهای گوناگون بمن بنمای خلعت اندوه در من پوشان و جرعه
غم و ملال بمن پوشان بلاها را بمن مضاعف گردان و تحفه رنج
و کلال در هر دم و هر قدم بمن رسان دلم را گوی میدان بلیات
سازی و بچوگان قهر بر هر طرف که خواهی اندازی و چون مرا
هدف تیر محن و نشانه سهام الم و احزان ساخته باشی بمن نظری
فرمایی اگر دلم در دوستی تو عدولی کرده باشد حکم فرمای که حبس منصور
مرتد طریقت است و در دعوی خصم دروغ گفته بخدای تو اگر بمقراض
ریاضت ذره ذره اجزای وجودم قطع کنند جز از دیاد محبت
نخواهم کشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنا نخواهم کوفت ع انجا
منتهای کمال ارادتست هر چند جور بیش محبت زیادتست ضرب
الحبیب زبیب شربت جفای دوست بس شیرین باشد و در روح
آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید با نواع
بلا گرفتار و باصناف محن و بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در
دعوی دوستی صادق نیست هر که ببلای دوست صبر نکند درویش گفت

غلط اوده

خلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد
از پی عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو
متوجه شود و هر زمان عشق و ذوق و وجد در دل او زیادت گردد
هر بلا کز دوست آید راحتست وان بلا را بر دلم صد منتست
ای بلاهای تو آرام دلم حاصل از درد تو شد کام دلم
درد عشقت را خریدارم بجان منت از درد تو میدارم بجان
جانم از درد غمت شاداب شود در بلایت سینه آبادان شود
درد باشد چارهٔ درمان ما درد می بخشد سر و سامان ما
درد کان از عشق آنجانان بود درد نبود مایهٔ درمان بود
غرض ازین تشبیب ایراد شمه از بلا کشی اهل بیت رسالت است
و ذکر مظلومی و محرومی و مهجوری ایشان عبد الله مبارک
مرقدی نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نمود بر توکل
میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم ص
درسن ده یا زده سالگی با روی چو ماه و گیسوی سیاه پیاده
و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کسی باشد درین بادیه ص

قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم در آن بادیه بیت این کیست این
این کیست این این یوسف ثانیست این یا نور ربانیست این یا فیض
سبحانیست این این لطف رحمت را نگر در ساحت این بادیه
خضر است الیاس این نگر یا آبحیوانیست این فرا پیش رفتم و سلام کردم
جواب داد گفتم تو کیستی گفت انا عبد الله من عبده خدایم از
کجایی آیی گفت من الله از نزدیک خدایی آیم گفتم کجا میروی گفت
الی الله نزدیک خدا میروم گفتم چه میطلبی گفت رضاء الله خشنودی
خدا میطلبم گفتم زاد و راحله تو کو گفت زادی تقوی و راحلتی
رجلای توشه من تقوی و راحله من هر دو پای منست گفتم در بیابان
بدین بی توشه من خونخواری و تو نورسیده بدین خوردی چگونه میکنی جواب
داد که هیچکس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و از آن مزدم
بی بهره و محروم ماند گفتم تو اگرچه بسال خوردی اما بمقال بزرگی
نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه
می پرسی و از نام ایشان چه نشان میجویی بیت منم در غمش بیدل
ناتوانی نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ضعیفی تحیفی غمش را حریفی

بصورت

بصورت خفیفی بمعنی کرانی نگفتم اگر نام نمیگوئی باری بگو که از کدام
قوم و قبیله آهی سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت نحن قوم
مظلومون ما قوم ستم رسیده کانیم نحن قوم مطرودون ما گروهی
از وطن و میکن دور مانده کانیم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست
قهر دشمنان دور مانده کانیم گفتیم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت
کن بیتی چند خواند مضمونش اینکه ما آب دهنده کانیم از حوض
کوثر آئید کانرا که توجه بما نمایند و بسعادت و زود نزدیک تر
مستعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسیله ما نیابد آن مرا در سد
و هر که بدوستی ما رسید هرگز بی بهره نماند و هر که حق ما را غصب کند ما بر ما غضب کند
روز قیامت در وعده گاه جزا محکمه ما او است این بگفت و از نظر من
غایب شد من بسی تاسف خوردم ندانستم که این کیست چون
بمکه رسیدم در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده غلبه از
خلایق بر پا ایستاده دیدم که مردم بر و جمع شده بودند از وی
مسایل حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار
می نمودند او ایشان را جواب میداد بزبان فصیح و بیان ملیح

کرده از مشکلات ایشان میگشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت
ویک این را نمی شناسی آو آنکس است که آو سنگ ریزه های
بطی ویرا می شناسند او اعظم آل عبا قرة العین شهید کربلا
علی ابن الحسین زین العابدین است عبد الله مبارک این سخن شنید
برفت دست و پای شاهزاده را ببوسید و گریه کنان گفت یا ابن
رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت خود بکشی راست
کفی در بین امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز و شب با رنج و تعب قرین
بودند و دمادم با غصه و الم همنشین اگر جو جو می پوشیدند در و
نخجیر قیصری بود اگر نعم می نوشیدند در و تعبیه زهر می بود و بعضی
خسته زهر قهر شدند و برخی کشته بیدریغ گشتند و در عراق و
خراسان تا اقصای بلاد ترکستان آثار مشاهد و مقابر ایشان
است در هر دیاری مزاری شهریاری بر سر هر رای مرقد شاهی
بیالای هر بسته از اولاد سیمر گشته و از جمله حکایات
شهیدان اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب

الر

که پسر عم امیر المومنین حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شاه زاده
دید که رسول کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز
شد حسین در جواب نوشت که این نامه ایست از من بکروهی مومنان
و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هرچه نوشته بودند بدانستند نستم
و گفته بودید که برین جانب توجه کن که ما را امامی پیشوائی
نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و
من او را بجای برادر میدانم و میدارم بدان جانب فرستاده ام
اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد زود
تر بیایم و السلام آنگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده
بودند روان کرد هنوز یک منزل از آنکه قطعه نکرده بود صیادی
از دست راست ایشان در پی آهوئی بیامد و او را بگرفت
و ذبح کرد مسلم چون این دید باز گردید و نزد حسین آمد و گفت
یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین
حالی دیدم و آنرا بفال نه پسندیدم حسین گفت یا ابن عم تو سیدی
و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را فرستم مسلم گفت هزار جان من

مسلم عقیل

فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض سانم
وازان ترسیدم که از حضرت دور مانم و اگر نه من چگونه قدم
از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه امر عالی و فرمان مطاع
تو سر نپیچم بیت نه تابم سر ز فرمانت به تیغم گر زنی هر دم مرا
عید ازان باشد که قربان رست کردم من اول روز دانستم
بهمان خانه عشقت که چون خون جگر خوردن نباشد هیچ در خوردم
یا ابن رسول الله میروم اخاها مرا در کانست و مظنه من چنانست که دیگر
دیدار مبارکت نخواهم دید باتر گشتم تا یکبار دیگر مشاهده جمال تو کنم
مصرع دیده روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای حسین
ببوسید و از وداع گریان گفت چنان میدانم که این دیدار بازپسین
است و دیگر بخدمت و ملازمت نخواهم رسید و مضمون این حال میگفت
وداعت می کنم اینجان وداع آخرین ای دل ز گریت میروم در غصه دارم
قصه مشکل نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب دردیست
بیدرمان عجب کاریست بیحاصل بود حاصل مراد من گرت بینم
دمی دیدن جهان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل حسین

آرزو دارم

نیز بیتابان

نیز گریان شد و او را برکشید و بسیار بنواخت و دعا کرد
مسلم روی بر آه آورد میگریست و می رفت گفتند ای مسلم
از مرگ میترسی که میگریی گفت نی بر مفارقت حسین می گریم
که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم میترسم
که دیگرش نه بینم و از بوستان وصالش میوه لقا به چینم لاجرم
شکسته میرویم میروم و سر حسرت بقفا میکنم خبر از پای
ندارم که زمین می سپرم می روم بی دل و بی یار و یقین میدانم
که من بیدل بی یار مغرور سفرم پای می پیچم چون پای خاسرم می پیچد
بار می بندم و از یار فرو بسته نرم سوز فراق سوخته داند که
بداغ هجران یاری گرفتارم شده باشد و درد فراق کسی شناسد
که بیمارستان جدای سر بالین هلاک نهاده بود تو ای درد
من مرغی شناسد که او از آشیانی دور مانده است
چگونه بر آتش حسرت نسوزد دلی که دلستان دور مانده است
القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر در آمده بروضه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رفت و نماز زیارت گذارده و شرایط طواف بجا آورده

روی بمنزل خود نهاد و او را دو پسر خورد و بزرگ بودند
ایشان را بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی
کرد با خود همراه داشت و سایر اهل و عیال را بخدر سپرده و دگر دو دلیل
بمزد گرفت تا او را براه بادیه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند
و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت باب رسید
تا از آتش هجران حسین می سوخت هر دم نفس
میزنم از دست فراقت فریاد
آه اگر نامه زارم نرساند بتو باد چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان
گر فراق تو چنانم که بداند نفس تو باد اما چون مسلم بکوفه رسید در سرای
که بدار المختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته
نزد وی مجتمع شدند و وی نامه امام حسین بر ایشان خواند
و آنجماعت باواز بلند گریستند و فریاد و اشوقاه برکشیدند
و روز بروز مردم کوفه بخدمت میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد
میکردند تا جمعی کثیر بدایره بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت
بحسین که یا ابن رسول الله مردم کوفه رغبت بسیار می نمایند به بیعت
و هژده هزار مردم جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هر گاه

سه خاطر

که خاطر مبارک بدینصوب توجه نماید که حضور ایشان را حالی دیگر
است ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین وصل تو
روزی شود والله خیر الرازقین اما نعمان بن بشیر که
طرف یزید پلید حاکم کوفه بود او از این معنی آگاهی یافته بمسجد جامع
رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد بعد از انعقاد مجلس
بمنبر برآمد و گفت که ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید
احتراز نمیدانید که هیچ فتنه موجب بلا و سبب شکست و بلا باشد
از خدا ترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدای محاربه نمی کنم و فتنه
خفته را بیدار نمی سازم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید من بمثبه
عفو شعار خود سازم و گرنه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر
بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا
نموده و از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و جمعی از جواسیس
یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم
کوفه بوی و بیعت کردن بر حسین و صفت نعمان بن بشیر در روی
درج کردند و این معنی را ندکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری

مردی باهیبت و سیاست را فرست که تواند در دفع دشمنان
کمر اجتهاد بر بستن و در مقتبدا و امر و نواهی احکام بر مرصد تقویت
نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با خون سرخ رومی که
مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرخون گفت از عهده
این کار بغیر از عبد الله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو
در بصره حاکمست صلاح در آن می بینم که منشور ایالت بنام او
بنویسیم تا از کسان خود نایبی در بصره گذاشته خود بکوفه رود و
این فتنه فرو نشاند یزید این رای را پسندید و پسر زیاد نوشت
که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین علی
بیعت می ستاند او لی آنکه روی بکوفه آری امارت آن دیار
بتو ارزانی داشتم و مسلم عقیل را طلب کن و در ساعت بقتل
رسان و سرش نزد یک من فرست و چون مطلقا عذر تو پیش من
مسموع نخواهد بود تعجیل نمای و توقف جایز مدار چون مکتوب پسر
زیاد رسید بغایت شادمان شد و مهیه رفتن کوفه مشغول
شد و درین اثنا خبر بوی رسید که امیر المومنین حسین مکاتبت باشراف

با سرخون

بصره

بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده و مضمون
هر مکتوبی آنست که من شما را باحیاء معالم حق و اماتهٔ
باطل دعوت می کنم اگر اجابت کنید راه راست یابید
هر که او راه راست میطلبد کو بیاره بجانب ما کن قدمی
وین نه روضهٔ قدس را تماشا کن و اینک من بجانب
کوفه میروم که باید که هواداران من متوجه انطرف گردند والسلام چون پسر
زیاد بدین امر مطلع شد کسان بر گماشت تا سلمان را پیدا کردند
و وعده و وعید از و فرار کشید که مکتوب از برای چه کسان آورده پس
از مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و فلان
آوردم و شما میدانید که من پسر زیاد ام و در سیاست و خون ریختن
متابعت پدر می نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است
و مرا فرموده اند که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران
حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را
از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت
او بجا آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است

او را با همه کس بسیاست رسانم و بالش قهر و غضب دو دارد و درمان
او برارم بیک سو نهم مهر و ارزم را بجوش اورم کینه کرم را
کسی کو در آید ز روی ستیز من و گردن او و شمشیر تیز اهل
بصره چون این سخن شنیدند از وعید ستمکاره و تهدید او ترسیدند و او
فی الحال سلیمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند روز دیگر از
معارف بصره هر که حسین با او مکتوبی نوشته بود همراه خود ساخته روی
بکوفه نهاد در تاریخ اعصم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک
کوفه رسید توقف نموده تا دو ثلث ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه
بر بسته و طیلسان بر و فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو
افکنده کیش و قربان بر بسته قبضی در دست گرفته بر اشتری سوار
شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه
در آمد و آن شب ماهتابی روشن می تافت و مردم
کوفه شنیده بودند که حسین علی خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند
گمان بردند که حسین است می آمدند و رسم تحیت بجا می آوردند
و میگفتند مرحبا یک یا ابن رسول الله خیر مقدم آوردی ای بیرون

دیده

دیده را صد مرحبا چشم جانرا نور بخشید و مردم را صفا
عبدالله جواب سلام ایشان را باز میداد و دیگر سخن نمیگفت اما
از غضب دندان بر دندان میخائید راوی گوید که چون پسر زیاد
بدار الاماره رسید نعمان بشیر در فرو بست و بر بام رفت و چون
دید چون فرو نگریست و آن کوکبه را مشاهده نمود پندانست که حسین است
گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد و برو
بمنزل دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم تا کجا انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام
میدادند که در باز کن که ابن فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
آخر مسلم بن عروه باهلی نعره بزد که ای اهل کوفه این امیر عبدالله زیاد
است و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخت و سخن گفت
مردم او را بشناختند و پراکنده گشته از دار الاماره
باز گشتند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود
آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را
طلبید منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعدهای
خوب داده امیدوار گردانید و روز دیگر هم مجمعی ساخت

و دین روز قاعدهٔ تهدید تمهید نمود اهل کوفه را ترسانید
اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او
مستولی گشته بشب از سرای مختار برآمد و بخانه های عزه رفت
و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را میدانی پناه بتو
آورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرموده
حجره خانهٔ خود را برای او مرتب ساخت و گفت بسعادت درآی و بسلامت
قرار گیر رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نمای فرود
اکه خانه خانه تست هواداران حسین را خبر شد که مسلم کجاست گروه
گروه نزد وی آمدند و مسلم بیعت امیر المومنین حسین را از ایشان
می ستاند و بایشان عهد بجا می آورد که به بیعت وفا کنند و
از غدر به پرهیزند و آنجماعه سوگند خورده آن بیمار انرا با ایمان غلاظ
و شداد موکد گردانیدند تا زیاده از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده
سرافراز گشتند و در روایتی آنست که نامه هژده هزار مرد در جریده
به بیعت مرقوم شده بود دلیر آن مرد افکن شیر گیر
خروشنده با جوشن تیغ و تبر اما پسر زیاد در طلب مسلم بود چندانکه

نام هژده

سعی می

سعی می نمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر بحیله که او را روی نمود و او
در غضب آن کار رفت آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی بنده
نام او روزبه بود آن روزبه را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت
برو با دوستان حسین علی اختلاط کن و خود را در ایشان بایشان
نمای و بگو که یکی از دوستان حسین علی منم زر برای مسلم آورده ام
توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش به بینم و این زر بدست
خود تسلیم وی نمایم تا اسپ سلاح بخرد و با دشمنان دین کارزار نماید
چون این عمل کنی و مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم
و دل ترا بانواع رعایت ها شاد گردانم معقل آن زر را در حوصله
تصرف خود در آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم
رفت و در فکر افتاد که چگونه شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی
افتاد که جامهای سفید داشت و بسیار نماز می گذارد و در نماز مراسم
خضوع و خشوع بجا می آورد و با خود گفت که شیعه علی جامه سفید دارند
و در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد

آنرا که نشان عشق مولی است در چهره او چو نور پیداست

پس چندانکه توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شود آنگاه نزد او رفت و سلام
گفت و بسخن در آمد و گفت جعلت فداک جانم نثار تو باد من مردی ام
از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاد محبت اهل بیت و مودت
ایشان در دل من فکند و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دو لیمند
و هم که درین شهر آمده بدعوت حسین که فرزند پیغمبر است صلی الله علیه
و آله و سلم مشتغال می نماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال را
تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که درین مسجد
اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار
خیر و فلاح در بشره تو دیدم بخاطر رسید که وانوار رشد و صلاح
تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل و پاک طینت فرمود که ظن تو
خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا
با خدا عهد و پیمان کن که این سر از پیش هیچکس فاش نکنی تا من
ترا بمقصود تو رسانم بسوگند مغلظه خود که هر سری که بمن سپاری
در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا
نزد من آئی تا ترا بمنزل صاحب خویش یعنی مسلم عقیل برم و

خانه خود

خانه خود مر او را نشان داد و روز دیگر معقل بخانه وی رفت و ابن
عوسجه او را نزد مسلم عقیل برد و صورت حال تقریر کرد معقل در
دست و پای مسلم افتاد و آنرا مهمان نزدیک وی نهاد مسلم فرمود
که مصحف بیارید تا او را سوگند دهم پس مصحف آوردند و معقل
سوگند خورد که سر شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم
پس بیعت کرد و آنروز تا شب در سرای هانی بود و بر گاهی احوال
هواداران اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد نزد پسر زیاد رفت
و او را بر جمیع حالات صاحب وقوف گردانید و روز دیگر
اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان
پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز است که او را نمی بینم گفتند
مدتی شد که او بیمار است ابن زیاد گفت می شنودم که درین روزها
بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند آیا او را چه چیز مانع است
که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار اویم ایشان گفتند ما
برویم و اگر سوار تواند شد او را نزد شما آریم پس بمنزل هانی
آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره

نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی
ازین مرد در دل من پیدا شده محمد بن اشعث و اسمای بن خارجه
در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از وسواس نفسانی و حواس
شیطانی است هانی عروه بقضاء ربانی رضا داده مصحوب آن دو
شخص بمجلس ابن زیاد آمدند و ابن زیاد کلمه کلمه آنچه امیر در میان
آورد هانی فرمود که ایها الامیر چه واقع شده گفت واقع عظیم تر
ازین چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی
انبوه را به بیعت حسین در آورده و تصور تو چنانست که من از
کید و غدر شما غافلم هانی انکار این معنی کرده پسر زیاد
معقل را طلبیده گفت این شخص را می شناسی هانی چون نظر کرد
و معقل را دید دانست که او جاسوس مکاره بود و نه مخلص و دستدار
و ازین جهت اثر انفعال و خجالت در او پیدا شد گفت ای امیر بخدا
سوگند که من مسلم را بخانه خود نطلبیده ام و در احداث سعی نه
نموده ام اما او در شبی ناخوانده بخانه من آمد و گفت زنهار خواست مرا
حیا مانع آمد که او را ناامید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت

نموده

نموده او را از منزل خود جدا کرد خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات
تو از من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز آن نکنم
و در آئینه شریعت مروت چگونه جایز باشد که زینهار بدست
خصم دهم و قاعده وفاداری وعده و پیمان را بر طرف نهم
صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر برود از
سر پیمان نرود هر چند پسر زیاد و ندیمان او درین باب سخن گفتند
با هانی بجائی نرسید و او را درین کوشک محبوس کرد انیدند اما
اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرد ای خدای تا کسی ما او را
باشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو می گفتی و چون پیش
تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساخته وعید قتل میدهی
این چه کرد ار صواب است که از تو صادر میگردد پسر زیاد در
غضب شد و فرمود تا اسماء را چندان بزدند که از حیات
مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ تو بتو میرسانم انا لله
وانا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر بار هانی را طلبید و گفت
ای هانی جان خود دوست میداری یا جان مسلم عقیل را هانی

گفت هزار جان من فدای مسلم عقیل باد و لیکن ای پسر زیاد تو
امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیابی از من
چه می طلبی گفت من مسلم را جستم و در خانه تو نیافتم اکنون بخدای
که او را از پهلوی تو بیرون آرم یا خود را فدای وی کنی پس
به فرمود تا تازیانه عقابین مهیا ساختند و جامه از تن وی بیرون
کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم رسیده و مدتها با مرتضی علی مصاحب بوده ام او را
با عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی جواب
داد که بخدای که اگر هر عقوبتی که از آن بدتر نباشد با من بکنی و
مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی برنداشتم و ترا بروی
نشان ندهم تو دانسته که مارا کوز اول که قدم در راه محبت محمد ص
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نهاده ایم محنتهای عالم با خود راست
کرده ایم و جانهای خود را بر سم نثار بر طبق نهاده و آماده شده
تا بر سوای علم روزی که بر افراشتیم بر سر کوی غم اول پایم
خود داشتیم پسر زیاد فرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند و

بیهوش شدند یمان در است نمودند که این پیر بزرگوار از اصحاب
سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم است بفرمای تا او را از عقابین فرود
آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرود آوردند فی الحال برحمت خدا
پیوست و در روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند و پیش
زدند و پیش را بر دار کردند و سرش از سر جدا پیش پسر زیاد بردند اما چون
این خبر بمسلم رسید عرق غضبش در حرکت آمد و هر دو پسر خود را
بخانه شریح قاضی فرستاد و بملازمان فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران
اهل بیت جمع شوید قریب بیست هزار مرد مکمل مسلح
مجتمع شدند و مسلم سوار شد و اینجماعه در رکاب دولت او روان
روان شده روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفه از اشراف
اشراف کوفه در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان
که داشت در کوشک متحصن شد و مسلم با لشکر جمع کرد اگرد قصر در
قصر در آمده بین الفریقین جنگ و جدل دست داد نزدیک بدان
رسید که قصر را بگیرند این زیاد خبر رسید و حکم کرد تا رؤسای
~~رسید که قصر را بگیرند این زیاد خبر رسید و حکم کرد تا رؤسای~~

کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی
بیام کوشک آمده اهل کوفه را تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان
وای بر شما اینک لشکر شام دمبدم میرسد و امیر سوگند میخورد که اگر
مجنین بر محاربه خود ثابت باشند روزی که دست یابم بیگناه را
بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان
زخود بخشید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان این
کلمات شنیدند خوفی عظیم و ترسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی
شد و بنا بر عادت قدیم رسم بوفائی پیش آوردند و از خدا و
رسول او شرم نداشته و عهد و پیمان را نادیده انگاشتند و انواع
سوگندها را خورده داشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود
که همه برخاستند و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس ماندند پس مسلم نماز
و برای ادای نماز بمسجد درآمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون
آمده آنجماعه را نیز ندید رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این
چه حالست که من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می بینم

دلسوز

دوستان را چه شد که روی از راه وفا بر تافتند و بقدم بیوفائی
در راه غدر و بیمروتی شتافتند ای دریغ که گوئیان از روش
راستی بهزار مرحله دور اند و از سلوک منهج مهر و وفا بهمه روی
ملول و نفور اند در اول خود نمائی میکنند و در آخر بیوفائی
می کنند چون چنین حلد اند در بیگانگی پس چه ران آشنائی
می کنند پس مسلم سوار شد بر این نیت که از کوفه بدر رود تا گاه
سعد بن احنف بن قیس بوی رسید و گفت ای سید بکجا میروی
گفت میخواهم که از کوفه بدر روم تا جای استقامت کنم باشد که جمعی
از بیعتیان من بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زنهار زنهار
که همه دروازها فرا گرفته اند و راهداران بر سر راه ها نشسته
ترا میطلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجای
برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد و بالای محمد کثیر و او را
آواز داد که اینک مسلم عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون
دوید و دست و پای مسلم را بوسید گفت این چه دولت بود
که مرا دست داد و این چه سعادت است که روی بمنزل من نهاده گذر

نفاد بر کشتگان غمت هزار جان گرامی فدای هر دمت
بر من از کرم سایه مباد از سر من دور سایه کرمت پس محمد کثیر مسلم را
بخانه در آورد و در منزل خود بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه
داشت و ورا آنجا پنهان کرد و به پسر زیاد پسر خود را با جمعی فرستاده آن زمان
خبر رسیده که مسلم در خانه محمد کثیر است این زیاد بواسطه عمار ان ابی
که محمد کثیر و پسرش را گرفته همه در سلاح شدند و قریب ده هزار کس
روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان بازشد و کار با پسر
زیاد تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در
خانه او بجویند اگر بیابند بدار الاماره حاضر سازند
و خالد بیامد و ناگاه سرای این کثیر را فرو گرفت و او را با پسرش بدست
آورده نزد پدر فرستاد و هر چند در آنسرا طلبید مسلم را نیافتند
اما چون چشم زیاد در چشم پسر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر
بانگ برزد که پسر زیاد من ترا می شناسم پدر ترا به ستم ابوسفیان
بستند ترا چه زهره آن باشد که با من سفاهت کنی ایشان در سخن
بودند که از یک گوشه آواز کوس حربی و نالهای رزمی برآمد

اطلاق

کتاب جلد دوم محمد کثیر
نشیند

و آنچنان بعد که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنیدند که پدر و پسرش
را گرفته همه در صلاح شدند و قریب دو هزار کس روی بکوشک نهادند
و بدان مردمان نمودند و خیال مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند
چون ایشان زنده و سلامت دیدند جنگ از دست بداشتند و محمد کثیر
اجازت دادند که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تفکیس دهد
محمد کثیر بیرون آمد و قدم خود را بازگردانید و بمنزل خویش آمد و اسلم
خبر رفت پس شب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و رفاعی بن رعاب
و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگوار دین فردا
پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رویم و
بقبایل عرب بگردیم و لشکری عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و
باتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان بسته بجد و جهد کاری کنیم برین
اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر بن طفیل با ده هزار مرد
مردانه از شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر
منتظر گشته پسر زیاد محمد کثیر را طلبید کثیر بملازمان فسر معقوتا همه در
صلاح شدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد قوم او با غوای تمام

پسر زیاد روی بعلی کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان
مسلم عقیل را جواب داد که ای پسر زیاد بر سر این حدیث رفتی جان
مسلم را خدا نگهدارد و جانی اینک با سی چهل هزار کس شمشیر دار است
که حوالی ترا فرا گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر
مسلم را بدست من ندهی بکویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا ابن
مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی از سر من کنی ابن زیاد منفعل شده
دوالی در پیش او بعد بر داشت و بیفکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست و خون روان شد
ابن کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند
در او بختند و تیغ از دست او برون کردند و چون از پیشانی او
خون میچکید نگاه کرد معقل جاسوس که بحیله دیگر حال مسلم را معلوم کرده بود
آنجا ایستاده بعوتی حمایل کرده دست بر دو وان تیغ را برکشید
و بر میان آن ناکس غدار زد که چون خیار سرش بدو نیم کرد و ابن زیاد
از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت که این کس را
امان ندهید و بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ مزد
تا ده کس را ببند نخست آخر کار پایش بتاد روان در آمد و بیفتاد غلامان

رکشیده غزان و غزیوان روی بدر گونشاک نهاد و هر که پیش می آمد
فی الحال بعرصه عدم میفرستاد القصه بپای مردی از شجاعت و دست بردی
نمود که هر که از دوست و دشمن می دید آفرین میکرد تا جهان
رسم دست برد نهاد دست بردی چنین ندارد باد و تا بدر قصر
رسیدن بیست کس سردار را از پای در آورده بود ناگاه غلامی از
عقب وی در آمد آن نوجوان از پای در افتاد و دلعنت حیات
بقابض ارواح داد خروش از درون قصر بر آمد و لشکری که در
درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله
ایشان باز آمدند و در هم آویختند چو دریای هیجا بر آمد بجوش
جوان جنگی بر آمد خروش ز خون دلیران دگر دشت رنگ
گشت سرخ و هوا شد سیاه قوم کوفه دلبرداری میکوشیدند و لشکر
شام در جوانب ایشان خیره می ماندند پس پسر زیاد فرمود که خاک ایشان
برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تن جدا کرده در میان ایشان
افکندند تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو را
در معرکه افکندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند در رمیدند

وچون شب در آمد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار دیده که کار از دست
برفت و بر نشست و ناقوسی از بنی اعمام خود را که قبیله سعد بن بکر بود
و سلیمان بن صرد خزاعی نیز بمجلس شریح قاضی داد که در آنحال مستعد اهل
بسیار بودند اما مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنیده بود ملول
و محزون گشته بشب از خانه ایشان بیرون آمد و سوار شده راه
دروازه مطلب پیش گرفت که بیرون رود ناگاه در میان طلایه پسر زیاد
افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان محکم
بن طفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند و یکی از او پرسید که تو کیستی گفت مردی
ام از عرب از قبیله فزاره میخواهم که میان قوم خود باز روم آنکس گفت که
باز گرد که این راه نیست مسلم باز گشت چون بدار الربیع رسید دید که
خالد پسر زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف باز گشت
و چون بکناسه رسید خادم شامی را با دو هزار سوار مرد آنجا دید
دلبردار بگذشت و روی ببازار در رود و کران نهاد و در آنحال صبح
دمیده بود و هوا روشن شده حارث کناسه مسلم را دید بر مرکبی
نشسته و نیزه بر دست گرفته و در اعنه پوشیده و بیتی قیمتی حمایل کرده

وآثار شجاعت و امارت از وظاهر و جرئت و شوکت از سواری او
لائح و باهر سواری همچو باد و برق میراند که باد از رفتن
او باز می ماند چو دیگ از آتش می جوشد و چو شان زیاد کینه
چون دریا خروشان حارث را در دل آمد که این سوار نیست الا
مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر
من مسلم را دیدم که بیازار آمد و رود کران میرفت و روی بدروازه
بصره نهاده بود نعمان با پنجاه سوار بدان جانب روان شد ناگاه
مسلم باز پس نگریست جمعی سوار از دید که از عقب او می آیند
فی الحال از اسپ فرود آمد و بانگ بر اسپ بزد بر شارع بازار
روان شد و روی بمحله نهاد و گمان می برد که راه از آنجا بیرون میرود انکوچه
خویش بود مسلم بدان خانه درون رفت مسجد ویرانی دید بدان مسجد
در آمد و در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسپ برگرفت و میرفت
تا بمحله حلاجان اسپ را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نه بود
حاجب خیره فرو ماند و اسپ را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمد
صورت حال باز نمود ابن زیاد بفرمود تا دروازها را مضبوط

کردند و در محله ها منادی کردند که هر که خبر مسلم را بیارد او را از
مال و دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپو افتادند و قدم در راه جست و
وجوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد
قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که کجا رود و با خود میگفت ای
دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین برکنارم
نه محرمی که با او زمانی غم دل بگویم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه
با او در میان آرم نه پیکی دارم که نامه سوزناک دردآمیز من بحسین
رساند نه یاری که پیغام غمزدای محنت انگیز من بپارگاه ولایت پناه
آنحضرت معروض گرداند نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد نه محرمی که
سلامی بدان دیار برد فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست که قصه غریبی
بشهریار برد مسلم سرگشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بسرای رسید
پیرزنی آنجا نشسته تسبیحی در دست میگرداند و کلمه از اذکار الهی بر زبان
میگذراند و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ نوانی
که مرا شربت آبی دهی تا حق ترا از تشنگی قیامت نگاهدارد که من بغایت
سوخته دل و تشنه جگر طوعه بطوع و رغبت جواب داد که

چرا

چرا نتوانم فی الحال برفت کوزهٔ آب خنک ساخته بیاورد و مسلم آب
بیاشامید و همان جا بنشست که کوفه بود و مانده شده و دیگر اندیشه
می کرد که چندین هزار هیچکس او را می جویند مبادا که در دست کسی گرفتار
گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت شهریست پر آشوب بر خیز و
بوساقی که پیش ازین می بودی باز گرد که نشستن تو اینجا در این وقت
موجب تهمت من می گردد مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان
عرب و شرف و غریب زده از یار و دیار خود دور افتاده نمیتوانم
نه جائی نه بقعه و نه سرای در کوی بلا ساخته دارم وطنی
در منزل درد خسته جانی و تنی هر چند بکار خویش درمی نگرم محنت
زده نیست بعالم چو منی اگر مرا در خانه خود جای دهی امید چنانست که حق تعالی
ترا در روضهٔ بهشت جائی دهد طوعه گفت توجه نام داری و از کدام
قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستم دیده و غریبان جفا کشیده چه
می پرسی طوعه مبالغه از حد گذرانید و مسلم بضرورت اظهار فرمود که من
مسلم عقیل پسر عم حسین علی کوفیان بی وفائی کردند و مرا در ورطه بلا
گذاشته جان بسلامت بیرون بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل

بر هلاک خود نهاده و با این همه یکزمان از یاد حسین غافل نیستم و ندانم
که حال او با اینمرو مان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم عقیل است در
دست و پای او فتاد و فی الحال او را بخانه در آورد منزل پاکیزه جهت وی
مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید
تا بهجت نامتناهی وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی بتقدیم میرساند
و به زبان نیاز مضمون این مقال ادا می نمود مگر فرشته رحمت نیاید از
در ما که شد بهشت برین کلبه محقر ما مقرر است که فراش قدسیان از مشب
چراغ حور فروزد در شمع منظر ما مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته
قضا کرد و سر بیالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب بگذشت پسران آن
پیره زن بخانه در آمدند و مادر را دیدند که در آنخانه درون میرفت و
بیرون می آمد و می گریست و می خندید گفت ای مادر ترا امشب حالی
عجب است و گمان تردد بسیار می کنی خیر است مادرش گفت آری
خیر است تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین قضیه اطلاع
می باید داد مادرش گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این را بکس
نگوی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر را بکس نگویم مادرش گفت

ای پسر مسلم عقیلست که پناه بما می آورده و او را درین خانه نشانده ام
و مراسم خدمت و لوازم ملازمت بجای می آورم و بدان از
خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب
رفت و مسلم خفته بود تا گاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران
حسین و اهالی و اولاد خود یاد فرموده بگریه در آمد و از دیده عذیره
در باب گریه بر کار و بار محنت روزگار بدد طلبید بیای اشک تا بر روز
کار خویشتن گریم چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند
بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم اما چون روز شد
پسر پیره زن روی بدر خانه پسر زیاد نهاد وقتی رسید که ابن باحصین
بن نمیر می گفت که گرد محلات کوفه برآئی و منادی کن که امیر می گوید
که هر که خبر مسلم بنزد من آرد هزار درم بدو بدهم و مرادات و حاجات
آنکس نزدیک من باجابت اقران یابد و اگر پنهان سازد و در خانه
او بیابند آنخانه را غارت کنند و صاحب خانه را بالقتل رسانند چون
پسر پیره زن وعده درم و وعید قتل شنید پیش دوید و صورت
واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و این اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی

حال باز نمود و ابن زیاد خوش دل شد عمر بن حریث مخزومی را گفت
سیصد مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که با او بروند و مسلم را بگیرند
محمد اشعث سوار شد و با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند و بیکبار
در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته
که آواز سم اسپان بگوش وی رسید دانست که بطلب او آمدند
برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد
آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم
حمله کرد و در آن حمله چند کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد بردند
وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستاده ام تا یک کس را
گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگرچه مسلم
مرد است آخر یک کس بیش نیست ابن اشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست
که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ پیر زنان
و بیوه زنان روان کرده اینی دلاور است که بجام انتقام خون مادر زنان
بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز
دلیران می آمیزد چو بر جوشد از خشم چون تند میغ در آب آتش انگیزد

زر برق

از برق تیغ عبدالله او را خبر فرستاد که او را امان داده نزدیک
من رسان که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث
امان مسلم باین اشعث رسید بمسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه
میفکن و دست از شمشیر باز دار و به نزد من آی که امیر ترا امان داده است
مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از اهل
کوفیان رسم ندیدم من از هیچ کوفی وفا زکوفی نیاید بغیر از جفا ابن
بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را مقتول و مجروح
گردانید لشکریان درمانده و بعضی پیاده شده بیامها بر آمدند
و سنگ بجانب مسلم انداختند و تن نازنین او را بسنگ کوفه مجروح
گردانیدند و او با خود میگفت ای نفس مرگ آماده باش که در دفع
اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن
دولت است جاویدی و سعادت ابدی سرمدی چون شهید راه
او در هر دو عالم سرخ رو است خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان
برند ناگاه حرام زاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی
مبارکش فرو دوید خون جگرم زدیده بر رخ پالود رخسار

کجا برم خون آلود پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله
خبرداری که با پسر عمت چه کرد و من در راه حق ازینها باک ندارم
کو سنگ آید باران ای دل دست من و آستین جانان ای دل
یا کوی سر برم ز میدان ای دل یا در سر کار دل کنم جان ای دل
ناگاه سنگی دیگر بیفکندند و بر لب و دندانش آمد و خون بمحاسن شریفش
فرو دوید و دامن پاکش بخون آلوده گشت و این معنی بر زبان حال او
جاری شد هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست پیش اهل دل
دلیل دامن پاک منست شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان
کشته عشقم من و این سنگها خاک منست پس مسلم بسیاری که زخم
یافته بود پشت بدیوار سرای بکیر بن عمران نهاد و او را بسرای بیرون آمده
شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید
مسلم در آن زمان بکری تیغی بر بکیر برآند و سرش را ده قدم دور انداخت
و باز پشت بر آن دیوار بنهاد و می گفت ای بار خدایا مرا یک شربت آب ده
پر از خباست کوفیان بنظاره وی ایستاده بودند و آن سخن می شنودند
و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیره زنی بیرون آمد

و قدحی

وقدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدح آب
نهاد و زنده انهای مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح را از دست
نهاد و گفت آنچه روزی من بقیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم
در آمد و نیزه بر پشت وی زد که مسلم بروی در افتاد مردم از
اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند
او در آن محل در کوشک امارت و ایالت نشسته بود چون مسلم را
در آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی گفت زیرا که
درین سلام نه سلامتی دنیایی بینم و نه سلامت عقبی مشاهده میکنم
اما چون مسلم را بیاوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش افکنده بعد از آن گاه
سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه
انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علیست و من بفرمان او بشهر
آمدم و آنچه کردم در رضای حق جستم اما اهل شقاوت پندا شتند
که حق بمستحق نرسید پس این مرحانه تعلیس میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد
پیش از آن بسی بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی
که دارم بشنود و پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت

پسر سعد بنا بر قرب قرابت که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه
وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنکه درین شهر هفتصد درم
وام دارم و اسپ من بنعمان حاجب دارد و سلاحی که در بر دارم
ابرا بر آری و اسپ و سلاح مرا بفروشی و وام او را کنی عمر سعد
قبول کرد پسر زیاد گفت اسپ و سلاح از آن تست و هیچکس مانع
نخواهد شد که از مال تو دینی ترا باز دهند پس بعمر سعد وصیت دوم
آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد
مرا از پسر زیاد درخواهی و از محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد
که این بشنید گفت چون ترا کشته باشند هرچه با حسین تو خواهند کرد
بکنند پس گفت وصیت سیوم آنست که بحسین علی نامه نویسی و در آنجا
ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد زینهار بکوفه
نیائی و بقول این مردم فریب نیائی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند
ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت گردد خاموش نباشیم در روایتی
آنست که گفت اگر حسین ما را بطلبد او را بطلبیم و سخنان دیگر میان
پسر زیاد و مسلم گذشت که گفتن و شنودن آن موجب ملال است القصه

شمشیر برد

ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کو

و سرش از تن جدا کند پسر بکر بن عمران گفت یا امیر این کار منست

که امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بر بام کوشک

آورد و مسلم چندانکه میرفت بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

درود میفرستاد و میگفت بربنا احکم بیننا و بین قوم غرونا بالحق

خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و فریب

بیامدم مرا فرو گذاشتند و ما براستی سخن نگفتیم ما را دروغ گویند

چون بیالای بام رسید بر زبان مبارک گذرانید و گفت السلام علیک یا ابن

رسول الله آیا از مسلم عقیل هیچ خبر داری بیتی چند او فرمود

که ترجمه اش بپارسی این است **نظم** ای بار صبر روی ما دیگر

سوی حرم خدا گذر شهزاده حسین را چو بینی بشیر و حدیث

مختصر کن هر بدی که ز کوفیان بدیدی فرزند رسول را خبر کن

بر کوی که مسلم ستم کش شد کشته و چاره دگر کن مغرور مشو

مقبول کوفی و فریفته ایمان حسین کن پس گفت یا ابن رسول الله آیا من آن

بود که یکبار دیده محبت دیده خود را از مبارک دیده بوسی

عذر

پسر سعد بیا بر قرب قرابت که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه
وصیتهای مرا بیوبی وصیت اول آنکه درین شهر مقصد درم
سازم عمر خود امان نداد و وعده دیدار ما با قیامت افتاد جان
دادم و هوای لقای تو در دلم رفتم بخاک و تخم وفای تو در دلم نور الایمان خواهد زمین
در مقتل خود آورده چون مسلم بالای قصر فرود نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه که اسیان
بودند و نظاره وی میکردند و بدیشان نگرد و بیتی چند عربی ادا فرمود ترجمه آن اینست
ای کوفیان چو سر تن من جدا کنید باری تن مرا بسوی محاکران برید هر کاروان که جانب مکه
روان شود بر این مرا بسوی کاروان برید گویند کز برای خدا ابر یادگار نزد حسین جامه
خونین نشان برید رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید آن دم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون طفلکان من خبر من طلب کنند از منسب تحیت سوی آن طفلکان برید
و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا بر آورد و گفت خدایا نصرت ده
محمد دوستان ترا عزو مگذار دشمنان ترا انتقام کش و مترصد قتل باشید
پسر بکر بن حمران خواست که تیغ بر زند و شمشیر خمیده شد و حیران بماند
خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد
که یا امیر مرد پیری را دیدم هیبت که در برابر در آمد و انگشت خود را بدندان میگزید

و در روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بعوض از آنشخص ترسیدم
که در همه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت
چون بخلاف عادت خود کار خواستی که دهیبت بر تو استیلا یافته
خیالی بخاطرت در آمد دیگری را فرستاد چون ببالای بام رسید صورت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دید که آنجا استاده است زهره اش ترکید
و بمردم دشنامی را فرستادند بیاید و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست
که پسر پدر عمران او را بقتل رسانید و سرش پیش پسر زیاد برد و پیش
از بام قصر یزید انداخت نظم فغان از عالم بالا بر آمد ٭ خود خروش
از عرصه عیسی بر آمد ٭ عبار از ساحت آفاق بر خواست ٭ بیاجم قصر
خضرا بر آمد ٭ بسادمهای بسیار کرم ٭ بجای موج از دریا بر آمد
از آن رازی که روح مصطفی کرد ٭ غریو از مرقد مرتضی بر آمد ٭ ز بهر
ماتم آل محمد ز روح انبیا غوغا بر آمد ٭ انکه پسر زیاد بقصر مود
تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار در آویختند تا
و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند و از گناهی احوال که روی نموده
اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازه

دمشق در آویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که نفوس بر دو بیند
و عوض و بدل نداری هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان
می شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را
مسدود گردانی و هر کرا از وی صدور فسادی متصور گردد بقتل رسانی
والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خورم گردید اما راوی
گوید که بعضی از عمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم عقیل را دو پسر در این
شهر پنهان اند نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی
ایشان می آرد بیت روی چگونه روی روی چو آفتابی موی چگونه
موی هر حلقه پیچ و تابی ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران
مسلم عقیل در خانه هر کس پنهان باشند و بیارد و بمن نسپارد دو مرام
معلوم گردد و بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بخواری تمام
بکشند و آن نوجوانان در خانه شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ
ایشان را بدانجا فرستاده بود در محافظت و موافقت ایشان بوجه
مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را
پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد ولی اختیار نعره بر آورد
گریه

گریه کردند آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه
شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان افتاد گفتند ایها القاضی
ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه
میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میزنی قاضی چندانکه خواست
که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت بیت ناله را هر چند
میخواهم که پنهان در کشم دل همیگوید که من تنگ آمدم فریاد کن
قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای فرزندم
زادگان بیت بیاد دین زسنگ حوادث خراب شد
دلها بدیده و داغ جدایی کباب شد مهر شرف در پرستیم گشت
مخفی بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد بدانید که طلعت
شادی دنیا مطرز بطراز غمت و شربت شوری اعتبارش آلوده
بزهر تام شربت هر تنعیست مکدر آشوب تعزیتی و گلستان هر عشرتی
پیوسته بخار زار عشرتی هیچ روشن دلی در معالم زود شادی
ندیدی شب غم اکنون بدانید که بدر شرف کواکب تمام را اختر سپهر
معانی بعوارض اوج اقبال تخصیص ارتحال انتقال نمود و شهباز

روح مقدس بیلل شهادت جانب ریاض سعادت پرواز نمود
دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت اما در روضه بهشت بخوبی
و آرایافت حق سبحانه تعالی شما را اجری جمیل و جزای جزیل کرامت کند
پس آن مسلم این سخن شنیدند هر دو بیهوش افتادند بعد از مدتی بکمال جهد
آمدند جامها پاره کردند و عمامها از سر افکندند و گیسوان مشکین پریشان
ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه جگر دلسوز است و این
چه سخن غم اندوز است چه حالتست همانا بخواب می بینیم که قصر دولت دین
را خراب می بینیم بدر دل از لب شرح مالم می شنویم ز سوز جان
جگر دین کباب می بینیم مالم و ابتلاء و خروش و امصیبتاه برآورند
قاضی فرمود در حالا محل فریاد و فغان نیست اگر کسان عبید الله زیاد و کارگزاران
میطلبند و مادر در محلات میگشتند از ایشان در هر منزل از بلاد شما
اگر ما را خبر ندهید آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل رسانیم
و من در این شهر بجهت اهل بیت اقامت زده ام و دوستان در تفحص و
تجسس حال من اند و من بر جان شما و بر جان خود میترسم اکنون فکر
کرده ام از شما لابد بسیارم تا بمدینه بروم ایشان از ترس ابن زیاد از حال

پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را بجاه و دیار میان بست
و پسر خود را که اسد نام داشت گفت که امروز شنیدم که بیرون دروازه
عمر اعراقین کاروانی عزیمت مدینه دارد ایشان را پیر و پیلی از
مردم کاروان که آثار صلاح در سیمای او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه
برد اسد دست ایشان را پیش گرفته از دروازه عراقین بیرون برده
قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بود و سیاهی ایشان مشهود
اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود بروید تا بدیشان
برسید ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید ایا
چون قدری راه رفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد
و شراسیم گشته راه گم کردند ناگاه آن چند عسس که گرد شهر میگشتند
بدیشان باز خوردند و چون دریافتند که فرزندان مسلم عقیلند فی الحال
گرفته بر بستند و امیر عسیان دشمن خاندان اهل بیت بود ایشان را
همدران شب پیش پسر زیاد برد آورده اند که ابن زیاد بفرمود تا
ایشان را بزندان بردند و هم در زمان نامه نوشت به یزید که مسلم بن عقیل را
دو فرزند طفلند در سن هفت سالگی بعد از قتل پدر ایشان را فرستم و در

محبوس ساختیم و مترصد فرمانیم تا چه حکم صادر گردد و بکشیم یا آزاد کنیم یا زنده
بخدمت فرستیم والسلام و نامه به پیکی داد و بجانب دمشق فرستاد اما
راوی گوید که زندان بان مردی بود با اعتقاد و دوستدار اهل بیت
و نام او مشکور بود چون آن دو شاهزاده را در زندان آورد صاحب
بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند در دولت و پای ایشان
افتاد و بمنزلی بنشاند طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روزه
کمر خدمت بر بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب درآمد و
غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه
بغداد رسانید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه امنیت است
تا بغداد رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشان بدهید
ایشان مشکور را دعا کرده رو براه آوردند و چون بحکم لا راد لقضائه تا شمار ایمه رسانید
که تقدیر را بر انگشت تدبیر نمیتوان گشاد و بنحوی لا معقب لحکمه
مقتضای قضا را بجاره گری تغیر و تبدیل نمیتوان داد قلم تلخی
و ترسی ای بسر رفته است اگر ترس سیف قضا جام عمر دارد حق تعالی
چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند در تدبیر مظلوم

و مظلوم

وهموم خود برسند لاجرم بار دیگر راه گم کردند و آنشب تا بنزدیک
میگردیدند و چون روز شد و روشنی شید آمد نگاه کردند هنوز
بر در شهر کوفه بودند برادر بزرگتر با خورد تر گفت ای برادر هنوز
بر در شهریم مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر بقید شان گرفتار گردیم
بس نگریستند بر دست چپ ایشان خرما ستانی بود روی بدانجا نهادند
بر لب چشمه درختی دیدند سال خورده و میان تهی شده بود بمیان درخت اندر
در آمدند و قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزک حبشی
آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت آن
دو جوان در چشمه مشاهده نمود حیران بماند دل صورت زیبای تو در آب
روان دیده بیخود شد و فریاد بر آورد که ماهی کنیزک بالا نگریست
چه دید **نظم** دو گل از گلشن دولت دمیده ٭ دو سرو از باغ خوبی سر
کشیده ٭ دو ماه از برج ایمن رخ نموده ٭ یکی چون آب خضر از جانفزائی
کشیده ٭ یکی مانند هر از دلربائی ٭ ز دیده چشمه باران کشیده
گل رخسارشان زیر کلاله ٭ شده از گریه خویش همچو لاله ٭ لب آن
خشک از آتش غم ٭ رخ این مانده تر از اشک ماتم ٭ چون کنیزک را

نظر بر جمال بکمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد
تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و ارشاد در آفتابه از دست بنهاد
پرسید که شما کیانید و چرا در میان این درخت بنهانید ایشان فریاد
برکشیدند که ما دو کودک یتیم ایم در یتیمی کشیده و دو محزون
غریبیم در محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم
و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما چه نام دارد گفتند ایشان
که نام پدر شنیدند چشمهای آنحضرت از دیده گشودند حدا را ای
رفیق از منزل جانان مده یادم که من در وادی هجران ز حال خود
بفریادم کنیزک گفت شما پسران مسلم عقیل اید ایشان فریاد برکشیدند
که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا و درست باوفایی یا دشمن بر جفایی
کنیزک گفت من دوستدار خاندان شما ام و بی بی دارم که او نیز لاف
محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیائید نزدیک
من تا نزد وی رویم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان
را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون بنزدیک رسید بخانه درون دوید
و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آورده ام بیت

باغ را بباد صبا بس خبر رنگین داد مژده آمدن یاسمن و نسرین داد
بی بی مقنعه از سر در کشید و مژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا
از مال خود آزاد کردم پس سر و پا برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و
در دست و پای ایشان افتاد بزاری مسلم و گرفتاری فرزندانش
بگریست پس یک یک ایشان را در بر گرفت و بوسه بر سر و روی میداد
و چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر وای یتیمان مادر
ای یکسان مظلوم وای بیچارگان محروم وای برکسانیکه شما را
بدرد فراق مبتلا ساخته و در میدان کشته اهل بیت رسالت علم
عناد برافراختند آنگاه ایشان را بخانه در آورد و طعامی که داشت
حاضر گردانید و کنیزک گفت که این راز پنهان دار و شوهر را از این
قضیه آگاه مساز مگر در حرم اهل و نامحرم نیست اما مرا وی قصه گوید
چون مشکور زندان بان جهت طلب رضای خداوند دو مظلوم درد مند را
از زندان رها کرد علی الصباح آنخبر به پسر زیاد رسید مشکور را طلبید و
گفت ای پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدایتعالی
آزاد کردم و خانه دین خود را بدست عمل ستود و کردار پسندیده آباد

نابکار پدر

کردم ابن زیاد گفت چه ترا بر آن داشت مشکور گفت ای ستمکار بیداد
بزرگوار ایشان را به ستم کشتی چه تقریب داشت آن کودک نارسیده را
گرداغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت و زندان مبتلا ساختند من برای حرمت
روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ایشان را از بند رهای دادم و بدین عمل که کردم امیدواری شفاعت آن سرور
دارم و تو از آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت
که همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد من در ره
او بجا کجا و امانم جان چیست که بهر او فدا نتوانم یکی ان چه بعد هزار
جان بایستی تا جمله یکبار بر وی فشانم پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را
بر عقابین کشند گفت اول پانصد تازیانه اش بزن انگه سرش از تن
جدا کن جلاد فرمان بجا آورد و تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله
الرحمن الرحیم چون دویم زد گفت خدایا صبر ده چون سیوم بزد گفت
خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا بیامرز چون
برای محبت فرزندان رسول و اهل بیت میکشند پنجم تازیانه
زد گفت الهی مرا برسول و اهل بیتش برسان آنگه خاموش شد و ایچ

نکرد

نکرد تا با نصیحت تا پیمانه اش بر دندان چشم باز کرد و گفت شربت
آبم دهید و این زیاد گفت آبش بدهید بخانه و گروهی بر بندگی بن الحارث
او بخواست که او را بخانه برد و خواست که علاج او کند مشکور دیده از هم بگشاد و
گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد جانش
مقیم روضه دار السرور شد گلشن سرای مرقد او پر نور شد اما روایت
گویند که چون مومنه صادق هر دو کودک را بسرای در آورد خانه پاکیزه
برای ایشان ترتیب داد و فرشهای خوب بگسترد و چون شب
در آمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می نمود تا در خواب
رفتند پس از آنجا به بیرون آمد و در جای خود قرار گرفت زمانی
گذشت شوهرش از در در آمد گفت و نالان زن گفت ای مرد
کجا بودی درین روز که دیر آمدی گفت صباح بدر خانه امیر گفته
رفته بودم منادی بر آمد که مشکور زندان بان پسران مسلم عقیل را
از زندان آزاد کرده است هر کس ایشان را یا خبر ایشان را بیارد امیر
او را اسپ و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی
بجست و جوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم

و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد می نمودم اخر
اسپم هلاک شد و قدری راه پیاده رفتم و از مقصود اثری پیدا
نیافتم زن گفت ای مرد از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدا
چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت
و درم و دینار میدهد آنکس را که پسر مسلم را نزد وی برد چه ناجوان
مردی باشد که این یتیمان را نزد وی برده بدست دشمن بسپارد و هم
دار برای دنیا دین خود را از دست بدهد مرد گفت ای زن ترا
با این سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره
خوان برآورده آن بی سعادت طعامی بخورد و بر جامه خواب
چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد گرد و بسیار کرد و بعد
و ماندهٔ و گرفته شده اما چون از شب پاره بگذشت آن برادر بزرگتر
که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم
بود بیدار کرد و گفت ای برادر بزرگ ما را نیز خواب چه کشت چرا که
در این ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضی علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین در بهشت

برمن و تو

میخرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم افتاد
و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد که ای مسلم
چگونه دولت میدهد که این دو طفل مظلوم را در میان دشمنان
بگذاشتی پدرم جانکه نیست ما را دید گفت یا نبی الله اینک در
قفای من می آیند و فردا نزدیک آنحضرت من خواهند بود برادر خورد
را این سخن شنید گفت ای برادر بخدا که من هم همین خواب دیدم
پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و میگریستند و روی
بر روی هم می مالیدند و میگفتند وا ابتاه وا مصیبتاه آواز گریستن
او و فغان و خروش ایشان حارث بن عمرو شنید بیدار
شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و در خانه
ما کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن
ساز زن چنان بیهوش شده بود که بدان کار قیام نمی توانست کرد
آخر حارث خود برخواست و چراغ روشن کرد و بدانخانه در آمد دو کودک
را دید دست بگردن هم در آورده و ابتاه می گفتند حارث
پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که آواز دوستان است

گفتند یا پسر عقیلیم حارث گفت واعجباه ع یار در خانه و ما گرد
جهان میگردیم من امروز در طلب شما گشتم تا بحدی که اسپ خود را
از جستن هلاک ساختم و شما در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید
ایشان که این سخن بشنیدند خاموش شده بر در پیش افکندند و آن پیر حم
شکین دل مریکی را طپانچه بر رخسار نازنین زد و گیسوهای مشکین
ایشان را که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی بود ایشان را بهم باز بست و
برون آمده در خانه مقفل ساخت آن زن در دست و پای شوهر
افتاد و سر خود بر قدم وی نهاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و گریه
و زاری میکرد و میگفت نظم بیداد مکن برین یتیمان لطفی بنمای
چون کریمان اینها بفراق مبتلا اند در شهر غریب و بی نوا اند
بگذار ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان نفرین بلیم
محنت آلود آتش بجهان در افکند زود حارث بانگ بر آن
زن زد که ازین سخنان بگذر و زبان درکش والا هر جفایی که تو بینی همه
از خود بینی زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن
گشت آن بزه روی سیاه دل بر حرارت و شمع دور گرداشت و آن دو

لودک

دو کودک را بر داشته و پیش خود انداخته روی بلب آب فرات نهاد
زنش پا برهنه از عقب می دوید و بزاری درخواست مینمود و چون
نزدیک رسیدی آنمرد شمشیر کشیده روی بوی نهادی و آن زن
از بیم تیغ باز گشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی
و بدین منوال می رفتندی تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت
خانه زاد که با پسر وی شیر خورده بود غلام از عقب خواجه آمد چون
بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که برو و این هر دو
کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی چطور
حل دهد که این دو کودک بی گناه را بکشد حارث غلام را دشنام
داد و گفت برو هرچه ترا می گویم بکن بنده را با این و با آن کار نیست
پیش خواجه قوت گفتار نیست غلام گفت مرا یارای
قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت پناه شرم می
که کسانرا که منسوب بخانه دان وی باشند هلاک کنم حارث گفت
اگر تو سر ایشانرا بر نداری من سر ترا بردارم غلام گفت که پیش از آنکه
تو مرا بکشی من ترا بهمین جا شمشیر تو بکشم حارث مرد بیرد بود دست برد

شنام

دارم

و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فراز کرده ریش او را بگرفت
و پیش کشید چنانچه حارث بر روی در افتاد غلام خواست که رخنی
بر وی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد
غلام تیغ خود را از نیام بر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش
آورد و حمله او را رد کرد و شمشیری بزد و دست راست غلام را
بیفکند غلام بدست چپ گریبان حارث را بگرفت و باز جنبانید
بگذاشت که دیگر زخم بر وی زند هر دو بهم بر آویخته بودند که ناگاه
پسر و زن وی در رسیدند پیش پسرش پیش دویدند و میان غلام
گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام
مرا برادر است و با هم شیر خورده است و مادرم را بجای فرزند است
از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی به غلام
آورد و ضربی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من هرگز
از تو سخت دل تر ندیده ام و جفا کارتری نشنیده ام
جفا کاران بسی هستند اما بدین تندی جفا کاری که دیده است
نداری هیچ چیز آزرده دلها چنین شخصی دل آزاری که دیده است

حارث گفت

حارث گفت ای سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو مرد و را سر
ببر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا اسم بگذارم که مرتکب این
امر شوی و زنش نیز زاری می کرد که مکن و خون این بیگناهان بر
گردن مگیر و ایشان را زنده پیش پسر زیاد بر تا مقصودی که داری
محصل گردد گفت اکثر اهل کوفه هواداران این مردم اند اگر من
ایشان را بشهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را
از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود تیغ کشید و اشک
شاهزادگان کرد و ایشان می گفتند ای مرد بر یتیمی و غریبی ما رحم کن
و بر بی کسی ما و دردمندی رحم کن سنگ را خون مشو و از نالهای
زار من وین دل فولاد تو بگداز ره سوهان گیر اینست حارث گوش
بسخن ایشان ناکرده پیش دوید تا یکی از ایشان را بگیرد و هلاک کند
زن در آویخت که ای ناخدا ترس مکن و از جزای روز قیامت
بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیری بزد و زن را مجروح ساخت
اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث می خواست که زخمی بر وی
دیگر زند فی الحال بر جست و دست پدر گرفته گفت ای پدر با خود آی و

آتش خشم را بآب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضرب
نیز
او را بکشت اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او
بر آمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت بر خواستن نداشت
فریادی می کشید و بجایی نمی رسید جای رسید ناله که از آسمان گذشت
با او بهیچ جا نرسد این فغان ما پس نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد
ما را زنده نزدیک پسر زیاد بر تا او هر چه خواهد در باره ما بجا آرد ص ۹۱
گفت شما را داعیه آنست که شما را بشهر در آرم و غوغای عام شما را
از من بستانند مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد
تو راست کنون ما را به ترش و ما را بفروش و زر بستان آن
ناکسی در حمیت جاهلیت افتاد گفت شما را می کشم گفتند بر کودک
ما رحم کن گفت در دل ما هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت
نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند خدای را بین چه عداوت است
که می ورزی و این چه بغض است که ما ظاهر می کنی معقوله
در تیغ که رسی گفتار نه کسی بفریاد ما می رسد و نه یاری
کند مددکار ما ما نفسی بر آرد یک هم نفسی بنسبت بعالم

گفتند بدان خدای که ما نفس بودی بگذار تا وضوی را سجده کنیم
گفت بگذارم گفتند خدا این چه عداوت است که می ورزی و این چه
خصومت است که با ما ظاهر میکنی

مارا فریاد رسی نیست درین غم مارا پس حارث قصد
هر کدام می کرد آن دیگری می گفت اول مرا بکش
که من برادر خورد را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگ ترا
که محمد نام بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت
برادر خورد تر که ابراهیم نام بود برجست و سر برادر را
برگرفت و روی بر روی نهاد و لب بر لب می مالید و می گفت جان
برادر تعجیل مکن که من هم می آیم حارث سر برادر را بعنف از و بستاند
و سر او را نیز جدا کرد و تنه اش بآب افکند دران محل خروش از
زمین و زمان برآمد و فغان در مناظر آسمان افتاد افسوس ازان
دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل
پژمرده شدند و حیف از خاران دو گل بوستان ناز که بخار ستان
چنان حادثه جان گداز خراشیده گشت دریغا که خورشید روز
جوانی چو صبح دویم بود کم زندگانی دریغا که ناگه گلی نو شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی اما چون حارث جفا کار سر
های آن دو شاهزاده نامدار از تن جدا کرده و

و در توبره نهاد و از قربوس زین آویخته روی بخانه عبدالله زیاد
نهاد نیم چاشتی بود که رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که به
قصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین
نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چیست گفت سرهای
دشمنان است که تیغ تیز از سر بغضب از تن ایشان جدا کرده ایم
و بطمع رعایت و عنایت برگشتم و تحفه پیش تو آورده ام پسر زیاد
حکم کرد آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آرند تا
به بیند که سرهای چه کسانست چون بشستند و پیش او آوردند
نگاه کرد روها دید چون قرص ماه و گیسوها چون مشک سیاه گفت
سرهای کیانست گفت از پسران مسلم عقیل ابن زیاد بی اختیار آب از
دیده روان کرد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که آن
ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر کو دیروز در طلب ایشان بودم و اسپ
خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند خبر یافته
ایشان را ببستم و صباح بر لب آب فرات بردم و هر چند
زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن

ایشان را

ایشانرا در آب فرات افکنده سر ایشان این جا آوردم
پسر زیاد گفت ای لعین از خدا شرم نداشتی و از عقوبت روز
جزا نه اندیشیدی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان
رحم نیامد و من به یزید نامه نوشته ام که ایشانرا گرفته اگر فرمائی
بفرستم اگر حکم یزید رسید که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر
چرا ای ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدیم که عوام شهر غوغا کرده
ایشان را از من بستانند و با میر که طمع دارم حاصل نشود گفت چرا
جای مضبوط نکردی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشانرا
نزد خود آوردمی شقی خاموش شد پسر زیاد روی به ندیمان
کرد و در میان ایشان شخصی بود مقتل نام و از دل و جان دوستدار
خاندان بود پسر زیاد عقیده او را نمی دانست اما تجاهل میکرد زیرا که
مقاتل مقاتلی قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص بگیر و
بلب آب فرات همانجا که این طفل را شهید کرده است بهر خواری
و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز بر همانجا که تنها
در آب افکنده این ها را نیز بیفکن مقاتل بغایت شادمان شد و دست

او را گرفت و بیرون آورد بمحرمان خود گفت بخدا که اگر عبد الله زیاد
تمام بادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی
که کشتن این مرد و در ایمن فرمود پس مقاتل حکم کرد که دستهای حارث
بهم باز پس بستند و سرش برهنه کرده در میان بازار کوفه برآوردند
و آن سر را بر ابرومان می نمودند غریو مردم بر می آمد و بر آن شخص
لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی می ریختند و بدین
منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی که مقتل ایشان بود نگاه کرد
زنی مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده
و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن توجه می کرد بر فرزند
و فرزندان مسلم و بر سر جوانان نازنین خود می گفت ای ذریعا
سرو غ زندگی من که شد در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا
مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم و ازین
کار او را منع می نمودم و پسر و غلامی درین کار متفق بودند آخر
الامر مر پسر و غلام را بکشت و مرا زخم زد بحمد الله که زود بفرزند
آن طفلکان بی گناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین

برای

برای طمع دنیا بسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که از
تو صادر شده از دست بداد کی نه دین داری درین صورت
نه دنیا پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در
خانه پنهان شوم و ده هزار دینار بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه
عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی از دست از تو باز ندارم و بیچاره
چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک
سازم و از خدای تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب
فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد
و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست
بدعا برداشت و از حق تعالی آمرزش طلبید و آن سر بار را در آب
انداخت راوی گوید که بگرامتی که اهل رسول را صلی الله علیه
واله وسلم می باشد آن سنها از آب بر آمدند و هر سری به تنه خود
چسپید و دست در گردن یکدیگر آوردند و بآب فرات رفتند آنگاه فرود
مقاتل غلامانرا فرمود که اول دستهای او را ببرید آنگاه پاهای
او را پس هر دو چشمش را بر کندند و هر دو گوشش را قطع کردند و شکمش را

شکافتند و اعضا بریده و بر چوبی بسته بآب در انداختند زمانی
برآمد آن آب بموج در آمد و او را در کناره انداخت تا سه بار
اینصورت واقع شد گفتند او را آب قبول نمی کند جای بکنند
و او را در آن افکنند و بخاک و سنگ پر کردند و اندک فرصتی
زمین بلرزید و او را بیرون افکند تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد
گفتند خاک نیز اینمرد را قبول ندارد پس بدان خرما ستانها رفتند
هیزم خشک شده از خرما ستانها آوردند و آتشی برافروختند و
وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش بر باد دادند پس دو
جنازه حاضر آوردند و پسر پیرزن و غلام را بر آن خوابانیدند و بدر شهر
بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است با جامه پر خون دفن کردند و اولاد آن
اهل بیت به پنهانی ماتم شاهزادگان بداشتند دریغ و درد
که آن هر دو نوجوان رفتند بصد سلامت و حسرت از این جهان رفتند
چو عندلیب اگر سر کنیم ناله و زار کنونکه یاسمن گل ببوستان رفتند
غم غریبی و غربت نبود شان در خورد بجانب پدر خویش تن روان گفتند

باب نهم در عیدن ایام حسین بکربلا و نهالت یافتن باب بر شهداء رضوان الله علیهم اجمعین

حقا شرح این حکایت مشتمل بر شکایت بمرتبه ایست که با عانت
قوت تقریر پذیر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منظوم
برغم و غصه بمثابه ایست که بوسیله صورت تحریر بحیز ظهور در نیاید
نه قلم دو زبان را طاقت اظهار و نه زبان قلم را قدرت گفتار
ه همی ترسم که اندر وقت تقریر ؛ زبان را آتشی بی حد
بسوزد ؛ وگر تحریر خواهم آن زبان هم ؛ قلم بشکافد و
کاغذ بسوزد ؛ نه سامع را قوت شنیدن اخبارات
استعلای نوایر این حکایت ایست و نه قابل را استطاعت
بیان استیلای شداید این روایت است ه قریا دکه
یارای سخن نیست زبان را ؛ بر بست غم و غصه ره نطق
و بیان را ؛ ایراد قصه که و ما ینطق عن الهوی نتیجه ادست و
اخبار از واقعه که و لا ینطق لسانی خاصیتی متنوع بر منصه
یقین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد ه زدست که به کتابت
نمی توانم کرد ؛ که می نویسم و مغسول می شود فی الحال ؛
زآه و ناله حکایت نمی توانم گفت ؛ که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال ؛

که آری شهادت حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت
کم حادثه نه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از آن
صورت خبر داده بود و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل
زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرائب آورده که پنج نوبت خبر
جبرئیل امین حبیب رب العالمین را از شهادت حسین خبر داده
بود اول در روزی که متولد شد جبرئیل تهنیت و تعزیت
نزول نمود شمه از آن در اوراق سابقه مذکور شده دوم
در چهار ماهه گی و آنچنان بود که از ام الفضل بنت الحارث
رضی الله عنها روایت کند که شبی در خواب دیدم که پاره از
از تن مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم به بریدند
و در کنار من نهادند از خواب بیدار شده در آمد اسوم ترسان و هراسان
نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی
مهیب دیدم و از هول و حوالست آن ارام از دلمن رفته
و صورت خواب را تقریر کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خواب دیدی فاطمه من حامله است
پسر پاره است

پسر پاره ماست از من چون او متولد شود ترا دایه بسازم و او را
در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد و او را بام الفضل
سپردند و بر ضاع او مشرف شدم ام الفضل گوید که روزی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه من در آمد و از مقدم او
آن خانه من خلد برین شد پس گفت بیار جگر گوشه من حسین را بر کنار
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهادم حسین را قی کرد قطره از آن
بر جامه حضرت چکید و آنحضرت روی بر حلق وی می مالید و بوسه
بر وی می داد بعد از آن زبانی من او را بعنف از رسول خدا
فرا ستدم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود آهسته باش ام الفضل که این قطره باب پاک گردد و بین
و این رنج که بجگر مش گوشه رسید بچیزی چیز و جبرئیل فرود آمد که ای
رسول تو وقت گریستن حسین نداری وقتیکه حلق تشنه او را بخنجر آبدار
بریده باشند و جسد نازنین او را غرق خون ساخته حال چون
خواهد بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ازین حال
محزون شد و بغایت اندوهگین گردید پس هر که در مصیبت اندوهناک باشد

بجز ام الفضل ص

در آن حال ص

مقرر است که با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موافقت نموده باشند
و از انجا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام بجهت
موافقت با آنحضرت هم در واقعه حسین محزون و مغموم گشتند
و غم بر دل ایشان نشست غزل آدم درین غز الغم و غصه مبتلاست
کشتی نوح غرق طوفان ابتلاست ۱۱ همان ای خلیل آتش نمرود دید
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ۱۱ زنگین چراست پیرهن موسی زنگیل
فردوست عصه جبر عیسی چرا قباست ۱۱ گویا برای ماتم سلطان دین حسین
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ۱۱ آنها غم از برای
دل مصطفی خورند ۱۱ این خود چه حسرتست که در جان مصطفی است ۱۱
گر مرتضی بگرید ازین حال دور نیست ۱۱ ور فاطمه بنالد ازین حالها
روا است ۱۱ سوزش نه در زمین بود و بس که در فلک ۱۱ در هر که
بنگری بهمین داغ مبتلا است ۱۱ و این حکایت ام الفضل
در کتاب مطالب السوال فی مناقب الرسول از کمال الدین
ابی طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده والله
اعلم سیوم خبر شهادت حسین در سه سالگی واقع شد و این حکایت را

امام

امام طبری در تفسیر کبیر آورده است که یکی بود از یاران رسول صلی الله علیه و
آله وسلم که او را دحیه کلبی گفتندی جوانی زیبا روی و نیکو خوی
و بعضی اوقات او تجارت میکرد نشست و هرگاه نزدیک آنحضرت صلعم
آمدی آنحضرت او را گرامی داشتی و هر بار که بیامدی دست تهی
نبودی بلکه از جهت حسن و حسین میوه‌ای که در آن زمان بعزیزی
بیاوردی و شاهزادگان چنان خو کرده بودند که هرگاه دحیه صلعم
بیامدی هر دو برادر بمسجد یا بحجره آنحضرت تشریف فرمودندی
و دیروز بر کنار وی نشستندی و دست بگریبان و آستین وی
درآوردندی اما جبرئیل امین گاه گاهی بصورت دحیه با پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم آمدی یکبار در مسجد نشسته بود که حسن و حسین در
آمدند و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که
دحیه است شتابان در آمده و در کنار وی نشستند و دست
در آستین وی میکردند و بگریبان وی در می آوردند روی
مبارک آنحضرت برافروخت و از جبرئیل علیه السلام شرم داشت
و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل علیه السلام فرمود که ای جبرئیل چون

که این زاده هم
حضرت وی که چون م

هیچ نگویم و ایشان ترا هیچ نمیدانند و حرمت بجای نمی آرند و ترا
وجیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور
عالمیان بسیار بوده که فاطمه بتهجد گزاردن بوده و در خواب رفته
و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته که بگریند ترا فرید کارم
عالم فرمان رسید که ای جبرئیل میکائیل برو و گهواره ایشان را
بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من
گهواره ایشان را در شبها بسیار جنبانیده ام و صدای شعر ان فی
الجنة نهرا و لبن بعلی و فاطمة و حسن و حسین بگوش ایشان رسانیده ام
ای سید من بسی دست آس فاطمه کشیده ام و او در خواب بوده
و چون من دست آس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من
من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین من
چه میجویند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
ایشان ترا وجیه پنداشتند و هرگاه وجیه اینجا آمدی برای ایشان
میوه یا تبرکی در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تبرک و
میوه میجویند جبرئیل دست بیازید و یک خوشه انگور و انارے از تجارت
بهشت

آس
سیا

بهشت بار کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند
سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه میخورید بدهید تخصیص
از آن انگور که مدنیت در آرزوی آنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
خواست که قدری از آن انگور بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت را گرفت
و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوه بهشت بخورد و
آن بر وی حرامست اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند
ناامید بازگشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند و پیغمبر در ایشان
می نگریست جبرئیل گفت ای سید این دو میوه باغ ترا و این دو جسم
جراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر مقتول
خواهند کرد و دیگری را به تیغ بیدریغ خواهند کشت و مصیبت ایشان
را سبب زیادتی شفاعتست [illegible] بدست پیغمبر
کلید فتح سعادت بخون بهای حسین و دو مصابیح القلوب او زده کرم
جبرئیل از بهشت و آنار می و سیب و بهی را فرا گرفت و بدیشان
داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید تا با یکدیگر بخورید و م

و ابن حسام درین باب قصه ص

واز هر یک چیزی باقی گذارند چنان کردند روز دیگر که باز پیران رفتند
درست شده بود و بحال اول باز رفته پس هر گاه از آن چیزی بخوردندی
و قدری باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بودی تا چون
فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را کم یافتند و چون امیر را شهید کردند
کردند بهمین نیز پیدا شد اما سیب نزد حسین بود پیوسته با خود داشتی
چون بکربلا تشنگی بر وی غلبه کردی آن سیب را بمکیدی
تشنگی او کمتر شدی و چون حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب
شد اما بوی آن سیب از تربت او می شنوند و بوی تربت آنحضرت
خود هزار بار از مشک از فرو طلب عنبر خوشتر و برتر است
سلام علی التراب الذی ضم جسمه ۱۱ اگر بر مرقد جنت
بناهش بگذری یابی ۱۱ نسیمش در مشام جان تو بوی مشک خوشتر
هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا ۱۱ فزای استانش
چون فزای خلد جان پرور ۱۱ چهارم خبر شهادت او در چار سالگی
وقوع یافته و آنچنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و آنحضرت حسین را بر کنار داشت و بوسه بر روی و حلق وی میداد

میداد در مهار

میداد و سر مبارک آورا بسینه خود باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا علی الله
که این نو باوه باغ نبوت و این باکوره حدیقه ولایت را دوست
میداری فرمود که نعم اولاد ما الیاد ما وی گوید که تعویذی بر رشته
وابسته در گردن بود اثر آن رشته بر گردن نازنینش باشد
خطی پدید آمد جبرئیل در آن خط می نگریست و سری می جنبانید سید انبیا
فرمود که ای برادر در اثر آن رشته می نگری جبرئیل گریان گریان
گفت یا رسول الله روزی باشد که در کربلا بر اثر همان رشته گردنش
خون آلود گردد و جان های اهل بیت بمصیبت آن شهید مظلوم غمزده
و محنت فرسوده شود نظم ملک را جان درین ماتم بسوزد
فلک را هم بگرزین غم بسوزد بدان سان آتشی گردد فروزان
که از یک شعله اش عالم بسوزد بیت هیچ اعلام از واقعه هایله و حادثه نازله
شاه شهیدان در هیچ سالکی بود آورده اند که صباح عیدی بود
که شاهزادگان بحجره سید عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار
امروز عید است و بزرگ زادهای عرب را همی بینیم
که جامهای نو پوشیده و در تزئین لباسهای رنگارنگ کوشیده
زینت

آورده ام

و ما را لباس نو نیست روی بجانب تو که تاج العرب بر سر و خلعت
یا ایها المدثر در بر آری آورده ایم تا عید بستانیم و عیدی
جز جامهای نو نخواهیم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم تامل فرمود که جامه
که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محسر و می ایشان
نیز لایق نبود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت فرستاد
فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید مناسب قد و قامت ایشان از
حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید مکول میباش و این لباس در فرزندان
عزیز خود بپوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شاهزادگان را
طلبید و گفت اینک جامهای که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما
دوخته از غیب رسید بیت خلعت قدر که خیاط کرامت آراست
بر قد و قامت اقبال شما آمد راست اما چون حسن و حسین آن خلعتها را سفید
دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب
جامهای رنگین دارند ما را نیز لباس گلگون است حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر جمعدار
که استادکار خانه و صبغة من الله این مهم را فی الحال بسازد و دل

خواهش جامهای

جلد لوشتان

جگر کوشکان ترا بهر رنگی که خواهند بنواز و بفرمایند تا طشتی و آب دستان
بیارند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابریق آب بیاوردند جبرئیل ع
گفت یا رسول الله من آب برین جامهای ریزم و تو دست مبارک
بران می مال تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد آنروز یک حله
در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن ایجاد کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روی بجانب حسن کرد و گفت ای نور دیده جامه خود را بچه رنگ
میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دست در حله مالید بقدرت الهی حله
لعلی چون زمرد سبز گرفت آنرا بیرون آورد و بحسن داده تا بپوشید
دیگر حله را در طشت نهاده روی بحسین کرد او در آنوقت بیجاره
بود گفت ای جان جد بکدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال
باشارت دست حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن حله برنگ
یاقوت رمانی برآمد و حسین آنرا در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهده
اینحال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی
بحجره مادر نهادند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را گفت در این وقت
که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه

بهشت و قصرها که بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده
که کوشک حسن از زبرجد بود و از آن حسین از یاقوت سرخ ایجا نیز
هر یک از آن موید آنجا است و البته حسن را زهر دهند و در آخر عمر نیک
مبارکش از اثر سموم بر شود و حسین را شهید کنند و حضارهٔ دلقرش
از خون وی سرخ گردد بیت بره رو بر خاک مالد از غم زهر حسن
لاله گون گردد از غیرت خون حسین و در شواهد از عایشه نقل
میکند که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل علیه السلام
نشسته بود که حسین بن علی در آمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که
پسر منست و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا
بکشند رسول پرسید که ویرا که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی
اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت
بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم نمود گفت این خاک مقتل ویست و بخون او
زنگین خواهد شد نظم خاک را از خوف آن شهزاده رنگین کرده اند
جمله حوران سرمه در چشم جهان بین کرده اند کوه خارا سنگها بر سر زند

شفق

کربلا شود آنچه آن سنگدلان با آل یسین کرده اند و چرا با خاک
میدان غرق خون افتاده اند شهوار آن نبی که فتح قلعه دین کرده اند
راویان این اخبار جگر سوز و ناقلان این حکایت غم اندوز بر نهج
نقل فرموده اند که در میدان حال که مسلم عقیل بکوفه رسید
و اشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند
و هژده یا بیست هزار مرد جرار نامدار سر ارادت بر خط هوا داری
و متابعت نهادند و کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاده و صورت
حال بموقف عرض رسانیده و استدعای قدوم شریف ایشان نمود
و مضمون این کلام بمبالغه تمام او انمود هیبت همای اوج سعادت
بدام ما افتد اگر تراکذری بر مقام ما افتد اما چون این مکتوب
بحسین رسید اهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بتهیه اسباب سفر
آورد دوستان و هواداران او را آن صورت موافق نمود
اما هر چند آن جناب را از رفتن منع فرمودند تمامی خویش را باقامت
دلایل و براهین موکد ساختند مفید نیفتاد و با خر عبد الله عباس
بخدمتش شتافته گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت

حرم اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود و بدی
که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده جهات
او را غارت نموده زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول
ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان و وثوق را نشان وفا و عهد و صدق
پیمان نباید بیت وفا مجوی از ایشان و گر نمی شنوی بهره ز طالب سمرقند
کیمیا می باش حسین فرمود که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل
بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم
کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند و التماس نموده اند که متوجه آن
جانب شوم شاید که کار حق بمنیت یافته مهم باطل در هم شکنند و حالا
بر من حجتی لازم شود اگر نروم عند الله چه جواب توانم گفت ابن
عباس گفت که هنوز والی شهر یزید است و آن مملکت در تصرف آن
اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج نکنند و ولایت را متصرف
شوند بدان صوب متوجه شدن ثوابست و اگر چنان نکنند هر آینه با
جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان در آن واقعات نصرت بظهور رسد
و شما بیکس و بی یار و رس بمانید حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم فردا
جواب

جواب باز دهم ابن عباس برفت و حضرت حسین برای نوشتن کوفه از مصحف
فال گشاد این آیه برآمد کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم
یوم القیمة حسین گفت صدق الله وصدق رسوله الله نحن جدیرون بذلک وا
ولی خود که در خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که بقال م
گشودم هر دو موید شهادت من اند و مرا ازین چاره نیست
دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن روز دیگر ابن عباس باز آمد و گفت
یا ابن رسول الله فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را مصمم کرده ام
و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده ام ع انچه رضای حق
بود همت رضای من در آن عبد الله عباس گفت ای حسین اگر الله
میل سفر داری توجه بولایت من کنی مملکتی عریض و عرصه فسیح است
و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام شیعه پدر تو اند
دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت در آن زمین بیشمار اند و چون
بر آن ولایت قرار گیری اعیان خود را باطراف و اکناف عالم روان
سازی تا خلایق را بدعوت کنند و لشکر در هم بندد آنگاه هر چه مدعا باشد
بدان قیام نمایی حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا در باره من

خود میدانم و خلوص نصیحت خود را بر نشیب خود می شناسم اما عزیمت من
بسویی کوفه مصمم گشته و هیچ نوعی فتح آن صورت نه بندد و درین سفری
که است بظهور خواهد رسید و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است
و از جد و پدر خود شنوده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر منبر مود
که اوتیت علم المنایا و البلایا اکنون کتاب پیش ماست و مبلغ
اعمار و آجال اهل بیت را میدانم و بکردن این باب مبالغه منمای و در
فتح این عزیمت الحاح مفرمای نمیرسد و من درین سفر بی اختیارم و
زمام امور من در دست دیگریست بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من دل شده این ره نه بخود میپویم من اگر خارم اگر گل چمن آرای هست
گر از آن دست که می پرورد می پرویم عبد الله عباس گفت اگر البته این عزیمت
با مصاحبت رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان
را همراه مبر حسین فرمود که ایشان را بکجا گذارم و بکه سپارم اولی آنکه
با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب
تو باشم اما صاحب قضا عنان عزیمت من بجانب مکه می کشد و شاید که چون
در کوفه قرار گیری من بملازمت تو نم رسید و نمیدانم که بار مفارقت

جلوه

فتح

صاحب

چگونه توانم کشید و جام غم انجام جرعت بکدام قوت توانم چشید
ظ تو میروی و من خسته باز می مانم در آنکه بی تو بمانم عجب همی دانم
تو بهر بایی غریمت جو بار میرانی من آب دیده کلکون جوانب میرانم
پس امیر المومنین حسین برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد
برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد در روز سیوم ذوالحجه
که قضا را مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بعد از آنکه بیرون
آمده روی براه نهاد آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان
خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوی کوفیان رفتن
مصلحت نیست که قول ایشان را وفایی و نه وفایی ایشان را بقایی هیچ
حسین جواب داد که از انرام حجت ایشان اندیشه نمیدارم و از سخنانکه
اعدا اورگرفتم بدین سفر می بندم که کمندی از غیب در افکنند
و من گرفتار آن کمندم و برشته قضا در بندم بیت حکم من حکم من
گرفتار کمندم ها که ازین سوی برندم که ازان سوی کشندم اما چون
بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید
چون فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال

پیاده شده در وی بدور رکاب وداع آن حضرت امام را بوسید حسین گفت
ای فرزدق از کوفه می آئی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را
چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با آنست که راه حق نگهدار
اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین فرمود
که راست میگوئی پس فرزدق را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون
حسین بر بطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داد او را بکوفه فرستاد
مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشعر بر اتفاق شما بخلافت من و تشوق
و آرزومندی شما بقدوم من خدای شما را جزای خیر دهاد سعی شما را در
و حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه نوشته ارسال یافت
و من عنقریب عقب مکتوب خواهم رسید والسلام میر قیس نامه آنحضرت بگرفته
روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمع از لشکر شام
و در آن مقام آرام داشتن و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون آمده
جمعی از اعادی نامها به پسر زیاد نوشته او را عزیمت شاهزاده اختیار
کردند و پسر زیاد تمام سر راهها را بمردان کاری و دلیران کارزار
سپرده بود و حسین و ملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند چون
قیس بقادسیه

قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد مخاطبها با قیس
کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر زیر آورده انداختند و هلاک شد
و نور الهدایه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب آن
نقل ذکر سمت خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب را دید
که می آید فرمود که ای بشر از کوفیان چه خبر داری بشر گفت یا ابن رسول الله شنیده
که القلوب الیوفی فرمود راست گفتی و از آنجا در گذشت و بمنزل زرود
رسید از یکجا هودج بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که
صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او در آنوقت
از مکه صاحب می آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه
میرفت امام حسین او را طلبیده زهیر در اول تعللی نمود بعد از تامل تمام بخدمت
فرزند خیر الانام توجه میفرمود حسین گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که
مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و باب تمیز آب دار
آتش فساد را منطفی سازی و دلیرانه وار بر جوانی شمع شهادت
پرواز نمای و دری از خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بگشای
زخان بگذری تا بجانان رسی روی زهیر برافروخته بفحوای

منت

این سخن مترنم شد گفت یا ابن رسول الله سری که سرش نو بر آستان حضرت
سر نیست آنکه سزاوار تاج و عزت نیست همین اهل ظلم بود در روزه
دلی که سوخته آتش محبت نیست مدتها است که مترصد این دولت و
مترقب چنین سعادت میبودم منت خدای را که رسیدم بکام خویش
پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را برکندند و قریب
خیمه امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خود گفت که از شما هر کدام که
آرزوی شهادت دارد بیاید و با من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد
و شهادت بکار نیست از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران
ناهیر از وی اعراض نموده بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید که
ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت حسین میروم تا جان
بسپاری کنم تو از مال من حق خود را بردار و مرا بحل کن و تو
آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه فرستاد
روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای مرد مردانه چه حسب همت
فرزانه میخواهی که در خدمت پسر مرتضی علی باشی من نیز میخواهم که
ملازم دختر حسین باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتکاری اولاد رسول

حلالی

طریق هواداری اظهار رسول را اختیار نموده میل سعادت هر دو سرا
نمودند مصرع این کار دولتست کنون تا کرا رسید پس از انجا رفتند
تا بسوق رسیدند شخصی از کوفه می آید حسین تنها نشسته او را طلبید
و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از کوفه تا
بیرون نیامده ام که مسلم عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و تنهایی
ایشان را بر دار کشیده سرهای ایشان بدمشق فرستاد حسین این خبر
شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد برفت و جز از حسین
کسی دیگر بران خبر وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دختر داشت پنج ده
ساله و حسین او را بنواختی و مصاحب دختران حسین بود در منزل که
فرود آمدند آن دختر بسعادت خود پیش حسین آمد شاهزاده او را
نوازش کرد و مرا عاقی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار
در روی او می نگریست و دست مبارک بر سر وی میکشید دختر را
بشکی در دل پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد و گفت یا ابن رسول الله
امشب با من ملاطفتی مینمائی و رعایتی میفرمائی که مرا خود یتیمان باشد
مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت ای دختر

دلتنگ مکن من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران همه
خواهران تو و پسران من همه برادر تو فریاد برکشید و مضمون این حال
بزبان عربی ادا کرد بیت ای کاشکی نخست ز مادر نزادمی تا این
زمان ز دست بدر را ندادمی ای کاشکی شتاختمی خوابگاه او تا سر
بخاک در قدم او نهادمی ای کاشکی بگریه شدی راست کار من
تا جویها و چشمه چشم گشادمی چون فرو فغان از آن دختر برآمد پسران
مسلم عقیل بر آن حال مطلع شدند بناله و فغان درآمدند عمامها از سر بردار
و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل
میگفت ع من خود از مردمان بفریادم حال مسلم چه میدهی یادم
امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متالم شد و از روغدغه معامله او بیحد متفکر
بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم داغ بیوفایی کوفیان آب از دوار دیده
مبارکش روان شد و زبان حالش بدین گفتار در ترنم آمد نظم م
بدل درد عجب دارم نمیدانم ز چون گریم ولا خون شوکه تا بر حال خود
یکلحظه خون گریم تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری گهی از زخم
بیرون کاه از زخم درون گریم آورده اند که بعضی از رفقای امام حسین

سوگند

سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از رفتن کوفه درگذر
بوطن خویش مراجعت نمای که مهم کوفه بدین وجه روی نمود و ترا در کوفه
یاری دهد و کاری نیست فرزندان و نبیرگان مسلم عقیل که همراه او بودند
گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگانی بچه کار آید باز بمکه رویم
یا انتقام خون بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم حسین فرمود
لا خیر فی العیش بعد مولاه پس از اینها فرزندی هیچ لذت نباشد
زندگی بهر دیدن یار است ؛ یار اگر نیست زندگی عار است
و چون از آن منزل کوچ کرده بدیاله رسیدند قاصد عمر سعد برو مکتوب
وی که بشاهزاده نوشته بود برسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه
شیمه ذمیم ایشانست عذر و بیوفائی کرده مسلم را تنها گذاشتند باز نشستند
باو آنچه رسید و مالی عروه را نیز بتیغ ستم کشتند حسین را از مکتوب عمر سعد
یقین شد که مسلم بدرجه شهادت رسید و چون این خبر در اردوی
شاهزاده شیوع یافت و مردم را اطلاع بدان حاصل شد جمعی که از
اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق
شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده

دیدند زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیر از آن آویخته و اسبی بر جوالی
بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبد الله بن الحر الجعفی
که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران و بقوت
و شوکت برسر آمده و اتفاق اقران و چون شیر غران بیت در آنهنگ چون
چون شیر غران بود ای جنگ شیر بران بود امام حسین حجاج بن
مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب او فرستاد حجاج سلام و پیام
آنحضرت بوی رسانید عبد الله گفت ای حجاج حسین مرا چرا میطلبد
گفت تا با او همراه باشی اگر در رفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا
بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد عبد الله گفت من از میان اهل
کوفه بجهت آن بیرون آمدم که مبادا امام حسین بدان دیار رسد و کشته
شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که مردم
کوفه بنابر محبت دنیا و خاندان نبوت بر بسته بر پسر زیاد پیوسته اند
و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده اند و من طاقت حرب ایشان دارم
و نه بموافقت ایشان سر همت فرو می آرم حجاج باز گشته صورت حال
بدرگاه عرض رسانید امام حسین خود بر خواست و بوثاق وی قدم رنجه فرمود

ابن الحر

آنحضرت را
ابن الجزشرایط تعظیم و بواجب تجلیل و ما یلون من هذا القبیل بجای آورده
بجای نیکو بنشاند و خود در خدمت آنجناب بایستاد و امام حسین فرمود که
معارف شهر تو نامها نوشته رسولان فرستادند که ما اعوان و انصار
دیار و هوادار تو ایم مامول و مسئول آنکه بر الصباح تعجیل متوجه اینجانب
شوی تا با شرایط جان سپاری قیام نمائیم اکنون شنیدم که روی از
راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت و غوایت شتافته اند و بتو نامید آن
ای عبد الله هر چه کنی از خیر و شر بدان شتاب تر معاقب خواهی
من امروز ترا بمعاونت و مناصرت خود میخوانم اگر اجابت کنی
فردای قیامت شکر جدم صلی الله علیه و آله و سلم بگویم عبد الله جواب
داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره
او از مشویات کل و مل و نصیب وافر شامل خواهد بود اما چون کوفیان
با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معینی نداری
و با تو معدودی چند بیش نیست غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد
و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم بیدست که از یاری من هم آید
مرا معاف دار و این بادپای مرا که ملحقه نام دارد قبول فرمای و بخدا

دو تمید ایشان

توبه پیش

مرخص مرخص کرده

دیدند زره و زیر و بر زمین فرو برده شمشیر از آن او نیمه و اسپی
بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبد الله بن الحر الجعفی
که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران و بقوت
و شوکت بر سر آمده و اقران و چون شیر عران بیت در اهرک چون
چون شیر عران بود ها کی جنگ شمشیر بران بود امام حسین حجاج بن
مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب او فرستاد حجاج سلام و پیام
آنحضرت بوی رسانید عبد الله گفت ای حجاج حسین مرا چرا میطلبد گفت
تا با او همراه باشی اگر در رفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و گر ترا
بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد عبد الله گفت من از میان اهل
کوفه بجهت آن بیرون آمدم که مبادا امام حسین بدان دیار رسیده و کشته
شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که مردم
کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان رسالت برسته بر بسر ریدر پیوسته اند
و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده اند و من بطاقت حرب ایشان ندارم
و نه بموافقت ایشان رخصت فرومی آرم حجاج بازگشته صورت حال
بدرگاه عرض رسانید امام حسین خود بر خواست و بوثاق وی قدم رنجه فرمود

شوکت را

سوگند که پیشت عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است و هر گزارپی تن تاخته گرد هرا آنانکه و این تیمن من
که هم سیفی جبار است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول این
تحفه مختصر منت بجان من ابجاع پای ملخ رمور سلیمان قبول کرده شاهزاده بر جرد ولعب
من بطبع است و تیمن نزد تو نیامده بودم بلکه توقع معونت و مظاهرت میداشتم تو قبول نکردی
و مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفات نیست اما راوی بوید که بعد از آنجناب
عبد الله جعفر بر تعصب خویش تا سفها خورد و دوران باب ابیات در تاریخ ابو المؤید بن احمد بن
مطوی است و چون در مبدا تالیف این اوراق مقرر شده که مقصد ایراد ابیات عربی نکرده مگر آنچه
ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنای اخبار پارسی آنرا بسبب تصنع ضمیر فیا ناشد لاجرم بیتها
بابیات جعفر اشتغال رفت و مضمون این اشعار از بعضی این است ای رهی حسرت که چون شهدان شاه
مرا نفت قدم در نه بیاری ای جرا همراه آنحضرت نرفتم ای نور زیدم طریق حق گذاری
اگر در کربلا میگشتم امروز شهید را دادو در دوستداری ای بسی بودی بعسر وای قیا
مرا از لطف او امید واری ای کنون آورفت من از دی تعصبی نمانده در مقام شرمساری
بصد زاری دمدم میگشتم آه ولی سودی ندارد آه و زاری ای اورده اند که در منزل کوفه از
تعلبیه خبر دادند امام حسین فرود آمده بود سر در کناره دختر زینب نهاده و در خواب شده ناگاه بیدار
گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه مصطفی وای

فرمود

وای نور دیده زهرا وای سرور سینه مرتضی چرا میگریی دیده تو گریان مباد الا بخیر امام حسین

که این ساعت جدم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن

تو بما نزدیک شد سواری را دیدم که در پیش او ایستاده و میگفت اگر شما می شتابید بهتر بیدار شدم و مرا

از گریه جدم گریه دست داد ام کلثوم پر گریان شد و نزدیکان حریم عصمت همه ملول و محزون میگریستند

از میان علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر بار حقیم گفت نعم بار جعفر و حق ما است پس گفت ما کی نیست ما

بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار

و هلاک جمله انبیاء عالم بنسبت کل شیء هالک الا وجهه مقرر است و مسافران منازل باقی

دنیا و بر مرا اینما یکونوا یدرککم الموت را گذار و کدام اوج اقبال سر کشید بحضیض ادبار

که مرحله عاقبت نیستی نکشید ای پدر ما کاش فنا را بعجلت ریاحین ولدار الآخرة

خیر آراسته می بینیم و گذار شهادت بشقایق حقایق یزفون فرحین مزین و منور می یابیم پس ما را

از مرگ چه چاره باشد نظم مرگ برگ آمد که راحتها در وست مغز صافی شد چو بخر شید پوست

مرگ بر کهکشان کرد ار حجاب بارش تا شویم از فرع سوی اصل خویش مرگ جانها البقوی

جان شد بلبلان بر لب بستان شد پس آن منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا

قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر را گفت ای مردمان شما از من کلید شما را دستوری دادم

باز گردید و هر کجا خواهید روید که کوفیان با ما بیوفایی کردند مسلم را بقتل رسانیدند و این کار را فتنه

کلید

ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و امام حسین ماند با فرزندان و برادران
و خویشان و جمعی از هواخواهان امام حسین فرمود که ای دوستان مرا از
خویشان و خویشان را از من گزیر نیست اما شما را جاز تست عنان را برگردانید
و حالا که مجالست جهد طرف که خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار
و هواداران اهل بیت سید مختار علیه الصلوة الملک الجبار بیکبار زبان
اخلاص برگشودند و اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن
رسول الله هزار جان ما فدای خاکپای تو باد که تو سپهر ولایت را
ماهی و مسند امامت را بادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند
فردا بگذرام دیده در روی تو بگرد و نگریستن نوانند ای قبله هر که مقبل آید
گویت روی همه مقبلان عالم سویت از مرد و کسی که تو بگرداند روی
فردا بگذرام دیده بینند رویت یا ابن رسول الله ما بجز محبت و دست الاعتصام
از دامن ولای تو باز داریم و از حد نیست و ملازمت تو که سبب
بادشاهی جاوید است روی بگذرام مملکت آریم بلکه ما ملک آنرا دانیم که
با ملکی و جانان از آن دوست داریم که جانانش تو ئی خوشا ملکی که سلطانش
تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی خوشا روی که در روی تو باشد

خوش جسمی که اب نشی تو باشی ٭ مدر دهل بسر بردیم عمری ٭ بوی انکه
در مانشی تو باشی ٭ ای ریحان روضه رسالت و ای یاسمین گلشن جلالت
ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن اگر همه عالم پر گل و
گلزارست ما خار غم عشق و جالت آنها همه در نظر ما خوارست و بی
مقدار ٭ تا خار غم عشقت آویخته در دامن ٭ کوته نظری باشد رفتن به
گلستانها ٭ گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید ٭ چون عشق حرم باشد سهل است
بیابانها ٭ ای رسول الله ما به حقیقت ترا شناخته ایم و لوای هوادار
بر سر میدان مخاص بهست برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت
تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آیین مروت
روا نیست بر انداخته ایم اگر تو آستین ملالی بر افشانی یا دامن صحبت از
ما بر چینی تا دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در بر رانی از دیوار در آئیم
که تو صد بار دامن لاغر نی ملکذاریم و دامن تو ز دست بعد از انکه
نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقه شکر گذاری و وظیفه سپاس
داری اقتضای آن کند چنان منعمی از دست قدم و بوعده با
شکر ندوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم

نعمتی

دامن

دامن دولت چاوید کرمان امید حیف نشد که بگریند و دگر ملکدارند
موالیان در اثنای این سخنان گریه کردند امام حسین نیز نگریست و
ایشان را دعا بخیر گفت راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه
فرستاده بود که چون حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین
وقت جاسوسی در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که
امام حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیله بنی سکونت دارد پسر
زیاد این بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار فرستاد که بهر وجه که
باشد امام حسین را بکوفه رسان و مگذار که بطرفی دیگر بیرون رود و
حر راه بادیه پیش گرفت و امام حسین را می طلبید اما امام حسین از قبیله
بیرون آمد راه بکوفه معروف که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد امام
حسین از حال کوفه سوال کرد آنکس گفت ابن زیاد لشکرها بطلب شما
در بادیه سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه صحرا را سیاه فرو
گرفته و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بخدا
سوگند که تو نمیروی مگر بجانب نیزه‌ها و شمشیرهای ایشان و یقین بشناس
که بر اقوال و احوال کوفیان اعتمادی نیست بلکه اکثر از آنها که بدست پسر

غنیمت و بیعت بوآمده بودند جلاد در محاربت ملازمان این حضرت با لشکر
شام اتفاق کرده اند امام حسین فرمود که جزاک الله خیرا لو شرط الضحیة
بجای آوردی حق تعالی ترا جزای دهد پس امام حسین از وی بگذشت و میرفت
تا بمنزل سیراب رسید شب آنجا بود و علی الصباح روان شد چون آفتاب
بوسط آسمان رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایه
اسپان خود نشسته چون سپاه لشکر امام حسین را دیدند سوار شدند و در پیش راه
صف برکشیدند امام حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن یزید
آمد و نام خصلا وی بگفت امام حسین فرمود لنا ام علینا بیاری ما آمده یا بحرب
ما حر گفت که بحرب شما آمده ام حسین گفت لاحول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا پسر زیاد فرستاده
که ترا رها نکنم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم
تا در کوفه امام حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت
نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود نماز گذارم
حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که
تو پیشوای زمانی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد که

یا حر لنا

سانم

من

من واقتدا با تو در هر رمانی نیست همین است نازنده ام نیست مثل بحر اب
ابروت ارزو نیازم ها کجا در نزد خدا طاعت من ها امام حسین او را دعا گفت
و درود داد نماز شیعی گذارده بر خواست و بر شمشیر خود تکیه
فرمود خطبه فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بدین صوب
نیاورده ام و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند
و نامهای شما پی در پی بمن برسید که بسرعت تمام متوجه دیار ما شو که
امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت
با انتظام می یابد و من بسخن شما آمده ام اگر بر عهود و مواثیق خویش
راسخ اند بتجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم
و اگر از مبایعت و متابعت پشیمانند عنان مراجعت بر تافته بهر جا خواهم
بروم حر گفت ای حسین سوگند بخدای که من ازین مکتوبات خبر ندارم
امام حسین فرمود که جمعی درین لشکر تواند که نامهای ایشان با منست
پس بفرمود تا مکاتیب آوردند چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر شانه
در پیش انداختند و خجل زده منفعل شدند پس امام حسین بر خاست
و نماز دیگر نیز بجماعت بگذارد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزدیک

پس من

از الم

حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضعی که نامه بتو رسد
حسین را دیده آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد
فرود آر حر نامه فرو خواند و با امام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد
چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم
از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر حرب تو شوم از خدا و رسول خدا
شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت یا ابن رسول الله
دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر با خیانت
در تو نگرد و من درین راه که می آمده ام بر هیچ سنگی و کلوخی نلغزیدم
الا که آوازی بگوش من میرسید که حر را بهشت بشارت میدادند و من با خود
گفتم وای تو بحرب پسر رسول خدا میروی این چه بشارتست اکنون
مخالفان با من همراه اند و بضرورت مرا با تو باید بود اگر صلاح باشد
با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آییم شما بهانه
آنکه حرم همراه است دورتر فرود آیید آنکه که مردمان بخواب روند
برخیزید و راه بگردانید و بهر طرف که خواهید بروید چون روز شود
مردم ما را بیدار کنند معلوم شود که شما رفته اید ما پاره درین بادیه بگردیم

دفتر

رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حسین او را دعا گفت و سوار شد
هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بلذشت فرود آمدند
و چون لشکر حر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند امام حسین برخاست
و با مردم خود روی براه نهاد شبی بود بس تاریک نمیدانستند که
کجا میروند تا وقتی که سفید و صبح بدمید و راه روشن شد بعد صبح آمد و
علامت خود آشکار کرد آفاق را رنگ شفق لاله زار کرد اسپ
امام حسین بر زمین هولناک رسید و بایستاد هر چند حضرت امام حسین
تازیانه میزد کام از کام بر نمیگرفت شهزاده پرسید که هیچکس میداند
که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند امام حسین گفت
نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا نیز خوانند امام
حسین فرمود اللهم انی اعوذ بک من کرب و بلا و مشکل دمای
این زمین کربلاست این جای ریختن خونهای ماست مصرع
این محیط رجال آل عبا است نظم که نام این زمین بیقین کربلا بود
اینجا نصیب همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند
اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار محدرات من اینجا تبه شود

پشت مبارزان من ایجاد و تا شود ریزند بر مصیبت من آتش خوش
مرغ و ماهی که در آب و هوا بود علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار
این چه حالست که میگریی و این چه مقالست که میگویی گفت ای جان
پدر با جدت مرتضی علی در وقت غربت صفین بدین موضع رسیدم
که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاد من بر سر
بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان گریان
برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریایی
خون درین صحرا بود و حسین در آن دریا افتاده است دست و پا
میزند فریاد میکند و هیچکس بفریاد او نمیرسد آنگه رو بمن کرد و گفت
یا ابا عبد الله برادرین صحرا واقعه تا بدست خواهد داد تو چه خواهی
کرد گفت صبر کنم و جز صبر و شکیبایی چه چاره دارم امیر گفت که همچنین
کن که مژده صبر کننده گان در شمار نمی آید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
خدایا صابر انسبب است و ما را تمسک بچیزیکه فرموده صبر است پس حسین فرمود
که حال اشتران بخوابانید و بارها باز کشید و خیمه بر بندید نور الائمه جواز زمیا
فرموده بیت بار بکشائید کاینجا خون ما خواهد ریخت ابروی ما بحال کربلا

خواهد

خواهند ریخت ٭ کودکان جعفر طیار را خواهند کشت ٭ گرد رخسار
آل مصطفی خواهند ریخت ٭ آن سگان از حمله روباه بازی میزنم
خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت ٭ آنکه حسین با بی از مرکب
بگردانید و همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید
خاک را رنگ زرد شد و از وغباری برخواست که گیسوی حسین
پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از این
بادیه اهوال عظیم بدل من میرسد و سری غریب می بینم وادی عشق
که حرم شده در و تا هایست رنگش از خون دل تشنه لبان سیراب است
حسین جواهر را تسلی داد و شهربانو را تسلی داد و شهربانو را تسلی داد
وصیت کرد که ای یار دلنواز من و ای عکد از کار ساز من چون بمراه بنی در موضع
از اسب در افتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و
نیزه مجروح گشته زنهار تا سر و مو و روی برآکنده نکنی و سینه و روی
درهم نخراشی که شماتت اعدا اعظم ترین مصیبت است اما چون اهل
بیت این سخن شنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید
و سرور این چه خبر و تسویر و حال کدام است که میدهی و انچه داغ آمده

وملالت که بر سینهٔ یتیمان و غریبان می نهی این سخن چیست که دلها
همگی خون کرده و دیدها از غم دل و حله و جیحون کرده و شاهزاده گفت چون
چنین خواهد بود چاره نیست جز آنکه صبر کنید و پناه بخدا برید
آنگاه حسین همانجا فرود آمد بفرمود تا کسان او خیمه زدند نزدیک
آب فرات قرار گرفتند نور الایمه آورده که امام حسین از کربلا
نامه نوشت به سلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعا
نمودی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی عهد خود را بوفا رسانی
خود قاعدهٔ مروت بجا آورده باشی و اگر موافقت نکنی اینصورت
نیز از کوفیان بعید نیست که با پدر و پسر عمم همین کردند حالا اشتر مخالف
سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید بهتر و الا آن بقضای الهی در دادم
و بر مرصد الرضا بالقضا رباب الله الاعظم تقدم اطاعت استماع
و در میان حکم رضا و اوست و بس بعد از آن نامه را بقیس اعرابی داد
و قیس رو بکوفه نهاد در راه داران او را گرفته پیش پسر زیاد بردند
چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون کرده بدرید
عبید الله زیاد گفت که این چه کاغذ بود که دریدی گفت نامه ای

بود

بود که بر بنده آن بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش
امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر
دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار
یکی باید کرد تا از چنگ من رهائی یابی یا نامهای آن کسان که
نامها بدانها آورده بودی بگوئی یا بر منبر روی و حسین و برادرش
را ناسزا گوئی و مرا و یزید را ستایش کنی قیس گفت اظهار نام
اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر کنم قوم را در مسجد جامع جمع کن
و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد
جامع حاضر شدند و منبر در صحن مسجد بنهادند و قیس بالای منبر آمد
و خدای را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه تعالی مر انبیا
و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول
امیر المومنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی دهید که وی
از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول
خداست صلی الله علیه و آله و سلم پس بسیار یزید و یاری وی کنید که در کربلا

باندک مردم فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب دولتی
که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی به بیابان کربلا آرد
فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست کی نشر دلی کز بلا نپرهیزد
پس در ایستاد و مزمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد و خروش از اهل
کوفه بر آمد و خبر به پسر زیاد رسید کسان را فرستاد تا او را از منبر
بزیر آورده بالای نوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون
خبر قتل وی بحسین رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت و چون
پسر زیاد شنید که حسین بکربلا رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت
و چون پسر زیاد شنید که حسین بکربلا رسید نامه نوشت بمعاویه اینکه اینک من نامه نوشته
زنهار اگر حسین را بابی یا خبر و بر اشوتی بشمشیر زنم بخشی و نان آب سیر بخوری تا او را
به بیعت من در بیاری و اگر ابا کند سرش بر داری و نزد من فرستی اکنون ای حسین
من ترا نصیحت میکنم که به بیعت یزید در آی اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باش
چون نامه بحسین رسید برخواند و بینداخت و گفت بدحالی قومی که رضای مخلوق را
بر رضای خالق اختیار میکنند روی بنا او رند و پشت بر عقبی کنند
خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک پس رسول

رسول عبد الله زیاد گفت جواب نامه نویسید حسن فرمود نامه عندی
جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را از من جواب است
و سزای او را جز کلمه عذاب آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه
انداختن و جواب ناگفتن بیاورد غضب او زیاده شد روی
بحضار مجلس خود آورده گفت دیدید از شما که مقصدی حسین
کرد و بر بلده که از بلاد عراق طلبید بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد دوم
و سوم بار نیز گفت کس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبیده گفت
مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع ولایت
وسعت و عوده فصیح دارد و مداخل اموال بسیار و بیشمار دارد
حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو بنویسم و این آرزو از حلوه
قوه بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت کرد این زیاد تدبیر نمود تا نشان
حکومت ری و ولایت طبرستان بنام وی نوشته آورد و مذو
او را خلعت شریف پوشانیده مرکب ساخت زرش وی کشیدند
پس گفت ای عمر من ترا سپهسالاری لشکر میدهم و حالا حاکم ری
شدی و بجاه و دار زر نقد از خزینه تو می بخشم اینهمه بشرط آنکه بکربلا

روی حسین را به بیعت یزید در آری یا سر او و متابعانش را بردار
عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگست و بی تفکر و بی تدبیر در چنین کاری شروع
نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت
کنم ابن زیاد گفت برو و دخترمن بسان عمر سعد جامهٔ خاصهٔ ابن زیاد
پوشیده و بر مرکب حشمتی وی سوار شده و منشور حکومت ری بدست گرفته
بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این
اسب و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت
ای فرزندان دولتی بما روی آورده است که پایانش بسعادت و سعادت
در طالع ما اثر کرده که بهایش انتهانه ۵ امروز بخت نیک بشارت رسان
ماست ۵ اقبال رخ نموده مرادات ما روست ۵ روزیست
اینکه دل بفراوان دعاش حیست ۵ عیدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست ۵
بدانید که عبید زیاد سپه سالاری لشکر خود را بمن داده و تشریف خاص
و اسب تمام ارزانی فرموده و منشور امارت ری و طبرستان بنام من
نوشته شرط آنکه روم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که این شنید گفت
هیهات هیهات این چه اندیشهٔ بدیست که کرده و این چه سودای بی حاصلست

که بسوی دای دل آورده همچنین نه که بحرب که مردی و مرد دشمنی بکدام
خاندان برمی بندی حسین بن علی جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی
و سرور سینه فاطمه زهرا است پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد
ایشان میکرد تو حالا قصد جان ایشان میکنی بکن و از خدا ترس و
از شرمساری روز قیامت بر اندیش و جواب حضرت رسالت صلعم
آماده کن که چون در قیامت از تو پرسند که چرا با فرزندم خصومت
کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی
گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست خود نوشته فرستاده و او آنها را
خوانده و سخن ترا اجابت کرده و بقول تو اعتمادی کرده روی بدین
جانب آورده تو الحال قصد کشتن وی میکنی مردم ترا غدار و بیوفا
گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت ناسزا گویند مکن مکن چنین
نیکخواهان نکنند عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو
چه میگوئی گفت آنچه برادرم میگوید اگرچه راست است اما نسیه است و
آنچه پسر زیاد میدهد نقد است و هیچ عاقل نقد را بر نسیه ندهد و حاضر را
برغایب اختیار نکند نقد را از کسان زدست مده در پی نسیه

روزگار مبر گفت صوفی که آنکه سه نقد از غنیمتهای نسیه نیکوتر عمر سعد گفت راست
میگوئی حالا مال دنیا را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس
عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدیم بحرب حسین ابن زیاد
شادمان شد و پنجهزار کس بوی داد کرد چون از شهر بیرون آمد
یکی گفت یا سعد بحرب امیر روی گفت آری اگرچه حرب حسین در دنیا
موجب عار است و در آخرت موصل بنار اما حکومت ملک ری نیز
سبب فوق و حضور است و واسطه عیش و حضور و سرور از اینجا چندینی میگوید
که ابو المفاخر ترجمه اش بر نوحه آورده مرا بخواند عبید الله از
میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا امارت ری
داد و گفت حرب حسین قبول کن که از و ملک راست شور و شعب
بملک ری دلم مایلست و می ترسم که بیکنه بکشم بادشاه ملک
عرب چگونه سع کشم در رخ کسی کو راست شجاعت و نسب و حلم و علم
وجود و حسب برای قاتل او دوزخست و میدانم که اینچنین عمل آرد خدایرا بغضب
ولی چو می نگرم در ری و حکومت آن ز دل بمیرودم خوف نار و ذات لهب
آورده اند که حمزه بن مغیره خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که

فرزند رسول الله

بیکنه

کس

عزم خالش بمحاربت حسین آمد عزم کرده بنزدیک وی آمد و گفت ای خال تو حرمت میکنی
که بحرب حسین یکی از کنایان بزرگست ملزم قطع رحم موجب اشتهار
بغدر و بیوفائی تو مرتکب چنین امر چرا نمی عمر سعد گفت اگر چنین نکنم
مالیت و حکومت بمن نمیرسد مغیره گفت بخدا سوگند که ترک امارت
و خروج از دنیا بهتر از آن است که نزدیک خدای روی و خون
حسین در گردن تو باشد پس سعد در اندیشه دور و دراز افتاد
خواست تا عزیمت را فسخ کند عاقبت الامر حب جاه دیده بصیرت او
را پوشانیده در چاه افتاد و با پنجهزار مرد نامرد از سوار و
پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المومنین حسین فرود آمد و کس
فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین فرمود که
تو و اقربای تو بمن مکتوبها نوشته اید و متعاقب رسولان فرستاده اند
و در التماس قدوم من مبالغه از حد در گذرانیده اید من بکلمات وافیه
شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده پسر عم را یاری
ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی
مانع من نشود عمر سعد ازین جواب خوش دل شد و گفت شاید میان حسین و پسر زیاد

بصلح بگذرد و حسین باز گردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی بابن زیاد
نوشت و از ملتمس حسین او را آگاهی داد ابن زیاد باو نوشت که بیعت
یزید برو عرض کن اگر قبول کند بمن اعلام نمای و الا منتظر فرمان من
باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمیشود
نامه را بحسین پیش حسین فرستاد آنجناب بعد از مطالعه فرمود که
من هرگز بسخن پسر زیاد کار نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر اباء و امتناع
حسین به پسر زیاد رسید غضب برو مستولی شد حصین بن نمیر و شبث بن
ربعی را و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد که حسین
و اتباع او را از لقرت دو آب فرات مانع آیند تا وقتیکه به بیعت یزید در آید
پس عمر سعد عمر بن الحجاج را با پانصد هزار سوار جهت ضبط آب تعین نمود
تا حسین و مردم او را از لب آب فرات دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه
زد و این صورت پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر
ملازمان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده
بطلب آب فرات فرستاد و عباس با عمر و بی ربه کرده و غالب آمده مشکها
پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شب دیگر حسین نزد عمر سعد کس فرستاد که میخواهی که

بامن

با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه
بیرون آمد و حسین مبارک را در خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده
در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر بدان خداوندی که بازگشت
همه بدوست نمی‌ترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آیی و تو معلوم
که من بسر گیستم ازین اندیشه با صواب درگذر و با زخارف دنیای غدار
مغرور مشو که با هیچکس پایدار نیست ٭ گنج بقا نیست درین خاکدان
مغرور فانیست درین استخوان ٭ آنچه درین مایده خوش نیست ٭ کاسه
آلوده و دست تهیست ٭ هر که ازو گفت زبانش بسوخت ٭ وانکه
ازو خورد دهانش بدوخت ٭ این چنین دنیای بی‌وفا را چه خود مبند و دل
در هوای عروس عشوه‌های جهان زیبای بی‌وفای دنیا مبند نظم که این
عجوزه عروس هزار داماد است ٭ عمر سعد گفت یا ابا عبدالله هر چه گفتی حق و
صدقست اما میترسم که اگر بخدمت تو درآیم منازل ما در کوفه خراب
کنند امام حسین فرمود که عمارتهای دنیا چنین محسوب نیست که این تعلق
بدو توان ورزید اگر قصر بلند تر ازین بسازند کوشکهای رفیع در بهشت
برای تو رفیع کنند و معهذا اگر با من باشی جزای بهتر از آن بتو دهیم

گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است از آن می اندیشم
که این زیادی از متصرف بود حسین فرمود که اگر ضیعه تو ضایع شود
من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد سر در پیش
انداخت و هیچ گونه جواب نداد حسین میگفت برو بفضل خداوند
وثوق دارم که بعد از من مرا دنیی و آنچنانکه بر زبان آنحضرت
گذشت چه در ادراک زمانی را مختار ابو عبیده او را و پسرش حفظ ناخواهد کرد
که پدر را بر حرب حسین تحریص میفرمود و بر حکومت ری ترغیب میکرد
بقتل رسانید و چون شاهزاده بازگشت برین حصر اعدائی که از جمله
زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول الله چه کردی
گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بر رکاب من
فرود آرم شاید بمنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا بسمع رضا
اصغا نماید امام حسین فرمود که مرضوات و مدنو کسی را اعتراض نیست
بر رجوع اجازت یافت علی الصباح نماز بامداد گاه عمر سعد شتافت
و او در خیمه بود که رای وی بصعب کرده بودند بر اعدا از اجازت
ورود و سلام نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا اعدا

خیمه ذکر بیش خواهد آمد

ترا بدین چه مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بر بر لغت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که المسلم من سلم المسلمون من لسانه
و یده مسلمان کسیست که مسلمانان از زبان و دست او سلامت باشند
آنگاه آب بر اهل بیت بعمر بسته و زبان بمذمت ایشان گشاده و با
فرزند رسول خدا و اهل بیت حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغمبر
فرود آورده ع از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست عمر بعد
زمانی تیغ سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای بر بغض
میدانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لامحاله
جای او جهنم و جزای او عذاب الیم خواهد شد اما عمر تیغ ملک را نمی توانم زد
و دل از حکومت و ایالت بر نمی توانم گرفت پیغمبر فرمود که یا ابن سعد هر که هوس
ملک ری کند و مرکب سعادت به تیغ شقاوت پی کند مرد نیکبخت این کاری کند
ع گیرم که روزگار ترا امیر ری کند ع آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند ع
گیرم که بگذری تو ز فارون و ملک و مال ع با وی وفا نکرد و کیوان با تو کی کند ع
پس بر بر از پیش او ناامید بیرون آمده حضرت شهزاده بر ساختند که این سیاه
کلیم عقاب عظیم را به نعیم مقیم اختیار کرد ع باب زمزم و کوثر شنید

سنبند

نتوان کرد کلنجت کسی را که بافتند سماد اما چون شمر ذی الجوشن

که عمر سعد رفته بود در نشست و با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد

گفت که میان عمر سعد و حسین رسل و رسایل واقعست و نسبت بیکدیگر

ملاقات نمودند و تدبیرها می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد

در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربت حسین فرستاده ام

نه بمصاحبت او می شنوم که با هم پیام و کلام دارند اگر این کار از دست

تو بر نمی آید منشور ری که بدست تو است باز ده و سپه سالاری لشکر را

بشمر ذی الجوشن گذار چون نامه بر سعد عمر سعد اندوه ناک شد و

دل بر حرب امام حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه

حسین آب نماند و اهل لشکر به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش

العطش بر کشیدند حسین بر خواست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین

را بکنید چون قدری بکندند چشمه آب شیرین خوشگوار پدید آمد

همه لشکر از آن آب خوردند و بسیار از آن آب ساختند و باز آن چشمه

ناپیدا شد و هر چند طلبیدند از آن نشان نیافتند و این از جمله کرامتها

شاهزاده بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که

حسین

حسین را مجال داده تا در باد به جاه مملکت کار بروی سخت کرد و حال
بروی تنگ ساز که اینک لشکری در پی میفرستم آنکه شمر را با چهار هزار
کس بمدد عمر سعد فرستاد از عقب او یزید کلبی را با دو هزار مرد
و قیس بن حنظله را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار مرد
در پی ایشان عمر بن قیس احمس را با دو هزار مرد نامزد و در قفای
ایشان نفیر شامی را با دو هزار کس و از پس ایشان حجاج بن ابجر
با هزار کس فرستاد تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و
با او پنج هزار مرد بود مجموع بیست و دو هزار مرد نامزد شدند
و با شاهزاده اندک مردم بودند حبیب بن مظهر اسدی گفت یابن
رسول الله در بن زد بلی قبیله بنی اسد نشسته اند دستوری ده مرا که
تا بروم و ایشان را بنصرت خوانم پس اجازت یافته بمیان القوم در
و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا را صلعم بیست
و دو هزار مرد سوار و پیاده در میان گرفته اند شما خویشان من اید
آمده ام تا شما را نصیحت کنم که اگر شفاعت رسول خدا می طلبید
بیائید و حسین را دریابید عبید الله بن البشیر از آن مردمان بر پای خواست

وگفت اول کسیکه لاف محبت زند منم گواه باشید که نخست کسیکه لاف
محبت زد و اجابت دعوت او کردم من بودم حسب گفت بشر بن الحارث
یا ابن البشر بالجنة ای بشر بشارت دهد ترا خدا تعالی بهشت در القصه
نوکس از بنی اسد بیعت کرده بکمل و سلح بر اسپان تازی نشسته روی
بلشکرگاه حسین نهادند قضارا بدبختی ازین قبیله خبر بعمر سعد برد و او
ازرق شامی را با چهار هزار مرد فرستاد و آن عمار در پیش اسپان
آن لشکر را بر اسپان زد و در کنار فرات بهم رسیدند و جنگ در
پیوستند و شکست بر قوم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند و باقی دانستند
که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیله خود باز گشتند و حسب رود
شاهزاده آمد خبر رسانید و موجب حزن اهل بیت شد ه هر دم افزاید
غمی بالای غم ه نشکر غم دائمی افتد زهم ه و چون بسر زیاد شنید که
حسین کس بقبایل فرستاد و مدد طلبید آتش غضب او اشتعال یافته
کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز بجرب حسین مشغول نشوی ترا و هر که باشد
بسیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بتر سید و ارچه روز پگاه
شده بود فی الحال سوار شده با تمام لشکر روی بخیمه حسین نهاد و آن روز

نهم محرم بود که تا سوعا گویند و در آن محفل امام سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود
چون گرد سپاه و نعره سواران و قعقعه سلاح پدید آمد او را
بیدار ساختند چنین بر آن حال وقوف یافته سر از خود
را بامت سوار شد ایشان باز فرستاد که معلوم کنید که
آنجا ثابت چیست چیست عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد
خواهد بر حرب اقدام نموده چنین گفت که برو و این قوم را بلطف
خوان که روز بیگاهست و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را که
ادینه است و شب عاشورا باشد که مراسم طاعت و لوازم اورا
درین شب برقرار بماند عباس باز گشت و گفت امیر و مان حکم
صلی الله علیه و آله و سلم یکشبه امشب دیگر مهلت میطلبید و چنان
که شب باز پسین شب از عمر وی است میخواهد که بطاعت و عبادت گذرانند
و در او راه و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امراء لشکر مشورت کرد
گفتند ما به تنگ آمده ایم و از غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعره زد که شما را
آمانی نیست و اهمال و افعال جایز نیست ناگاه ابو سفیان کندی و روایتی
آنست که عمر بن الحجاج از آن مقاله شرم داشت بانگ بر آن جماعه زد و گفت ای

قوم این چه سخت دلی و سست پیمانی است که میکنید اگر این قوم از روم
یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادید آخر اهل بیت
پیغمبر شما اند و شما امت جد او اید از خالق بترسید و از خلایق شرم دارید
شما بس سخت رو و سخت دینید ٭ چو شیطان لعین یا کمر کینید
ز حق سبحانه شرمی ندارید ٭ ز مردم نیز آزرمی ندارید ٭ نه آخر اهل
بیت مصطفی اند ٭ بصد کرب و بلا در کربلا اند ٭ مردم این سخن استماع کرده
دست از حرب بداشتند و همانجا فرود آمده کمهانان بر گماشتند
و حسین قبل ازین فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندق کنده بودند تا
مصاف از یکجانب و حرم نیز از تعرض ایمن باشند پر هیزم ساخته فرمود
در محل آتش زدند تا یکی شبخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن
گرفت مالک بن عروه بر اسپی نشسته پیش راند و گفت ای حسین
پیش از آتش آنسرای دری بسوی آتش بر خود زدی حسین فرمود
که کذبت یا عدو الله من بدوزخ روم و تو بهشت مسلم بن عوسجه گفت
یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که
در حرب پیش دستی کنم اما تو در یکی تا قدرت خدا سبحانه بنمایی پس روی بعلبه

وضع گفت ای دشمن خدا
کمان مبر ص ۴

آورد

آورد و دعا کرد و گفت اللهم حرّه الی النار بار خدایا او را
بسبب عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشت با آتش عقبی او را حاجت
از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم مجابة اثر اجابت
ظاهر شد و اسبش را پای بسوراخ موشی فرو رفته بجانب اسفل متمایل
گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب ماند اسب هر سو میدوید
تا کناره خندق آتش رسید و او را از پشت در میانه آتش افکند و خود
بازگشت و خروش از مردمان برآمد و این کرامت دیگر بود از آنحضرت
پس حسین سجده شکر بجا آورد و سر بر داشت و آواز بلند چنانکه هر دو شنیدند
گفت خدایا با اهل بیت و ذریت رسول تو ستم دادند از ظالمان
بستان این استغاثت او از داد که ترا با پیغمبر خویشیست که هر ساعت لاف
میزنی حسین از روی غیرت بر آشفت و از نیاز با حضرت کریم کارساز
گفت خدایا بر این شقی قطع نسب من می کند و مرا فرزند پیغمبر تو میداند
فاریه فی الیوم ذلا عاجلا پس در همین روز خاری بوی رسان و رگ
حیاتش قطع کن هنوز تیر دعا بهدف آسمان نرسیده بود که شهسوار قضا
از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک بقضا شد

و از مرکب فرود آمد بقضای حاجت مشغول شد کرد و می سیاه با مرآة نیش
بر عورت او زد مکشوف العورت در میان نجاست میگردید تا جان
بلید از تن ملوث او جدا شد و آنچنان بدزندگانی مرده به و این کرامت
دیگر از آنحضرت واقع شد پس جعده قرقی نیش را زد و آواز داد که
ای حسین این آب فرات که می بینی که چون دریای مواج میرود بخدای که از او
قطره نخشی تا از تشنگی هلاک نشوی حسین که این سخن بشنید آب در دیده بگردانید
و گفت الله امته عطشا خدا و خدا بیمران او را تشنه می الحال با سبب آتش
در رسید و وی را بینداخت و او برخواسته پیاده در پی اسب میدوید
و تشنگی بر او غالب آمده میگفت العطش العطش و هر چند آب بر لب او میرسانیدند
نمی توانست که بخورد تا در آن تشنگی مرد این کرامت سوم بود که در آن روز
از آنحضرت بظهور رسید بشمر زیاد و انهمه کرامتها مشاهده می نمودند
و آنچنان باصداقت جهل و عناد خود مستقیم بودند اشقیا منکر آمدند
بر بساط مناظرت با تندی و بیاراجو خویش بندارند سر با بال صفا فرو بندند
این همه بهر آنکه حسین نه اند و دود و اند نوع انس نه اند القصه روز
حرب کردند و هزار زمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حق قیوم آورده

آمد لب

هر شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی میگذرانید
نور الایمان آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد
سلطان ستارگان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب مشکفام
بلباس سیاه پیراهن کبود و ماتم خاندان پوشید خاتونان بالاخانه
بالا بنظاره شهیدان کربلا آمدند و شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت
و عرصه زمین گرداد بار و خاکستر رخسار بر فرق خویش بیخت
و دود ظلام روی زمین را سیاه کرد مه روی خویش را بخرابشش
سیاه کرد در آن شب حسین فرمود که تا آن کرسی که از عاج ساخته همراه
در نشستند در میان الصحرا بداشتند و جمع لشکر خود را طلبید و بر بالای
کرسی نشست و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا فرمود
و بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم و درود رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را
از اصحاب خود باوفاتر نیافتم و هیچ افزیده را از اهل بیت خود
رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم و مجزا لم الله منی خیرا حدای مر شما را
از جهت من جزای خیر دهد بدانید که امشب رقیه شما از ربقه بیعت خویش

محلی ساختم و این مهلت از برای شما خواستم و ظن آنست که چون این قوم مرا
طلب نمایند و تحیت وجوی دیگری نبرداشتند پس باید که هر یک از اصحاب
من مشت بیت یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت
رهائی از شدت فرج یابید من شدم غرقه گرداب غم آن که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید برادران و فرزندان و خویشان
و موالیان جواب دادند یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت
مهاجرت تو نیست و بقای خود را بعد از تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمقی
در بدن داریم با عدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین
مقاتله خواهیم نمود بقیامت ترم آنعهد که بستم با تو تا نمیری که در آن روز
وفایت نبود حسین ایشان را دعا کرد و روی بفرزندان مسلم
عقیل کرد و گفت ای ابناء عم ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان
اعتماد نموده پدر شما بکوفه فرستادم و آن گروه روی دل از کوی مهر
و وفا برتافته عرض مضمون او را هدف سهام تعرض ساخته و رسوم حق
شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسداری برانداخته الا لعنة
الله علی من کفر النعم تا شربت شهادت چشید و خلعت سعادت پوشید حالا

شما یادگار مسلم عقیل اید و مادر شما نیز غمزده و ماتم زده است برخیزید و
مادر خود را برداشته از آنجا بقبیله بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته
بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دمیدم کسی که انتقام ما از بنی
امیه میکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنیده ام
و حقا که او از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشد
و این بر نهجی بود که حضرت امیر روزی از روزها حرب صفین بدر
فرمود و اباه و اسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن کفینه گفت ای پدر
وی در آخر صفوف است امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من
صاحب جیشی است که از جانب مشرق با بارت سیاه پدید آید و چندان محاربه
کند که خدا بتعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد
خوشا وقت آنکه با وی موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری
ظالمان جد و جهد نماید این نقل بصحت رسیده و در شواهد النبوت
نیز مذکور است و آنجا چنین فرموده که مراد ازین کس صاحب
دعوت و الدولة و الد ابو مسلم مروزیست که با علمای سیاه از مرو
شاهجهان بیرون آید و با بنی امیه محاربه نماید و عالم را از شامت

مروانیان پاک کند القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم گفت
که بروید و کلی دیگر بالا بر جراحت مصیبت بر مزید شما را مصیبت
پدر و برادران بسست اندرین رودی نشاید داغ بر بالای
داغ ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده ما ایم و خاک کویت
تا جان زنده باید جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا کنیم و سر را چه قدر است
که نثار آن خاک پا سازیم پدر و برادران در وفاداری تو سر باختند
و ما در هواداری تو جان در بازیم او بغیرت با دشمنان در نساختند
و ما از سر محبت با دوستان جانی در تحمل سازیم تو نه آن سروری که با تو
بسری مذاقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای تو از دست توان داد
ما سر ز گریبان اجل بر زنیم تا دست ز دامان تو کوته نکنیم
امام حسین دید که ایشان از روی صدق و صفا صافی دم و در راه مهر
و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان
داد که چون مهم اصحاب مسلم بر نهج قرار گرفت باید که بروند و بقیه کرات
مانده بطاعت و عبادت گذرانند و صباح حاضر گردند که نماز
آخرین بجماعت خواهم گذارد القصه مخادیم بمنازل خود

شتافتند

شتافته با وراد و ادعیه مشغول گشتند آن نماز همه شب ناله و آه از عرصه
زمین بغرفه ماه میرفت و نم اشک عرشیان با دیده غنا از چشم چشمهای بهشت
گاه و ماهی میرسید ٭ اشک چشم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ٭ ماه و ماهی را از اشک
و آه میگیرم گواه ٭ نور الائمه آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان
آسمان آوازی برآمد که یا خلیل الله از کجی ای پسر خدای سوار شوید
که هنگام کارزار رسید و برنشیند که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد
ام کلثوم همچون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در چشمه حسین
انداخت و گفت ای برادر صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت
آری شنیدم و از این عجیب تر هم دیدم پیش از این ساعت هنگام نور
باصره از فلک دماغ ما قبول رسید مردم چشم از روزنه جان بطاره گلشن
ملکوت مشغول شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه و آله و سلم بنام عنایه
و لا بنام قلبی چشم در خواب و دلم بیدار بود سگان را دیدم که بر جدم گرد آمدند
و در میان آنها سگی بود بسیار چشمناک ترسیدم و خوف مستولی شد که او مرا هلاک
خواهد کرد و در این بودم که جدم صلی الله علیه و آله و سلم بیهوش بیدار شد و گفت
یا بنتی ای پسر من و ای تهیدن و ای مظلوم ترین فرزندان من اینک

باستقبال روح تو ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلا آمده اند و مژده
بزرگتر بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی و توقف
و تاخیر جایز نداری و همراه خدم صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و مدام الحضرت فرمود
که ای حسن آنکس را می شناسی گفتم نی فرمود ای فرشته ایست از آسمان فرود
آمده با شیشه سبز تا خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاه دارد ام
بگریه در آمد امام حسن فرمود ای خواهر اهل بیت مرا طلب کن
که محل وداعست ۹ الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهم کرد
مسکن اصلی خود جای دگر خواهم کرد حاصلی دنیا متاعی هست کو را حاصل است
نزد صاحب همتان قطع نظر خواهم کرد ما با کراهیم چون یوسف درین زندان آشر
مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهم کرد ما از زین جا شاد و خرم
میرویم از اهل انکه منزل اندر بقعه زین خوبتر خواهم کرد بهر کرا
عزم تماشای ریاض قدس هست کو مهیا شو که ما زین سفر خواهم کرد
پس حرم محترم امام حسن و اولاد امجاد او بیامدند و امام حسن فرزندان
خود را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی یکیک میداد و روی و سینه یکیک
ایشان می مالید و از دل پرخون زار زار می نالید و میگفت ای جگر گوشگان جانم بر

شمامی سوزد که هنوز وقت تنهی شما نیست در غریبی علاوه حزن میشود
ندانم که چگونه غم شما باکه گویم پس روی بشهربانو کرد که ای یار دیرینه من
و ای نور دیده و سرور سینه من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد
از غم ایشان چگونه خواهی خورد حزن و شیون و فغان از اهل بیت رسالت
و گشت صبر و سکون در گرداب صحرا اب و غرقاب اضطراب افتاد و امواج
و امواج دریای مصیبت و احزان متراکم و متلاطم گشت و دیده
دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت و زبان بدین
نغمه دلسوز دلنواز جگر خراش ترنم آغاز کرد ۵ موج زن می
بینم از هر دیده طوفان غمی ۞ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است ۞ اینقدر دانم که برهم گشته کار عالمی
ام کلثوم بطاقت شده گفت ای گلدسته لافتی و ای نور دسته خمسه اهل
کرا طاقت شنیدن این سخن غم اندوز و یارای استماع این
کلام جگر سوز است جدما حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که
از این عالم رحلت فرموده بحزن و غم ما علی مرتضی بعد و چون مرتضی علی
ببال شهادت سوی روضه سعادت پرواز نمود سایه برادر

حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محترم ما محترمان و مهجوران و پناهگاه مظلومان
تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چو تو بروی محترم ما که باشد و مرهم
جراحت بر دل ما که نهد و با فراق زدگان که یاری دهد ؎ فریاد
از آن روز که ما بی تو بماتیم ؎ در آرزوی تو عمر بحسرت گذاشتیم در این
سخن بودند که ناگاه صبح دمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد
فلما اصبحوا الصبح فرق بینا صبح بهر تنه از سپهر کبود نوشی ظاهر گشت
و آفتاب بر گردان از فلک برگشته تا بدل پر آتش طالع شد و دشنه
بالا گیسوی شب را در ماتم شهدا برید و موی بر بدن در مصیبت غریب
نیست و جامه دریدن در تعزیت غریب ؎ هر صبح گرد تعزیت
مفخر الهدا است ؎ بر اهل کبود فلک غرق خون جراست ؎ گر آفتاب تیغ بر
خاک می‌ود ؎ بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ؎ گر در فراق آن رخ گلگون سوخت راز
خورشید را چرا رخ لعل چو کهربا است ؎ اما چون از صبح ظاهر امام حسین
با یک نماز گفت و یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را
با جماعت گذاردند و هنوز دعا نا خوانده و او را دعا نا خوانده بودند که
فریاد کوس حرب و ناله زرمی از لشکر مخالفان بر آمد جوق جوق از

سوار

سوار و پیاده مسلح و مکمل روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب کردند و ندای
اهل مبارز در دادند رایت که موالیان حسین که مخالفان اهل حجاز
بودند با چنان برگ و نوا بدیدند عشاق و از کمر خدمتکاری بمدت
تعیین برای آن خسرو زمان و زمین رمیان بسته پیاده و سوار از آنها
بصف کارزار روی آوردند عمر سعد بتعبیه لشکر پرداخت
میمنه را در عهده عمر بن حجاج کرد و میسره را بشمر ذی الجوشن
و سر علم را بدست مولا خود درداد و آن قلب و دل سپاه
در قلب لشکر بایستاد و شاهزاده با آنکه معدودی چند داشت از
کثرت لشکر اندیشه نکرده میمنه با میمنت نامزد زهیر بن قین
بجا نمود و میسره با بره بحبیب مظاهر مقرر فرمود و رایت
را به برادر خود عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صدر باید
آن صدر در قلب جای گرفت و مبارزان امام حسین در میدان
نهادند نقدهای روان بر کف کفایت نهادند تا تقی جنبه
از عالم لاریب کوش هوش ایشان ای ندا میخواند ؛ در جنگ چنگ تا بگوش
کوش نام و ننگ تا بدیگر ؛ تا نود مرد عرصه میدان ؛ تنگ آمد

تنگ باید کرد وقت حرب شتاب خواهش باشد گاه کوشش و رنگ باید کرد
نیکم کاوشت ماهی را زانکه شمشیر رنگ باید کرد اندرین لحظه
باید خرد خاص کام نهنگ باید کرد زرم با آن سگان روبه باز
همچو شیر و پلنگ باید کرد وز پی دیده های کج بینان قد تیر خدنگ باید کرد
اما چون هر دو صف راست شد امام حسین بخیمه در آمد و عمامه رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بر سر نهاده و ذراعه آنحضرت در پوشید و شمشیری که
شهسوار میدان انا نبی بالسیف در دست گرفته حمایل کرد و بر اسپ مرتجز نام
که مرکب رایکب براق بود سوار شده روی بمیدان نهاد
و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن این است انا ابن علی الطهر
من آل هاشم کفانا بهذا مفخرا حسبی افخرا مضمون سخن آنحضرت
آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میدانید
که من نبیره مصطفی ام و سبط رسول خدا ام و جگر گوشه فاطمه زهرا ام
و قرة العین علی مرتضی ام و برادر حسن مجتبی ام عم جعفر طیار در بهشت
قضای حیات العلا است عم پدرم سید شهدا است و می بینید که آیه عمامه
رسول خدا است که بر سرم هست و این ذراعه مبارک آنحضرت که در بر

دار

دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده این اسپ خاصه اوست
که بزیر ران آورده ام لغزه از آن لشکر بر آمد که ای حسین بدرستیکه
آنچه تو گفتی حق و صدقست حسین گفت پس آنچه وجه خون مرا حلال میدانید
و آبی که بر دد و دام و یهود و نصاری حلالست از من باز میگیرید
و حال آنکه پدر من رانده و شمشیر خود است از ضرب کوه بجوش میکند
نیزان تشنه را از آب باز میگردانید و درین محل زاری اطفال و
نسوان اهل بیت از خانه بسمع همایون رسید از استماع آن متاثر شده
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس علی و اکبر را
فرستادند که بروید و ایشان را بگوئید که فردا کار بسیار خواهد گذشت
حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده رحمه
حالش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خدا ایشان را کذب را حرام کرده است
و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام
و تا قلم تکلیف جاری گشته فرائض الهی ترک نکرده ام شما را معلوم
است که آن نسب عالیه که من دارم بر روی زمین امروز
هیچکس ندارد و من مردی بوده ام از روی زمین اعراض نموده و ملازم

روضهٔ جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله و سلم گشته مرا آنجا رها
نگذارند تا بضرورت ترک مدینه گرفتم و پناه بحرم مکه بردم و بعبادت
پروردگار مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و متکاتب شما متواتر
بمن رسیدند که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم از خدا بخواهید
متوجه این جانب شوی تا در قدم تو جمله جهان افشانیم اکنون بقبول
شما آمده ام بمدعای پنهانی قصدهای نهانی نکنید و آبگینه دلهای
تاریک ما غنیان را بسنگ جفا و عذر و رسم نشکنید اگر از ما تره نگری تا که
متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگوش خود خواهم زد الحال صعب
شب الحال است بر پدید آمد و اگر از صاعقه جور شما که بنای سکینهای
اصحاب مرا از بنیاد در انگیخته رمزی بروز روشن تمام در زمان
اثر ظلمات بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک
راحت را از بقای بسر اضطراب می بینم و سفینهٔ آمال را از هبوب
بحر اضطراب در گرداب انقلاب می یابم ؎ دریای غصه را
نه پایان پدید نیست ؛ کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ؛
دارم درون خفیه دل صد هزار تیر ؛ بس یک ز روسای

نهان صد هزار تیر ؛ بس یک ز روسای مدینه نیست ؛

لوم را

کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت ای حجر بن عدی و ای عمرو بن
الحجاج و ای شبث ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید
و اکنون در برابر من آمده و قاصد خون من گشته اید ایشان جواب
دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای ایشان همراه
داشت بدیشان نمود ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحابت
بی وقوف ما قلمی شده امام حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شد
و فرمود که آن مکتوبات را در آتش افکندند پس فرمود که الحمد لله
والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجت نیست عمر سعد پلید
و گفت ای حسین این سخنان نتیجه نمیدهند یا با یزید بیعت کنی یا ترا
بضرب تیغ هلاک می سازیم پس تیری بر کمان نهاد و گفت ای اهل
کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل عبید الله زیاد اقامت شهادت نمایید
اول کسیکه تیر در لشکر حسین انداخت من بودم پس آن تیر بجانب حسین انداختم
من مردم شاهزاده محاسن مبارک بدست گرفته فرمود که غضب خدا
بر یهود و نصاری اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خدا است و غضب الهی
بر نصاری زیادتی یافت که گفتند عیسی ابن خدا است و سخت

عذاب از پروردگار درین محل برای شما معدودی و مهیا شده که قصد بسر سیر او
میکنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالک و ناصرک الله باشد
است انحراف نمی نمایم و بعروه وثقی محبت که بحکم ان الله یحب الصابرین
خلعت آن جبر بر قامت باستقامت صابران راست می آید تمسک
میفرمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم بروزگار ستمکاران رسید و عنقریب
از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار گردند که گردد در همه
عالم کمان ظلم بزه که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد منتظرم که بحکم ان الله
یمهل و لا یهمل جزای کردار و سزای کفتار شما بزودی در شمار رسد
هر که آئین ظلم بیشه نهاد بند بر دست و پای خویش نهاد
چند روزی اگر سر افرازد دهرش آخر ز پا در اندازد پس حسین عنان
مرکب از میدان برتافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد
و این واقعه روز جمعه بود دهم ماه محرم سال شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر مخالف بقولی هفده
هزار و بقولی سی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار
مرد سوار و پیاده از شام و کوفه و آنمعرکه حاضر آمدند و ملازمان حضرت

امام

امام حسین بقولی هشتاد و دو تن و بروایتی اشهر هفتاد و دو تن بودند
بغیر از آنحضرت سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل
که سخن این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت
ایشان مذکور نیست و بمجرد شعری و نامی اکتفا نموده اند و این مکینه
تفحص نمود و نصح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریق خیر الکلام
در سیر اوراق ایراد نموده و در جرح مبارزیکه میخواند چون بارے
زبانرا از آن فایده نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد
آنجا نیاورده دیگر جای که ضرورت بعود اشعاری که ترجمه آن
جز بالعواز گفتار قدما مناسب ادهان لطیف اهل زمان نمینمود
آن نیز منطوی شد الا آنچه ایراد آن بیفایده نبود و من الله الاعانة
والتوفیق اما راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو
جانب چشم در میدان گماشته تا مسبقت حرب که کند امام حسین فرمود
که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض
بحرب او نباید شد اما حر بن یزید در پیش صف لشکر کوفه ایستاده
بود چون حال بر آن منوال مشاهده نمود مرکب بنزدیک عمر سعد راند

گفت یا ابن سعد با حسین علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی و در این قتال
بسیار تن بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی گفت
عمر سعد هیچ جواب نداد حر از و اعراض نموده متوجه میدان شد اما
لرزه بر اعضای او فتاده بود و دل در برش میطپید چنانکه هر که در
پهلوی او بود آواز آن می شنید مهاجر بن اوس از قوم این حر و بروایت
دیگر برادر او مصعب بن یزید باو می گفت که من در هیچ معرکه و
مصابی ترا چنین خوفناک ندیده ام و از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزان
و هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه می پرسیدند پیش از همه نام
ترا میگرفتند و ترا نام می ستودند این لرزه تن و طپیدن دل را
سبب چیست حر گفت علیه الرحمة والسلام ای برادر مرا ترس نیست اما نفس خود را مخیر
بهشت و دوزخ ساختم و با خود در اندیشه آمدم که چگونه از آن برآیم و ناگاه
نعره زد و آهی از جگر برکشید و گفت ای برادر بشارت باد
که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام
حسین آمد از مرکب پیاده شد و رکاب امام حسین را بوسه داد
و روی بر سم اسب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این قوم

تصور تو کنند و خیال می بستم که مهم بصلح از همه بگذارد اکنون که تمرد
و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت
کردم آیا توبه من مقبول شود یا نه و عذر گناه من بجز قبول پذیرفتن
یا جنایتهای کلی روبراه آورده ام جان پرور دو زبان عذر خواه آوردم
بر من بیدل میفشان دست رد مذیر اکه من بر امیدی روی سوی
این بارگاه آورده ام امام حسین از بالای مرکب دست
مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند
توبه کند و عذر خواهد امید قبول هست وهو الذی یقبل التوبة عن عباده
جرمی که نسبت بمن کرده ناکرده انگاشتم و تقصیر که تا اینوقت از
تو واقع شده در گذاشتم بر دانه باش و دل در حرب قوی
بند که امروز روز بازار سعادتست و این میدان جلوه گاه اهل
شهادتست حر بادلی از محبت روی بمیدان نهاد و طرب
کرده و جولان نموده در آمد هنر بلو اما چون مصعب برادر حر
دید که حر را حضرت را بر دنیا گزید و دست و لا در دامن
آل عبا زد اسپ بر انگیخت و در فتراک امام حسین آویخت

لاحول روی بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید و از آن گناه

عمر سعد کمان می بردند که بجنگ برادر میرود و چون بنزدیک میدان رسید
گفت ای برادر خیر زاده شدی و مرا از ظلمات جهل بنور چشم حیات موفق
دانیدی من هم با تو موافقت نموده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا
هر دو گواه معامله خود باشیم و از شفاعت امام حسین بهره مند باشیم
حر برادر را نزد امام حسین آورد صورت حال بموقف عرض رسانید
امام حسین او را در بر گرفت و بسیار بنواخت و در مقتل امام اسمعیل
آورده که در آن زمان که حر نزدیک امام حسین آمد و گفت ای حر در این
روزها کجا بودی گفت رفته بودم که راه بر حسین گیرم پدرم فریاد
بر آورد که وا ویلاه ای فرزند ترا با پسر پیغمبر خدا چه کار است اگر طاقت
آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدا
و رضای پروردگار عالم میخواهی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون
میخواهم مرا اجازت دهی تا بحرب روم امام حسین گفت تو مهمان
ما هستی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمحاربت
دشمنان تو رود من باشم امام حسین اجازت داد حر مرد مردانه و دلاور
و فرزانه بود او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سپهسالار لشکر

در زیارت عاشورا

تو آمدن بودم منجر ایم که
اول کسی که بمحاربت صح

پسر زیاد

لشکر ابن زیاد بود با زر و شکوه با مرکب چون کوه روی بمیدان نهاد حرون
عمر سعد لعین حر را دید که در میدان آمد لرزه بر روی اندام و دلش طپیدن گرفت
یکی از معروفان عرب را که صفوان گفتندی گفت حر را بنصیحت و ملامت
باز گردان و اگر قبول نکند سرش بردار صفوان ملعون با ارادت تمام در برابر حر آمد و گفت
ای حر تو مردی عاقل روا نباشد که از یزید برگردی و روی بحسین آری گفت ای صفوان
از خود حذر تو عجب است که تو یزید را میدانی که او ناپاک و فاسق است و حسین
پاک و پاکزه و تزویج مادرش در بهشت بفضه و جبرئیل گهواره او را جنبانیده و پیغمبر صلی الله
الله علیه وسلم او را بکنار زبان خود خوانده صفوان گفت من این همه میدانم و این زیادتر نیز
میدانم اما دولت و مال یزید را است و ما مردم سپاهیانیم ما را بر اق و منصب باید نه
علم و تقوی و طهارت حر گفت ای صفوان خاک رخی را حیدا و میپوشی صفوان
لعین غضب شد نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او افکند و بمردانگی نیزه او را پاره
پاره کرد و نیزه بر سینه اش زد که یک گز از پشتش برآمد چنانچه خروش از اردو لشکر
برآمد صفوان را سه پسران بودند در گریه افتادند و روی بمیدان نهادند حر حیدر را
بقدرت یاری کرد و در تاخت و کمر یکی را در گرفت و از اسب در ربود و چنان بر زمین زد
که گردنش بشکست و دیگری را تیغ بر فرق زد که تا کمر بشکافت و سیوم روی بهزیمت
نهاد نیزه بر پشتش چنان زد که از سینه برون آمد پس روی بجانب امام حسین کرد و گفت
یا ابن رسول الله از من راضی شدی فرمود که نعم انت حر کما اسماک امک آری از
تو راضی ام و تو هم آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاده یعنی از آتش دوزخ آزاد خواهی

بود حر این بشارت شنوده با نشاط روی بمیدان نهاد و بجنب در پیوست بهر جانب که
دریا جستی از کشته لشته مقاران این حال پیاده اسپ حر را پی کرد حر پیاده بحرب
در آمد و شعله خشم جهان سوزش برافروخت و نایره قهرش اشتعال یافت
به نیزه صخره را لوراخ میکرد به پیکان موی را لوراخ میکرد لشکر چون از آن کوته کارزار
دیدند بوارد پیاده از دور رمیدند چون امام دید که حر پیاده حرب میکند اسپ تازی بساحت
کرامایه فرستاد و چون مرکب بحر رسید رکابش بوسید و بوارشته کارزار در آمد
عنان مرکب خود تاب میداد بخون نوک سنان را آب میداد و جمعی را که مانده
بیرون کرده آمده بودند چون ثبات النعش بر ایشان ساخت خواست که باز
گردد هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر تواند پس روی بجانب
امام حسین کرد که یا ابن رسول الله نزد حدیث بروم هیچ مقامی داری
امام فرمود که ای حر خوش باش ما نیز در عقب تو می آییم حر خود را بلشکر
خصم زد و حرب میکرد ناگاه تیر نیزه بر لشکر زد و گرد او بگردیدند بمکابره
لشکر غلبه کرد او فرو گرفتند حر در میان ایشان می جوشید و می
خروشید ناگاه قسور بن کنانه ملعون نیزه بر سینه حر علیه الرحمة والغفران
زد که غرق شد حر شمشیر بر فرق او زد که تا سینه اش بشکافت و حر
از مرکب در افتاد و گفت یا ابن رسول الله

یا ابن رسول

یا ابن رسول الله رسول الله اوردکنی مرا دریاب امام حسین گریان خت
وجود او از میان مردمان در دلبو تا پیش صف لشکر خود آورد پس
پیاده شد و بنشست و سر حر را در کنار گرفت و با سینه گفت
از رخساره وی پاک میکند و حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد
سر خود را در کنار امام حسین دید تبسمی فرمود گفت یا ابن رسول الله
از من راضی شدی امام حسین فرمود که من از تو راضی شدم خدای
نیز از تو خشنود باد حر از این بشارت بغایت شادمان نقد جان
نثار نمود بر بیت مژده که جان فشانم روا است که این مژده انس
جان ماست امام حسین از برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت بر
گریه کردند و خاکی خشمی که یک بیت از آن اینست نعم الحر نعم
ریاح صبور عند مختلف الریاح ابو المفاخر در ترجمه این ابیات آورده خوش
حر فرد ابه نامدار که شد بر براق شهادت سوار بعشق جگر گوشه مصطفی
برآورده از جان دشمن دمار اما چون مصعب
برادر حر دید که برادرم بیال شهادت بروضه
قدس پرواز نمود با اجازت امام حسین روی بمیدان

در مصعب برادرم

نهاده در خصمان پیچید بعد از کار زار بسیار و مردانه کشتن و پیمان بی آزرم
و پیمان بد در میان آن قوم بیوفا شریعت شهادت نوش کرد و آورده اند
که حر بری در شت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون عم و پدر
خود را کشته دید بیطاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسپ ترا
آب دهیم هر دو سوار شده از میان هر دو لشکر سعد بیرون تاختند
و روی بلشکر امام حسین نهادند و چون علی حر نزدیک امام حسین رسید
از مرکب پیاده شد زمین ادب بوسید و نزدیک آمد روی
در روی وی مالید امام حسین پرسید که ای جوان تو کیستی گفت
من پسر خرم که در خدمت جانشان کرده و من نیز آمده ام که در عوض حضرت
تو جان فدا کنم الولد سر لابیه آشکارا کرد و پسر کو ندارد نشان
پدر تو بیگانه اش خوان مخوان پسر امام حسین او را دعا کرد
علی دستوری یافته روی بمیدان کرد و رجز گویان طریدگان جوابش میشنود
و مبارز میطلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام بیرون آمد
علی باستقبال او رفته نگذاشت که بمیان میدان رسد بنوک نیزه او را
انگیز بروی زمین در آورد و بر زمین زد و گفت ریا حین تزاوم

در علی بن حر علیه الرحمه والغفران

نه من بنده ام ؛ بسی دشمنان را سر افکنده ام ؛ من از والد خویش سر مندام
چو او کشته شد من چرا زنده ام ؛ مبارز بمطلب و برابر او می آمد بلین
بدر و عم خود او را بقتل میرسانید و امام حسین با و آزلند برو آفرین
می گفت و دعا میکرد آفرین بر جد او بر پدری که تو پرورد
و مادری که تو زاد آخر الامر او را در میان گرفتند و تهدید کردند
و بپدر بزرگوار و عم نامدارش رسانیدند اما غلام حر که عزره نام داشت
در فراق خواجه و خواجه زاده خود گریان شده دلش بر آتش تیر آن
مفارقت و مهاجرت ایشان گریان گشت عنان اختیار از دست
داده روی بمعرکه نهاد و بجد تمام کمانک در پیوست و بر روی خصمان وی
بهمه بهلت در پیوست تا هفتاد کس را در میدان جهنم بدروازه عدم روان
کرد پس نزد امام حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله من کوتاهی کرده ام
بکرم معذور دار که هنوز نورسیده ام و آداب حرب در نیاموخته ام و در
فراق مولا و مولا زاده خود سوخته ام و امروز میخواهم که جان
در قدمت نثار سازم و فردا در محشر بر سر اخوان افتخار کنم
مرا اگر بغلامی خود قبول کنی ؛ بسی کرشمه که بر شاه و شهریار کنم ؛ بعد از آن

ذکر عزره غلام حر

بسرور تمام و نشاط لا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را
بخواجه و خواجه زاده رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید
مصرع دیده بربست از جهان تا طلعت مقصود دید آورده اند که بعد
از قتل این چهار کس امام دیگر بار بمیدان مبارزان آمده در میان هر دو صف
بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما
نکرده ام و اول شما تیر در روی من انداختید و من بر محاربه شما
نیستم حالا هم کسی از لشکر من کشته نگشته جز دو برادر و پسر و غلام آواز
لشکر شما بود که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در
هوا داری من در باختند و فدا ساختند بر شما حجت میکنم تا فردای قیامت
شما را بر من حجتی لازم نیاید ای گروه مردمان با من یکی از سه کار کنید
اول آنکه مرا راه دهید تا نزد یزید روم و با او مناظره کنم
و بی مکابره اگر حق بدست او باشد و دانم که خلافت بر وی میسزد کم و
اگر نه او داند یکی از اعادی آواز داد که ترا اعتماد نیست که سوی
یزید روی که مرد شریر زمانی و خاییک بخیل شاید که معاذیر و دلیذیر
او را بفریبی و از دست او خلاص شده دیگر بار فتنه انگیزی و در ممالک

سوی

شورش پدید آید امام حسین فرمود که چون چنین میکنید بگذارید تا
بروضهٔ جد بزرگوار خود روم و آنجا مجاور شوم و بعبادت قیام نمایم
و بزهد گذرانم گفتند برین هم رضا نمیدهیم چه ممکن است که ترا از چنگ خود
رها می دهیم که تو بروی و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر
باره فتنه پدید آید فرمود که اگر برین هر دو میکنید مرا و یاران مرا آب
دهید که عامهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیان را در آب شرکت گفتند
حدیث آب مکن که از ملازمان تو رمیم و رفات شوند آب مرا
نباید مگر بیعت یزید و ما را با تو غیر از حرب روی نمانده است
شاهزاده گفت پس بوقت حرب یکان یکان بیرون آئید تا مردانه مرد
معلوم گردد و هنرمندان بهنر ممتاز گردند گفتند که همچنین باشد و بر صورت
وجهت آن راضی شدند که داب مبارزان حرب آنست که در میدان
حرب و قتال نام و لقب خود را آشکارا سازند و بمفاخرت و مباهات
قبیله و عشیرهٔ خود نوعی مباهات برافرازند و ابواب تکلف بگشایند
و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول
نمودند امام حسین نصف شب از خود آمد و عمر سعد مرد مبارز نامدار که او را

ساحه گفتند بمیدان فرستاد و ساحه در آمد بر مرکبی تیز گام
پی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را
بجولان در آورد و نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا گردانید
و ندای هل من مبارز در داد در این محل زهیر بن حسان در پیش ایستاده
بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان آمده مبارز ضعیف
شکن و دلیر مرد افکن است مرا اجازت ده تا با او حرب کنم و بنای
لاف و گزاف که در ساحت میدان بر افراشته بعرصه قهر در هم شکنم
امام حسن ع او را اجازت داد و ابن زهیر از قبیله بنی اسد بود
در همان نزدیکی از وطن و مسکن بریده و خدمت شاهزاده را از جمله
عالم برگزیده مبارز مردانه و دلاور فرزانه بود و در نبردها از
اقدام رماح طفر پوشیده و در مجالس حرب از حسام طعن و ضرب نصرت
جسته ؛ در افکند مرکب بمیدان و نعره بغرید مانند
نره شیر ؛ در گرمی تاختن سر راه بر ساحه از وی گرفت ساحه چون
زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت ای شهسوار
مضمار وای تا ندانی میدان کارزار شرم نداری که تال و مثال متاع

در ذکر زهیر بن حسان علیه الرحمه والغفران

دعیال

وعیال خود را میگذاری و رو بتقویت حسین و تمشیت مهمات او
می آری زهیر گفت ای نامرد دون بی دین تو شرم نداری که تشمیر
کین در روی اهل بیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم میکنی و برای
نعمت دنیای فانی عقوبت دایمی آخروی اختیار میکنی سائحه دیگر
خواست که سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از
قفای سرش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بداد
زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل عراق مرا نشناسید و
و هر که نشناسد بداند که من زهیر بن حسان الاسدی ام کیست از
شما که بیرون آید تا زمانی یکدیگر را به بینیم که بخت کرا یاری میکند و بکیست
کرا بر خاک خواری می فکند بیت کوی عشقت و در و زخم بلایی در پی
کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد اهل عراق و شام که نام آن یگانه
آفاق شنیده بودند قبل از این آوازه شجاعت و همت او بهمه ایشان
رسیده بود همه سر در پیش افکندند و از محاربت او باز ایستادند
عمر سعد بانگ بر سپاه زد که این چه بی همتیست که شما دارید اگر یک سوار
نمیدانید که یک سوار پیش نیست بزودی نام خود را در مجمع پهلوانان

بلند ساز و نصر بن کعب بحقی سواری تمام بود و از روسای کوفه از
سرداران عرب بود که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب را تاخت
و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود چه داری و از
وارثی عمان خود چرا دست بر داشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی عبد الله
زیاد بریم تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار بهجت و راحت برسی
گفت ای لعین از خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین می
و در گلستان خدمت امام حسین هر زمان نهال معرفتی از جویبار حقیقت
میخرد و تو افتخار باو میکنی و من اکنون از روضه محبت آنحضرت گلهای
مراد چیده ام و از آزار دشمن ناپکار اندیشه ندارم نظم زردی
دوست مرا چون گل مراد شکفت ٭ حوالهٔ سر دشمن بسنگ و خاره کنیم
نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه نیزه بسوی وی
انداز و زهیر اینمعنی را دریافته در تاخت و بیکضرب نیزه اش بصحرای
عدم فرستاد و برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه خواله
او کرد صالح بیکطرف راست میل کرد تا نیزه او را رد کند اسپش در رمید
و او از پشت خود بیفکند و در آنحال پایش در رکاب بماند و مجال پا

بیرون کردنش نماند است محبت ولکد بروی مسر دنیا یاره مارد شکر لهیش
کعب بن نضر از ید پدر شجاع تر بود تا انتقام پدر و عم خود با مک بر مرکب
زده در برابر زهیر آمد و هنوز نفس درست نا کرده بعد از زهیر نیزه بر
بر ناف آورد که سنان نیزه از پشتش بیرون آمد و زهیر را بسرب و سلاح
هیچ یک از مقتولان التفات نا کرده خود را بر پیادگان
که در پیش صف سوار بودند بود و خلقی بسیار را از ایشان هلاک کرد
و بار مراجعت نموده در میدان مبارز خواست و هر چند مرد در
برابر وی می آمد نیزه زخون عمزه محبوبان چین فتنه انگیز دو چون
مردمان مسکین خونریز بود خون ویران میریخت و با خاک میدان
بر می آمیخت عزیزان بهر جانب می شتافت و شیشه دل دشمنان می
شکافت بیکساعت بیست و هفت سردار را از پا در آورد و عمر سعد
روی بحصر الاحجاز کرد که پشت و پناه لشکر من تویی برو و سر زهیر را
بیار تا هر حاجتی که داری برآرم حجر گفت هیهات هیهات روباه
با شیر زیان چه حرب کند و بیهوش شاه باز چه پرواز تواند نمود این
مبارز بنی اسد است و او تنها با هزار سوار بر می آویزد من از جان خود

بجنگ خود نیامده ام که مقابله کنم بیت کوزنی که با شیر بازی کند
بخون ریز خود ترک تازی کند مگر آنکه سیصد سوار از لشکریان در سه
موضع کمین کنند و من بمیدان رفته با وی بگروم همین که بر من حمله
رو بگریزم و بجانب کمین گاه روان شوم هر آینه او مرد تیز پیدا است
از عقب بیاید و آن صد سوار کمین بروی بگشایند و اگر صف ایشان را بر هم
زند ایشان روی بکمین گاه دویم آرند همچنین سیصد سوار گرد او فرو
گیرند و هر یک زخمی بروی بجا زنند شاید که در آنحال از پای در آید
پس سیصد سوار کمل بسه جای کمین جای گرفتند زهیر ازین خبر در
میدان انتظار میبارز میرد و بیت از تشنگی خشک گشته دهان از گرد
میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور با بستاد و زهیر گفت
ای ابن الحجاز نزدیک من آی و با من بگرد حجر گفت بمحاربت نیامده ام
بنصیحت آمده ام ای زهیر با همه شجاعت و پر دل و توانایی چرا
پیش زیاد نیائی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی که حسین
را مالی و نیاتی و اختیار و اقتداری چندان نیست همیت بلند است
اقتضای آن میکند که با اهل دولت پیوندد بگفتی زهیر گفت ای مغبون

دوس

دولت از امام حسین باید طلب کرد بهر همایی همایون فال اوج ولاست و مرا
علو همت بر خدمت او میدارد و میدانیم که این زیر نا پکار که زمام اختیار
بدست او باز داده اید همه بید و لتان و دون همتان اید بیت
دولت از مرغ همایون طلبت و سایهٔ او ز انکه در زاغ و زغن شهپر
دولت نبود ٭ حجر خاموش گشت و از ترس قدم پیش نمی نهاد زهیر
عنان بجنبانید و برو حمله برد و ابن الاجلاز بحمت کرده روی بکمین گاه
نهاد و بیرون رفت زهیر را در پی می آمد که آن غدار از دست وی بجهد
و از کشتن بر هد بانگ بر مرکب زد و از عقب او بشتافت چون
ابن الاجلاز بکمین گاه رسید زهیر خود را بوی رسانید چون حجر فریاد
بر آورد که مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت و دوان شد
و زهیر و سیف کشید از قفای او در تاخت یکبار سواران کمین بگشادند
و از چپ و راست وی در آمده آغاز طعن و ضرب کردند زهیر بلرزه
اندیشه نکرده و نیزه کشیده بر ایشان تاخت آنگروه پشت داده
رو بکمین گاه دیگر آوردند القصه سید صید سویدا و را در میدان
گرفته ضرب بروی میزد و بشست ربعی در آمد و نیزه بر پشت او

زد که زره وی بدرید و سر سنان بدوش وی رسید زهیر بآن زخم
برگشت تا شربت را هلاک کند کران شقی خود را از بیم وی در میان
سواران انداخت و بلکه بخت زهیر نیزه از دست بیفکند و تیغی چون
برق درخشان برکشیده از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر از تن
جدا می ساخت بیت آفرین بر فرق تیغت کو بیکدم خصم را فرق بید
در میان ترک مغفر میکند راوی گوید بجاه سوار را بقتل رسانید
اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند چون امام حسین آنحال را
مشاهده نمودند جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که
غلام امیر المؤمنین علیه السلام بود با ده تن از مبارزان رفتند
و خود را بدان گروه زدند و برخی از آن سواران بکشتند و زهیر را
از آن میانه بیرون آوردند قرون اردو بیست چوب تیر در سلاح
او جای گرفته بود از بعض زخمهای او مانند باران قطرات خون
میچکید او را بر نمکو نشودند هر ده آوردند آنحضرت پیاده شد
و مانی بر سر بالین وی بایستاد زمانی برآمد زهیر چشم باز کرد امام حسین را
بر بالای سر خود دید آنمقدار قوت و اشرت کرد وی خود را بر پای

امام

امام حسین نهاد و بزبان حال میگفت بیت خاک قدم دوست شدم
نیست کسی ؛ ابن عیش که امروز مرا در قدم اوست ؛ امام حسین گفت
ای زهیر با من سخن بگو و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بآن وصیت
بایستم و ترا حق گذاری کنم تو تقصیر نکردی و شر الطمردی و مردانگی
بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدا از برای من جام
زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا آب خورم آنگه سخن گویم
امام حسین گفت جای زهیر را بوی نموده اند و شراب بهشت آب
که بوی میمانند بیت از پی هر تیغ که بر سر خورند ؛ شربتی از چشمه
کوثر خورند ؛ پس زهیر چشم بر هم زد چنانچه کسی چیزی آشامد
آنگه نفسی زد و طوطی روحش بشکرستان پرواز نمود امام حسین
بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که در جهان خدا و رسول خدا ازو
راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر چشم بگشادند
و منتظر بودند تا چه کس در قدم مبارزت و عرصه محاربت نهد و کدام
دلاور داد مردی و مردانگی و فرزانگی بدهد از یکطرف لشکر شقاوت
اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد برافروخته و شرارت

شرارت نعره

قتال برافروخته نظم نبرد آزمایان پیمان گسل ؛ پر از چشم ستیز پر از
کینه دل ؛ جوانش بسوزند بی کشته گرم ؛ بعهد و وفا نه آرم رو نه شرم ؛
وار بکلوف جنود متفرق لبعود شاهزاده کونین و نور دیده رسول
الثقلین صلوات الله و سلام او فضل النظر بالعین و اعتصام
در دامن عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات
بر مرکز فقاتلوا التی نهاده تیر زیان اگر پیش آمدی جگر او را بسر پنجه
مردی بدریدی و اگر بسر پنجه نیک جنگ باشی گرد او را بید ریگ
بجنگ آوردی بیت هر یکی را نیزه شعله اش بدست ؛ هر یکی را
ناوکی چون برق سوزان در کمان ؛ ابو المؤید گوید درین محل دو مرد
از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه پیکر و هامون نبرد نشسته
و هر یکی دستی سلاح پوشیده نظر بدیگر کردند و اسپان را بجولان در آوردند
یکی گفت منم بسیار مولای زیاد بن امیه و دیگری نعره زد منم سالم
عبید الله زیاد گفت آنخوف کرفته از عمر سر آمده که بمبارزت ما بیرون
آید تا بطعن تیر و شمشیر و مار از روزگار او برآریم بر برین حضر و حبیب
بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نیز امام حسین آمده استجازه نمودند

شاه

ذکر عبد الله عمر کلبی

شاهزاده حسین فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند
و مقارن این حال عبد الله عمر کلبی پیش امام حسین آمده گفت یا ابن
رسول الله مرا اجازت حرب ده امام حسین در و نگریست مردی
دید کندم گون و بلند بالا و بازوهای قوی و سینه گشاده فرمیازد
از جبین او می تافت امام حسین فرمود که شنده این غلامان وی خواهد
بود و عبد الله را دستوری داد و با تیغ آبدار یعنی شمشیر صاعقه
کردار روی بمیدان نهاد آن دو سوار گفتند چه کسی گفت مردی
ام از قبیله بنی کعب مرا عبد الله گویند بسیار سالم گفتند ما ترا
نمی شناسیم یا رهبر بن قیس یا بریر همدانی پیش ما آیند تا با ایشان
جنگ میکنیم عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان مرتبه رسیده
و مهم شما بدان انجامید که سرداران لشکر و میازران دلاور
میطلبید بنده هست که گفتهٔ شما بنده باید باشد شما را اگر ضرورت
تنگی نباشد آزادان را عار است با شما حرب کردن بسیار در غضب شد
و نیزه حواله عبد الله کرد و شمشیر بجای پای او زد که بسیار از اسب
در افتاد تیغ کشیده بر سر وی دوید تا کار وی تمام کند رسالم از

و عبد الله نیزه او را رد کرده ص

عقب وی در آمد با تیغ چون قطره آب و قصد کرد که بروی زخم
زند از لشکرگاه امام حسین آواز دادند که ای عبد الله خود را از زخم
سالم و از عبد الله بدان سخن التفات ناکرده سر شمشیر بر سینه
اش نهاد و زور کرد که سر تیغ از پشتش برون آمد درین محل بوی سالم
رسیده عبد الله را از اسب کشیده و تیغ را از سینه بسیار بیرون کشیده
و خود را بسالم رسانید و بیک ضربت بزخم ساخت غلامان این نوبت
یکبار روی بمیدان نهاد و کرد عبد الله فرو گرفته و المرد مردانه
بسی از آن یشان بکشت و بسی را مجروح گردانیده با حرب
شربت شهادت چشید بیت بر دشت پای و روی براه عدم نهاد
وان کیست کو براه عدم پای نهد نهاد و کدا و پیر و جوان بلند و پست
از دام هولناک اجل کس نمی جهد نعوذ الایمه گوید بعد ازین بر بر
بن حصر همدانی مرد بزرگوار و پیری با کیزه روزگار بود با جازت
امام حسین روی بمیدان نهاد و بزجر فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود
باز نمود و ابو المفاخر ترجمه دین وجه آورده بیت منی بر بر تجلی بر بر
منم آنکس که بمردی تمرم ما بنده آلم و بر خارجیان تیغ

میدان

بمیدان ارزه بدبرم ٭ دست در دامن آنها زده ام ٭ پرده
بر دو شمشیر اینها بدرم ٭ در چنگ در پیوست از فلک دوار حیران
و مرغ جنجر گذار از آنکشت تحیر بدندان جاند ٭ گران جنگ رستم
مانند بجواب ٭ شد چنین از نهیب دلش زهر آب ٭ و در اثنای طعن
و حرب و کر و فر میگفت ای کشتگان مسلمانان و ای ریزندگان خون
فرزندان پیغمبر آخر الزمان بیشتر آیند تا مثل آن کردار شما در کنار شما
نهم هر چه با تیغ او میزد بها و سر در می انداخت و بر هر عزم رزم
او میکرد از جان شیرین بر میآمد تا آنکه مخالفان به تنگ آمدند یزید
بن معقل را بر مبارزت وی تحریص کردند و یزید از آنسته بمیدان
آمد و چون نزدیک رسید بر بر گفت ای یزید گمان من آنست تو
از جمله کرامانی یزید گفت بیا تا مباهله نمائیم و از خدا درخواهیم
تا هر که مبطل باشد بدست محقق مقتول گردد و یزید و بر بر هر دو دست
بدعا بر داشتند گفتند خدایا آنکه بر راه راست است او را بر گمراه
نصرت ده پس بهم در آویختند و کرده اند بر بر تیغ حواله یزید کرد
خواست که تیغ او را رد کند بر بر تیغ بدو بزد که تا سینه اش بشکافت و بیفتاد

ابوالاحنف

حرب و محک کارزار عیار بر سکه روشن شده است خوش بود
که محک تجربه آید بمیان ∴ تا سیه روی بود هر که در غش باشد ∴ بریر بعد از قتل
پیش امام حسین آمد و شهزاده او را بشارت بهشت داد آن پیر با اعتقاد
بدان بشارت شاد شد و روی بمیدان نهاد و حربه بر او سی را بقتل
رسانید و امام حسین فرمود ان بریر من عباد الله الصالحین بدرستیکه
بریر را از بندگان شایسته شمرده اند نور الایمان او سطح حر کشنده بریر
پسر عمر است و او را عبد الله جابر گفتند پیش
وی آمد گفت ای پیغمبر بریر را بکشتی و از خدا شرم نداشتی از
جمله درگاه بود و از رفته حواس آن بدبخت متحیر شد همول بزود غالب
شده فریاد میکرد تا بمرد و چنان خون ناحق بعرصه گاه قیامت برد
بعضی شهدا در دل و خون در گردن فکر بکن آخر چه خواهی کردن
بعد از واقعه بریر وهب بن عبد الله الکلبی بمیدان در آمد و او
جوانی بود زیبا روی و نیکو خوی با رخساره چون ماه و جعد چون سنبل تر
و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش روی
او کشیده و در لوح سینه احسن تقویم چهره کشای گردیده

ازین

م

تبرکان

بعض

در ذکر وهب عبد الله و الغفران

اندیشه گشت کلک خیال شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساختم اند
بعد از آن بعد هفتاد روز از داماد او گذشته بعد هنوز بساط عشرت
و کامرانی در هم نوردیده مادر ایشان داشت قیم نام پیش وی
آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نوردیده
ای سرو سینه محنت کشیده و ای بر تو چراغ و ای نوباوه باغ
روح و روان مرا با تو الفتی هست اگر یکدم نه بینم آرام بخش نیابد
چو در خواب باشم تو در خیال چو بیدار باشم تو در خیر اما با خود
تامل کن از جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم درین دشت
که طایر بجفا پای جمیع بیوفا درمانده میخواهم از مرا از خون خود سیر
و تا شیر از پستان من خورده حلال کرده و تمنای آن دارم
از بقعه جان بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین کنی تا فردای قیامت
از تو راضی باشم ای جان مادر برو و جان خود نثار آن سرور فدا کن
و چون مرد آن حضرت گردی هوس و هوا کن سر کویش هوس دار
هوا را پست پای زن درین اندیشه یکدم شو و خاطر را فدای زن
طریق عشق میخواهی حزن لا الوداع کن بساط قرب میجویی بلا را در جان
آمیز جان را کن

وهب گفت ای مادر مهربان مرا با ست شهزاده دو جهان بانیم
روا دارم خدا یقه نیست اما دلم بجانب عروس نگرانست در دین غربت با ما
موافقت کرده و از وصال ما بر نخورد اگر اجازت فرمایی بروم و از
بحلی خواهم گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا ترا با فسون و
افسانه فریب دهد و تو بسخن وی از دولت ابدی و سعادت سرمدی
محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که محبت
امام حسین بنوعی بر میان جان بسته ام که انگشت فریب آنرا نمیتواند
کشاد ؎ بر روی صفحه دل ما از صفای او دست ؛ نقش کشیده اند که نتوان
ستردن ؛ پس نزد عروس آمد و گفت ای یار با تو وصال من و ای
مونس دلنواز من بدانکه امروز در این صحرای کربلا امام حسین فرزند
رسول الله گرفتار است غریب و تنها مانده و دور از یار و دیار است
میخواهم که نقد جان نثار قدمش کنم و آنچه سعادت از مصحف شهادت
برخوانم تا فردای قیامت رضای الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی
و خشنودی بطول عذرا و عنایت مرتضی فرید حال در فنی روزگار
من کرد و نوعروس آهی از دل برکشید و گفت ای یار غم خوار و ای

مونس روزگار هزار جان فدای بندگان امام حسین باد و کاشکی
در شریعت روا بودی زنان را حرب کردن تا من نیز جان فدا کردمی
اما یقین میدانم که هر که امروز جان برای امام حسین در بازد
فردای قیامت بر براق کرامت بعرصه بهشت پاکیزه سرشت
در تازد و در قصور بهشت بر بالین یار حور عین در ساند بیا تا
به نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او بمنزل گیریم که فردا
بلا بر پا و در بهشت نشینیم و این زنان شوی از سر گیرند و رفیق و یار و مونس
و غمگسار تو در ساحت دار القرار من باشم و اسب گفت نیکو
باشد پس هر دو به نزد امام حسین آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و
بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنیده ام که هر که شهید شود
از مرکب بر زمین افتد حوران بهشت از کنار خود سر او را به بالین
میسازند و در بهشت نیز قرین و رفیق و همنشین او میباشند و این
جوان داعیه جان باختن دارد و من از وی تیغی نیافتم دیگر
در آنجا غریب بیچاره پدر و مادر و خویش و غمگسار و یاری
و مددکاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلبد

و پیش من بهشت نرود و دیگر این غریب غمزده را بشما بسپارد تا شما
بجواهران و دختران خود سپارید و در حرم محترم اهل بیت یکجا از کنیزکان
و خدمتکاران باشم و یقین میدانم که در سراپرده عصمت دست نامحرم
بدامن عصمت من نرسد امام حسین از سخن آن عورت بگریست و
اصحاب آنحضرت نیز بگریستند جوان گفت یا ابن رسول الله قبول کردم
که در روز قیامت ویرا طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت
رخصت دخول جنت یابم پی وی قدم در آن منزل نهم و من او را بخدا
سپردم و بشما سپارش میکنم که شما او را بمخدرات حجرات طهارت
سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با غداری چون گلی شگفته
و رهباری چون ماه دو هفته بر مرکبی سوار چون عمر گرامی دونده و چون
اجل ناگهان بر خصم رسنده زرهی داود وی پوشیده و
خصمان بر رانها کنده بر روی فرو کشیده نیزه خطی بدست راست گرفته
و سپر کمی بر دوش چپ افکنده و رجزی آغاز کرده که او نشان بیت این است
شعر امیر حسین و نعم الامیر ربعة کالسراج المنیر این چه دو
که جان می بخشد و هیب کلب سبک کوی حسین دست او تیغ زند

تا ار

تا که کند ؛ روی اسرار چو نیکوی حسین ؛ مرکب میراند تا بمیان میدان
رسید عنان مرکب باز کشیده و قصیده در مدح امام حسین ادا کرد
بعد از آن اسپ کوه پیکر در آن دشت بجولان در آورد و بعضی
جهد نمود و هر چند اظهار کرد که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن
بر او آفرین کردند و مبارز طلبیده و هر که بمصاف وی بر آمد
گاهی نیزه از پشت زین میربود و گاهی بر تیغ بیدریغ دری ملاک
بر روی وی می کشود تا بسیار مبارز را بر خاک تیره انداخت
و از کشته پشته ساخت پیش مادر آمد و گفت ما ابتاه از من راضی
شدی گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی
و علم نصرت بر افراختی اما میخواهم که تا جان داری طریقه حرب
فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بفراق
آن عروس میگدازد اگر فرمائی بروم و وداعی بجا آرم و دیداری باز
بینم بر بینم ؛ خدا را بکن ای ماهان مذاقه چندان ؛ که یک نگاه
کنم باغ نو شکفته خود را ؛ مادرش اجازت فرمود چون روی بخیمه عروس
نهاد آوازی شنید که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق

بنگر جراحت حسن ای بخت و بدبختی ؛ روی بخیمه حسین بخت بخشید را ؛

آه آتشین از جگر گرم میکشید ؎ نهاد بر دل ما روزگار باز فراق
که تیره باد چو شب روز و روزگار فراق ؎ جوان را طاقت نماند
خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید سر بر زانوی
حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه چشم کشاده گفت ای
دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی جواب داد که ای آرام
جان و ای انیس دل ناتوان چون ننالم ؎ جان غم فرسوده دارم
چون ننالم آه آه ؎ آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار
جوان نشست و برادر را در کنار گرفت و از هر جانب سخنی در میان
ناگاه از میدان آواز در آمد هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت
آید جوان برخاست و گفت ؎ رفتم و وداع ما بر دل باید کرد
وز آب دو دیده خاک گل باید کرد ؎ گر بد دیدی همه نکو باید گفت
ور بار دلی بود تحمل باید کرد ؎ آنگه بر مرکب سوار شده و عنان
بجانب رزمگاه معطوف ساخت عروس از عقب وی می نگریست
و بر زبان حال میگفت ؎ از پیش من آنگاه چو تعجیل کنان رفت
دل نوحه برآورد که جان رفت و روان رفت ؎ آنجا جوان چون شیر ژیان

دمان

و مانند شیری یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزه جان شکار
صاعقه کردار بمعرکه کارزار در آمد و لسان نیزه جان ربای
مبارزان را که در میدان بودند از پشت زین مرکب در میربود که پیش
وی در آمد شخصی که نام او را محکم بن الطفیل گفتند و سوار
نامدار و مبارز با اقتدار بود نیز پیش وی در آمده و اسب او را
بیکحمله در ربوده بر زمین زد چنانچه استخوانهایش در هم شکست
غریو از هر دو لشکر بر آمد و در برابرش هیچ مبارز دیگر در میدان
نیامد و اسب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر گاه دشمن نهاد
و از چپ و راست می تاخت و مردان و مرکب را بخاک هلاک می
انداخت تا نیزه او را بنیزه پاره شد دست برد و تیغ نیکو فرجام از نیام
انتقام بر کشیده دست و بازو بکشاد ٭ هر جا که تیغ و سر باقی ٭ شمشیر زنده
بشکافت ٭ فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره ماند و ملائک
با هزار زبان به چنگ آوری او را هزار آفرین میخواندند القصه لشکر
مخالف بجنگ او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ سیاه زد تا کرد او فرو گرفتند
و ضرب و طعن بجانب او روان شد یکی تیری بر مرکب او زد و اسب او

از پای درافتاد و پیاده بماند آخر دست و پای از کار رفته از جهت
زخم بسیار از دست برافتاد و سر مبارکش بریدند و در پیش صف امام
حسین آوردند مادرش در حجت و سر برداشت و در کنار گرفت
و روی در روی می مالید و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر ای
حلال زاده مادر اکنون رضای من حاصل شد و بشهدای راه خدا
واصل گشتی پس آن پسر را باورد و در کنار عروس نهاد عروس میل
برداشت و بخون آلوده ساخته در چشم خود کشید و آهی از میان جان
برکشید هجوم اجل بر سر آورد و جان بر سر دست بشوهر پیوست و
روایتی ضعیف آنست که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون
شوهر مالیده ناگاه شمر را نظر بروی افتاد غلامی را فرمود تا عمودی
بر آن ضعیفه زد و ویرا هلاک کرد و نقل دیگر آنست که مادرش سر پسر را گرفته
بموکب آمد بر سینه کشنده بزد و او را بکشت و باز گشت و چون خیمه رسید
و بموکب آمده سر کس را بقتل رسانیده و امام حسین او را آواز داد و باز
گردانید و او اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار که در فراق
پسر و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیره زن میگفت

ورود زهیر بن خالد علیه الرحمة والغفران

آه واویلا روز جوانی کجاست تا باز نام که انتقام پیر چون باید خواست
راوی گوید بعد از شهادت وهب کلبی عمر بن خالد مردی بود خال دار
بلند بالا در زیباروی و نیکو لقا بر مرکب تازی نشسته و در گستوانی
منقش بر آن مرکب کشیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده و از تیغ
اعدا آتش بازاری مردان می برد و از شمشیر جوهر دار جوهر مردانگی
ظاهر میکرد و از سنان جان ستان لعل منثور در خشان و باریان
در نثار جوهر منظوم بصورت جمع نمود و الوالمفاخر در ترجمه
رجز آورده ؎ ای نفس عزیز ترک جان کن ٭ ترک هستی
جاودان کن ٭ از بهر شهید عرض اکبر ٭ خود را نثار شهادت امتحان
کن ٭ در شعله تیغ آسمان گون ٭ اطراف زمین چو ارغوان کن ٭ در معرکه گاه
شیر مردی ٭ بیکس ضد ایکان کن ٭ بعد از محاربت بسیار و کشتن جمعی از فجار
منسوم ریاضی حیات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها شد
و بعد از آن پسرش بحکم امام حسین رو بمیدان نهاد و داد مردانگی بداد
و رجز گویان در اقتال بر روی عناد و جدال بکشت و خاک میدان را
از خون نامردان لعل بدخشان میکرد و صفحه معرکه را به تیغ

ورود خالد بن عمر علیه الرحمة والغفران

آتش افشان از قطرات دمار اهل بغی و عدوان افشان میکرد
و مانند برق خاطف خنجر گذاری مینمود و بر مثال شهاب ثاقب
نیزه آتش کارزار مینمود بعاقبت خالد عمرو نیز چون خالد بخلد آباد
آباد خلود رسید ٭ چون ذره بخورشید درخشان پیوست ٭ چون قطره سرکشته
بعمان پیوست ٭ جان بود میان وی جانان حایل ٭ نی الحال بداد جان
بجانان پیوست ٭ بعد از و سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ معرکه از حروب
روستا قصر بود و بنفسه شمشیر چون خورشید درخشان غبار میدان شکافته چون
عرصه گاه پهلوانان را خالی دید ٭ دماغش رگرمی در آمد بجوش
بر آورد چون رعد غران خروش ٭ روی بمیدان نهاده تیر بران
از نفس جعد ازاد کرد و گوهر تیغ ابدار را از معدن نیام بیرون
آورد روی هوا را از بخار حرارت هیجا رنگاری و صحن زمین را
از کثرت خون اعدا گلنار میساخت بعد از کشتن مخالفان بسیار
کوشش بسیار نامردی روی تاخت و بنیاد حیاتش را از قاطع بر آمد حت
ابو المؤید آورده که بعد از آن عبد الله در دریای هیجا غوطه خورد
تیغ چون پیش نهنگ تیز جنگ از میان انتقام برکشیده خود را بر نمیداد

در ذکر سعد بن حنظله

در ذکر عبد الله بن عبد الله

افتاد

رفتاری چون سمند بمیان آتش کارزار رسانید و داد مردانگی داد
ع هم سمامع او بر سنگ اگر گردی گذاشت همچو سیماب از
نهیبش کوه کسی بقرار آغاز جنگ که دو مساحت زمین
وسیع را بر دشمنان تنگ کرد و صفحه تیغ بمانی را بخون دلیران
رنگ نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روحش از مجلس
خاک بآشیانه افلاک آهنگ فرمود پس از آن عمار بن انس بمیدان
درآمد و اسب می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت و تیغ
مبارزت سر دشمن جدا میکرد و سر از چون گوی بچوگان
می تاخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار می انداخت لعاقبت
خدنگ اجل دیده انگشت بر نست و با دل شادان جان بمحبت آبادان
با شهیدان دیگر پیوست ع هر لحظه نادمی بر دار و شان گلی شکفته
میکند دل مسکین بلبلی بعد از آن قاص بن مالک میمونه میدان شد تیز کرد اسب را
چو بحر خفیف کاشتی مرا الخلیف ظریف دوازده تن را پیش انگشت بود با خاطر بر دشمنی
تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت سایه سایبان
عزت او در عرصه جنان بر افراخت و ساقی قضا از باده جام رضا

در ذکر عمار بن انس
سعد الله والخوان

در ذکر قاص
سعد الله والخوان

وقاص را نوزده برادر
و دو سال زیاده نگذشته بود

در محفل از قضا او را مست و سرانداز کرد ٭ جرعه از جام شهادت
چشید ٭ رخت بایوان سعادت کشید ٭ بعد از آن شریح بن عبید روی
بمیدان نهاد و بر مرکب تنگ پای راه انجامی رسانی سیمین لحافی
سوار شده رجب و راست می تاخت و مردان را از پاشش زین بر فرش
زمین می انداخت ٭ بهر جا که نیزه براندا ختی ٭ جهانی ز مردم تهی
ساختی ٭ بهر سو که مرکب برانگیختی ٭ بشمشیر خون کسان ریختی ٭ ناگاه مرکبش
بسر درآمد و آن صواب کار بر زمین افتاد و جمعی از پی وی درآمدند و
زخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اجزای او را متفرق ساختند
بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و مرد مردانه و
شجاع یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوه دریای هیجا
کارهای غریب کرده و کار بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت قرآن
پیش امیر المومنین گردانیده خود را در خدمت آنحضرت بدان درجه رسانید که حضرت
امیر او را برادر خود خوانده از مضایق خطرات چون تیغ گوهردار خود رخ روی نبرد
آمد و در مهالک غمرات چون نیزه بر آسای خود سر افراز نمودی کرز او تیغ
شکستی بر سر مردان مرد تیغ او جوشن دریدی در تن مردان کار باحارث امام حسن او

بمیدان

در ذکر شریح عبد الله والعوراب

در ذکر مسلم بن عوسجه عبد الله والخوران

بمیدان آورد و طرید مردانه و حولان فرزانه و رجزی در مدح شاه اله
و منقبت قبیله و محمدت و عشرت خود در اثنای آن برزبان مراند
مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و عدوان بمبارزت
او بیرون آمد چون بحر جوشان و چون رعد خروشان از کرد راه
بر مسلم حمله کرد و مسلم حمله او را رد کرده نیزه بر پهلوی راستش زد
که سر نیزه از پهلوی چپ او بیرون آمد از سپاه امام حسین خروش آمد
تکبیر گفتند و نعره خروش بنیر رسانیدند دلگر عمر سعد آه کشیدند و مرگی
خجالت در پیش افکندند مبارزی دیگر بیرون آمد حاشیه مرگ
چشید دیگری بمعرکه آمد رو دبیاران گذشته رسید القصه مرد
بیرون می آمد و مسلم می کشت پانجاه مبارز را نیزه بجان کرد و
شمشیر آبدار دمار از جمعی اشرار دیگر آورد عاقبت زخم گران یافته
زرهای در آنه احال امام حسین و حسب مطاهر فردی رسیدند هنوز رمقی در تن او
باقی است امام حسین گفت ای مسلم طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که
زنده اند انتظار آن می برند غم مخور و اندوهگین مباش که ما نیز دمبدم همراه خواهیم آمد
و با یکدیگر نزد نبی و ولی خواهیم رفت مسلم چون این سخن بگوش کرد دیده بگشاد و در آن لحظه

نگرفت و تبسمی فرموده گوش هوش عارفان در ارکان بهم او این
نکته می شنودند خورم آن راهی که در دی جو تو همراهی بود آنگه حبیب گفت
ای مسلم البشر بالجنة بشارت باد ترا بهشت مسلم آواز ضعیف گفت
بشرک الله بخیر یا حبیب پس حبیب گفت یا مسلم اگر مدانستمی که بعد از تو زنده
می مانم التماس وصیتی میکردم اما یقین میدانم که همان لحظه تو خواهم رسید
درخت زندگانی از خانه فانی بر تو خواهم بست چه وصیت
طلبم مسلم گفت وصیت تو آنست که دست از حرب
این مدبران شقی برنداری و دقیقه از مردی و مردانگی
فرو نگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی تا وقتیکه جان خود را
فدای خاک پای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت بشارت کعب حسین
چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد ؛ به بیدار
حسین افتخار خواهم کرد ؛ برای حضرت او جان نثار خواهم کرد ؛
دلیرواره بمیدان حرب خواهم رفت ؛ به تیغ و گرز و بمنان کارزار
خواهم کرد ؛ درون موکه سر این دشت بیچارا ؛ بطعن نیزه بیجان
شکار خواهم کرد ؛ مسلم او را دعا کرد و روی بجانب حسین آورده فرمود که یا ابن رسول الله رفتم

فرزند تو بخدم زیاد

مرده تو بحضرت رسانم و بدرت را از قدومت آگاه گردانم پس دیده بر هم نهاد
و جان بقابض ارواح سپرد راوی گوید که دران محل که مسلم افتاده
بود بعضی از لشکریان عمر سعد او را بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم
شبث ربعی زبان بدشنام لسان گشاد و گفت
بکشتن شخصی از لهاسا دمانی میکنند که در غزای ادبار اینجا
بیش از آنکه صفوف مومن و کافر بهم رسند چندین مردان را بقتل آورده
آورده عجب حالی که شبث آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع نمود
و خود بقتل سبط رسول و پسر بتول شادمان و مبتهج می بود افسوس که انصاف در آن
قوم نبود نور الدمعه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان رو بمیدان نهاد
امام حسین گفت ای جوان باز گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی
مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان
گفت ای پسر آیا تو از این حرب باز مانی هرگز من از تو خشنود نشوم پس
روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب وی روان شد و بر جان
فدا کردن او را دل میداد و میگفت ای جان مادر از تشنگی مترس
که همین ساعت از دست ساقی کوثر شراب کرده ای جوان بحرب

در ذکر قتل مسلم
عمدة الاخبار

درآمده سرش بریده پیش مادرش انداختند آن دلسوخته سر را برداشت
و آن زن کوبان در روی نگریست و آنحال مشاهده میکرد و زاری را میکرد
بعد از آن هلال بن نافع بحلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود
جمال او چون بدر در درجه کمال بود و در آن روز بکی خلعت نوعروسی
پوشیده و قتیکه عزیمت حرب کرد عروس دست در دامن او کرد که
بمیدان مرو که مبادا هلاک شوی هلال گفت ای نادان از من دور شو
چرا مرا از دیگران کمتر گوئی کمر خدمت امام حسین بگرفته بر میان
جان بسته ام و از روی دعوی بی منی بخدمت حضرتش پیوسته خلاف
ارغام روا داشته ام و علم بکجهت در هوا خواهی برافراشته بمحبت
ادا میکنم ؛ بخاک درش جان فدا میکنم ؛ این سخن بسمع امام حسین رسید
گفت ای برادر دل عیال بحال تو نگرانست نخواهم که در جوانی نفراق
مبتلا گردد هلال گفت یا ابن رسول الله اگر زاد در محبت بگذارم و روی
نعش بازی و عشرت سازی آریم فردای قیامت با جد بزرگوارت
چه جواب گویم و عذر این حال چگونه نخواهیم و بعد از آن از امام حسین
همت طلبیده آنها مصاف کرد حول عادی بر زنها دو سر تیر و چون

م

در ذکر هلال بن نافع بحلی

قمر منور بر کتف آورده و قندیل بر هر خدنگ زرنگ مرد دلکان
سوقته سوفار عقاب پر میان بسته و تیغ بانی جوهردار صاعقه
آثار حمایل کرده و این هلال تیرانداز بود که خدنگ عقاب اصنعش حرطمه
جاد دشمن بخوردی و شاهین سر بر پرش بهنگام شکار جز دل بدخواه
صید نکردی تیر او چون نهد جنم را روی کمان زره بکوش ظفر اندر
زرهان سوفار هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع
بمیان میدان رسید در حرب فصیحانه آغاز کرد و مبارز طلبید
از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر هلال آمد دو دست
قدم دور بود که هلال تیری در بحر کمان پیوست و بشصت در دست
کشیده حواله سینه او کرد قیس سر در پیش کشید خواست که آن تیر
تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر بشکافت و سینه او را سپر از پشتش گذار
کرد و سوفار در زمین ناپیدا شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند
و دیگر کسی قدم جرأت پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاد
و بهر تیری امیری از پای در انداخت و بهر خدنگی از مخالفان چند کس بیجان
کرد ٭ چو تیرش سوی خصم بران شدی ٭ ولی دشمن از بیم لرزان شدی ٭

خود ستش کمر را بیاراست ٭ زهاره زهر گوشه برخاستی ٭
آورده اند که هشتاد و هشت تیر بهر یکی یکی را هلاک کرد و چون تیرش آخر شد
تیغ از نیام برکشید و مبارزت نموده سر دشمن از تن ایشان میبرد ناگاه جان
پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و بوستان فادخلی
فی عبادی توجه فرمود بعد از آن عبد الرحمن بر لی او بمیدان آمده هشت
تن را بکشت و بوسیله شهادت نصرت غالم غیب و سعادت ازلی رسید
از آن یحیی بن سلیم انصاری تیغ مرد و یحیی مرد بسندیده و مبارزت دیده
بود حرب میکرد و تحیاتی و مماتی لله رب العالمین میگفت و همه لشکر
خصم که از یمن خالی بود بر هم زد و آن هیجا میسره می سر آن
بر افروخت الا الامر ابن سلیم از مقام سلیم ما قالت سلیم از شعاب
خداوند سلام بدار السلام رسید پس از وعبد الرحمن بن عروه عقاری
زخم کوبان روی بمعرکه حرب نهاد و دو سه بیت از رجمه رجز او
نور الدین آورده ٭ چون من اندر عرب جوان نبود ٭ در عرب چه
که در جهان نبود ٭ چون بدستان رزم آرم روی ٭ رستم زال را
امان نبود ٭ همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت

بل الحرب

ذکر عبد الرحمن علیه الرحمة والغفران

ذکر یحیی بن سلیم علیه الرحمة والغفران

ذکر عبد الرحمن بن عروه علیه الرحمة والغفران

بیک عنت سی کس از مبارزان خنازه را بیجان ساخت قضارا تیری
بر پیشانی وی زدند انرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله
کرده تا زخمی بود چنان که دوازده تن را بکشت و شهید شد مالک بن انس
بدستوری مالک مالک ولادت بیرون آمده و در برابر عمر سعد بایستاد
و گفت ای عمر سعد اگر وقاص بدانستی که روزی از تو اینحرکت صادر
خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از شاب وجود
ناپاکت باز خریدی عمر سعد از این سخن خجل شده بانگ بر سپاه خود زد
که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گرداند هر مردی که بیرون
می آمد مالک او را در درکه مهالک می انداخت و صبح اقبال اهل شام را
بظلمت ادبار تیره میساخت تا بسی دست شهادت رسید عمر را
جیفی از عقب وی روی بمیدان نهاد و زجری زبان فصیح و بیان
ملیح ادا کرده بکارزار مشغول شده نزاعادی کار را تنگ گردانید
و بهر طرف که تیغ میراند از آدمی نمی ماند چندان کوشش نمود که
او نیز رخت سرای باقی کشید و بعز شهادت فایز گشت و بیاران گذشته رسید
هر زمان یاری که باز سوی می بندد در شادی بدل عمر دو دری بندد راوی
گوید که بعد از عمر بن المطاع قیس بن منبه چون شیر

در دو کز لکرن
انس بعد از حمله
والحوالی

در دو از عمر بن
المطاع بعد از حمله
والحوالی

در دو کز قیس
بعد از حمله والحوالی

شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان آورده زرجی اغاز کرد
که ترجمهٔ بعضی از ابیات او این است که ابو المفاخر آورده من قیس
مینیه ام که در جنگ ٭ کیوان نرسد بدار و گیرم ٭ گر رستم زال زر بدر
گردد ٭ گردد تخم کمند آسیرم ٭ در دوستی حسین دانش ٭ باکی نبود اگر بمیرم ٭
امروز شوم شهید و فردا ٭ در خلدبرین بود مسیرم ٭ کمان کین در بازوی
تمکین فکنده و کمند گرد دار از فتراک ادراک آویخته و بقوت بازوی
توانا خاک میدان را با خون دشمنان برانگیخته سالار کوفه از میسرهٔ عمر
سعد بمبارزت او بیرون آمد و طاقت حرب او نیاورده روی
بگریز نهاد و در راه بیابان گفت قیس از روی غضب مرکب از عقب وی
در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جرخی سواران
عقب وی در تاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید خواست که نیزه
بوی رساند سواران از قفای وی درآمدند و زخمهای روی زد
عاقبت زخمهای بی درپی شهید شد و سالار بجای خود باز رفت در
محل ناگاه از دست راست امام حسین از طرف میمنه سواری بیرون آمد
در جنگ بازی نژاد نشسته و در گستوانی با جلد پل رنگ و سپر در دوی
کشیده مرکبی که در مهالک منعرکه خون قطرات غمام فرود دیدی و بر مرکب

در ذکر شهادت بسم الله الرحمن الرحیم
ابو طرماح سعد همدانی

معرکه چون دخان باندک زمانی بدان اسمار رسیدی ٭ برق رو و ابر
وش آنکه برفتار خوش ٭ شام بودی در بسیار صبح بدی در یمن ٭ مرکبی
بدین زیبایی بجولان در آمد و رایش خفتان لعل پوشیده
چون چهره مریخ درخشان و خود عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده
و نیزه چون بارا رقم در دست گرفته و کمان بلند در بازو افکنده
جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر زهرآب داده حمایل کرده
و سپری از پس پشت در آویخته چون شیر زیان بجوشش و چون شیر بیابان
بغرش در آمد سراپای میدان بگرفت و در جزی منجاند و چون از طرید
و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده نعره زده که ای
لشکر کوفه و شام و ای بیرحمان خون آشام هر که مرا داند
بداند که منم هاشم بن عتبه بن وقاص برادرزاده سعد وقاص
پسر عم عمر سعد بن اخلاص پس روی بلشکرگاه امام حسین نهاد کفت السلام
علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد با دشمنان بیاراست و بهمین علیهم
با دوستان شما بغایت هوادار است و در دوستی شما نهایت
وفادار و ای هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عثمان همراه
عم خود بسی دلیریها نموده چنانکه در تواریخ صحابه معلوم است

انکه از شاهزاده حسین اخارت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت همچو هم
ازین لشکر مگر عمزاده خود را عمر سعد که این سحر بشنود و طعنه هاشم کرمکان
که از روی افتاد و چون مبارزیهای هاشم را دیده بود دلیریهای این
عمزاده دانسته روی بلشکر خود آورده و گفت ای دلاوران این عمزاده هنست
و مرا در میدان پیش او رفتن مصلحت نیست کیست که برود و دلرا
از و فارغ سازد شمعان بن مقابل که امیر حلب بود در میدان در آمد و
در آن نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری این زیاد آمده بود و
کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود چون بمیان میدان رفت
نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب و عجم بر عم ترا از بر زیاد
چه بدی رسیده حالا ملک ری و طبرستان نامزد اوست و سپه سالار
لشکر کوفه و شام مست تو او را کدخدا شده و با حسین که مملکت دارد و حشم
و نه خزانه و نه خدم یار شده ملک و از دولت روی مگردان و با بخت
خویش خلاف مکن ؛ همت بلند دار و ز دولت متاب روی ؛ ادبار را
مجو ز اقبال سر مپیچ ؛ گفت ای ناکس این دو سه روز اختیار فانی
را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیا را اقبال لقب داده ؛
نگفتم بسی که جیست دولت گفتا ؛ روزی دو سه در باشد و باقی همه هست

نمود

نه دولت جهان را اعتبار است نه اقبال زمان را ثباتی ؛ اگر دهد بتو
جام جهان نما و ثنا ؛ به نیم جو نستانی صد هزار جام جمش ؛ گشیده ولد
قدم از حریم حرمت او ؛ که شیر نر نامحرم شد و در حرمش ؛ اهل بیت
دیده انصاف بگشای و بعین بابی جنت رغبت نموده از سر آن
جیفه که از سگان نجس مانده در گذر و کمر خدمت فرزند حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله بر میان جان بر بند و دولت رضای الهی و سعادت
عطاهای نامتناهی او دریابی ذوق بدو روزه از راه مرو
چون می بدان منزل روحانیان رسید ؛ حنف است و منازل دوره غولان
زدن مقدم ؛ سمع شمعان از آنجا بدان سخنان تره و بصر بصرش از آن شعله
و از شوق این کلمات طیبات بغایت خیره گشت گفت ای ناشم از
سر عم نرم میداری و نه از سر زیاد حیات میکنی بخیالی مغرور شده
و از روش عقل معاش دور افتاده ناشم گفت نفرین بر سر زیاد باد
که سر عم را یاری داد تا دین بدنیا فروختند من علی تمیم فیا ناقره بدل میکم معیوب
میدهم و معیوب عرق میشتم تا این جا که شما بدان مبتلا زید رود در گذرد بعذاب الیم و عقاب عظیم
گرفتار گردید شمعان دیگر باره خواست که سخن گوید ناشم در غضب شد

بانگ بر مرکب زد و گفت ای ستوده بجاده آمده با مقابله پس شمشیر حمله
کرد و نیزه به نیزه یکدیگر افکندند با خرها شمشیر نیزه از دست بیفکند و شمشیر
برکشید و روی بشمشیر نهاد و شمشیر حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود
هاشم پشت شمشیر بر نیزه آورد که نیزه از دستش بیفتاد خود را بسته که بیفتد
هاشم امان نداد و شمشیر برق دید از صاعقه که دار خود دارد بر روی سرش
که ناگاه زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه امام حسین برآمد هاشم در پیش
صف عمر سعد بایستاد و گفت ای عم زاده بدرست سعد وقاص در رو
اصد جان فدای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم کرده تیر در روی
دشمنان دین می انداخت و اعادی را از آنحضرت دفع میکرد و پیغمبر
خدای صلعم او را دعا میگفت و بدین عمر بن ابی وقاص مشک بر لب
دندان آنحضرت میزد و مدد مخالفان میکرد امروز حالی بخت مساعده میکنم تو پیغمبر
پدری تا دشمنان با رسیده دفع در روی فرزند مصطفی میکنم و من پسر خان پدرم
اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم
انجا بخرج الی من البیت و بخرج البیت من الی الطهور نام دارد امروز زبان مخصوص شده حالم
صلی الله علیه و آله وسلم بر بدرست آفرین میگفت و امروز بر تو نفرین میکند و همان روز بر پدرم

میدانم که امروز بر من آفرین میگوید که این سخن بشنید آهی سرد از دل
پر درد برکشید و سر در پیش افکند و آن بلا امت از دیده بی سر بیش
روان شد اما چون شمعان بدان جوان انبوهی کشته شد برادرش نعمان بن
مقاتل با هزار مرد که ملازم شمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم
نترسید و ذره نیندیشید و پیش حمله او باز شد و دست بازو را کار فرمود
دست بردی نمود که رستم دستان اگر مشاهده نمودی کرد سمند او را تو بهای
دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رسته خدمت
او را بجای طاق مرصع در گردن انداختی ترک خنجر دار گردون هر دم از
چرخ برین حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین باد اما چون هزار
دید که تنها با هزار سوار حرب میکند روی بیاران کرد که آن جوان دلاور جگر دار را
دریابید برادرم امام حسین که او را افضل بن شاکفندی با نه تن از اصحاب اما آنکس
که با ایشان معلوم نیست عدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار کس فرستاد که نگذارند که ایشان
مبارزان هاشم بیوندند سواران بر راه بران نه تن گرفتند و بحرب در پیوستند و از
گیر و دار فلک دوار رسید سلامت چون ره کمان گرشته
گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام اشکار را گردید جگر تابان شد

ذاهاد فضل علیه
برادر حضرت امام حسین
السلام و السلام

نعره‌ها می‌کنند ٭ گلو گیرند حلقهای کمند ٭ ز عکس سر تیغ برق نشان
سر از راه معرفت و دست از عنان ٭ لشکر دشمن بجهت ابروی عالیب
شده ده تن را شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغی چو
ذوالفقار زبانه دار و به نیزه مانند بازار قهر جان شکار بحرب میکرد و مبارز
میگشت گاه شعله سنان آتش اهلک و دود جان سوز از سینه بدلان بر آورد
و گاه بحدت تیغ بیدریغ رخنه در صف مبارزان کردی دو هزار کس
با این تن در مانده دست بر تیر کردند ٭ زبان عالمی را
ز اله بگرفت ٭ ز خون رود زمین را لاله بگرفت ٭ درین تیر باران اسب شهزاده
سقط شد و دو تن مبارزان پیاده گرفتار شد و عاقبت از سرای بی اعتبار
دنیا متوجه منازل دار القرار شد و اول کسی که از برادران امام حسین
شربت شهادت چشید و تشنه لب سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود
رضوان الله علیهم اجمعین چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی بدد کاری
نعمان بن مقاتل نهادند و او را با هزار سوار که دارای هاشم و دو کافر بود و هاشم تنها
با آن بدران دغاکار کارزار میفرمود و دمار از پیاده و سوار بر می آورد ٭ نشسته بر زین چون
پلنگ از دها ٭ سری باریکی کرده هر سوارها ٭ به اسپ عقابی بر انگیخته ٭ به تیغی تهمتن در او بخته

بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بنام مقاتلان میرساند و بهر جانب که
حمله میکرد در تاک موت احمر نظر مخالفان در می آورد و نعمان بن مقاتل
هر زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون برادر باز خواهید در
حال هاشم قدم ثابت و دوال کمرش بگرفت و از خانه زینش در ربوده بر پای زد
چنانچه همه اعضایش خورد و در هم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب
شوش بیرون جست پس علمداران سر بضرب تیغ به نعمان در رسانید
علمش بگون رکرد دید سپاه نعمان چون دیر کشته و علمش نگون دیدند
روی بگریز نهادند نعره الحذر الحذر بر کشیدند و درین محل لشکر عمر سعد
در رسید و آن را باز گردانید قریب سه هزار تن حوالی هاشم را فرا گرفتند
و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده تشنگی بر او غالب گشته نه راه
گریز داشت و نه مجال ستیز و با اینهمه میجوشید و مردانگی میکوشید
تا و فکر شربت شهادت چشید و از کارخانه کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی
پوشید نظم زین عالم فانی سوی گلزار نعیم رفت و بعد از آن شب
بر مطابق دستور طلبیدند و این جنب مردی با جمال و کمال و سرکین سال بود
قرآن مجید حفظ داشت هر شب ختم کلامی کردی و از نماز خفتن تا میزان

در سعادت جنب
علمدار و الحوان

قرآن خواندی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شرف دار الخلافت
احادیث شنیده و بخدمت مرتضی علی بدانها معزز و مکرم بودند امام حسین
فرمود که تو مرا از جد بزرگوار و پدر نامدار یادگاری و مرا با تو انس تمام است
مرا تنها مگذار و دیگر آنکه پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت معذورند حبیب
گفت ای سید و ای سرور و ای مهتر و مهتر پیران مراسم حرب بهتر دانند
که بحر ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز میخواهم که فردا مرا در زمره کشتگان
حشر کنند ❊ فردا که قربان خاکی مسکن ❊ در حشر شوند رایگان تن
اغشته بخون چگر آلوده کفن ❊ تا که ز سر کوی تو برخیزم من ❊ امام حسین
گریان گریان او را اجازت داد حبیب روی بمیدان نهاد و برجزی
میگفت که این دو بیت در ترجمه ابو المحاجز آورده ❊ حبیب مطاهر
منم مرد مرد ❊ برانگیزم از آتش و آب گرد ❊ سری دارم از دشمنان
بر دفا ❊ دلی دارم از دشمنان بر نبرد ❊ حرب صعب میکرد و خود را از لشکر
بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم بنمیری برآورده از پای درافتاد و چون
خواست که بر خیزد حصین بن نمیر تمیمی بر فرق او زد و آوازی از او
برآمد که یا ابن رسول الله مرا دریاب این صدا بگوش امیر المؤمنین حسین رسید

دلیر

مرکب را بکشت و خود را بوی رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای پسر
سنجی بفرمای و بمقامی که بجد و پدر داری باز گو تو باز بان جاهل حبیب
در آن محل مضمون این بیت ادا می نمود ؛ سر از سر کشیدم بر در ره مکاب
موی سفید کردم جاروب شما آنست ؛ لعل تو جان و من هم دارم امید جانی
حرفی بگو که شاد دارم جانم فدای جانت ؛ امام حسین او را بهشت بشارت داده
و آن پرباک اعتقاد بان مرده دلبند بر روی بنهاد و در بعضی تواریخ
هست که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جای محفوظ ساخت بعد از آنکه
جنگ بانجام رسید آن سر را در گردن اسب خود انداخته بمکه رفت که اتحاد و دوستی
داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر را بدوست خود نماید قصاص سر حبیب بر دروازه
مکه ایستاده بود که بدیل رسید پسر حبیب سر پدر را گردن اسبش
دراویخته پرسید که این سر کیست بدیل بدانست که این پرسنده
پسر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را بقتل
رسانیده ام و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام
پسر حبیب این شنود آه از نهادش بر آمد تا که هنوز بحد بلوغ
نرسیده بود مسکین بر داشت و بر پیشانی بدیل زد تمام سر کرمش بر آن شده از

مرکب در افتاد بر صلب سر پدر را از زدن مرکب پاره کرده و بسر دو در
گورستان معلی دفن کردند و آن موضع فرازیست مشهور بر راس الجبل
والله اعلم شداد ان حر یا حر بر که آزاد کرده ابو ذر غفاری رضی الله عنه بود
و بعضی گویند حر بر نام داشت بمیدان آمده پیاده طرد میکرد
و جولان مینمود و رجز میخواند و مبارز میخواست اگرچه اوش سیاه بود
اما دلش روشن از مهر و ماه بود و بیتی چند از ترجمه رجز او این است از نظم
ابو المفاخر چون من سوی میدان شجاعت بخرامم بس خصم که
بجان شود از صرصر حسامم بگزیده مردانم اگر چند سیاهم بسوده
شاهانم اگر چند غلامم فردا بود بر سان شفاعت همه کامم و امروز
بر آید بشهادت همه کامم حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه میکرد
تا وقتیکه بقتل رسید و بحیات جاوید پیوست قتل راه تراز ندگی جاودانی است
پس آن وزیدین مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در مقاتله
و محاربه بر روی دشمنان بگشاد و داد مردانگی و مردی بداد احوال
از بس جنایت مستعد روی بجانب حضرت باریتعالی آورد و بکمان رفیع مسکون
را که در دامگاه بلا افتاده و در شاهراه فنا ایستاده از بیکبار کرده و داع

کرده

در ذکر حر بر علیه الرحمه

۱۵

زهیر بن مهاجر علیه الرحمه

ذکر انس بن عبد الله والعوذ

کرده بعد از آن انس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل
موج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و بیغ چون
برحلق ایشان میراند و در مدح امام حسین و مناقب او رجز میخواند
بالآخره روح مقدسش از تنگنای هیکل جسمانی بفضای ریاض
روحانی پرواز نموده بعد از آن عباس بن شبیب الشاکری عازم
قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز ما در چه مقامی
شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا آنکه کشته شوم عباس گفت
طلب من بتو چنین بود اکنون قدم پیش که امروز روزیست که طلب کنیم
مردی عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از ما عملی نمی آید غلام گفت
آنچه خواجه بندگی خاطر فرمودی فرصت شمر غنیمت است و هنگام اخراز دولت
آخرت پس هر دو روی اتفاق برابر اهل نفاق تصمیم دادند عباس
پیش امام آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی
زمین هیچکس نیست نزد من از تو عزیزتر و دوستتر و من در هیچ وقت لایق
نکرده ام و تحفه و ذخیره آخرت بجانب مستطاب نیاورده ام از خجالت دلش و بدی
در پیش دارم چگونه نزد خجالت برآورم از پیش که خدمت بسزا بجا نیاورده ام

ذکر عباس بن شبیب والعوذ

ذکر انس بن معقل

نفس برمیداشتم از او فایه ذات مقدس و نفس بلکه تو اگر اجازت
فرمایی جان گرامی فدای راه تو سازم امام حسین سر و آوزن گفته دستی داد
و عباس باتفاق غلام بدوی بمیدان نهاد در مقتل دمبوری از ربیع
بن سلیم نقل میکند که من عباس را در معرکه دیده بودم و هنری او را مشاهده
کرده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آمد با لشکریان
گفتم که کسی بمصاف شما می آید که هنگام جنگ با شیر زبان و پیل دمان
غالب آید باید که هیچکس متصدی حرب او و متعرض قتال او نشود در
اثنای قیل و قال عباس نزدیک رسیده بود فریاد برآورد که رجل
مردی مردی لشکریان سخن از مبارزت او شنیده بودند کسی بمیدان
او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون یکان یکان بحرب او نروند یکبار حمله
کنید سپاه روی بوی نهادند و آغاز محاربه کردند عباس که این حال
مشاهده کرد خود از سر و زره از بر بفکند روی بلشکرگاه نهاد و غلام از عقب و شمشیر
تشنه همیدر بحد گرز من در آسمان که دیدم که زیاده از دو دست کس در پیش آمد حرب بود
میزد و میگفت من مسلمانی و آشنای دارم گفتم ای عباس سر بر هنه و تن بر هنه خود را در دریا
هیجا افکنده و از عرقاب هلاک نمی اندیشی عباس جواب داد مرا چه

چو من در بحر اندم زخون ریزی مترسانم سه کیسه کاتش بر بکند سنت از باران
چه شمشیر دالها تا آخر از جوانب و اطراف در آمد زخمهای متعدد
بروی بیزدند تا وقتیکه جوانب و مخلدم از دار السلام روی بوصه
بدار السلام نهادند مرحوم رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل از حسب
ایشان حجاج بن مسروق حقیقی موذن لشکر امام حسین بود و گفته اند
رکاب دار آنحضرت بود بدستوری ست هزار حسین روی بمیدان نهاد
و کمانی زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه محنتومان
که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاف و سین افکنند دران پیوسته زخم جوانان
بطرید و جولان در آمد و خاک میدان باوج کیوان میرسانید و باتش
شمشیر آبدار باد خور از سر دشمنان بیرون می کرد سپاه مخالف از و
بتنگ آمده تیر باران آتش کردند زخمی بوی رسید و بهشتش رسانید بعد از آن
سیف بن حارث هزیع که بکنان بر حسب نام بیای بوسش فرزند
جز الامام شتافتند آنجناب پرسید که سبب کوشش شما چیست جواب داد که
ما برای تو میکشیم چه می بینیم دشمنان شما احاطه کرده اند و فرسان
بر دفع ایشان قدرت ندارند امام حسین در شان ایشان دعای خیر
گفت و ان دو نیاز کاری حمیت شیر خرخوار بی بکارزار در آمدند و بسی کوشیده

ورد ذکر حجاج بن مسروق الاحمد والعوذ

ومالک بن هبیر

ورد ذکر سیف بن حارث والعوذ

از هر جهت بدروازه فنا و فوات فرستادند تا آخر ازین وحشت
خانه پر محنت و تلال روی نهرب آباد قرب ذوالجلال نهادند شهزاده
بران دو نوجوان که با حضرت لذین جهان برفتند بگریست و آخر زمان
از حضرت عزت شفاعت شیعیان استدعا نمود فرمود که با قضا و مقتضیات
تقدیر چه تدبیر بیت نیست کس را زدست محو کتابت اگر نوذر آدم الذات
بعد از آن غلام ترک که فاروق قرآن و حافظ صحیفه فرمان بود با روی در خشیده
و چهره چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت
نفسی لنفسک الفداء جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول الله چنین می بینم
که از لشکر یا یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا پیش ملاقات تو جان فدا کنم
و خود را با حکام غیب و مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام حسین فرمود
ترا برای بسته خود زین العابدین خریده و بخشیده بروانو و اجازت طلب
راوی گوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و از خشیه تکیه داشت
غلام بیامد و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت
حرب طلبیده ام گفت تو از آن نوردیده من اختیار او دادم و حالا
روی بر آستان عرش تو آورده ام و امیدوارم که مرا محروم نگردانی
و دستوری کارزار ارزانی دارد امام زین العابدین فرمود که من ترا

فاروق

وزوذر ترک غلام

آزاد

آزاد کردم دیگر نومیدانی ترک نیکو خصال و پسندیده افعال
پاکیزه جمال صادق نیت سلام صافی طویت بگرد خیمه‌ها برآمده
از همه اهل و موالی بجای طلبید و گفت حر آزادمن است که فردای
قیامت حر را بار طلبید و گفت حر آزادمن است که و هر چند در حد لعنت
کرده باشم از من فراموش نکنند خبر او از اهل ملت برآمد دیگر باره
بملازمت امام حسین رفت و صورت حال عرض رسانید و از امام حسین
اجازت طلبیده روی بمصاف جانی نهاد و خبر بامام زین العابدین رسید
که غلام میدان میرود فرمود که دامن خیمه گرید بامن نظاره جنگ این
ترک کنم دامن خیمه بر داشتند و سه هزار لشکر میکرد الغلام
با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان
هر دو صف بایستاد و شمشیری چون شعله برق درخشان و مانند شهاب
ثاقب آتش افشان در روی آن سپاه بجنبانید و سر از طلبیده
گاهی بعربی رجز خوانی میخواند و گاهی بلغت ترک هلدجی برمان میخواند
بعضی رجزهای او بنظم ابو المفاخر ابن منظم ابی حسین ابن گهر
روحانی نسخه مکدمت سبحانی ٭ منم آن ترک سلطان باشم
که توام هندوی حضرت خوانی ٭ تیغ در دست من از بهر تو

بر سر خصم کند تعالی ؛ چه شود گر تو بروز خویش خویش ؛ سرخ روئی
آیدم گر دانی ؛ روی بر روی من عملین نه ؛ چو کنم ترک سرای فانی
مبارزی آمد و بر دست او کشته می شد بالبسیار مخالفان را بقتل رسانید
و لشکر بر وی غالب گردیده باز گردید و دیگر باره بر در خیمه امام زین العابدین
آمده و امام را داده او را تحسین کرده و بر مبارزت او آفرین
خواندند و بارت شهادت و آب کوثر و مژده و رضوان الله
اکبر مبتهج و مسرور گردانید و ترک صادق دل دست و پای
امام زین العابدین را بوسه داد و دیگر بار از مخدرات
حجرات بهارت بحلی طلبیده و از سوز مفارقت حدمت
انسان های های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد ملامی انگیخت
و خاک هلاکت بر فرق مبارزان تیره روزگار می بیخت عاقبت
سر دشمن عالم غیبی مژده رسان عرصه لاریب بندای ارجعی بسمع روح مقدس
بر نفس رسانید و خطاب مستطاب از فضای رب العالمین بگوش
هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید ؛ روی دل در حدیقه
جان کن ؛ منزل اندر ریاض رضوان کن ؛ بعد از آن حنظله بن سعد بحلی

در ذکر حنظله بن سعد الشامی والحور الیه

در میان

ذکر حنظله عبد الله والعوام

بعد از آن حنظله ابن سعد عجلا بمیان هر دو صف آمد و ندا کرد که من از عذاب
الهی در استحقاق عقوبات نامتناهی میترسم بعد از آن بر مخالفان حمله آورد
بعد از قتل بسیار فجار بدار القرار انتقال نمود و از عقب وی یزید بن زیاد از
شاهزاده دستوری خواسته تیر بجانب اهل نفاق انداخت لام بر وی آفرین و تحسین
کرد بآخر چندین خوارجیان را بجهنم فرستاد و مخالفان بیکبار حمله کردند هدف تیر اجل گردید

ذکر یزید بن زیاد

بعد از آن سعد بن عبد الله الحنفی که از اقربای مادر سلطان محمد حنیفه بود اجازت یافته
عزیمت میدان کرد بر کوه پیکر با جنبش زمین نورد آتش سرعت سوار شده تیغ چون
قطره آب بمیان بسته ۹ بگردید پیش و پس جهد در رست ۰ با ستاد و الله هم اورد
خاست ۰ هر مبارزی که بمیدان می آمد او را میکشت و اگر نزدیک اهل بیت تیغ آبدار پیش
برانداخته عاقبت جان بجان بخش داد بعد از آن جناده بن حارث انصاری

ذکر سعد بن عبد الله

بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از دار فنا بدار البقا رحلت فرمود بعد از آن عمر بن
جناده بمضمون کلام الولد سر لابیه عمل نموده اقتفا آثار پدر عالیقدر کرد رضی الله عنهما

ذکر جناده

بعد از آن دو مرد از انصار یکی مره بن ابی مرة غفاری دویم محمد بن مقداد با یکدیگر هر
از آن سه سرور اجازت گرفته بمیدان رفتند و حربهای شاگرد بسیاری ریخته و کشته
گردانیدند خواستند که بمدد حضرت آنحضرت مشرف شوند جمعی بدلان گردانیدن فرو
گرفتند از آنجا بحکم شاهزاده عبد الله ابو دجانه و سعد غلام حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه بعد ما بیح تن بمدد ایشان رسیدند و بعد از حرب بسیار بوسطه
کثرت مخالفان و حربهای متراد فان هر پنج از پنج طرف به بهشت ابدی
رسیدند رضوان الله علیهم اجمعین و درین یاران و عکس آن امام مظلوم پنجاه و شش تن

ذکر مره بن ابی مرة

ذکر محمد بن مقداد

ذکر ابو دجانه

ذکر سعد غلام

ذکر ابو عبد الله

شربت شهادت چشیده بودند و از مردان سوای آنحضرت و امام زین العابدین نوزده
تن باقی مانده بودند و شانزده تن از برادران و فرزندان و خویشان و دو
کس از یاران و یک نفر از غلامان ؎ چو نوبت باین بیمغز رسید جهان جامه
جبر بر هم درید زمین شد پر از فتنه و ولوله فلک گشت پر شورش غلغله
زبان روزگار بزاری و خواری میگفت ؎ حیف یارب کاتشی در عالم فتاد
فتنها بالا گرفت و عالمی برهم زدند و فلک دوار بلسان اضطرار مضمون این سخن
بگوش جهانیان میرسانید ؎ تا شده روز قیامت اهل عالم را چه شد
نادیده صور فرزندان آدم را چه شد چون حضرت امام دید که از یاران و همراهان
کسی نماند سوز حسرت بر آن امام غالب آمده آه صعب ناک برکشید اهل بیت
دانستند که ملال آنحضرت برای این است همه گفتند ای نور دیده صدر مسند
رسالت و ای سرور سینه عرصه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده که ما زندگانی
خود بعد از تو نمی بینیم و نمی خواهیم و خواهش ما اینست که ما نیز قدم تو سر بازیم
تا فردا در میان محشر سر برافرازیم ؎ ما دل دوبده چو دادیم لطوفان بلا
گو بسیل غم خانه زنیاد ببر امام گریست در این دعا گر دلی اول کسی که
از اقارب آنحضرت پیش آمد عبدالله بن مسلم علیه السلام بود گفت یا ابن رسول الله
مرا دستوری ده تا مرکب همت بمیدان آخرت رانم و سلام تو بمسلم عقیل رسانم
امام فرمود ای پسر عم هنوز از داغ هجرت نیاسوده ام و هوسه دراندوه برادران
طفل جهان نادیده تو بود مام این زمان از هجران خود حرارت آتش منه که یادگار مسلم
عقیل تو بیا ما را در آغوش گیر و هنوز جمال آن سرخویش گیر که این چشم بر من دارند

ورود عبدالله بن مسلم علیه السلام رضی الله تعالی عنهم

تا نمای

تا آنزمان که مرا ببیند پروای دیگران نکنند عبدالله گفت یا ابن رسول الله بدانکه
معبودی که جرأت رانیتی بر خلق فرستاد مرا نا امید مگذار و از کارزار مخالفان باز مدار
تا من نیز در رجعه پدر بیایم لام او را در کنار گرفت و گریه کنان وداع نمود عبدالله
چون رخصت یافت مرکب در جولان در آورد و مبارز طلبید کاهی تیغ را چون برق
خاطف کار میفرمود و گاهی چون ثاقب نیزه آتش بار حمله مینمود و بانتقام پدر بنای آبار
مبارزان از زیر و زبر مینمود عمر سعد لعین روی بعزامه بن رسد فرازگفت که ای عزامه بسیار
حرب کرده دلیر برو و بحرب ابن مسلم بشتاب که شر او از لشکر من دفع کنی عزامه ملعون
با صلاح طوکانه تازان و تازان بدل نوازی عمر سعد لعین در برابر آمد عبدالله حمله کرد عزامه
لعین از پیش او در رو شد هر گاه که عبدالله در آمد عزامه روی بگریز نهادی و عبدالله بدو نرسیدی
و مرکب عبدالله سه روز گذشته بود که آب نخورده بود و علف ندیده عبدالله از تاختن عاجز شد
نیزه از دست بینداخت و تیغ کشیده بر یک طرف میدان بایستاد عزامه چون دید که از تاختن
عاجز شده نیزه در دست گرفته مرکب میتاخت و نیزه حواله عبدالله کرد چون عبدالله
خود را خم کرده تیغی بر کله اش چنان زد که نیم کله اش به برید پس دست بر کمر بندش زد
و از مرکبش در ربود و بر زمین زد و بر مرکب او خود سوار شد و نیزه خود را از زمین برداشت و مبارز
طلبید راوی گوید چون سلامه قوت شجاعت عبدالله دید عمر سعد لعین را گفت من حرب بسیار
کرده ام و مبارزان دلیران را در کارزار دیده ام اما بجرأت و شجاعت این هاشمی کله ندیده ام

بیت

سالها لعب نماید فلک چرکان قد ❊ تا ختن شاه سواری بود میدان آورد

لاجرم سپاه مخالف انشاء الله و ضرب دست او را بدیدند ترسان و هراسان شدند کسی دیگر روی بخدمت
عبدالله بر میمنه حمله کرد تیغ چند را بکشت و عنان بر تافته رو بمیسره نهاد اینجا قریب بیست
کس را بدوزخ فرستاد خون از شمشیر او می چکید بعد از آن خود را بر قلب لشکر زد

ترب سه لیس را بدوزخ فرستاد بعد از آن بقدام حبشی که پهلوان عمر سعد لیس بود باو رسید سر او را
نیزه گفانیت کرد و بعد از آن پیلکان سر راه او را گرفتند و خدایع دمشقی از عقب او در آمد هر دو پای
او را پاره کرد و عبد الله پیاده در حرب در آمد نوفل بن مراحم لیس بطعن نیزه آن خدصه خاندان عقیل
را قتیل ساخت ؎ دریغ و درد که خورشید در سماء کمال ∴ غروب کرد باوج شرف بحد زوال
چون جعفر ابن مسلم عقیل برادر خود را کشته دید گریان شد و رخصت گرفته روبیدان نهاد و رجزی
میخواند ترجمه اش اینست ؎ قرة العین عقیلم من و مولای حسین ∴ جان و دل پاک نثار همه همت
و آلایش شین ∴ پسر عم منست این شه شهزاده که هست ∴ قرة العین سه چشم
چراغ الثقلین ∴ این حسین ابن علیست که جبرئیل امین ∴ پرورش داده و داد حلل
هر بازی که در میدان آن صفدر می آمد دمار از جان و جانش بر می آورد و هر طرف از کشته پشته
می رفتند چون آن لگان مردم خوار درمانده کار او شدند بیکبار حمله کردند و طعن و ضرب
بر وی روان کردند سینه بی کینه اش را در اضطراب و کشته و قارش را در گرداب خنجرت و سخت
اضطرار افکندند و در دریای شهادت در دریای شهامت غوطه خورده و گوهر شرف بکف آورد
چون فرزندان عقیل دست از دنیا باز داشتند عبد الرحمن کرمروی رمان لسته ؎ دمادم
بدان خوبه حرو کش ∴ بمردم کشی دست بگرد خوش ∴ عاقبت از جام شهادت نسبهم عبد الله
بن عروه لیس زخمی چشیده عبد الرحمن بقصد صدق رسید چون اولاد عقیل شهید شدند
رضی الله عنهم نوبت بفرزندان جعفر طیار رسید عبد الله بن جعفر شش آن سرور سر در آمد و گفت
ای شاه باز بلند پرواز ولایت و ای عنقا جان افزای قاف قرب هدایت ارزد دام
پیش از آنکه با جد بزرگوارت ملاقات کنی بباب شهادت سلام با کرام ترا بدار رسالت
رسانم امام حسین رخصت داد و رجزی اغار کرد و نور الایه ترجمه اش آنکه که روی بدان
طوایف کرد و میگفت ؎ با شما کارزار خواهم کرد ∴ کله از روز کار خواهم کرد

در ذکر شهادت مسلم رضی الله عنه

در ذکر عبد الرحمن رضی الله عنه

در ذکر عبد الله بن جعفر رضی الله عنه

ازدای

وزیرای دل حسین علی ٭ جان خود را نثار خواهم کرد ٭ تا کنم دست ظالمان کوتاه
یا بجب استوار خواهم کرد ٭ کین دل از شما بخواهم خواست ٭ سر دل انتظار خواهم کرد
نگره در پیش حیدر کرار ٭ از شما بیشمار خواهم کرد ٭ حرب میکرد و روی میدان را بخون
دلیرانه چرب میکرد تا بآخر مرغ روحش بآشیانه قدس پرواز نمود زینب بن فاطمه در
درفراق او بسیار بنالید امام حسین اعدا نظر بنصیحت میفرمود لا برادر اوعون بن جعفر طیار
چون برادر را کشته دید بی اختیار خود را بمیدان افکند قاتل برادر را دید که بالای سر او ایستاده
بیک ضربت کار او ساخت و نزد امام آمد و گفت ای خال بزرگوار از درد برادر تحمل بصبر
استجازه نمودم حالا کرم نموده اجازت فرمای که از زندگانی سیر آمده ام امام حسین او را در کنار
گرفت وداع نمود عون چون رخصت یافت بموکب در آمد و رجزی میخواند که ترجمه این نظم او
الوالف خرنیست ٭ ما نیم بقیه عیانها ٭ برخاسته از زه کمانها ٭ چون اختر تیغ آن کشیده
در دیده اهرمن سنانها ٭ بلکه برادر مبارز منحوست و تیغ فولاد شاخ حباب آن
میگانست عاقبت از زندگانی برخاست بعد از شهادت برادر زاده ها نوبت به خواهر
زاده ها رسید اول عبد الله بن حسن علیه السلام جوان دلخواسته روی چون گل ناکاشته
قد چون سرو آراسته نوعم عزیز خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان رسالت وای نقاوه
دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که از خواری خویشان طاقت ندارم دمها چرب آن
نازنین آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه رخصت کنم که مرا از برادر یادگار عبد الله
بر نام نوکند داده دستوری یافته رو بمیدان نهاد و این الفاظ میخواند ٭ خواهر اگر برای جد منست
جد دیگر علی ذوالمنن است ٭ و این شهنشاه کرانمایه حسین ٭ ماوی رای من و عم من است

حضرت ذاعون رضی الله عنه

در فراق عبد الله حسن علیه السلام حسین علیه السلام

نایب ذو المنن است اندر دین ٭ آنکه امروز لنام زمن است ٭ راوی گوید چون
شاهزاده عبدالله سدان درآمد بر مبارز بروان آمد جبر بکف روی بقلب لشکر نهاد تا
نزدیک عمر سعد ملعون رسید نامه عمر بیست دو کس را بیاد داد عمر سعد لعین از بیم در میان
سواران گریخت شاهزاده باز گردید مبارز خواست عمر سعد ملعون دید که شاهزاده مبارز
میطلبد عمر لعین مردم را بر حرب او تحریص میداد و وعده زر و خلعت و اسب و غلام نیز میداد بختروی
شاهی همین آمد که ای سعد سپه سالار این سپاه تو همه یک مگر بختی از این هاشمی گفت ای بخت روی
جان عزیز است اگر نمی گریختم جان از کف او بیرون نمی بردم و اگر خواهی که راست سخن من بدانی
هنوز در میدان است و طلب مبارزان میکند بختروی در غضب شد و با پانصد سوار کمین تابع او بعقبه
روی این شاهزاده نهاد محمد بن اسد و اسد بن ابو دجانه و فروزان که غلام علی علیه السلام حسین
بود دست بر لب آمدند فروزان خود را پیش افکند بختروی بر فروزان حمله آورد فروزان با وی
آویخت شاهزاده عبدالله با محمد و اسد و انس آن پانصد مرد را برداشته میدوانیدند تا بقلب
عمر سعد رسانیدند شبیث لعین با پانصد سوار از قلب بکشید و با یک بختروی ملعون زد که با پانصد سوار
از چار کس بیکسو باز گشته با تفاق کرد آن چهار تن گرفتند عمر سعد ملعون میگفت که آن
روز که من حرب فیروزان دیدم بخدا که اگر یک شربت آب یافتمی تمام سپاه ما را بس بود
و میشمردم که صد و پنجاه تن را به نیزه و شمشیر هلاک کرد راوی گوید که فیروزان از بسیاری
حرب کوفته بود که عثمان مرحصا کافر مرد و از عقب آن درآمد و نیزه بر کمر وی زد که از راست
در افتاد اسب رسیده رد بصحرا نهاد تا چون محمد و اسد و فیروزان را پیاده دیدند
حمله کنان چهار کس را افکنده در رسیدند محمد و اسد نزدیک فیروزان آمدند گفتند ای برادر
جهد کن تا بر اسب من سوار شوی فیروزان خواست تا سوار شود که از هر چهار طرف آن

فیروزان محمد بن اسد و اسد بن ابو دجانه و فیروزان غلام حضرت امام حسین علیه السلام

درآمدند

آمدند محمد باز بایشان حمله آورد و در اثنای آن بخیتری ملعون بر پهلوی اسد زد که از کار
باز ماند ارزق بن هاشم درآمد کار اسد را تمام کرد و لاشه هزلقه با شیث ملعون آویخته بود
هنوز زخم رسیده با وجود آن بکوشید و آن قوم که گرد اسد و فیروزان گرفته بقعه بگردانید بقاتل
اسد رسید او را بقتل آورد و بخیتری مردود را مجروح ساخت دست فراز کرده فیروزان را از زین
در ربود و پیش زین گرفته خواست که روان شود که لشکر شاهزاده از رفتن باز ماند که فرزون از صد حرب
بر هم زده بقعه عبدالله پیاله شد عمش ملعون علیه السلام بتاخت و حرب آورد عبدالله بوالاسد
و بازوی فیروزان گرفت و بعون داد در این وقت فیروزان جان داد انگاه شاهزاده مومن
عبدالله الحسن دست توکل بحبل المتین حسبی الله استوار کرد و دل از دنیا فانی برداشته تمنای اختیار
بقبضه اقتدار روزگار گذاشته ۵ روان رخ آن جهان تاب را ۵ بر آن تیغ جان آتش آب را
روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید کسی را داعیه حرب نشد هر چند عمر سعد مبالغه کرد کسی
سخن آن ملعون نشنید در غضب شد صفوان را دشنام داد یوسف بن حجاز فرا پیش رفت و گفت ای
سود ملعون ملک را تو گرفته و علم سپه بلا بر صفوان افراشته چرا خود پیش نمی‌روی جواب داد که مرا این زمان
رخصت حرب نفرموده ملک امر فرموده که دیگران را فرمایم بحرب پس ترا فرمان می‌باید برد مرا از آن
تو اگر تو بحرب نمی‌روی از تو باین زمان شکایت کنم ملک بعین زمان نامه نویسم این حجاز بر سید
مرکب بجانب شاه زلقه روان کرد شاه زلقه نیزه بر حلقومش نهاد که سنانش از قفا ظاهر شد
آن شقی از مرکب در افتاد و جان بجهنم فرستاد پسرش طارق ملعون روی بمصاف آورد و زبان به
بهمه گفتن بر کنار و رسم حیا و ادب یک سو نهاد شاهزاده نیزه حواله او کرد و او تیغ بر نیزه
شاه زلقه زد نیزه شاهزاده دو نیم کرد شاه زاده نیز دست دراز کرد کمر هندوا را گرفته
از خانه زین در ربود و چنانش بر زمین زد که سیخ استخوان در رسانید و بر وی تیغی زد که از تیغش بر آن

طارق را پسر عمی بود که مدرک بن سهیل نام داشت بمیدان درآمد و فحش بسیار نسبت حیدر کرار
و فرزندان او کرد و شاه زلفه را طاقت نماند تیغی بر روز زد که از نیم تنه اش بران شد شاه
زلفه بر مرکب او نشست و مبارز طلبید لشکریان از حرب او هراسان شدند و سر در
پیش انداختند دهول او در دل ایشان بدید آمد چون مبارز بیرون نیامد روی بمیمنه
نهاد و صف ایشان را برهم زده هر آنکه کس را بدوزخ فرستاد و باز گشته پیش امام حسین آمد و گفت
یا ابن رسول الله العطش امام فرمود ای روشنائی دیده هر دم حالا جدت و پدرت ترا آب خواهند
داد و هر دم رحمت بر جراحت تو خواهند نهاد و شاه زلفه رو بمیدان نهاد قریب پنجهزار مرد روی
بوی نهادند نیزه و تیر و تیغ با وی کارزار میکردند عباس علمدار علم علی اکبر داده
و با عون علی با غنیمت آمدند و او را از میان لشکر بیرون آوردند ناگاه قهبان بن زهیر جعفی
از عقب او درآمد ضربتی بر میان زد که در افتاد و مجدد در افتادن قدم در عالم قدس نهاد حضرت عباس
قهبان را بیک ضربت بجهنم فرستاد و عبدالله را برداشته بخیمه آورد و محمد رشت نقش عصمت را و طهارت
دل جمال و جوانی را و لوحت ماه رخش ماه کرم شعله آتش بسینه ی افروخت ٭ از باغ ناز رفتی سرو
چنین دریغ ٭ گنج چنان نهفته بر زیر زمین دریغ ٭ افسوس از آن گلشن کامرا که از هجوم
صرصر اجل ناگهان افسرده شد دردا که دل از حالت غمناک افتاد با آنکه رسد بر جگر
بوقت افتاد راوی گوید که چون قاسم بن حسن چهره برادر خود را بخون آغشته دید
دود از نهاد او برآمد پیش عم خود دویده گریان و از دل بریان گفت ای شاه زلفه چه جهان
مرا دیگر قوت مهاجرت اقربا نیست مرا دستوری ده تا کین برادر خود باز خواهم امام حسین گفت
ای جان عم و ای روشنی دیده پرنم تو مرا از مرادر یکهاری و درین بارگه انیس دل بیمار من
چگونه اجازت دهم مادرش از خیمه نیز بیرون دوید و دامنش بر دست پیچیده فریاد برآورد
کای بدلم تو کرده جا از لطف کن نظر مرو مرهم سینه چون توئی مردم دیدهم تو شو

در وداع قاسم با حسین

العقد

القصه قاسم اجازت حرب و برادران امام بتهیه حرب میکردند قاسم بخیمه درآمد
و سر بزانو اندوه نهاد ناگاه بیادش آمد که حضرت امام حسن بتعویذی بازوش بسته
و گفته بود که هرگاه اندوه بتو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بدان کار کن با خود
گفت تا من بوده ام هرگز چنین اندوهی بمن رو نداده بیا تا تعویذ باز کنم چون آن تعویذ
را باز کرد و بخواند دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته بود که ای قاسم وصیت میکنم
بتو که چون برادر من و عم تو امام حسین را ببینی که در کربلا بدست شامیان و غادر کوفیان
رو و فا گرفتار شده باشد تو سر خود را در قدم او بیازی و جان خود را فدای او سازی هر چند
ترا از مصاف باز دارند مبالغه نمایی و الحاح کنی و ابرام افزائی در جان فدای حسین کردن
مفتاح سعادت و وسیله ادراک شهادت است قاسم که این وصیت خواند دانست که از
شامی چکند برخاست و بخدمت عم خود شتافت و آن نوشته را بدو داد امام حسین آن
مکتوب را بدید آهی سوزناک از جگر برکشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این
چه وصیت است که برادرم بتو فرموده میخواهی که بجای آری مرا نیز وصیتی فرموده من ترا
خواهم که بدان قیام نمایم پس دست قاسم گرفته بخیمه درآمد برادران خود عون و عباس
را طلبید و ماجرا قاسم را گفت هر چه جامهای نو بود بقاسم پوشانید دست دختر خود که نام
زرقا بود گرفت و گفت این امانت بدانست که وصیت کرده بود و ما این زمان
بتو سپرده ام عقد کرده بوی داد و از خیمه بیرون آمد قاسم دست دختر گرفته در دی سه
نگریست ناگاه از لشکر نعره هل من مبارز برآمد قاسم دست از عروس رها کرده از
خیمه بیرون آمد عروس قاسم را گرفت که ای قاسم چه خیال داری گفت ای دختر عم عزیمت
میدان دارم و همت بر دفع دشمنان دارم و امانم بگذار که عروسی ما بقیامت افتاد ۵ غباری بر
دمید از راه بدیدم ۵ شب خون کرد بر لشکر بی شمار ۵ بر آمد ابری از دریای اندوه

فرو بارید سیلی کوه تا کوه ٭ ز روی دشت باد تند برخاست ٭ هوا را کرد با خاک
زمین راست ٭ رسید از عالم غیبی ندائی ٭ صدائی نه ندائی آشنائی ٭ که برخیزد
ای زنان وای زمین زه ٭ عروسان را بدامادان همین ده ٭ عروس گفت ای پسر
عم در آن روز من ترا کجا یابم هر میگوئی که عروس ما بقیامت دامادی و کجا باز یابم
قاسم گفت مرا نزدیک جد و پدرت طلب کن و بدین آستین دریده بشناس دست
ما بگرفت و آستین از دست مبارک خود بدرید در این وقت عزیزی از اهل بیت برآمد که چون
امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی دست
زد و گریبان مبارک خود را پاره کرد قاسم روی بمیدان نهاد و آغاز رجز کرد که مضمون بعضی
از آن اینست ٭ دل خریدار جاه خواهم کرد ٭ جان شکر زیر شاه خواهم کرد ٭ آب
هندی بیاز زنان ٭ بر تنهای کمان خواهم کف ٭ گر بیارا کفیل خواهم کف ٭ مصطفی را گواه
خواهم کف ٭ با بتول علی کفایت قوم ٭ در حریم آله خواهم کرد ٭ طرید میکرد و جولان مینمود
تا لب بسر دادا علم فرسان شکر چون شجاعت او را دیدند کسی میل مبارزت او نمیکرد و بعد از آن
در برابر عمر سعد لعین آمد و گفت ای جفاکار بیوفا وای تیره روزگار دور از صفای
یاران حسین را شهید کردید و از خونشان وادی بادا و کرد برآوردید اندک جمعی بر ایشان
حال مانده اند هیچ وقت آن نیامد که دست از ما باز دارید و با وجود بر ایشان نیز در این باب
بگذارید و از کرده پشیمان شوید عمر سعد لعین جواب داد که هیچ وقت آن نیامد هر شما نیز از ما
فرمان در گذرید و عاقبت کار خود فرو نگذرید و در سلامت بر خود نگشاید و به بیعت یزید
بیائید و متابعت او در آیید قاسم بروی و برابرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین
بدنیا فروخته اند لشته که خدا را اعتبار ندارد ای عمر امروز آب خود را آب داده گفت آری

قاسم گفت ای عمرو ای تو که دعوی مسلمانی میکنی اسپ را آب میدهی و شهسواران میدان اسلام
را تشنه شهید میکنی و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب میرسانی از تشنگی قیامت
براندیش و از شرمندگی سایهٔ کوثر یاد کن آتش درون عمر اصلا و جبی آب از دیده روان کرد
اما روسیاه خفه کرد و گفت ای مردان این سوار را میشناسید این قاسم ابن الحسن است
که مانند او شهسوار بر خانهٔ زین نه نشسته شما گمان کنان بحرب او میروید تدبیر آن که او را در
میان گیرید به تدبیر مهم قاسم مشغول بعضی کسی بمبارزت او بیرون نمی آمد تشنگی آتش قهرش
زبانه زدن گرفت چهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب و جناح زد بسی دلیران را در آن ساعت
و هرگاه که از تاختن فارغ شدی بموکب آمدی و مبارز خواستی درین نوبت که مبارز خواست عمر سعد
بانگ بر ارزق زد که سه لاریب از لشکر شام بود گفت ای ارزق طنطنهٔ نخوت و دلاوری
بکوشش مبارزان شام و عراق میرسانی و هر سال مسبقه از یزید میگیری جواب بیرون نمی روی و کار این
جوانمرد فیصل دهی ارزق گفت ای عمر سعد این سخن از تو غریب است مرا در ولایت مصر و شام
با هزار سوار برابر گرفته اند بحرب کوه یا میفرستی خواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی
مرا نگ می آید با او محاربه کردن عمر سعد لعین بانگ زد که ای مدبر این پسر حسن مجتبی است
و نبیرهٔ مصطفی است و فرزند شیر خدا است بخدای ایشان را اگر ضرورت تشنگی نبودی عار
داشتندی با ما سخن گفتن بر دو بهانه مبارز ارزق گفت اگر اعضای مرا پاره پاره کنند
من بحرب او روم اما مرا چهار پسر است که بشجاعت ایشان در مصر و شام نیست یکی را فرستم تا سر
او را بیاورد پسر مهتر خود را گفت که رو بحرب آن جوان هاشمی سرش بیار پسر ارزق با صد
ملوکانه روی آن شهزاده نهاد و حمله آورد شاهزاده بیش رفت نیزه حوالهٔ او کرد او سپر بولاد
پیش گرفت شاهزاده در خشم شد تیغ برکشید و حمله کرد او نیز حمله بقاسم کرد و قاسم
سپر در سر کشید پسر ارزق تیغ چنان زد که سپر قاسم دو نیم شد لشکر دستش

مجروح شد محمد انس پسر قاسم رسانید قاسم سپر افکنده بازو بهنگ پسر ارزق کرد او نیز
حمله کرد و تیغی بر آورد تا بر فرق شاه زاده زند که اسپش از سر در آمد و از مرکب در آمد
سرش برهنه شد بوی بر داشت قاسم دست اندر خست و موی گرفته او را از زین
در ربود و کرد سر بگردانیده بر زمین زد و اسب بروی راند تا اعضاش درهم شکست
پس تیغ او را در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ارزق چون حال پسر چنان دید در خاک
غلطید و فریاد زار بنالید پسر دویم رو بمیدان نهاد و گفت ای بی رحم جوانی را کشتی در
در محرم و شام عرض نداشت قاسم گفت یا عدو الله اکنون ترا نیز بدو رسانم و نیزه بگردانید
بر پهلوی وی زد و بر جانب دیگرش برون آمد باز مبارز طلبید برادر سیوم بمبارزت بیامد
و زبان به بیهوده گفتن بگشود قاسم او را بسخن گفتن نگذاشت نیزه بر شکمش زد که از
پشتش بر آمد ارزق که دید که پسرش کشته شد از اسب فرود آمد و خاک بر سر اندر خست پسر
چهارم نیز با اجازت روی بمیدان و دشنام بغاز کرد قاسم التفات نکرد و تیغ بر دست
راستش زد که قلم شد مدبر فرمان کنان رو بهزیمت نهاد چون نزدیک پدر رسید و افتاد و جان
بداد چون ارزق مرد و چهار پسر را کشته دید بر خشم شده بجنگ میدان کرد و گفت
ای سگ دل چهار پسر مرا کشتی که در محرم و شام ایشان را نظیر نبود قاسم گفت غم مخور که
هم اکنون ترا بدیشان رسانم اما چون امام حسین ارزق را دید که در برابر قاسم
بایستاده آن بدبخت مبارزت بهر تمام در پیوست دست بدعا بر آورد و از خدا نصرت
قاسم خواست مردم از دور و نزدیک نظاره میکردند ارزق نیزه حواله قاسم کرد و قاسم
نیزه او را رد کرد بیهوده ان مبارزت او میکشاد تا هم از زده طوق نیزه رد شد ارزق
نیزه بر شکم پسر قاسم زد که لفظ شد در نیولد امام حسین گفت در ربا بید جگر
گوشه برادرم را محمد انس حسب امام حسین بوی رسانید قاسم سوار شده

بارزق

را ازرق حمله آورد و تیغ برکشید و روی قاسم چون برق بدرخشید و همچو چون رعد نعره
و نعره زد که ای ازرق تو مرد سپاهی باشی و تنگ اسب را احتیاط نمکنی که بدین زودی
سست شده نزدیک است که زین بگردد ازرق لشت خم داد تا نگاه کند که قاسم ضربتی
بر میانش زد که همچو خیار دو نیمه اش کرد خروش از لشکر برآمد قاسم بی‌ایمان بر اسب و سی
سوار شد نفس عم خود آمد که العطش العطش امام حسین فرمود ای جان عم نزدیک است
که از دست بدر رود جهد سیراب شوی قاسم باز بمیدان درآمد نظر شی بر عمه حسن این زیاد لعین
افتاد که بر سر عمر سعد لعین در سه لشکر عنان بدالصوب معطوف فرمود و چشم از علم بر میدان
منحوست که علم دار حرم نیمه زند که ناگاه بیاران سر راه بر روی گرفته بیفتد چون بجرب بیاران
مشغول شد بولاران دیگر گرداو گرفتند تیر و نیزه و کارد و شمشیر بروی بارید شاه زاده در دریای
حرب غوطه خورده سپاه و بیاده بولاران را بدوزخ فرستاد صف بولاران را بدریده خواست که رحمت
نماید مبارک او را تیر باران کردند شیث بن سعد علیه اللعنه بر سینه مبارک نیزه زد در محلی که
بیست و هفت زخم خورده بود خون بسیار از بدن رفته از اسب در افتاد و گفت یا عماه ادرکنی
آواز نکوش امام حسین رسید تا خواست که قاسم در میان خون و خاک افتاده شد لعین بر
سر او آمد تا که منحوست که سرش را ببرد امام حسین بیک ضربت کار او تمام کرد و قاسم
را بر داشته در خیمه آورد نور حق از حیات باقی داشت امام سرش را در کنار گرفت و بوسه
بر سر و رویش داد عورات اهل بیت آنجا که میگریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان
نگریست و تبسمی کرد و جان پاک با جان آفرین تسلیم نمود خروش از بارگاه
امام حسین برآمد اهل بیت در خروش آمدند عمه اش میگفت ای مرحوم

مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود و دریغا که
پژمرده شد ناگهانی ٭ گلبن باغ دولت بزور جوانی ٭ ای قاسم دیده باز کن و دختر را به من
٭ با حسرت ازین جهان فانی رفتی ٭ ناخورده بری ز زندگانی رفتی ٭ راوی گوید که بعد
از شهادت قاسم ابوبکر بن علی پیش امام برادر خود آمد که مرا دستوری ده تا کینه
خویشان ازین بدکیشان باز خواهم امام حسین گفت آه شما یک مرد دیده مرا
تنها میگذارید ابوبکر گفت ای مدتیست که من میخواهم تا تحفه تحدیت آرم حالا تحفه
ازین نیم جان بهتر و لایق تر نمیداند نثار سر مبارک کنم پس رخصت طلبید بمیدان درآمد
و طرید و جولان نمود رجزی میخواند که ترجمه آن بنظم ابوالمفاخر اینست ٭ شاه برادر
منت اختر آسمان دین ٭ مهتر و بهتر زمان چشم چراغ اهل دین ٭ لاله روضه صفا
گلبن باغ مصطفی ٭ چشم چراغ مصطفی مر امام راستین ٭ من نه برادر دیم خادم دعاگو دیم
پیش دو دیده شما خار جبان تیره دین ٭ تحفه جان و دل بکف آمده ام بخدمتش ٭ دیده و رخ
بر شان تیغ و کفن در آستین ٭ امام حسین او را دعا گفت و در میدان جولان مینمود
و مبارز میطلبید بعد از قتل مبارز نقد حیات ببازار شهادت کشید راوی گوید که ابوبکر را
علیه الرحمة والغفران بیت دیگر خم زده بضرب لعل بطعن نیزه خدام موصل از پا درآمد و رخت
از منزل فانی بربست بطرب خانه باقی بنشست بعد از آن عمر بن علی علیهما السلام
دستوری گرفته بمیدان بقوت مبارزت از سران برسر آمد و رجزی بزبان میازید بیت
مصرع مفرد مصرع ما طاقت مبارزه و رد کرده ایم ٭ جان را بمین برای علم فرد کرده ایم
زین بحر آبگون چو کسی آب خوش نخورد ٭ دل را ز آب خورد خود سرد کرده ایم
بعد از محاربه بسیار از عالم فانی فرار نمود بعد از آن عثمان علی با جبارت سبط
نبی بقدر و نکاور برانگیخت بلب مانند دریا کف بر آورد حربا مردانه در گرفت

در امان

در آمان ز زردی کمان رستست و رجزی میخواند که این سه بیت ترجمه آنست
آمده عثمان بجنگ تیغ بران بر بین ٭ خورده بقتل تمامش را در بین ٭ شاه عدو
چرا تیغ کشد بر حسین ٭ نیست دلش را مگر دیده انصاف بین ٭ صبح بحالت دمید
وقت صبوح منست ٭ مست شوم دم بدم در قدم حور عین ٭ بعد از حرب بکران
بزخم گران که از زید البطیخی مردود رسید آن چشم چراغ منطفی شد بعد از آن عون
جوانا بود خوب صورت و زیبا سیرت و بیک نیت نزد امام حسین آمد و گفت
ای برادر حرا حرا نیست جایز طلبیدن که در آن توقف و تاخیر مرد مومن در قتل اعادی
تعجیل دارم اجازت فرمای و رخصت از انا نمای بعد از رخصت مرکبی برانگیخت در قلب
سپاه دشمن زد و در دریای بیجا بقوت بازوی توانا غوطه خورد و این بیچاره با چهار هزار
سوار گرد او فرو گرفت عون شمشیر میزد صف ایشان را بدریده ایشان را هزیمت
داد و غنای بنوی امام حسین معطوف فرمود امام بوی آفرین کرد و فرمود که بخیمه در آی
و زخمهای خود را ببند عون گفت بجد بزرگوارت که از حرب باز نگردم که بهلاکت نزدیک
رسیده ام و میبینم که ساقی کوثر جامی پر کرده بدان اشارت میکند پس امام فرمود که آن اوهام
را که حضرت امیر تو غایت کرده سوار شو پس عون آن اسب را طلبید و از امام رخصت
طلبیده گرد شد و دو اسب نعره زد بمو که نهار سواری بمبارزت او بیرون آمد که او را صالح بن سیار
گفتندی خشمناک و تند روی بعون نهاد و زبان به بیهوده گفتن بگشاد سبب آن بود که در زمان
خلافت امیر او را امت بحکم حضرت حاضر آورده بود حضرت امیر فرمود به عون که او را
بشمار تا زبانه بزن تا از حضرت پروردگار خود یابی عون حبیب الشرع بحکم آنحضرت او را
بشمار تا زبانه زده بود دریا وقت که صالح او را دید بمبارزت بیرون آمد کینه در سینه

قبر عون بن علی
علیه الصلوة والسلام

او مانده بود و تیغ از نیام برکشید و زبان فحش بگشود و بر عون حمله آورد و عون
از دشنام او در خشم شد بیکسطن نیزه اش بخاک هلاک بکمال شجاعت برادرش
بدرین لیبا را از پا او درآمد و خواست که زبان به فحش بگشاید مجالش نداد نیزه
بر دهانش زد که سنان از پس سرش بیرون آمد آخر دو هزار سوار از میمنه و میسره برو
حمله آوردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذوالفقار بحرب درآمد بهر طرف که حمله میکرد
دمار از سوار و پیاده برمی آورد تا طعن بر دل لبیا زدند آخر به نیزه خالد بن طلیحه ملحد از
پای درافتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملت رسول الله با این رسول بهو آوازی
تو بعوکه در آمدیم و بوفاداری تو رفتیم ٭ گر سرم خاک گشت بر در تو ٭ یا حسین امام
قدرت سر تو ٭ آنگه برادر دیگر جعفر بن علی بود روی بمیدان نهاد و داد مردی بدلیل
و همان شربت شیرین چشید بعد از آن عبدالله بن علی با دیده گریان و سینه بریان
پیش آن سرور دودمان آمد و گفت ٭ ای محنت تخم شادمانیها ٭ وصل تو
اصل زندگانیها ٭ میروم کو بهای غم بر دل ٭ میبرم از درت گرانیها ٭ ای برادر
طاقتم از فراق یاران و برادران طاق شد نزد اجازت از آنجناب فرمای امام او را اجازت
فرمود عبدالله روی بمیدان نهاد بعد از آنکه صدو هفتاد تن در ورطه مهلکه نهاد عاقبت
بزخم نایان ثوب ملعون از مرکب بیفتاد و توجه بحور و قصور نمود بخاک نافت
ازین درگاه رخ و عنا ٭ نزول کرد بجنات جنت الماوی ٭ آنگاه عباس علیه السلام
علمدار امام حسین بود چون حال برادران چنان دید سیل خون از آبرو دیده بباریدن
و گفت ٭ آیا برادران و عزیزان کجا شدند ٭ در وقت که بلا همه از ما جدا شدند ٭
پس علم بر دوش نهاد امام آمد و بالای امام نقب کرد و گفت ای برادر علمدار بقیه حیات افتاد عنایتی
نمای و اجازت نمای که طاقتی ندارم یا حسین بگریست و گفت ای برادر

در رفتن عباس بن علی

ان

ن نه مردم من تو بودی چون ترا اجازت دهم عباس گفت ای فرزند رسول
خدا دلم از دنیا تنگ آمده و آینه سینه ام از غبار آزار زنگ گرفته میخواهم که داد خود
ازین ظالمان بستانم امام حسین فرمود که چون همدان روی اول بر قوم حجت گیر عباس
شجاع نامدار و مبارز عالمقدار و جرارت و وقوف از حیدر کرار داشت موسته در معارکه
و مقاتله رایت نصرت برمی افراشت روی بمیدان نهاد و نزدیک عمر سعد لعین رسید و گفت
ای قوم این سید سرور میگوید و این برگزیده فرزند میفرماید که برادران و خویشان و فرزندان
و هواداران مرا کشتید و خون خدمت بزرگان دین و اصحاب یقین ریختید اکنون ما را چندان
آب دهید که اطفال و عیالات ما بنوشند تا تشنگی ایشان را کمتر شود و مرا بگذارید که با فرق اطفال
مانده اند در آرم و بطرف روم و یا بلاد هند روم و جزیره عرب و بلاد حجاز نشما گذارم و شرط میکنم
که فردای قیامت با شما خصومت نکنم چون عباس این پیغام جگر سوز گذرانید غلغله از لشکر این
زیار ملعون برآمد بعضی خاموش شدند و جمعی آغاز دشنام کردند و بعضی بشما دادند خوردند و گروهی زار
زار بگریستند لاشمر و شبث و حجار سه تن پیش آمدند گفتند ای فرزند ابوتراب با برادر بگوی
که اگر همه زمین آب بگیرد و در تصرف ما باشد قطره بشما ندهیم مگر به یزید ملعون علیه اللعنه بیعت
کنید عباس برایشان نفرین کرد و باز گردید و نزد امام آمد آنچه شنیده بود باز گفت آنحضرت سر
مبارک بجنبانید و آب دزدیده بگردانید در همین وقت آواز العطش العطش از خیمها برآمد عباس بی
طاقت شده مشک و جامه مطهره را گرفته رو بر آب فرات نهاد و مضمون این کلام او را میکرد
و زخم محیط غوطه خواهم خوردن ؛ یا غرقه شدن یا گهر آوردن ؛ این کار محاط است خواهم کردن
یا روی بدین رخ کنم یا گردن ؛ راوی گوید که چهار هزار کس بر آب موکل بودند چون متوجه
شد جمله روی بوی آوردند عباس گفت ای گروه شما مسلمانید یا کافر گفتند مسلمانیم گفت
در مسلمانی روا باشد که آبی که بر سگ و گربه و خوک و دد و دام خزنده و پرنده حلال است

وازین آب بهره میکنند و فرزندان مصطفی و جگر گوشگان فاطمه زهرا را مانع شوید و یک
قطره آب از حلق تشنه ایشان باز گیرید تا بدانکه از تشنگی قیامت اندیشه کنید چون
شنیدند قریب بالصد ماله رو بعباس آوردند و تیر باران کردند عباس بر ایشان حمله آورد
قریب هشتاد کس سر از پای در آورد و باز از رو در رسیدند خواست تا خود را در آب
افکند در این وقت بر او رسیدند عباس با یک سر مرکب زده از آب برون آمد و بر ایشان
حمله آورد رجزی آغاز کرد که ترجمه آن اینست ؛ عباس علیست شیر غازی ؛ در
بیشه خردی مجازی ؛ آورده بزیر ران دو دست ؛ آب یمنی و باد تازی ؛ بر مرکب بادپایم
جبر که بایم ؛ نزدیک خدای سرفرازی ؛ بر آل نبی سپه کشیدن کاریست که نیست کار بازی
مردم از رو در رسیدند باز اسپ در آب راند باز بر و حمله کرد عباس باز برون آمد و بر
ایشان تاخت هر جانب که توجه نمودی لشکر از روی وی رم کردندی تا وقتی که آب از ایشان
بستند فرو آمده مشک و مطهره را آب کرده خواست که خود آب بیاشامد از تشنگی او
حسین و لب تشنه لام حسین یاد کرد بدین معنی نظم میگفت ؛ تو چون آب بر
کامم باشد ؛ آب چون زهر حرامم باشد ؛ پس مشک بدوش از آب کشید و از آب
برون آمد از جوانب و اطراف بروی حمله کردند ناگاه نوفل بن ارزق لعین از عقب در
آمد و او بدیگران مشغول بود آن مدبر حربه حواله عباس کرد که دست راستش از بدن
جدا ساخته بدوش افکند مشک در دوش چپ کشید دست چپش را نیز انداختند
عباس مشک را بدندان گرفته بر دوش کشید ناگاه تیری بر مشک آمد آب همه ریخت با حسف
میگفت آیا چه حکمتست که آب بخلق تشنگان ما نرسد ؛ زینسان که مشک آب
بدوشم دریده شد ؛ معلوم شد که آب خور ما بریده شد ؛ آنزمان از عالم غیب ندا
بدادند که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب
تر کنید ؛ اینها ز خلد و نزهت کوثر بر شماست ؛ این آب بی ثبات کجی در خور شماست

پس عباس آبی که از جدا شدن دستها در تشت از اسب در افتاد و فریاد بر آورد
که یا اخا ادرکنی آواز شش بگوش امام رسید آهی از امام بر آمد که زمین گریبان بدرید
تیره گردون زین مصیبت جامه تن چاک زد ٭ خسروی انجم کلاه سروری بر خاک زد
قامت گردون دو تا شد چهره شد سیاه ٭ برق این آتش مگر بر قبه افلاک شد
در اکثر تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس گفت الآن تکسر
ظهری یعنی الحال پشت من شکست و اندک شد چاره من راوی گوید که محمد بن انس بن شاهزاده
اسماء بعد عون آواز عباس شنید و گریه امام دید پیاده روی بدان موضع نهاد چون عباس را دید
که در خون و خاک افتاده و جان داده خود را بروی افکند شیون در گرفت جمعی از بنی هاشم او را
هم بدیه شهادت رسانیدند رضی الله عنهم اجمعین بعد از این حضرت امام خود بماند و سه پسر علی اکبر
و علی اصغر و امام زین العابدین علیه السلام اصغر یک ساله بود اما چون امام حسین که از ارادات
و موالیان هواداران کس نماند سلام بر تن خود راست کرد که بمیدان رود علی اکبر در دست
و پای پدر افتاد و گفت یا پدر مبارک که بینوی تیغ عت زندگانی کنیم روا مدار که مرا در میان طالبان
بگذاری چندان توقف کن که من هم جان در قدمت نثار کنم حرم امام حسین و خواهر اش از خیمه
بیرون دویدند و در دست و پای حرم افتادند که منع از محاربه کنند هم بسیار منع کفه و امام مبالغه
میفرمود و او سوگند بر پدر میداد از بسیاری ناله و زاری او امام سلام بر او بست و گفت ای
که از حضرت امیر بعد جان او است و بر سر عباس سوار ساخت مادران و خواهران
در رکابش در آویختند و بجای آب خون از دیدگان ریختند امام حسین فرمود که دست
از وی باز دارید که عزیمت آخرت ٭ آن به بجانب سفر آهنگ میکند ٭ صحرا و دشت ما
تنگ میکند ٭ پس ایشان را وداع کرده روی بمصاف آورد جوانی بود هژده ساله
با روی چون آفتاب و گیسوان چون مشک ناب از روی خلق و خلق شبیه

در روز شهادت امام علی اکبر صلوات الله علیه

ترا روی پیغمبر خدا کسی دیگر نبود چون بمیدان رسید ساحت آن موکه از شعاع
رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد لعین از غایت جمال با کمال متحیر شدند از عمر
پرسیدند که این جوان کیست که تو ما را بحرب او منع میکنی ؟ این کیست سواره که بلای
دل و دین است ؟ صد خانه بر اندر خته در خانه زین است ؟ ماهی است درخشنده که بر
لشکر سیه است ؟ سرو است خرامنده که بر روی زمین است عمر سعد لعین چون او را
بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگ امام حسین است که اگر بشناختی عاجب
اهل مدینه بدیدار آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم شدی بیامدی و در جمال کمال علی اکبر
حسین علی نگاه کردندی لاجرم آن شاه زاده با قامت چون سرو دان و طلعتی چون
ماه تابان و درخشان بطرب و جولان نمودن در آمد و میگفت انا علی ابن حسین
بن علی نحن بیت الله اولی بالنبی و زبان روزگار در وصف آن سرور
بنظم ابو الحسن خرید بن مضمون نغمه بردار بود ؟ منم علی حسین علی که حسن و مهر منست
فراز چرخ برین کمترین غلام منست ؟ من از نجات کسانم که قدر او میگفت
که خطبه شرف سرمدی بنام منست ؟ عنان زمو که خصم بر نگردانم تا فیت
چرا که نو سن تند سپهر رام منست ؟ راوی گوید علی اکبر هر چند مبارز طلبید
کسی بحرب او نیامد شاهزاده خنجر از قلب نفاق و شور در میان قوم افکند
و از قفا بمیره حیات و دمار از روزگار رفیق آن برآورد و چندان مقاتله
کرد که آن گروه انبوه از حرب او تنگ آمدند نفس مرحمت نفوس هم برآمد
و گفت العطش العطش یا ایها حقا که اگر یکقدح آب یابم دمار از این
کفار برآرم لاجرم حسین او را طلبید و خاک از لب و دندان او پاک

میداد

میکرد و زنگشتری بر لحد او در دهان او نهاد تا بمکید تشنگی تسکین یافت
دیگر باره رو بمیدان نهاد و رجزی در صورت حال آغاز کرد میر محشر شراب میخواهد
ساقی کوثر آب میخواهد بچه شیر در طریق خطر راه آب از گلاب میخواهد
درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد لعین طارق بن شیث لعین را
طلبید و گفت برو کار پسر حسین را ساز تا من برای تو حکومت رقه و موصل
از پسر زیاد بستانم گفت میترسم که فرزند رسول خدا را بکشم و تو لعنتی خود عمل نکنی
عمر سعد سوگند خورد که بر نگردم اینک بعانه انگشتری من بستان طارق انگشتری بستد
و رو بحرب علی اکبر نهاد و نیزه بر شاهزاده حواله کرد شاهزاده نیز حمله او نیزه بر سینه
او زد که سنان از پشت او بیرون آمد طارق از اسپ در افتاد شاهزاده عقاب را رو
دوانید و در اعضاش درهم شکست پسر طارق عمر نام چنگی بیرون آمد شاهزاده گریبانش
گرفته در خفه کشید گردنش را چنان تاب داد که خفه بشکست و از زینش در ربوده چنان
بر زمین زد که جانش بجهنم رفت عمر نیز از لشکر عمر لعین بر آمد بعد از آن عمر لعین
مصراع بن عالید را فرمود که برو دفع این ناشکر کن مصراع در برابر شاهزاده آمد و خواست
حمله آورد شاهزاده بشجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نعره زد که سپاه از هول
نزدیک بود که متفرق شوند و تیغ نیزه مصراع را قلم کرد خدای را یاد کرده و بر رسول خدا
درود فرستاده تیغی بر فرق زد که تا ناف شش بشکافت خروش از لشکر عمر لعین بر آمد
عمر لعین محکم را و نوفل را طلبید هر یک را هزار هزار سوار داد و بحرب شاهزاده و سپاه
ایشان از کرد او حمله آوردند شاهزاده آن هزار سوار را تا قلب دوانید مانند شیر که در
رمه افتد در آن لشکر افتاد عاقبت نگاه بسیار از بین دیلم رد کرد شاهزاده

پس صاحب ذوالفقار در آمدند و لطمه و ضرب او را مجروح ساختند و در آخر لطمه نیزه
این نمیر ملعون و بعضی گویند بضرب تیغ منقدر مردم در افتاد و نعره زد که یا اباه او در کنیه
آواز بگوش امام حسین رسید بتاخت او را از خاک میدان در ربود و در خیمه آورد
و سرش در کنار نهاد و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با مادر و پدر
یک سخن بگوی شاه زلفه چشم باز کرد و گفت ای یاران خروش بگذارید در حق بینم
که دریای آسمان کی آمده و حوران جامهای عزیت بر کف نهاده بمن بشارت میکنند و این
کلمه بگفت و ودیعت عاریت باز سپرد و خروش از حرم امام حسین بر آمد ای
عزیزی بدر کجا رفتی ؛ و از کنار پدر آخر ارفتی ؛ بر نخوردی ز نوشتن حیات ؛
سوی کاشانه فنا رفتی ؛ شهربانو مکفت دریغ از این نهال چمن شاهانی
که در طراوت نوبهار جوانی بصدمت اباخزانی پژمرده شد و افسوس از این
جمال زیبا هنوز از حلاوت حیات ذوقی نیافته بود ؛ ماه نو را چه التفاق افتاد
که چنین زود در محاق افتاد ؛ بعد از شهادت شاهزاده امام حسین دید که از هیچ
یاری و غمخواری مددکاری نیست و زبان وقت میگوید ؛ در کربلا حسینا تنها
چگونه ؛ مظلوم و زار خسته و غوغا چگونه ؛ ای نور چشم لعبه دار ارش علا
دست ستمکار فرشید اچگونه ؛ فرمود که بار خدایا تو از سرکار آگاهی آه
درد از دل غمخوار بر کشید عوارات محمدیات چون آن دیدند سیلان در
گرفتند فغان و ناله از ملک بگذرانیدند امام حسین گفت خاموش باشید
که دشمنان شماتت میکنند صبر و شکیبایی را شعار خود سازید که در کربلا
جزع نکردن موجب ثواب است و ثواب صابران نزد یک خدای حساب
است زبان نیاز فراق اهل بیت مخوانی این کلام او را میفرمود

دل زاده

دل ندارد طاقت هجر فراق ای دلست ای شاه بسنگ خاره نیست
و ناطقه حال شاهزاده دو برابر میفرمود خبر کردن در فراق چون مینه رات میرسد
اما چاره نیست پس دختر خود سکینه را بخواست و گفت دختر من امروز نمیتوانم خواهم شد زیرا که
بعد از من بابک بزرگ نزند و با اولی الفعالی نکند که دل همه ما تارک می ماند و درین وقت
اهل ابی مبارز برآمد امام حسین علیه السلام بمیدان کرد خروش العطش برآمد امام حسین رسید که جاداری
گفتند زمانه ریا خواری میکند و علی اصغر را شیر اری میکند و شیر در پستان مادرش مانده و بهلاکت
نزدیک رسیده امام فرمود که او را نزد من برید او را بردند امام او را در بغل گرفته بمخالفان
رفت و گفت ای قوم اگر من بر شما گناه کارم این طفل گناه ندارد او را یک شربت آب دهید
که شیر در پستان مادرش مانده و بهلاکت رسیده آن جفاکاران گفتند که محال است که یک قطره آب
آب بخود نوش زندان تو دهیم از پیر بزرگ او را جرعه کامل کنند ای تیری بجانب امام افکند
قضا را آن تیر بر حلق علی اصغر آمد و بکلیت در بازوی امام حسین نشست امام آن تیر را از
از بازوی برکشید در وی بخیمه نهاد مادرش گفت بگیر این شهید را که از حوض کوثر آب دادند
شهربانو چون فرزند را شهید دید خروش بر آورد و خواهش اهل بیت جوش میکنند زود در قبیله
دیدیه رخ تو دیده نور گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده نور راوی گوید که یا علی
صغیر و دوستی تو دیدند که شربت شهادت چشیدند و با امام حسین گفتند که امام ای الغوث
چون اهل بیت آنحضرت را تنها دیدند آه سوزناک برکشیدند و بی محابای دشمنان بگریه
و زاری در آمدند گفتند ابدر بعد دیده انصاف نمیبایدی سبط پیغمبر چرا در کربلا
تنها بدی ای غریب حسین و آل خود بگریستی حضرت حسن البقین از دیده صحرا بدی کاکو نشستی

در زرگر بهلاک علی اصغر علیه السلام

کشیدن تیغ در روی کس ٭ کربلا مرتضی باز الفقار تیغ بدی ٭ ه طه از حسرت
اندوه آن لب تشنگان ٭ جامه بر تن چاک کردی گر درین صحرا بودی ٭ گر حسین بود
درین صحرا بکرب و بلا ٭ وز غم این غم خواران شیدا بدی ٭ چون امام زین العابدین
پدر را تنها دید بیمار افتان و خیزان از خیمه بیرون آمد تفنگ و نیزه بدست گرفته و پای
بر زمین کین زنان روی بمیدان نهاد چون امام حسین را نظر بروی افتاد گفت الله الله ای پسر
باز گرد که نسل ما بتو باقی خواهد ماند و تا روز قیامت منقطع نخواهد شد من بر او وصیت
اهل بیت را بتو میسپارم و امانتی که از برادر و جد و پدر بمن رسیده بتو میدهم اول قرآن
که کلام الله و مجمع خوبی نامتناهی است دیگر مصحف حضرت فاطمه و حضرت انس جامع
و جفر احمر و علم حقایق و مرموز و باقی علوم که از غیر از اهل بیت کسی اطلاع ندارد
پس زین العابدین را در خیمه در آورد و امانتها بدو سپرد و بتقوی و طهارت و
رضای حق وصیت فرمود پس گفت حبیبه و سلام ما بیار و گفت ٭ ایک آمد
نوبت من الوداع ٭ الوداع ای عترت من الوداع ٭ زنده دلهای شما خواهد
شدن ٭ سوزناک از فرقت من الوداع ٭ دمبدم خواهید کردن گریه زار
الوداع از حسرت من الوداع ٭ پس عمامه رسول خدا در سر بست و شمشیر حمزه شهید
در کتف افکند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر ذو الجناح سوار شد و اهنگ
میدان نمود و نزدیکان عصمت و طهارت از عقب وی فریاد برآوردند که ما را بکه میگذاری
امام فرمود ما را گرد و مدد شما را بخدا سپردم که او دیگر منت در مهمات و کفی بالله
شهیدا امام چون بمیدان رسید نیزه را بر زمین زد که فرو رفت و رجزی آغاز
کرد که این پنج بیت از آنست شعر حیرت الله من الخلق ابی ٭ ثم

ابی

ابی فانا ابن الحسین ٭ فضة قد خلقت من ذهب ٭ فانا الفضة ابن الذهبین
فاطمة زهرا امی وابی ٭ وارث الرسل امام الثقلین ٭ من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فابی العلمی ٭ ذهب فی ذهب فی ذهب ٭ والحسین والحسن والحسین
پس گفت ای قوم بترسید از خدا که شب می آید و روز میرود و بمیرانند و زنده سازد و اگر
بدین خداوند را اقرار دارید و رسولش را ایمان آورده اید و میدانید که جد من مست بر من ستم
روا میدارید و پرانید لشید از آنکه فرزند و عرصات جدم و هرم با نمی حضم کنند و نمازرا
از حوض کوثر آب ندهند انیک نفسها و دوستی از خونهای و برادران و فرزندان و مرا بدان
مرا شهید کردید حالا قصد من دارید اگر برای مملکت است سر راه مرا بگذارید که بروم
با حسینه باز نگیرید با پیر کسان روم و اطفال که مانده اند آنها را آب دهید که قریب
بهلاکت رسیده اند و اگر چنین نکنید الحکم لله تعالی اضیا بقوض یکدیگر هم نشنیدند
و از موکه بر میدند و کوفیان بگریستند بخروی و بمرو زینب ملعونان دیدند که کار از
رفت و نزدیک شد که لشکر بلا با مرا و حمله بجنگ در آیند و در برابر امام در آمدند و
گفتند ای حسین بر جعفر قصر و از مکن و بگر از سر منه تا ما ترا پیش این زیاد بریم که
از این مهلکه خلاص نوی عمر سعد لعین با تیغ بر پاکان نزد کرد و دیگر مگذارید که سخن گوید تیر
باران کنید قریب پانصد هزار کس تیر باران کردند قضا را یک تیر بر آن حضرت آمد
و نه بر اسب نور الله از جابر الله نقل میکند که در آن وقت که امام حسین در کربلا
تنها مانده بود ناگاه غباری و گردی پیدا آمد و مقارن این حال شخصی عجیب و مهیب
پیش آمد بر مرکبی که سرش مانند اسب و پایش مانند شیر بود بدین نوع بیامد و گفت

السلام علیک والسلام علی جدک وابیک وامک یا ابن رسول الله امام گفت
تو کیستی که سلام میکنی درین وقت بغریبان گفت یا ابن رسول الله من مهتر برادرم
و مولاد سبلغر از زمان و مولاد شاه مردانم و مرا زعفر زاهد گویند و هدیه وقتی که
بجاه بر العلم آمده و دیوان را بزخم ذوالفقار مسلمان کرده و پدر مرا بران
مرتبه امارت داده و بعد از فوت پدرم هم در زمان من انه مرا دستوری داده
تا ملک صفه بایم و دمار از ایشان برآرم و دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدا
و دین ستم کاران را سرکش را برانداز م زیا امام حسین گفت خدا ترا مزد دهاد
ای زعفر شما را دست بر قتل او میان نیست جهة آنکه شما جسم لطیف ایشان را از
به بینید و ایشان شما را نه بینند پس این ظلم باشد در شما ایشان را بکشید
و آنکه ملائکه در جنگ بدر بمدد جد و پدرم آمده بعضه آن بحکم خدا بود زعفر
گفت ای امام ما خود را بصورت ادمیان بایشان نمایم اگر از ما کشته نشوند
شهید راه تو باشند امام حسین گفت ای زعفر دلم از زندگانی سیر آمده
و در علم الهی یاد دارم که امروز بلقای پروردگار رفتن خواهم رسید برای خاطر
من باز گرد و متعرض این قوم مشو زعفر باز گردید و آن غبار فرو نشست چون
امام حسین دید که اهل جلاد و عناد در عداوت می افزایند و از حضور مبارزان
غیر فانیه دیگر باز رو بمیدان نهاد و مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از مبارزان
شام بود و مبارز نامدار بود پیش امام باز آمد و گفت تا با حضرت جنگ کنم
فرزندان و برادران هم زهر هلاک چشیده و افرنا و چاکر شیعه امام
فنا نشدند بلکه وقتها با بیست و پنج هزار سرو جنگ میکنند امام حسین گفت

امام حسین گفت من بجنگ شما آمده ام شما سر بر امام بر گرفتید و یاران و برادران و فرزندان
مرا شهید کردید اکنون ما و شما را خبر شمشیر جاری نیست این بگفت و نعره از جگر بر کشید که
زهره بعضی لشکریان آب شده بیم سر رسیده و کشش از کار ماند شاه زاده تیغی بر گردن شمر
زد که سرش بخاک قدم جدا افتاد پس حمله کرد سپاه دور میدند یزید البطحی مردود با یک
بر مرکب بود و گفت ای بی ایمانان درمانده بکستاخ شده اید به بینید من چه کار کنم
پس صلاح بر خود دانست که وی بیارد زرت امام حسین بیرون آمد و از روی شجاعت در حضور امام
کسی دید نبود سپاه عمر سعد لعین یزید را که در برابر امام حسین دیدند شکار شدند امام حسین
با یک بر مرکب بود و روی بوی نهاد و گفت که مرا بشناس که من چه کسی هستم من
مع آنچه جواب بدهد و تیغ حواله امام کرد امام تیغ دست بخصم برگرفتش بود که سرش از تن
جدا شد پس آهنگ کفار که بسیار کشته بود شمر نعره زد که زنهار مگذارید که امام حسین را جوانی
پس حرکت از آنکه صف لشکر را بدرید خود را بآب فرات رسانید گفتند آب بر گرفت
خواست که بنیان مدای حسین لشکر مخالف بخیمه او آمده غارت میکنند آنحضرت
چون بخیمه رسید کسی را ندید دانست که آن شخص بغرض گفته و حکم دوست خان بود
آنحضرت آن شب روزه بیش دوست کشاید اوقه آمد که امام از آب فرات تا بدر خیمه چهار صد
کسی را افکنده بمیدان آمد مبارز خود نشمر سعد لعین گفت ای قوم شما یکیک حرف
نشستید او را در میان گیرید لشکر از جای بجنبید و آن حضرت را در میان گرفتند
آن سید چون شیر غران با تیغ بران در میان آن گمان افتاد ارکان زمین را
بصدای رعد آسا آب رسول در تزلزل آورده شعاع تیغ نمایش دل خصم را تیره می ساخت

نقل دیگر است که شاه زاده با دو دیگر بر لب فرات رفتند و کف بر گرفت و خورد
تا بیاشامد یکی تیری بر لب و دندان آنحضرت زد که خون روان میشد و زبان زمان و دهان
پر میشد و میرفت و میریخت آن آب لعب نشسته حق آنحضرت نشد و دشمنان حمله آوردند
تن نازک آن حضرت را مجروح میساختند از بسیاری زخم تن نازکه از حرب دست باز
کشید عمر بن سعد لعین اینک آنحضرت که امام حسین گفت تو خود آیی که مرا بقتل رسانی
عمر سعد لعین شرم داشت عنان برکشید امام شمر لعین اینک آنحضرت که پیاگان را گفت
که گرد او بگیرید چون پیاگان که آن حضرت گرفتند حضرت شمشیر حواله ایشان کرد
همه منهزم شدند بعضی لشکریان خورستند بر جمله سلامند امام حسین فرمود که شما را
اگر دین نیست از عار نمی اندیشید شمر لعین چنین گفت ای امام مقصود چیست گفت میخواهم
که تا من زنده باشم که حرم من نگردد شمر نعره زد که کسی گرد حرم نگردد پس آغاز
حرب کفه شاه زاده و ایشان نگرفت و این مضمون را با دا میرساند میان
این همه بیگانه آشنائی نیست : هر که میکردم رو نمیکند سوی من : راوی گوید که آنها
از هیبت امام قدم پیش نمی توانستند نهاد آخر تیر باران کردند آن حضرت
از مرکب فرود آمد چون حضرت را پیاده دیدند دویدند و دلیر شده قصد وی کردند
بدبختی تیری بر پیشانی نور آنا وی زد راوی گوید بیفتاد و خون زخم رو و چهره مبارکش
زده بود و درین وقت روی بقبله نشسته بود یک مرد قصد وی میکردند
چون نزدیک آنحضرت میرسیدند شرم داشته باز میگردیدند آخر ذرعه مزرک ملعون
زخم بر دست مبارک وی زد آورده از دست تن بقتل آن حضرت کمر بستند امام

یکی را با رای آن نمیخواهد که بنشین آنید اخر سنان بن انس نیزه بر پشت آنحضرت زد چنانکه
اعمال شیخ شمعون بخاری روضه که درین محل شاه شهیدان در اعمال یکی آمد که کاروی تمام
کند حضرت فرمود حیف باشد که در حرم خداوند جاوید بمانی آن ملعون گریان شد و گفت یا ابن
رسول الله تو درین حال غم ما میخوری پس بعمر سعد لعین نهال عمر سعد مردود محصان گفت
کار حسین ساخته گفت آمده ام که کار تو بسازم قصد عمر سعد لعین بکرد و لشکریان پس در آمدند
نعره زد که یا ابن رسول الله گواه باش که مرا بر سر کوی محبت تو شهید میکنند امام جواب
داد مرد دل خود خوشدار در فردا با خواهی بود و روایت است که چون امام بیافتاد
زمین کربلا بار زید و غریو از آسمان بر آمد راوی گوید که چون کسی بیاله شدند و هر یک قصد آن
داشتند که سر جانکاه آن حضرت جدا کنند تا جامه و خلعت از یزید بیابند هر که
پیش می آمد چون آن حسین در رو میدید شرم داشته باز میگشت تا آنکه کسی دیگر ماندند سنان
بن انس و شمر لعین چنان خواست که پیش رود شمر لعین پیش دست کرد بیامد و بر سینه آن
حضرت نشست آنحضرت فرمود که چه کس گفت منم شمر ذو الجوشن حضرت فرمود که در من
زره بردار از روی خود چون آن شوم روی خود بنمود دید که دندانش چون دندان خوک از دهن
وی بیرون آمده حضرت فرمود که بازی این یک نشانه راست است امام گفت سینه خود برهنه
کن چون سینه خود برهنه کرد دید که داغ برص دارد امام گفت صدق جدی که دوش او را
بخواب دیدم که گفت فردا شمر لعین بقتل ما خواهی آمد و کشنده تو بدین نشان خواهد بود
روایت است که شمر لعین هفتاد بار خنجر بر حلق آن امام مظلوم کالید بر بند آخر امام فرمود
ای شمر این روز چه روز است گفت روز جمعه است گفت این ساعت چه ساعت است

گفت وقت نماز جمعه است امام گفت درین ساعت در بلاد اسلام خطیبان خطبه بر
نام جدم میخوانند و نعت ما بر منبرها میگویند و تو با من این معامله میکنی ای شمر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکرات مرات روی مبارک خود را بر سینه من نهاده
و تو بر او نشسته و دیگر مخزن علوم حقیقت و سبب وسیله رحلتی من نهاده و تو میخواهی که بر من خنجر
ظلم بری و من میگرم روح و گریا مصدوم بر راست خود و روح یکی موصوم مصول بر جنب
خود هست بده میکنم ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است که درین حال مراد تو
از ما حاصل نخواهد شد تا که من رو بقبله آرم و در نماز در پیوندم که مرا در نماز شهید شدن
میراث است که هرام نیز در نماز مزیت سعادت چشیده شمر لعین از سینه شاهزاده رحمت
شاه زاده نبوت و ولایت رو بقبله آورد و نماز در پیوست چون سر بسجده نهاد آن
ملعون دنیا و آخرت جبر نکرد که سر از سجده بر آورد از قفای آنحضرت شمشیر چشانید انا لله
وانا الیه راجعون درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از حضایر جبروت
بر آمد که آفتاب عالمتاب بی تاب شد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد و زهره سر زرا بنوا
ساخت و کیوان بر هفتم ایوان بر اتفاق مصیبت زدگان لوای سیاه بر افراخت و درخشان
در آسمان خون بباریدند و زمین بر خود بلرزید مرغان از آشیانها در افتادند ماهیان از دریا بیرون
آمدند و بر خاک غلطیدند احمد اعثم کوفی در تاریخ خود آورده که مقارن شهادت امام حسین علیه السلام
سنگ در آسمان هدر شد و عالم تاریک گشته چنانکه گفتند مگر عذاب الهی نازل شد
بعد از زمانی معلوم است امام حسین بهر طرف میدوید بعد از زمانی بیامد چون بیشانی
خود را بخون امام حسین بیالود که اهل آنحضرت روی خون آلوده آمد و سوگند

هدایت اهل بیت دیدند و فغان برداشتند و رب را مخاطب ساختند که ای ذو
الجناح شاه زاده چه کس و چون باز نیاوردی اخوت دل داود که برادر میان دشمنان گذاشتی
چه کردی خداوند اسلام را : چه کس شهنشاه اسلام را : ذو الجناح مطلب
آب از دیده می بارید و روی در پای امام زین العابدین میمالید ابو الحمید خوارزمی آورده
که آن آب چندان سرزمین زد که هلاک شد ابو الفتح آورده که راست بیابان نهاده
و ناپدید شد که هیچ کسی از روی نشان ندانست بعد شهید شدن آن سید و آن سرور شمر
لعین با جمعی از کفار فجار روی با اهل بیت آن نور دیده احمد مختار نهادند و هر متاعی که بود
غارت کردند اما کسی اهل بیت نگردیدند چون شمر لعین بخیمه امام زین العابدین در آمد و
شمشیر برکشید و خواست که آن حضرت را بر شهیدان رساند حمید بن مسلم گفت سبحان
الله از سرکشی این کودک بیمار درگذر چرا که معلوم نیست که از این رنجوری خلاص یابد و بعضی
گفته اند که عمر سعد لعین هر چه و شمر لعین بدرفت و گفت از خدای عز و جل شرم نداری که بقتل این
بی گناه که بدست مرض گرفتار است و از روح عمر صلی الله علیه و سلم شرم نداری از سر این بیمار درگذر
چون آنحضرت در ابره کول و مکان با وجود پروردگار دور کرد آن شمر ملعون خالق و خلایق
شمشیر در نیام کرد و ترک قتال امام کرد بعد آن سر لهای شهیدان را بر نیزه بستند و تنهای
ان نژادان بیابان در آفتاب گذاشتند و مقدم خود را که همه همه آتش گرفته بود
غسل دادند و تنهای ان نژادان کفن دادند و بر آن نماز گذاردند و دفن کردند و خواتین
اهل بیت بر شتران سوار کردند و بر آن حرکات بر گذرانیدند و دفن کردند اهل بیت

چون تنها شهیدان را دیدند فریاد و فغان برکشیدند زینب که خواهر امام حسین بود
چون نظرش بر بدن مبارک آنحضرت افتاد فغان برکشید و گفت وا محمداه وا ابوالقاسم
این تن حسین است که بر کنار مبارک پرورده شده بود از گریه و زاری زینب تمامی
لشکریان در گریه شدند چه حالت و چه صحبت که دشمنان بر آن گریه کنند آیا بر جان دوستان
و محبان چه حال گذرد اما زبان حال لبیب مناسب این ابیات بیان میکرد ای
گلبن حدیقه انوار یا حسین ٭ وای گوهر خزینه ابرار یا حسین ٭ در خون دل
فروشده چون مهر در شفق ٭ ای ماه مهر راز تو انور یا حسین ٭
یا خضر مانده دامن افلاک رنگ خون ٭ تا پیش چشمه کشته شدی زار یا حسین ٭
قتل تو دید چرخ ملالش نهم بر نخست ٭ سر گشته و خجل هم ازین کار یا حسین ٭
زد در که ریخت خون تو در جان خون ٭ مهر و مه کواکب سیار یا حسین ٭

باب سیم در وقایعی که بعد حرب واقع شد

این باب مشتمل بر چند فصل است یکی در وقایع اهل بیت و دیگر در بیان عقوبات اعدا
فصل اول در حالات اهل بیت باید دانست که از ابتدای آفرینش عالم ایام یومنا هذا
و بعد تا ساعت انقیام طلبی صبح تر و سستی قبیح تر و اذیتی بر کوز و اوقات غم اندوز تر از واقعه
کربلا نخواهد شد و بوسط غرایب این حال است که از روز شهادت تا این تاریخ هرگاه که ماه
محرم در آید رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت
سید انام میگردد و از زبان هاتف غیبی ندای علام الارض لسبب مصیبت دار آل اهل بیت ندا نموده

ابی

ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ❊ سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
چون ز خاک خون او با او ریاد آید و سیاب ❊ مشتری در چون سحاب از دیده خون باران کنید
نخل قد خش از جوی دیده آبش دهید ❊ اندران ساعت که گلشن گلستان کنید
در چمن چون روی گل بینید تو از خوش مرخش ❊ با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سراب بوی در مشام ❊ یاد آن زلف سیاه و جعد مشکفام کنید
بر ما گوید که ماه محرم بود و حسین علیه السلام مجتمع آن جاهلان سنگدل نه حرمت ماه
بجا آوردند و نه حشمت شاه بپای داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روز حرام
و روز جمعه سید ایام و وقت نماز جمعه وقت اجابت در چنین ماه و قصه چنین شاه کردند
و در روز عاشورا اهل بیت را برآوردند و در چنین ساعت بنای چنان حسب دولت را از
پای در آوردند و عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و ارواح ملائکه مقربین بر موقف سید اولین
و آخرین از آن واقعه گریان نوحه و در عیون الاخبار آورده که روز عاشورا بگریید و این روز
را روز مصیبت دانید و روز حسرت و نیاکه بر آدم تعزیت قیام نمایید هر که در این روز
روز کار دنیا بر طرف کند حق تعالی کار دنیا و آخرت او برآرد و هر که این روز را روز
غم و الم خود شناسد دیده وی در روضه رضوان بجمال اهلبیت روشن گردد و هم در عیون
الاخبار آورده بروایت کیا این شب که حضرت فرمود که یا این شب اگر خواهی
که در جنت ما و ابد را جمع اعلی با ما باشی پس باندوه ما اندوهناک باش و بر تو
دوست ما چونکه هر کس را که دوست تر باشد او را در روز حشر حشر او با وی کنند
ای پسر شب اگر بگریی بر مصیبت حسین بجزای که قطره اشک از چشم تو روان شود

بعضی تو را گناهان صغیره و کبیره نمی‌آمرزد یا این نیست لیکن خواهد کسی که بخدای رسد و او را
هیچ گناه نماند لیکن زیارت کن حسین را و اگر خواهی که در عرفهای سی کن نوزی نوزده
کن بر قاتل حسین تا ثواب گردانند مر آنکه بیاید ثواب آنکه بیاید که در ملازمت حسین شهید شده
و هرگاه که واقع گردد یاد کنی در خاطر گذران که ای کاش من بودم آن مرد که حاضر بودم تا جان صف
زدی بی شاه مظلوم فدا کردمی جان فدا کردمی کی خدا بعضی که بروزگار حسین بوده
که عمر بن سعد شاه خراسان بود و قاعده داشت که هزار مرد از امرای او که هزار حرف مکمل کردی
کرزنی بودی و دادی روزی لشکری خود را عرض میدید صد و بیست هزار کرزنی در قلم
در آمدند که هر یک هزار مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید گریان شد و خود را لاف
در دی بجنگ نهاد و لیکن کرد بعد از آن فرمانی وی از دی رسید نه که ای ملک این نه وقت
گریه بود و زیاد ملک وقت شادمانی بود و مبارک باد که ملک و سپه داری و امرا از مطیع و کارها ساخته
و مهمات پرداخته سبب که جهت ملک جواب داد که چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم
بخاطرم گذشت که کاش در واقعه کربلا با این لشکر در ملازمت امام حسین بودمی تا در خدمت شاه
دنیا را از روزگار آن فنی رسیدی و می با جان نثار کردمی بعد از وفات او در کواب دیدند
تاجی مکمل بر سر و دوالی مرصع بر کمر بسته و بر هر یک از مراکب بهشت سوار شده غلامان
نازک بدن پیش او روان و ولدان نازک بدن بر جهت او بهشت و الیتا گفتند ای امیر
بعد از وفات حال تو چگونه گذشت گفت خدا مرا بیامرزید و گناهان مرا بخشید
بسبب نیتی که در عرض لشکر کردم و می‌خواستم شهید کربلا بخاطرم رسید و هم در عرض
فرمود هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید و بگریاند و دارد چشم خود را روزی که همه چشمها

گریان شنید چشم او بگرید و لب او آن روز خندان باشد و هر که مجلس تعزیه که ذکر مازنده دلالت دل
او بمیرد بوقتی که دلها از هول میرند بسی ای عزیز چه کس تا درین ایام مشقت انجام قطره آب
از دیده باری و آن قطره را ضایع و بی حاصل نه نهاری اما راویان اخبار و ناقلان این آثار
غم اندوز خبر آورده اند که چون واقعه شاه شهیدان روی بخود و بیوفایانه دریای کرب
و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی محذرات آل عبا بدست جور و جفا باز گشود لشکر حوادث
از کمین گاه غم و حیله بیرون آمد و کمان غمزه کرده و با تیرهای جان گداز روی بسر خیل نقاوه
سید ابرار آورده دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل خصومت را بآن امام وفا دار رسید
و لوای الدیه او قصه که در آن ساعت عرض کرد و کرسی از جا بجنبید و بهمان خون تشنگی در دار بر
زمین خاک حیرت بر فرق روزگار ریخته دریا در جوش آمد و ماهیان در خروش و مرغان در فغان
لکن کبوتری نفید از هوا در آن در آمد و در خون امام حسین غلطید و بران شد بمدینه رفت کرد اورد و حضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می برید و قطره قطره خون از زیر پایش میچکید اهل مدینه در آن صورت
حیران بقعه بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین شنیدند دانستند که مرغ نامه حال شهید کربلا بال
شکسته جهة اعلام آن بسر و قصه سید امام آمده بود قصه خون آلود کار مرغان در کربلا سماع از آن
جمله آورده اند که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بر وطاری و هر چند تشخیص نا پیدا کرده و علل دیگر
وی را در گرفت چنانکه دست و پایش از کار رفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود او را برای
تبدیل آب و هوا برد تا باشد که اعتدال هوای آنجا بیماری را دفع کند پدرش بشش دانگ
و او را انواع تسلی میخود روزی پدرش متوجه شهر شد دختر را تنها در باغ گذاشت و شب در
شهر بماند دختر در زیر درخت شب بروز آورد علی الصباح چون ناله مرغ سحر بگوش

بدان توجه نمود و دردی عجب در دل وی پدید آمد خود را بپای آن درخت مرا تر آواز
مرغ غریب شنید با وجود آنکه چشم نداشت سر بالا کرد قطره خون گرم در چشم او چکید چشم او
روشن شد نگاه کرد مرغی دید که قطرات خون از بال او میچکید ناگاه قطره بر پشت دست
او چکید در چشم دیگر مالید آدم بینا شد قطره دیگر بر دست او چکید آنرا گرفته بر دستها مالید دستها
صحیح یافتند قطره دیگر بر دست چکید آنرا گرفته بر پاها مالید و خرمی تندرست و توانا شده کرد
پاها میکردید و بهر طرف تماشا و طرف میخورد ناگاه بدرش از شهر باز گشته بود چون او را بدید
پرسید که ای عورت کیستی و دختر پیش آمد و گفت ای پدر منم دختر تو و قصه حال با پدر باز گفت
پدر زیر آن درخت آمد یهودی مرغی دید پر و بال بخون آغشته گفت ای مرغ میمون بال
و خجسته فال این خون پر و بال تو چیست و از صحبت بین چرا است مرغ بلغة یهود
یهودی گویا شد و گفت یا جمع مرغان دی روز از آشیانه پرواز نموده بطلب آب و دانه
هر یکی بطرفی رفتیم چون نیم روز شد در فلان بادیه درختی بود در سایه آن درخت قرار
گرفتیم و هر یک از آنچه خورده بودیم خبر میدادند ناگاه ندای رسید که بحسب فهم ما که ای مرغان
حسین علیه السلام از تاب آفتاب کرب و بلا بر مان شده و شما همه تشنه لب به آورده اید
اهل آسمان و زمین بمصیبت مشغول اند و شما در آب و دانه مانده اید چون بجانب
کربلا روان شدیم شاه زاده حسین را شهید کرده بودند هنوز خون از لب
او میرفت

افکندم

وی میرفت ما جمله بروی بگریستیم و من خود را بروی افکندم و پر و بال خود
را در خون وی مالیدم این آنخونست که از بال ما می چکد و هر جا که می
افتد مدد خیر و برکت میدهد یهودی که این سخن بشنید گفت اگر جد حسین حق
نبودی این برکت در فرزندان وی نه بودی و فرزند من از برکت و
میمنت قطرات خون امام حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود
ایمان آورد مصرح و زقدرت خدای چنین ها غریب نیست راوی گوید
که بعد از شهادت شاهزاده حسین شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعه
امام حسین برگشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید
بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین را گفت جزیت یا احمد خبر ای شمر ملعون
نعره میزد که اقتلوا علی فراشه بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد
القصه عمر سعد فرمود که منادی کردند که بخیمه زنان در نیائید و متعرض
این صبی نشوید و دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید
این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچکس چیزی باز نداد اما دیگر غارت
نکردند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد سر امام
حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود

روز دیگر در کربلا قرار گرفت همه کشتهای لشکر خود را جمع کرد و بفرمود
تا بر ایشان نماز گذارده بخاک دفن کردند و ابدان مقدس شاهزاده
حسین و سایر شهدا همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح
روز سیوم خواتین اهل بیت را بفرمود تا جامها پوشیده و زر و بها بر
بسته بر شتران سوار شوند و در آن محل گذر ایشان بر معرکه محاربه افتاد
تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان بنیزه آوردند
که زینب برادر خود امام حسین را دید فریاد برکشید که واجداه وا محمداه
این حسین تست که بوسه بر روی وی میدادی و روی بر سینه وی می نهادی
این اهل بیت تو اند بدین خواری و زاری کشته گشته و بکربت و غربت
گرفتار شده این تن جگر گوشه تست درین صحرا بر عرصه غربا افتاده
بگاهی غالیه بر روی خاک خون آلود کمندی عالیه بسای مشکسای حسین
القصه از گفتار زینب پیوست و دشمن می گریستند و عمر سعد سرهای شهدا
بر قبایل قسمت کرده بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر بر بنی تمیم داد
و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و نیز ده سر بقبیله کنده داد و امارت
ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان

بلال

بلال بن اعور بود و پنج سر بقبیله از و سپرد و دوازده سر دیگر
بعده تشقیق کرده بعده بجانب کوفه روان شد و سر مبارک امام
حسین را بیشتر بدست خولی فرستاده بود در اوی گوید که خولی
سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود در یک
فرسخی کوفه بمنزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را
بجان دوست دار و هوادار بود خولی از وی بترسید و سر امام
حسین را آورده در تنوری بنهاد و پنهان کرد و بجای خود بنشست
زنش پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی بایزید باغی
شده بود بجنگ وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد
تا خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت چنان بود که به نیم شب برخاستی
و تهجد گذاردی این بشب برخاست و در خانه که در و تنور بود
در آمد خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ برافروخته
اند چون بنگرید دید که روشنی از آن تنور بر می آید گفت سبحان الله
من درین تنور آتش نکرده ام و دیگر پر انیز نقر موده ام این روشنی
از کجاست در آن حیرت بود دید که آن نور بسوی آسمان میرود تعجب او

او زیادت شد و حیران گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده
بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرو رفت سر را بیرون
آورد و می بوسید و میان سینه خود می مالید و می گفت ای شهید مادر فدای
مظلوم مادر حق سبحانه تعالی روز قیامت داد مرا از کشندگان تو بستاند
و تا دامن مذهد دست از عرش و قوایم او باز ندارم و آن زنان دیگر
نیز بگریستند و آخر آن سر را در تنور نهاده باز غایب شدند زن انصاری
برخواست و بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در آن نگریست
چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره بزد و بیهوش بیفتاد و
در آن بیهوشی چنان دیده بود که هاتفی آواز داد برخیز تا بگناه این
مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد از هاتف پرسید که این چار
زن که بسر این تنور آمدند و گریه آغاز کردند کیان بودند ندا
در رسید که این زن که سر را بر سینه و روی می مالید و میزارید فاطمه
زهرا بود و دیگر مادرش خدیجة الکبری بود و سیوم مادر عیسی و چهارم آسیه
زن فرعون و مقابل آن زن با خود آمده کسی را دید که سر را بر گرفته
بوسید و بیوسید بمشک و زعفران و گلاب از خون پاک نشست و غالیه

و کافور

وکافور آورده در روی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده حسین را
شانه کرد در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت
ای ملعون دون وای مطعون زبون این سر کیست که آورده و در تغار
نهاده آخر این سر پسر رسول خدا است برخیز که از آسمان و زمین فغان
برخواسته و فوج فوج ملایکه می آیند و زیارت این سر را بجای آرند
و گریه و زاری می کنند و فوجه بفلک می نمایند و من بیزارم از تو
درین جهان و در آنجهان پس چادر را بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد
خولی گفت ای زن کجا می روی فرزندان را یتیم میکنی زن گفت ای ملعون
تو فرزند مصطفی را یتیم کردی و باک نکردی که فرزندان تو یتیم شوند
پس آن زن برفت و دیگر از وی هیچکس نشان نیافت اما چون بامداد شد
خولی سر امام حسین را بر طبق نهاده برداشت و پیش پسر زیاد آورد و آن
بیحیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده حسین می زد
یزید بن ارقم را از صحابه کبار در آنمجلس حاضر بود خروش برآورد
که یا ابن مرجانه این چوب را بر دو شناسی امام حسین می زنی ترک این بی ادبی کن
که بخدا کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله

علیه و آله و سلم بر بن لب و دندان بوسه میداد و آنگاه بآواز بلند بگریست
حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید بکر
نه آنستی که کبر بمن ترا دریافته است و خوف شده الا کنون میزدم زید
از آن مجلس بر خواست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد
که پسر فاطمه را بکشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره
بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بنیزه کرده با سر ها
دیگر بشهر آرید ؎ سر فرزند ارجمند نبی ∴ بر سر نیزه میبرد بوالعجبی
بر آن سرو بوستان غیوب ∴ جلوه کرده چون شکوفه بر سر چوب ∴ آورده اند
که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرها شهدا را بر داشتند و تنهای ایشان
را بگذاشتند اهل عارضه را خبر شد آمدند و تنی چند بی سر دیدند و او را توجه
و زاری با آنکه کسی را به بیند می شنیدند و آن جماعه چنان بودند بر شهدا
نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان می خواندند و از جمله یک بیت ایشان
این است ؎ نساء الجن سعدن نساء لهاسماست ∴ نبات المصطفی احمد
امام المیرات القصه اهل عارضه تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند
و در همان جا دفن کردند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین

را نزد وی آورده بودند پس آن سر را بر سر نیزه کرده روی بکوفه
نهاد و نساء و جواری امام حسین را در محملها نشانده می بردند و چون
خبر آمدن لشکر یابن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه
هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاده
تا سرهای محملهای را فرو گرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عالم برنیاید پس مردم
از شهر بیرون آمدند هر کرا چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها افتاد فغان در گرفته
بهای های می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده خود پشیمان شده نوحه
و زاری و ناله و بی قراری می کردند امام زین العابدین می فرمود که چنین
لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان می گریند پس کدام جماعه
ایشان را کشته اند ابو المؤید آورده اهل کوفه محامل اهل بیت غلو کرده
می گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه
وای اهل مکر و حیله و دروغ و دغل بخدا که شما وعدهای دروغ
کردید و روی بوجه نفاق از برادر من آوردید بیغامهای تذویر آمیز
دادید و نامهای مشتمل بر حیلها و غدر فرستادید بدترین عالمیان را به بهترین
آدمیان مسلط ساختید اکنون در پیش ما اشک می بارید و از روح مقدس

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و شرم نمیدارید در میان قوم
پیری بود از جواجکان کوفه هنوعی می گریست که از محاسن او قطرات اشک
فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت این صورت
که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی و بی اختیاری کوفیان خواهد بود
اینچه جور و فاحشست ای کوفیان بیوفا ۔ وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم هوا
سو در فغان حرب ما بخندهای های ۔ وز پی قتل شهیدان گریهای هوهوی هویی
راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و
سطوت آنحضرت بیهوش می شد و آن سر در میان سرهای دیگر چون
ماه در ستارگان درخشنده در مواهب از زید ارقم نقل کرده که چون
سر شاهزاده حسین را در کوفه کوفیان بکوچه های می گردانیدند من در غرفه
خانه خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی
بر اعضای من برخواست دندان گزدم که والله این سر لیست بابن رسول الله
و امر تو عجیب تر است و عزیز دیگر فرموده که چون سرها بدر کوشک
بسر زیاد رسانیده از نیزه های فردی گرفتند و من نزدیک سر امام حسین

بودم و دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت
میفرمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سر را بیاوردند بسر زیاد دیگر بار سر امام حسین را برداشت و در موی و
روی وی می نگریست هر ده بر دست و پای وی افتاد چنانک آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد از آن سر نور
می تافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام می رسید
خوشبوتر از غالیه حضرت قاسم انوار قدس سره بدین معنی اشارت
کرده اند بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست مشک را
این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ابو المعاخر آورده که چون
ابن زیاد سر مبارک امام حسین را بر روی ران خود نهاد قطره خون
بر قبای وی افتاد از قبا و جبه و ازار بگذشت و ران او را سوراخ
کرده در زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هر چند
علاج او کردند بهتر نشد و آن زخم وی بوی عظیم ظاهری گشت چنانچه هیچکس را
طاقت شنیدن آن نبود پیوسته نافه مشک بر آن سوراخ بستی و با خود
آن رایحه کراهت آن زخم بر بوی مشک غالیه بودی و بهمان بلا مبتلا بود تا بقتل رسید

لرزه

کنده

مسنای
صحیح عورات

و ابراهیم اشتر در میان کشتگان او را بدین علامت بشناختند اما راوی
گوید که چون منشیان دو دمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند زینب
در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد و سلام نا کرده و مکنی التفات
نا نموده بنشست ابن زیاد پرسید که من الحالیه گفتند زینب بنت علی و خواهر امام
حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر خدایرا که رسوا ساخت و سخن شمارا دروغ
خویش گرامی کرده بحکم و یطهرکم تطهیرا اما از نجاست پاکیزه گردانید و
خدای فاسقانرا رسوا سازد و سخن بدکردارانرا دروغ گرداند ابن زیاد
گفت چگونه دیدی صنع خدایرا در شان برادر و اهل بیت خویش زینب
فرمود که جز نیکی ندیدم جمعی از اهل بیت من جمع بودند که اراده
ازلی بقتل ایشان تعلق یافته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من
ازین حال خبر یافته بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی
می نمودند و بدان راضی گشتند بمضاجع خود در دنیا و منازل در آخرت
تشریف نمودند ای پسر زیاد عنقریب ترا خدای تعالی با ایشان در
یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت براند پس ای ابن مرجانه که در آن روز که
حق تعالی انصاف کند تصدق جد بزرگوار فتح و نصرت باشد و ای بر دین امروز فتح و نصرت

ترا باشد

پیغمبر خویش را
گردانید زینب جواب دادن و سخنانش مر خدا و پیغمبر را و اما را

ترا باشند با ایشان بدان زیاد ازین سخن در غضب شده و قصد قتل او
کرد عمر بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر نشوانرا بر گفته ایشان مواخذه
ننمای بتخصیص زنی که ماتم زده و مصیبت رسیده باشد پسر زیاد از سر
قتل او در گذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از وغدغه
طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و تعبانش درد
و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکو کاری ساختی ای خرمه
بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب خرد مست شده و بوسطه
جاه ناپایدار از دست شده ع فرو دات کشیع خمار کین دم مستی
پسر زیاد روی بگرداند و متوجه امام زین العابدین شد
پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین پسر زیاد گفت نه خود گفتند
که علی بن الحسین را کشتیم امام زین العابدین گفت و ان له مطلبا
یوم القیمة آری برادر بزرگ من بود که کشته شده بخدای کسی
خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شده گفت
این را بر در کوشک گردن بزنید و سرش نزد یک من آرید موکلان
قصد وی کردند زینب برخواست و برو چسپید و گفت ای پسر زیاد

هنوز از کشتن اهل بیت سیر نگشتی و بس نبود ازین خونهای ناحق که
بریختی اگر البته او را خواهی کشت و برچنین خون بناحق اقدام خواهی
نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه زمانی
سخن با من گذار تا من جواب او بگویم پس روی بوی کرد که یا ابن زیاد
تو مرا بکشتن می ترسانی و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که قتل
و قتال عادت ماست و شهادت خود را عین کرامت الهی می شناسیم
بدانکه قالب ما را بآب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت الهی
در گل ما کشته اند هلاک اعدا صفت ماست و دریافت شهادت همت ما

ما را قتال دشمن بدکیش عادتست ∴ با اهل بغی سعی نمودن سعادتست
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی ∴ زیرا که آرزوی دل ما شهادتست

لحظه

ابن زیاد عمر طیبه متفکر شده با ملازمان خود گفت مرا گفت گفت و گو دارم
این جماعه خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون برده بپهلوی مسجد جمعه و در
فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان وی عمل کردند ایشان را در
منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس بواسطه ابن زیاد ایشان را
نمیرسید و بعد از چند روز ابن زیاد تهیه سفر ایشان کرده حر بن قیس و

محصلین

ومحصین بن ثعلبه وشمر ذی الجوشن را با پنجهزار مرد مقرر کرد تا آن
سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و
طی مراحل می کردند و در هر موضعی که امتی دیگر روی می نمود و برهان
دیگر ظهور می فرمود بعضی از آن حکایت که بصحت اقرب بودند مذکور
می کرد و راوی گوید که از آنجه در راه واقع شده یکی این که او را
یحیی حراقی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره
می کرد ناگاه چشمش بر امام حسین افتاد دید که لبهای وی می جنبید بنزدیک رفتم
و گوش فرا داشتم این کلمات بسمع وی رسید که وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست
گفتند سر حسین بن علی گفت پدر معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه
بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یهودی گفت اگر دین جد او برحق نبودی اینها
از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری
از سر برداشته و قطعه قطعه ساخته بخوانین داد و جامه حریر که داشت
نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار درم که این را در ما یحتاج
خود صرف نمایید که موکل آن سرها بودند بانگ بر وی زدند که این چه

میگوید

ملعونان

چه کار است که پیش گرفته و رسیران شام را حمایت میکنی از کرد این ایران
دور شو و اگر نه سرت برداریم یحیی ذوق محبت دریافته بود خادم را
گفت تا شمشیر بیاورند و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن را ایشان
بکشت و عاقبت بدرجه شهادت رسید و امروز تربت او بدروازه
حران معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب میشود
در هر دو جهان گر آبرو میطلبی ؛ بگذر بسر خاک شهیدان عمش
نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون بنزدیک موصل رسید
کسی را بامیر موصل فرستاد که شهر را بیاراي و باستقبال ما بیرون آی
و طبقهای بزر و سیم مهیا ساز تا بر سر ما نثار کنی و با آمدن بمنزل تو بر تمام
اهل جزیره استفتار کنی که سر حسین علی و برادران و فرزندان و اقربا و استفتار
دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را نیز می آریم میر عماد الدوله
که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان
آورد و گفت ای قوم زنهار بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت همدستان
مباشید موصلیان همه با او متفق گشته نزل و علوفه بیرون نهاد و گفتند
آمدن شما بشهر مصلحت نیست پس در یک فرسخ شهر منزلی بود ایشان را آنجا فرود

اورند

آوردند و در آنموضع سر حسین را بر سر سنگی نهاده بودند و قطره خون
از سر مبارک شاهزاده حسین را بر آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا
از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب
آنجا جمع شده بمراسم تعزیت قیام نمودندی و همچنین می بود تا زمان
حکومت عبد الملک مروان او گفت تا سنگ را از آنمقام برداشتند و دیگر
کسی را از آن نشان نداد اما آنجا گنبد ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام نهاده
و هر سال که ماه محرم در آید مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند
و شیخ اوحدی رحمة الله علیه مناسب نوشیدن تعزیت شهدا در هر سال
چند بیت فرموده و بعضی از آن اینست ع هر سال تازه می شود این درد
سینه سوز ٭ سوزی که کم نگردد و دردی که بی دوا است ٭ اندر شفق
هلال محرم ببین که هست ٭ چون نعل اسب شه که بخون غرق گشته است
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ٭ کز آب دیده بر سر قرنود حملهاست
ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجب است و عجب تر آنکه از بعضی
بلاد روم در کوه یکصورت شیر است از سنگ تراشیده هر سال در روز
عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود و تا شب میرود

در حوالی آنجا مردم مجتمع شوند و تعزیت اهل بیت میدارند و از آن آب
میخورند و بجانهای خود بترسم متبرک میبرند ٭ کوه از حسرت آن تشنه لبان
میگرید ٭ بحر از غیرت آن تشنه لبان می جوشد ٭ آه از آن سنگدل بیخبر
تیره درون ٭ که حسرت نکشد آه و ز غم نخروشد ٭ در روایت است
که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل در آیند و ایشان را
دورتر از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل رو بجا
بنصیبین آورده اند و بمنصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند
که شهر را بیارایند و همان که آن بانگ در آمدند از قدرت الهی و
از قهر و غضب پادشاهی حق برقی پدید آمد و یکنیمه شهر را بسوخت مردمان
بهم بر آمده و خجل شده گرد آن لشکر نگشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر
که رئیس آن سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را و برادر
بودند یکی در جنگ صفین بر دست امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام
بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و
یک سر دروازه شهر تعلق بدو داشت او را وجیه آن شد که سر را
از دروازه او بشهر در آرند میان برادران جنگ شد سلیمان گفته

یعنی سلیمان را

گفته

گشته فتنه و فوغا پدید آمد و لشکر شمر آنجا سراپرده گشته روی بحلب نهادند
در حوالی حلب کوهی بود و در بالای کوهی آبادانی بود و حصاری
محکم بود و آنرا معموره گفتندی حالا نیز معمور است و در آن حصار گنوایی بود
نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر خود همه یهودی بودند و حریری می
بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازیکا مشهور بود چون آنجا
رسیدند در آن پای کوه آب و علف بسیار بود فرود آمدند و چون شب در
آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود و بغایت زیبا رو او را شیرین گفتندی
در طراوت لیلی دوران و دو لشکر چون عقیق آب داده دو کشور چون
کمند تاب داده همی شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن
بود که شهربانو را چون بمدینه آوردند صد کنیزک بادی همراه بود آن شب که تشریف
زفاف امیرالمومنین امام حسین مشرف شد هنگام کنیزک را آزاد کرد چون امام
زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و بادی ده
کنیزک دیگر ماند در میان ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال بیهمتا بود
روزی شیرین بخانه در آمد شاهزاده حسین با شهربانو نشسته بودند
امام حسین در شیرین نگریست و با شهربانو بمطایبه گفت شیرین عجب رو

افروخته دارد شهربانو گمان برد که مگر امام حسین را با وی همنشینی پدید آمد
گفت یا ابن رسول الله وی را بتو بخشیدم امام حسین دریافت که شهربانو چه گمان
برده است بی الحال گفت من هم او را آزاد کردم شهربانو برخواست
سر عبه جامه بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در وی پوشید امام حسین گفت تو چنین
کنیزک را آزاد کردی هیچ کدام را چنین جامه نپوشانیدی شهربانو گفت ای
سید و ای سرور آنها را من آزاد کرده بودم و آزاد کرده من بودند شیرین
آزاد کرده شماست پس میان ایشان فرقی پدید آمد امام حسین او
را دعا کرد و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو بسر می برد تا در این
شب که در پای کوه منزل کردند شیرین در شهربانو نگریست دید که
جامه کهنه در خور خود پوشیده بود بیادش آمد از آن جامه مرصع
که در نظر امام حسین در وی پوشانیده بود گریه بر وی افتاد و از
شهربانو اجازت طلبید که بدان دیه رود غرضش آنکه اندک سرای مادی
بود آنرا بفروشد و بهای آن از جامهای حریر که در آن دیه می بافتند
جامه بخرد و برای شهربانو بیارد اما چون شیرین دستوری خواست که بدان
دیه رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی با تو کاری نیست و کسی ترا نگاه

میدارد

نمیدارد و به اسیری نمیگیرد هر جا که میخواهی برو شیرین بخواست و بر کوه بالا رفت
در حصار بسته بود پاسی از شب بگذشت در را فرو کوفت عزیزین هارون
واقع دیده بود و دو پسی در حصار آمده انتظار میبرد آواز داد که ای گوینده
در شیرین توئی گفت آری در الحال در بگشود و سلام کرد و او را بسوی خانه
خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی
گفت والله اول شب در خواب شدم حضرت موسی و هارون علی نبینا و
علیه السلام بخواب دیدم سرها و پاها برهنه آه زنان و آب از دیده ریزان
و اثر تعزیت بر ایشان پیدا و حال مصیبت از صفحه رخسار ایشان
هویدا گفتم ای شیدای بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه
رسیده است و سرو پای شما برهنه چون مصیبت زدگان از بهر چیست
و این آه و ناله شما برای کیست گفتند تو ندانستی که سبط پیغمبر آخر الزمان
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بکشتند بظلم و اکنون سر او را با
اهل او بشام می برند و امشب در زیر این کوه اند من گفتم که محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام
گفت ای عزیز چگونه نشناسیم و او پیغمبری است حق سبحانه از ما در باره او پیمان

گرفته و با بوی ایمان آورده ایم هر که با او نگرود او را رست گو بدانند جای
او دوزخست و با همه همخوان از وی بیزار باشیم من گفتم مرا نشانه پیدا
کنید و علامتی پیدا نمایید که یقین من زیاده کند و درین کار فتوحی بر من بگشاید
گفتند برخیز و بر دروازه قلعه چون آنجا برسی کنیزک شیرین نام که آزاد کرده
امام حسین است بدر دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام
او شیرین است متابعت او کن از روحه تو خواهد بود بدین اسلام در
آی و نزدیک سر امام حسین رو سر آنسرور از ما سلام برسان جواب خواهی
شنید پس از خواب در آمدم و فی الحال برخواستم بدر قلعه آمده ام و چون
در فرو کوفتم بدین واقعه دانستم که نام تو شیرینست و چون مرا گفتند که زوجه من
تو خواهی بود رضا ده که حلال من باشی گفت روا باشد بشرط آنکه مسلمان
شوی و شهربانو اجازت دهد پس شیرین باز گشت و بخدمت شهربانو آمد از آن
واقعه متحیر شد و به ابنات و اخوات امیر المؤمنین باز گفت و همه متعجب شدند
اما چون خورشید جهان آرای موسی دار باید بیضا از سر کوه طلوع
نموده معموره عالم را روشن گردانید از طرف کوه شرق
گشت هویدا رایت بیضا نمود چون کف موسی عزیز بیامد و هزار دم

و بر دروازه قلعه خود را برسان

الزن

رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند تا در حق اهل بیت حرمتی بجای آرد
پس چون دستوری یافت در آمد و برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت
یک تمیمی بیاورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین نهاده و بر دست و
بشرف اسلام مشرف گشت و نزد سر شاهزاده آمد و گفت ای سید سلام موسی و هارون
علیهما السلام برای شما آورده ام از سر امام حسین او از بر آمد سلام خدا بر
ایشان باد و نیز گفت یا سید حرمتی بفرمای که مراد ران رضا حق تعالی
حاصل آید امام حسین فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی چون سلام
آوردی خدای و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت
من احسان فرمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی گشتند و چون
سلام ان دو پیغمبر بمن آوردی شیرین را بعقد خود در آر پس اولاد
امجاد شیرین را بعقد او در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند
سایه آل نبی چون بر سر ایشان فتاد در زمانی هر ذره خورشید عالمتاب
شدند امام اسمعیل آورده بروایت ابو الطیب [illegible] شب آن شهر
پنجاه مرد موکل بودند شبی در میان آنها بودم نگاهبانان همه بخفتند و مرا
خواب نمی آید ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که جهان

زیر و زبر کرد و مردی سفید جامه نورانی بلند بالا گندم گون دیدم که از
آسمان بزیر آمده و سر خود را برهنه کرده و دو مرد سفید جامه نورانی
بلند بالا گندم گون دیگر دیدم که از آسمان بزیر آمدند و سر خود را برهنه کرده
و سر امام حسین از صندوق برآورده بر روی وی بوسه میدادند و می
گریستند من برخواستم و میترسیدم که آن سر از لب من بستانم و در صندوق
نهم پس از آنکه موکلان بیدار شدند چون فراپیش شدم یکی مانگ بر من زد
که گستاخی مکن و پس مرو که این آدم صفی است عزم که بمانم فرزند حبیب خدا
آمده ناگاه نعره دیگر شنیدم دیدم که نوح نبی فرود آمد علیه السلام
و ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهما السلام فرود آمدند و در آخر
سید انبیا علیه الصلوات والسلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و جعفر
طیار همه کسوان باز نموده نزول کردند یکیک آن سر را برداشته تقبیل
میفرمودند پس کرسی از نور بیاوردند و ما فوق عرش اعظم یعنی سدره المنتهی
مجد کاخ نشین هست خاکش ؛ هزاران آفرین بر جان پاکش ؛ بر آن
کرسی بنشست و اسامی دیگر داکرد او بر زمین بنشستند پس فرشته پدید آمد کمتر
در یک دست عود آتشین در دست دیگر آن فرشته دست مرا گرفت فریاد برآوردم که

دو دو

دو سه از خاندان مرا این قوم با کراه آوردند آن نشنه طبانچه بر روی من زد که
موضع آن طبانچه سیاه شد حضرت رسول گفت دست از وی بدارید و نشنه
مرا بگذاشت و بیهوش بودم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نکاهبانان هیچ
اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و هر جا که دارا آن
صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید چون بامداد شد پیش ابو الخیر
آنچه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند
زهره ترقیده بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آنجا پشیمان شدند
جز رفتن چاره ندیدند ٭ دیگر باره سفر ساز کردند
رفتن شتاب آغاز کردند ٭ ابو سعید دمشقی گوید که من همراه
آن جماعه بودم که سر امام حسین را بشام می بردند چون نزدیک دمشق
رسیدم جزیی در میان ایشان افتاد که مسیب بن
قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده می خواهد که شب خون آورد
سر را باز ستانند سرداران لشکر مضطرب گشتند تا حیاط
تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند
و ایشان بر آن قرار گرفت که دیر را بنا سازند تا اگر شبخون آرد کاری نتواند کرد

(را طبیبه دیدم که بکیم رودی رودی میباشد)
اول رسید ابو الخیر م

راوی گوید که شمر بدر دیر آمد و نعره زد پیری که سر حلقه اهل دیر بود ببالای
بام برآمد لشکری دید سواران گرد اگرد دیر ایستاده و شمر در پیش دیر ایستاده نعره
میزد پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان یزید
زیاد ایم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفت
در عراق شخصی با یزید یاغی شده بود تا بحرب او رفتیم و او را نیز آورده ایم
باک کشتیم و اینک سرهای ایشان را بر نیزه کرده ایم اهل بیت او را نیز آورده ایم
تا پیش یزید پیر نگاه کرد سرها دید بر سر نیزه و نمود که سر مهتر ایشان کدام است اشارت
بسر مبارک امام حسین کردند پیر در زنگریست هیبتی از سر امام حسین در دل وی
افتاد و گفت یه دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده
اند که بر ما شبخون آرند و سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهم که امشب بدیر
تو در آیم پیر گفت شما لشکر بسیارید دیر من جای چندین مردم ندارد
شما این سرهای عورات را بدیر من در آرید و گرد اگرد دیر فرو گیرید
آتشها را فروزید و شب را بیدار باشید تا از دشمن ایمن گردید
و دزدان اگر بیایند چون مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود بدیر
در دست نیندازد شمر گفت نیکو میگوئی پس سر حسین را در صندوق نهادند و قفلها

محکم بر آن زدند و هر کرا از آن لشکریان گفتند که همراه صندوق بدیر درآید
و شب آنجا باشید هیچکس قبول نکرد چه از واقعه ابو الجنوق ترسیده بودند
اینقدر کردند که صندوق را بدیر درآوردند و در دیر مضبوط کردند و قفلی
گران بر در آن خانه زده برفتند امام زین العابدین با اهل بیت
هم درآمدند و بدیر در آمدند ایشان را بمنزل ایشان فرود آمد و صندوق
در خانه که نهاده بود بهر کرد اگرد آن خانه میگردید و میخواست که سر
مبارک امام حسین را از نزدیک به بیند ناگاه دید آن خانه که صندوق
در وی است پر از شمع و چراغ روشن شده هر متعجب گشت و گفت آیا این
روشنی از کجاست قضا را در پهلوی آن خانه خانه بود روزنه در آن خانه
داشت هر بدان خانه درآمد و از آن روزن مینگریست دید که هر ساعت آن روشنی
زیادت میگردد تا بحدی رسید که هیچکس تاب مشاهده آن نور نداشت
در دا که هیچ دیده ندارد درین جهان ٭ تاب شنیدن لمعات جمال تو ای که
گرد بارچه نور او ظهور ٭ کو مهر دوم مزن که نباشد جمال او ٭ القصه بعد
از غلبه نور هیبت سقف آن خانه بشکافت عماری نازل گشته از آن خاتون
خوب روی بیرون آمد بزرگان بسیار که چون او نیامیده اشتند با وی ندا

میگذرند طرق را طرق را یعنی راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله
میگذرد و بهمین دستور حرم محترم حضرت خلیل و سایر مادر اسحق و هاجر
مادر اسمعیل فرود آمدند نگاه از جبل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب
و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و دون و مریم مادر عیسی فرود آمدند
ناگاه خروشی برآمد و غباری در رسید و روی صندوق بگرفت و بعضی از ارواح
طاهرات حضرت صدر رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدند و سری کشادند
صندوق بیرون آوردند و بیکدیگر زیارت کردند که ناگاه مادر و رازی
عظیم پیدا شد و غباری نورانی پدید آمد یکی بانگ بر سر ترسا زد که ازین
سو از نگاه مکن که خاتون قیامت می آید سر از حرمت بخود دشد و
چون بخود باز آمد جای در پیش نظر وی بود که کسی آنرا نمی دید و صدای
خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن زنان می گفت که السلام
علیک ای مظلوم مادر و ای شهید و معصوم مادر ای عزیز مصدوم مادر
ای نور دیده من و ای سرور سینه من و ای فرزند بسیار دیده من الا غم مخور که من
داد تو از خصمان تو بستانم و شعله غضب ترا بآب انتقام فرو نشانم
و در اخبار آمده که حضرت فاطمه زهرا آن شب هشتاد هزار مرتبه امام مظلوم

فرود آمدند

فرو خواند

که حرفش از حلقوم یعقوب عصمت برآمد و مضمون بعضی از آن کلمات

این ابیات معلوم توان کرد

گریه نسبت ابر نیسان و اجو من بگریستی

مرغ های تن به تن بگریستی رشته جان حسین آغشته شد در خاک و خون

چشم جان کو تا بر آن مشکین رسن بگریستی کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا

تا بصد دیده بر آن محزون من بگریستی یوسف مصر نبی را جامه پر خون

شد کجاست دیده یعقوب تا بر پیرهن بگریستی طفل خورد شهربانو

تشنه لب شد آب کو تا بر آن لب تشنه شیرین دهن بگریستی

دیگر ترسا از استماع آن بیهوش شد و چون بهوش آمد از آن بیمار

واهای بسیار نشنه بدید برخواست و از آنجا بیرون دوید و قفلی که آن

مدبران بر آن خانه زده بودند درهم شکست و بخانه در

آمد و قفل صندوق را نیز بکشاد پیش صندوق در خاک افتاده

بسیاری بگریست پس آن سر را بیرون آورده بمشک

و گلاب بشست و بر سجاده خود نهاد و دو شمع روشن

کرده پیش آورد و از دور بدو زانوی ادب در آمد

و در آن سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و ای بهتر

در خم من

گریه نسبت ابر نیسان و اجو من بگریستی

مرغ های تن به تن بگریستی

بهتر اولاد نبی آدم کمال می بریم که تو از آنک سنگه وصف ایشان
در توریت موسی و در انجیل عیسی خوانده ام بحق تو نگذار که ترا این
جاه و منزلت داده که محرمان سرادق عزت بزیارت تو می آیند
و خاتونان سراپرده نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا از حق تعالی حاجتی
الحال بفرمان عزت ذو الجلال و بقدرت کریم متعال سر امام حسین سخن در آید
که ای هر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا المغموم من غمدیده و محنت کشیده ام
و به تیغ دشمنان کشته گشته ام و از جان و مال آواره شده ام
منم خسته بیدل ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانه نه مانی اسیری غریبی
شهیدی حزینی نه همره نه همدم نه از کس امانی هر گفت که اندیکه زیارت
کنی سر امام حسین گفت ای هر از حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی
لب سوال میکنی اگر از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغامبر
آخر الزمانی و برگزیده حضرت رحمانم انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی
پسندیده ام من نور دو چشم مصطفی ام و فرزند علی مرتضی ام سر دفتر
خاندان خویشم برگزیده حضرت خدایم یعنی که غریب مستمندم
مظلوم شهید کربلایم هر دیزانی که این سخن را بشنوند الحال مریدان

خود را طلبید و ایشان هفتاد تن بودند و صورت حال با ایشان باز گفت
فریاد برکشیدند و حاجب بدریدند و باتفاق همگی امام زین العابدین بن
امام حسین آمدند و یکبار زنار بریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده
دست و پای شاهزاده را ببوسیدند گفتند ما پس رسول الله ما را اجازت
فرمای تا از دیر بیرون رویم و شبخون برین لشکر زنیم و دل خود را
بدین ناکسان و دل مدبران ملعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود
جزاک الله خیر احبا ایمانی شما را جزای خیر دهد ایشان دمبدم سزای خود خواهند
دید و به پاداش خود خواهند رسید ظالمان را بکردگار سپارید تا جزای ایشان
دهد بزاری زار اما چون روز شد سرها و اهل بیت را بیرون آورده
روی براه نهادند منازلی و مراحل قطع میکردند تا بشهر عقلان رسیدند
یعقوب نام از امرای شام که در حرب کربلا حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه
آمده و حکومت بشهر تعلق بوی داشت بفرمود تا شهر آئینی بستند و مطربان آغاز
سرود کردند و بر غرفها نشستند و مجالس خسروانه آراستند و شادی و نشاط
میکردند و اسیرها را با اهل بیت کرد بشهر برمی آوردند چون آن بازرگانی
که او را زر بر چراغی گفتندی آنروز در بازار عقلان ایستاده بود

وطرب و بجنبد مردمان میدید و از طرف او از مبارکباد می شنید از کسی پرسید
که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرح از برای کیست آنکس
گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز درین شهر رسیده ام و امروز چنین
حالتی دیدم موجب این حال ندانم که چیست آنکس جواب داد که جمعی مخالفان
یزید که در عراق علم باغی کردی افراخته بودند و رسوم مطاوعت و
متابعت فرو گذاشته بر دست اهل شام و گرای کوفه بقتل رسیده اند
و این سرهای ایشان است که بر نیزه ها کرده گرد شهر میگردانند و این عورات
که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند زرین گفت اینجماعه مسلمان بودند
یا مشرک گفت نه مسلمان بودند اما اهل بیعتی اند که بر امام زمان بیرون
آمده اند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان را به یزید چه بوده است گفت
مهتر ایشان گفته که من نبیره امام ام با جماعت از یزید چه بدی و برادر من
امام بوده اند زرین گفت پدر ایشان که بوده گفت ابوتراب که نامش
علی بن ابیطالب است و برادر من حسن که با یزید صلح کرد پرسید که او
چه نام داشت گفت حسین زرین گفت مادر این دو برادر که بود گفت
فاطمه زهرا بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زرین که این سخن بشنید

دود از دلش برآمد روی بجانب هر دو جهان کرد و روان شد چون برسید
چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان
چه کسی گفت مردی غریبم گفت همه شهر خندانند تو گریانی جوانی
گفت از آنکه من شما را می شناسم وای کاشکی که من هرگز درین شهر
نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی ای دریغا از قبیله خود دورم
و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناکم در نخورم و اگر کاری
کردمی با دشمنان که آثار آن بر صفحه دوران تا قیامت بماندی
چکنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم بکجا روم بفریاد که غریب مستمندم
سر گریه دارم اکنون لب خنده را نبینم بهزار غم نگریم بچه خوشدلی بخندم
امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوان مرد از تو بوی محبت می آید
حق تعالی جزای خیر دهد زیرا گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرما
و آرزوی که در خاطر مبارک هست باز نما تا بچه توانم شرط خدمت بجا آرم
بهر چه حکم کنی چاکرم و خدمتکار: شاهزاده فرمود ای جوانمرد
آنکس را که سر بدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران بیشتر رود تا بدم بنطالی
آن مشغول شوند و عورات تا در حجاب بمانند زیر بر نیست و هیچ دینار

دنیا با کس داد که سر امام حسین در کیست تا این شیر را اندر مردمان بنمایم
آن از جواب دو در شاند و زر بر باز آمد و گفت یا ابن رسول الله حدیث
دیگر بفرمای گفت اگر حاجت زیادت داری برای عورات یا بیار فی الحال
برفت و برای هر یکی از مخدرات اهل بیت دو حاجت بیاورد بخدمت حضرت
امام زین العابدین جبه و قرجین و عمامه ترتیب داد و آشنای این حال
خودش و فریاد از اهل بیت برآمد زر بر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید
با جمعی مست و سر اندازد و نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت
دین با حمیت اسلام در دل زر بر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب
شمر گرفت و گفت ای لعین پرکین و ای مدبر بی دین ای سر کیست که
بر نیزه کرده و این فرزند کیست که بر اشتر نشانده دستهای شما بریده
باد و دیدهای شما کنده باد اسباب عقوبت شما جمع باد دلهای شما بریان
و پراکنده و زود باشد که بعقوبت در مانید شما را دیدها می نور باد از
دل از دیدار حق مهجور باد شما را جای جز سجین مباد از
رحمت جز لعنت و نفرین مباد شمر لعین نعره بر ملازمان زد که بزنید این
ادبار را یکبار بتیغ و خنجر بروی حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب

وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای در افتاد مردمان گمان
بردند که او بمرد او را بکنار انداختند و برفتند نیم شبی بود که زیر جسم خود بار برد
هیچکس را در حوالی خود ندید برخواست و روان شد مشهدی بود در عقولان
که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از
از بیمران و بیمزرادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند از زیر مجروح
و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آنجا جماعتی دید
سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدهای او و آتش از سینه او
افروخته زیر لب گفت شما را چه حالتست که مردم این شهر همه در طرب اند
و شما در تعب همه در عشرت اند و شما در محنت همه در تهنیت اند و شما
در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی
خارجیانست و زمان تام محبان خاندان اگر از دشمنانی میان ایشان رو
و اگر در دمندی بیا و در دمند را بنواز و اگر سوخته با سوختگان زمانی
در سازبیت ای شمع بیا تا من و تو از بکریم ما گاه حال دل سوخته
را سوخته داند زیر لب خاشاک من از دشمنان پاشیم و من حالا از دوست
مخالفان امام حسین جان بصید خیله بروف او رو دام بس صورت

و از خوف معادان روی بدین مشهد پاکیزه آورده ام پس صورت حال
تمامی بار کفت و جراحتهای خود بدیشان باز نمود و باتفاق بمصیبت اهل
اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش در کربلا بودمی تا جان نثار
شهدا نمودمی تا انتقام از دشمنان بکشیدمی زوار کفت حالا هم انتقام می
می توان کشید القصه زیر زمینهای خود را هم اسب و سلاح خریده و صد و دویست
با وی بیعت نمودند و روز جمعه خروج کردند خطیب را بقتل رسانیده
دار و غه را بدست آوردند و قصه ایشان در کتاب علیحده مذکور است
اما چون خبر آن لشکر و آوردن آن اسیران بدمشق رسید حکم شد که شهر را
آیین بندند و مردم بتماشا بیرون روند در کتاب الغرائب از ابو العباس سهیل
سهیل ساعدی نقل میکند که من بولایت شام برای تجارت رفته بودم
روزی بحوالی دمشق بدیهی رسیدم مردم بتماشا میکردند و دهل میزدند
پرسیدم مرا عیدی است و برای عیدی میزدم از تنگی حال پرسیدم کفت
ای شیخ مگر تو غریبی کفتم من سهیل ساعدی ام صاحب رسول صلعم آنگاه سنور
از سینه برآورد و کریه در کرفت و کفت عجیب که در این تعزیت
از آسمان خون نمی بارد و در این مصیبت زمین اهل شام را فرو نمی برد

باخود کفتم

نقل است که ابن زکی در این قصه کفت
لا انصف بعد رضی الله

گفتم بدام ما نمیت گفت برمداری اعمال [illegible]
زهره همچون جنگ کسوای خود را بازکرد اسپ بناجن چهره بحر اشتد و افعان در گرفت گفتم روستر بگو گفت ای سر بس

گفتم تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیادت شد
گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهیل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو
هیچ حاجتی داری که بآن قیام نمایم گفت آری این زنجیر داران را
بگو تا سر پدرم را باسرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه ابصارت میان
برایشان باشد و ما از نظر خلق دور باشیم پس پیش رفتم و حامل آن سر
بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفت
گفت حاجت چیست گفتم تقدیم بر امام حسین آنمرد فغان کرد و من زر
بوی دادم خواستم که نزد یک اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد
و از دحام بمرتبه رسید که از باب ساعات در آمدن متصور نبود باز آمدم
و از دروازه دیگر بشهر در آمدم گذر ایشان پس مسجد جامع افتاد
و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین
افتاد و آن عورات را در هودج بدید گفت شکر مر خدای را که
اکابر شهر شما را هلاک گردانید و مرا و ما را از فتنه شما آسایش دادند
و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین روی با وی کرد و گفت که ای
پیر قرآن خوانده گفت خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن تلاوت

قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین
گفت نحن ذوالقربی پس مائیم خویشان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که مودت ما لازمست اکنون گفت ای شیخ این آیت را خوانده ای انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاه
شاهزاده گفت مائیم آن اهل بیت که بآیت تطهیر اختصاص یافته ایم
پیر این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکند آنگه گریه بروی غلبه کرد گفت یا ابن
رسول الله معذور دارند انستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه آورد و
دعا کرد و گفت الهی از دشمنی آل محمد توبه کردم و بیزارم از مخالفان ایشان
و تولا دارم بدوستداری ایشان و تبرا کردم از دشمنان پس خود را در
پای شاه امام زین العابدین انداخت و در خاک میغلطید و میگفت بار
خدایا اگر توبه من قبول کرده و از من خشنود شده جان من بردار دعای
آن پیر با قضای ملک تقدیر موافق افتاد لعزه بزد فی الحال جان بداد
و خروش از اهل بیت برآمد امام زین العابدین با همه خوانین بروی بگریستند
قطعه پیر در کوی محبت جان بداد ؛ چون بمردی آگاه شد ؛ با شهیدان
در زمان همراه شد ؛ راوی گوید که اول روز بود که سر ما بدرو از ه

جان بر ای وصلت جانان بداد

در آوردند

و را آوردند غازی دیگر بکوشک یزید رسیدند فرموده بود تا کوشک او را
آراسته بودند و بردهای زربفت بر آویخته و تختی از عاج و ساج موصل
ساخته و بر رو جواهر گهر کرده و انیده و در یک صفه نهادند و دیبای رومی
رومی و ستری بر افکندی و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام
بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر بآن دو امیر دیگر در رسیدند
حکم شد که در آیند و سرهای اهل بیت در آرند چون اهل بیت در آمدند
ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند و بردها از پیش صفه فرو آویختند
و سرها را آورده در پیش تخت در نهادند یزید یک یک سر را میدید و امر آن صاحب
آن سر را می پرسید تا بر تمام سرها آگاه شد و از آن اطلاع یافت بعد از آن
گفت سر امام حسین را بیارند شمر مردی غدار بود و بر حیله سر امام
حسین را بنزد بن مالک داد تا پیش بردبار و گفت رجزی بخوان و بتعجیل
امام حسین مباهات کن و از یزید حیله نیکو طلب و غرض شمر آن بود
تا مزاج یزید را در باره قتال امام حسین دریابد بنزد سر امام حسین را
پیش یزید برد و این رجز آغاز کرده میخواند شعر ابلای رکانی قضیة
و ذکما بأیدی کل جبار پایمال از زر و نقره انی قتلت الملک الجبار

بدرستیکه بکشتیم ما پادشاه بزرگوار را و اقتلت خیر الناس نسبا و اما
ما بکشتیم کسی را که بهترین مردمان بود از جهت مادر و از جهت پدر و بهتر
دیگر مشتهر بشرف حسب و نسب امام حسین بود و فرو خواند یزید این سخن
خشم گرفته گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف بود بدین
نعت و نعوت چرا او را کشتی والله که هیچ جزا از من بتو برسد آنگاه
آنگاه فرمود تا وی را بیرون برده گردنش بزدند و این بشیر از آن ده تن بود
که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است
این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شد والله اعلم پس یزید رو با مرای
کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید حرثیث بن قیس روایتی شمر ذی الجوشن آغاز
تکلم کرد و گفت این شخص با چندین تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا
فرود آمد و ما با لشکر گران متوجه او شدیم چندانکه او را به بیعت شما
و متابعت یزید خواندیم نیامد تا بروی حمله کردیم و باندک فرصتی
دمار از وی و لشکر وی برآورده سرهای ایشان را بریدیم و تنهای ایشان را
بر خاک افکندیم حالا اجساد ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای
ایشان بخاک و خون آلوده پس یزید زمانی نیک سر در پیش افکند و هیچ تکلیف

و بعد

وبعد از ان طشتی از زر طلب شده فرمود تا سر امام حسین را در آنجا نهادند
و پیش وی بردند چوبی در دست گرفته اشارت بدندانهای امام حسین
می کرد و می گفت حسین چه لب و دندان نیکو داشت یکی از حضار مجلس بانگ
بر یزید زد که دور دار چوب از دندان های مبارک وی که بارها دیده ام
که رسول صلعم بوسه برین لبها و دندانها داده نظم آن لب که بوسه داد بر آن
بارها رسول او را بچوب کردن اشارت کجا روا است وان سر که
بر کنار نبی داشتی وطن در طشت زر نهاده به پیش تو کی روا است
ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان یزید چوب قضیب بجانب لب و دندان
مبارک حضرت امام حسین حواله کرد شمره بن جندب که از اصحاب
کبار بود و از یاران سید ابرار حضار او در آن مجلس حاضر بود آواز برکشید
که قطع الله یدک یا یزید خدای دست ترا ببرد ای یزید میخواهی که
چوب بر جای می زنی که چند نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم بوسه بر آنجا می زد یزید در غضب شد و
گفت ای شمره حرمت صحبت ترا با رسول خدا نگاه میدارم شمره گفت
طرفه حالی است که ملاحظه صحبت با آنحضرت می کنی و رعایت فرزند عزیز او

باین نوع بجای آری حاضران ازین سخن در گریه شدند و نزدیک بآن شد که
فتنه حادث گردد آخر الامر همه را از مجلس بیرون بردند و یزید
خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که ماخر یهودی آنروز
در مجلس یزید حاضر بود پرسید که سر کیست یزید گفت این سر آنست که در عراق بر من
بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المومنین نام کند کارداران من با وی
حرب کردند و سر او را و متابعانش را پیش من فرستادند یهودی گفت صاحب این سر
شریف بود که داعیه امامت داشت بی اختیار یزید گفت آری او شریف
بوده و پسر اشرف بنی هاشم بوده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین
گفت نام پدرش گفت علی گفت نام مادرش گفت فاطمه زهرا دختر که بود
گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پس یهودی گفت صاحب این سر
پیغمبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد برکشید که وای
بر شما اگر پیغمبر شما برحق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد
پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب حرب ما میدارند هنوز
محمد عربی دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او
این میکنید وای بر شما و روزگار شما باد جواب جیبت شما را

اگر

اگر سوال کنند محمد عربی از شما بروز جزا که آن چه بود که با اهل بیت
من کردید روا بود که چنین ها بما رسد از شما یزید ازین سخن در
غضب آمد و گفت خاموش باش ای یهودی که اگر نه آن بودی که پیغمبر صلعم
فرمود که اهل مدینه را مرنجانید و هر که ازار رهد می رسانند من خصم وی باشم
بروز قیامت والا بفرمودی تا سرت از بدن جدا کردند یهودی گفت
ای ابله بی بصیرت کسی که برای خصم کند از برای جگر گوشه خود جها این اجم
خواهد کرد و ای بر تو در زمانی که جدش پیغمبر خدا بخصمی تو برخیزد و مادرش
فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنت دست آویزد آتش غضب یزید باشتعال
در آمد جلاد را طلبید و یهودی برجست و سر امام حسین را بر گرفته گفت یا
ابا عبد الله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شده ام اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد الرسول الله ای سید فرد اینش جدت بر ایمان من گواهی
دهی یزید گفت اکنون که ترا بخواهم کشت مسلمان میشوی گفت ای یزید
از امام حسین فاضلتر نیستم او را فرمودی که مکشند مرا هم بفرمائی تا به قتل
رسانند و امیدوارم که مرا از زمره شهیدان کربلا برانگیزند و در میان حشر
ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتاب

برای بوداری مسمی
مای ملحی ۴

دیگر مذکور است که ترسای ناطقی کرمی از قیصر روم آمده بود و جهت یزید تحفه‌ها
و هدیه‌ها آورده در آنمجلس حاضر بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل
برآورد و برکشید و گفت ای یزید من در حیات آنحضرت برسم تجارت
بمدینه رفته بودم میخواستم که حضرت را تحفه برم از صحابه پرسیدم که حضرت
رسالت پناه چه چیز را دوست میدارد گفتند بوی خوش مایل است
من دو نافه مشک و قدری عنبر بهتر برداشته بخدمت وی رفتم و او
در خانه ام سلمه بود در آمدم و جمال آنحضرت را مشاهده کردم از نور
رخسارش مرا روشنی بیفزود و دلمن وابسته محبت او گشت بروی سلام
کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه است
بخدمت شما آورده ام ما یا ملحی نزد سلیمان بردن عیب است
ولیکن هنر است از موری فی الحال بدست او ایمان آوردم و برروم
باز گشته دین خود را پنهان میداشتم و حالا چند سالست که من با پنج
پسر و چار دختر مسلمان در میان روم می باشم و وزیر و ملک روم و هیچکس
از حال من آگاه نیست و در آنروز که من در خانه ام سلمه در ملازمت
حضرت بودم این عزیز که سرش در پیش تو بخواری می بینم کودک بود و از

حجره

حجره در آمد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بغل باز کشاد و
او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان وی میداد و میگفت از رحمت
خدا دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد حضرت پیغمبر
بودم این جوان با پدر او رشش در آمد که از وی بزرگتر بود گفتند یا جد
با یکدیگر کشتی گرفتم هیچکس یکدیگر را نتوانستم انداخت و میخواهم که تو
کدام از ما زیادتست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جانان جد شما
نسبی ندارد بروید و هر کدام خطی بنویسید خط هر کدام بهتر بود قوت او
زیاده تر است ایشان برفتند و هر یکی خطی بنوشتند و بیاوردند
بدست حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دادند حضرت تاملی فرمود
گفت جانان جد پیش پدر خود بروید که خط نیکو می شناسند تا بگوید که
خط کدام بهتر است ایشان برفتند و حضرت رسالت میان پیغمبران خود
حکم نکرد و نگفت خط کدام بهتر است سلیمان فرمود که حضرت مرد
را دوست میداشت تاملی فرمود که اگر گوید خط حسین بهتر است دل حسن
ملول شود و اگر گویم بد خط حسن بهتر است غبار اندوه بر دل حسین نشیند
بلاجرم این مهم را حواله بدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان حق یاری و برادری دانی

که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم خواهد کرد و سلیمان قبول کردیم و
از هم برگذشتیم روز دیگر ملاقات واقع شد گفتم ای سلیمان مهمی که دیروز
گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان که بنزد یک پدر رفتند همان نوع
که ضمیر منیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود بر خاطر
عاطر ایشان بنز گذشته حواله بمادر ایشان فرمود و گفته که بنزد یک بتول
عذرا روید تا چگوید همین که پیش مادر رفتند و بعرض رسانیدند که جد ما فرموده
که بروید و خط بنویسید هر که خط او بهتر قوت او بیشتر باشد خط نوشته بخدمت
جد بزرگوار بردیم مارا حواله پدر بیچاره کرد همین که بنزد یک پدر رفتیم مارا بملازمت
شما فرستاد اکنون بیا و خطهای مادر نگر و براستی حکم کن حضرت فاطمه با خود
اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان بخواستند که دل هیچ کدام
ملول نشود من چگونه حکم کنم پس گفت شما میدانید که من خط نمیدانم فاما
در عقد خویش منت مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام بیشتر برچینند
خط وی بهتر و قوت وی کامل تر بود پس گوهر بر ایشان افکندند امام حسن سه گوهر
برچید و امام حسین سه گوهر بدست آورد و فی الحال از حضرت جلیل جبرئیل
این فرمان رسید که زود بر زبان رو و بهتر با فرخود آن دانه گوهر دو نیم

ساز

ساز تا یکنیمه را هر کدام بردارند و دل هیچکس اندوهناک نگردد جبرئیل
بفرمان ملک جلیل یک گوهر را بدو نیم کرد تا یک نیمه هر یکه از شاهزاده
سه نیم گوهر برچیدند ای یزید ازین سخنان چنان فهم می شود که مصطفی
و مرتضی و زهرا اغیار بر دل ایشان بود و حضرت خداوند تعالی نمی خواستند
که هیچکدام ملول شوند من در روم شنیدم که کسان تو یک پادرا
زهر دادند و شربت الماس چشانید هفتاد و دوپاره جگر از وی برآمد
و می بینم که سر این دیگر را با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند وای
بر حال تو و متابعان تو ای ناکسان بنیت فرزند مصطفی
باشند بهیچ وجه روا کین چنین کنند بر حلق تشنه کین تیغ بر کین نهید
در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران
مجلس برآمد یزید بترسید و گفت ای عبد الشمس ملک را بر من می شورانی
و رعیت را بآشوب می آرای و گرنه آنستی که رسول قیصری و الا بسیاست
میرسانم عبد الشمس گفت ای بی حیای سر بسر ظلم بی انصاف حرمت رسول
قیصر میداری و حرمت رسول ملک اکبر فرو میگذاری یزید بانگ بر بلاذان
زد که این مرد را از مجلس بیرون برید مردمان او را بیرون کردند و روز باخبر

رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و
زینب و امام زین العابدین پیش آمدند و زینب را که چشم بر سر پدر افتاد
فریاد برداشت که واجداه و امحمداه پس روی به یزید کرد که هیچ میدانی
که چه می کنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد را در پیش حسین داشته
ندانم که در وقت باز خواست از عهده این عمل چگونه بیرون خواهی آمد یزید
بر خود بلرزید و پرسید که این چه کسیست گفتند که خواهر امام حسین است و دختر
فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم بر پای خواست و سر امام حسین را برگرفت و لب خود
بر لب وی نهاده بیهوش شد و بعد سه ساعت سر برآورد و گفت ای یزید
امید میدارم که درین دنیا راحت نه بینی همچنانکه ما را در رنج افکندی
یزید گفت این زن هم از خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است یزید
گفت ای ام کلثوم چون دید که خدای ظن شما بدروغ کرد و آنچه بر ما فکر
کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم گفت خدا تعالی منافقان را دروغ
گو خوانده که ان المنافقون لکاذبون و بر ایشان لعنت کرد و وعده عذاب
فرمود و یعذب المنافقین و المنافقات و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب
مبرا و معرا اند یزید روی از وی بگردانید توجه بامام زین العابدین کرد و گفت

که این

که این کودک کیست گفتند علی ابن الحسین است گفت من شنیدم که علی بن الحسین
کشته شده گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این اوسط
بیمار بود او را گرفته آوردند یزید گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خواست که
بر منبر با خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدای را که
بمقصود خود نرسید امام زین العابدین گفت ای یزید این منبر با پدران
ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما بود که در راه جهاد می کردند
یا از پدران تو که در بتکده آلهی شرک می آوردند اما مهم ما و تو در روز قیامت
پرسیده خواهد شد ۞ روزیکه اندرون جگر از هول خون بود ۞
هنگام آن لوای علم سرنگون بود ۞ ای از برای دنیا و دین داده دین بباد
اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود ۞ یزید از این سخن در غضب شد و هر منکی
را فرمود که او را بیرون برو سرش باز کن و نزد من آر سرهنگ دست
علی بن الحسین گرفت ام کلثوم برجست و هر دو دست در وی زد و گفت ای
پسر زاده هند دست ازین کودک بدار و الله که هیچکس نمانده که محرم حرم
محمد علیه السلام بود الا این کودک پس این ابیات انشا کرد ۞ انا دیک
یا جداه یا خیر مرسل ۞ جنبک مقتول نسلک ضایع چون یزید این بیت را

استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد بیفتاد و تا مدت از وی بدانستند
نزدیک خویش خوانده در پهلوی پسر خویش بنشاند و گفت یا علی پسر من
بس تو نزدیک است ترا که با وی کشتی گیری امام زین العابدین فرمود
که کار کشتی پهلوان باشد هر یکی را کار وی داده تا در نظر تو محاربه کنیم هر که غالب آید
مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید این سخن بپرسند که نقاره شام
فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست علیه اللعنه نوبت پدر
تو کجاست امام زین العابدین فرمود زمانی تامل کن تا جواب تو باز دهم
ناگاه آواز نقاره فرو نشست و موذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین
گفت ای یزید نوبت جد و پدر منست که می نوازند تو بنوبت پنج روزه پدرت عمره مشو
که این سرای فانی چندان بقا ندارد هر کرا بیخ در نوبت اوست
اما نوبت دولت و کرامت تا قیام قیامت بر بالای منبرها خطبه فضیلت بنام
ما خوانند خواند تا در روزگار بود و در دور ماست تا نام کائنات
بود نام ما ملت پسر یزید خاموش ماند و حاضران از فصاحت شاهزاده
زمان و زمان متعجب شدند و میان امام زین العابدین و یزید مباحثه بسیار واقع
شد که ذکر آن بتطویل می انجامد القصه سخن بجا رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید

جبرئیل

جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیهٔ تطهیر در حق شما نازل شد یا در حق شما
آیهٔ مودت ذوی القربی در حق ما است یا در حق شما همچنین میگفت تا بر عبید یزید
افتاد و هیچی ازین سخنان بر وی تاثیر نمی شد گفت یا ابن الحسین از حاجت خواهی
تا روا کنم گفت قاتل پدر مرا بمن ده تا بکشم یزید سر در آن کوفه در انداخت
و پرسید که حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند
پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود گفت جان
مرا بکشتن حسین چه کار است گفت پس حسین را که کشت سنان بن انس او را
آواز دادند پرسید که حسین را تو کشتی گفت نی نعوذ بالله بقاتل حسین یاد میرید
و غضب شد گفت پس او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد
تا شمر را آوردند پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله گفت همه مردمان متفق اند
بر آنکه حسین را تو کشتی آنان دروغ گفتند غضب یزید مستولی شد
پرسید حسین را که کشته شمر گفت آنکه قبایل عرب را جمع کرد و در
بیت المال بگشود و لشکر را اسپ و سلاح داد و نفقه مقرر کرد و گفت بروید
با حسین حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست داد و گفت بر خیزید که گفت
خدای بر شما باد آنکه روی با امام زین العابدین برد و گفت حاجت دیگر بخواه

بعد از آن

گفت سر پدرم را بمن ده تا سرهای دیگر برم و با تنهای ایشان ملحق سازم
گفت این حاجت روا نیست حاجتی دیگر طلب کن گفت مرا با اهل منا اجازت فرمای تا بمدینه روم
و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله و سلم بطاعت و عبادت مشغول شویم
گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر خواهش کن گفت فردا روز جمعه است
اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم بر یزید گفت این آرزو هم بر آرم و
فردا بشهر دهیم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده امام زین العابدین پشیمان
شده خطیب فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند منادی که در همه شهر
در مسجد جامع حاضر آید و چون بنماز آدینه حاضر شدند خطیب بر منبر برآمد و
زبان بستایش آل ابوسفیان بگشود و در مذمت آل ابوطالب بسیار
نمود و بطلان حسین را بیان کرد و حقیقت اولویت یزید را عیان کرد
امام زین العابدین بر طاقت شد خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که
ای شامیان بئس الخطیب انت قوم بد خطی مرا بنفوم رضای مخلوق
را بر سخط خالق اختیار کرده و دین را بدنیای دون بدل کرده منتقدی
پیروی نفس و هوا میکنی راه زلیل است خطا میکنی در حق ابرار نکوهش
مدحت اشرار چرا میکنی آل عبا از همه فاضلترند ذم چنین قوم چرا میکنی

ایکن

پس وی به یزید گرد که وعده که مرا کرده وفا کن و وام عهد که بسبب
ادا کن و اجازت ده تا بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول او
بخوانم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا بر پا ایستاده سخنی که خواهی
ادا کن اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام بر پا خواسته درخواست نمودند
که ما میخواهیم الفاظ و عبارت اهل عراق بشنویم و به بینیم که فصاحت و بلاغت
حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر بنی هاشمست و
ایشان افصح عرب اند مبادا که چون بر منبر رود آل سفیان را فضیحت سازد
و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اگر گفتند او خورد سالست چه تواند گفت ما را
هوس آنست که از وی خطبه جدوی بشنویم که ما را در آن مواعظ و تذکره بود
التماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده بر منبر برآمد
و خطبه مشتمل حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که
سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسند و بصایر ضمایر
بلغا بیان باسرار توصیف آن راه نیابند بدایع الفاظش دلکشتر از حور
روایع مثابل اهل دین بر غوامض ملا محتوی و حقایق معانی جانفزاش
مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطافت بلاغت و فصاحت مشتمل و منطوی

لوامع کلماتش جوهر عالمگیر ظرایف سخنانش چو ماه نور افزا بدین لطافت
وخوبی ادا نکرده کسی سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرا
بعد از حمد وصلوة موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم و مجموع دلها
از شعله تصرف او گرم شد پس از آنکه دیدهای آه زنان اشکبار و سینهای
بی آرام و قرار گشت فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند و نداند باید
که بداند اما ابن رسول المختار انا ابن المصطفی سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و حدود
تاج و دواج منم فرزند راکب البراق افضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر
سبحان الذی اسری و محرم حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر
خطیب منبر فاوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب
و بطحی و صدر مسند اجتبا و اصطفی منم پسر حبیب حضرت ائمه یعنی محمد
رسول الله منم پسر نهصد و هفتاد و هفت سال اتی و شهر خشکاه لافتی منم پسر وصی و فی
بابها مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناصب مظهر
عجایب و مظهر غرایب یعنی علی ابن ابی طالب هرگاه گفتی انا ابن رسول
الله غریو از خلق بر آمدی بعد از تعریف جد فرمود که منم پسر دختر
خیر المرسلین سیدة النساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمه بضعة منی و اخر

ان

برج من اذا فقد اوانی منم پسر مهتری سادات و شفیع عرصه عرصات
بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا را در زاده سبط رسول قرة العین بتول امام
سیوم محسن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم پور فرزند
مصطفی سرور سینه مرتضی مبتلای میدان کربلا یعنی حسین شهید دشت کربلا
درین محل خروش و فغان برخواست و از تعزیت مردم خروش در شهر
دمشق افتاد یزید از غلبه مردم بترسید و از غوغای عام بر خود بلرزید و
موذنان را اشارت کرد تا بانگ نماز گویند و سخن را بر امام زین
العابدین منقطع گردانند موذن برخواست و گفت الله اکبر امام فرمود
که نعم لا شیء منه اکبر موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم
شریها طمی و شعری و دمی موذن گفت اشهد ان محمد رسول الله
امام زین العابدین عمامه از سر برداشت و پیش موذن افکند و گیسوهای
مشکین پریشان کرده گفت ای موذن بحق این محمد که بشفاعت
توقف کن موذن خاموش شد بعد از آن شاهزاده رومی
به یزید اورد که ای پسر معاویه این رسول کرم جد تو و ما جد
اگر گوئی جد تو بود دروغ گوئی و همه عالم گویند که دروغ میگوئی

کربلا

واگر گوئی جد من علی بن الحسینم پس چه چیز از ان بر دانست که پدر مرا که پسر
عترت آنحضرت بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادق عصمت
و طهارت را چون اسیران بگردانیدی بلده بلده و مرا با سیری بند ساختی
و رخنه در دین جدم انداختی و با تنهه کلمه میلوی و رومی لقبله
می آری پس دست بگردن و گریبان چاک زد و گفت ای مردمان
هیچکس از شما هست که جد او بمیسر بوده باشد غیر از من فریاد از
مردم بر آمد و گریستن بر اهل و شق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در
مسجد جامع پدید آمد یزید بر پای خاست و بانگ بر موذنان زد که قامت گوئید
پس قامت گفته شد و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و دمدمه در مردم
افتاد یزید تدبیری کرد که مردمان را بصلاح آرد مجمعی ساخته همه اکابر اهل
شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرا کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت در
رومی ایشان گفت و بر ایشان نفرین کرد و گفت من از طاعت نمودن
قتل حسین راضی بودم و اگر او را زنده می آوردید من حق خدمت
وی بجای می آوردم گفت به پسر مرجانه ما دکه بر چنین امری اقدام نمود و مرا در شام
و عراق علکه در تمام عالم رسوا ساخت نه نهلت آن کلش پژمرده کردن بهار را

کمان

که از باغ رسالت رسته شد سرو خزانش نه آسانست گردن بر سر نیزه
سر شاهی که دادی بوسه سلطان مثل بر روی رخشانش بوقت
قتلش از هر ذره آوازی آمد که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش
و در نزهة الغرایب آورده که یزید اهل بیت را در اندرون کوشک جا داد
و او امام حسین دختری داشت چهار ساله او را بسیار دوست میداشت
و او نیز پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدر شهید شده بود
دایم می پرسید آن را ابی کجاست پدر من میگفتند جایی رفته است و او را
بانواع تسلی میکردند و او را بدیدار پدر عزیز اشتیاق عظیم بود
در آن وقت که در کوشک یزید بود شبی آن دختر پدر را بخواب دید
که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد پدر را ندید شوقش
زیاده شد و آغاز اضطراب کرد و فغان در گرفت حال پرسید مادر گفت
در خواب بودم پدر را در کنار نشسته چون چشم باز کردم و پدر را نمی بینم
مرا مگویید که پدرم کجاست که مرا بیش ازین طاقت فراق نمانده و هر چند
میگفتند صبر کن و شکیبایی پیش گیر جواب میداد که نعلم الله مرا
تاب شکیبایی نیست طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست یا پدر را بیش

من آورید یا مرا بکشید یزید چون اهل بیت این سخن بشنیدند کنیزکان را از
نهاد ایشان برآمد و خروش در گرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از
خواب بیدار شد و کس فرستاد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان صورت واقعه
باز گفتند خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر خود را در خواب دیده
و برای دیدار وی بیطاقتی میکند یزید گفت برو و سر پدر وی را بوی نمائید
شاید تسلی یابد و یزید آن سر را در خانه خاص خود نگاه میداشت خادمان
نرم آن سر را بر طبق سیمین نهاده و منديلی ابریشمین بر آن افکنده نزد
اهل بیت آوردند گفتند یزید میگوید سر پدر بوی نمائید شاید که او را تسلی
پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه
میطلبی اینست همین که منديل را برگرفت سری دید بر آن طبق نهاده آن
سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه
و روی در روی پدر می مالید و لب خود فی الحال بر لب وی بنهاد
و جان بداد دیگر پاره اهل بیت را تعزیت امام حسین زیاده شد و
تعزیت شهدا تجدید پذیرفت ای اجل باز این چه غوغا در جهان
انداختی باز دیگر ماتمی در خاندان انداختی ابر اندوهی بر آورد

زد در بامی فنا ٭ برق حسرت در زمین و آسمان انداختی ٭ شور سیمای در
روزگار انس و جان افروختی ٭ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی ٭ یزید چون
ازین حال خبر یافت اینان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که
خارج کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافتند
که جهت ماتم تشریف برند زنان اکابر بتعزیت اینان حاضر گشته و او
مرثیه که در احوال اهل بیت و شهدا گفته بود میخواند و خاتونان عرب
از دیده می بارید و از غم اهل بیت بیقرار میشدند و یک بیت از قصیده
ام کلثوم اینست ٭ ماتت رجال وافتی الموت سادتی ٭ وزادکی حسرت
من بعد لو عادتی ٭ فریاد که بیمونس و غمخوار ماندم ٭ رسید عزیزان و زغم خوار ماندم
آزادشدند از غم ازین واقعه و ما ٭ در مهلکه فتنه گرفتار ماندم ٭ افکار شد از غم دل ایشان
که در فتنه ٭ رسید عزیزان و گرفتار ماندم ٭ در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند
افسوس که در حسرت دیدار ماندم ٭ عیسی نفسی بود طبیب همه دلها ٭ بگذشت همه با دل بیمار ماندم
و در روایت ابو المؤید چنانست که یزید سبایای اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد داده
چنانچه لایق بود تعین نمود و نعمان بشیر را مقرر کرد تا با می سوار مکمل در بلاد مسلمانان
باشند و در محافظت ایشان بسیار مبالغه نمود و بجانب مدینه روان ساخت و امام

زین العابدین سر بدر بزرگوار خود با سرهای دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا و هشتم
ماه صفر سر آن سرور به بدن اطهر او انضمام یافت و سرهای شهیدان دیگر
بابدان پیوست و در آن راه نعمان بشیر در ملازمت اهل بیت و دقیقه
نامرعی نگذاشت و نزول و ارتحال اهل بیت را آنچه موجب رفاهیت انسان بود
بهر جا خواستند نزول فرمودندی و هرگاه ارادهٔ رفتن کردندی رحلت کردندی
و در وقت سوار شدن و فرود آمدن اهل بیت ملازمان نعمان در رسیدندی
تا ایشان را حجاب بودی بمثابه ادب ایشان را نگاه داشت که چون قرب مدینه
رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان را واجب
گشته و ما هیچ نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدقت راست فرمودی پس نعمان
بنت را بخیری که نصیبت و عطا بوی دهیم الا الحسنان مگر آنکه زیورها بیرون
آورده بدو فرستادند و عذر خواهی نمودند که این بعضی از خرابی خدمت
تست در دنیا و باقی یادداشت حسن مصاحبت تو در آخرت شمرده ایم
پس نعمان مطلق از آن زیورها قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاد و گفتم
واد که اگر چه همراهی شما بفرمان یزید بود اما رعایت شما بعوض از اعراض
دنیا واقع نشده بلکه راحتی شنودی حق بزرگوار شما کردم بحمد لله که خدمت شما

مقبول

مقبول اهل بیت افتاد و من شکر این نعمت چگونه توانم کرد و سپاس داری
این موهبت که نام زد من شده چه نوع بجای توانم آورد بعد از حمد
از باوری بخت بلند بچنین دولت شایسته شدم و تهنیت اهل بیت او را
دعا کردند و او ایشان را مدحه رسانیده باز گشت اما راوی گوید که چون اهل
مدینه خبر اهل بیت شنیدند افغان از ایشان برآمد و اولاد مهاجر و انصار
از ضعفا و کبار حتی که زنان و کودکان ایشان را قرین ناله و رفیق گریه و
زاری و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان
بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امیر المومنین امام حسن
و خواهران شاهزاده کونین دیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند
و با دیدهای گریان و سینهای بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت
کرام میرسانیدند عالمی را جان درین ماتم بر لبان گشته است خانه دلها
ازین اندوه و بران گشته است افتابی از مدینه رو بسوی کربلا نهاده
کرب و بلا در خاک پنهان گشته است چشم ما همچون رخش در خون دل گشته
غرق جان ما مانند گیسویش پریشان گشته است در ریاحین آورده که هیچ نوبت
در مدینه حضرت رسالت جزع و فزع افتاد که مردم گمان بردند که قیامت قایم شد

اول آنروز که حضرت رسالت در جنگ احد بود که الآن محمد قد
قتل فغان و خروش از مردان و زنان بر آمد چنان چه
محرمان حجرات رسالت و بنات هاشم و بتول عذرا بی
اختیار بجانب احد روان شدند و شمه ازین حکایت با سبق ذکر
یافته است دویم روزیکه حضرت رسالت ازین حجره فانی متوجه ریاض
سبحانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و الم و غصه و ماتم بودند
سیوم وقتیکه شهادت حضرت مرتضی علی از کوفه باستماع اهل مدینه
رسید فغان در کشیدند گویا ماتم حضرت پیغمبر خدا تازه شد چهارم
زمانیکه امام حسین عزیمت مکه معظمه کرده بود و داعیه کوفه و خواهران
و برادران و فرزندان را می برد و اهل مدینه را وداع میفرمود
پنجم وقتیکه اهل شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت
در گرفتند اما اهل بیت که در مدینه آمدند از گرد راه بروضه حضرت رسول صلعم
رفته با آواز سوزناک از جگر چاک نعره زدند و آواز نوحه بر کشیدند
واجداه و امحمداه و اسیداه و اسنداه یتیمان خاندان توام و غریبان
دودمان توام سوزان و گریان از غم فرزندان توام محنت کشیدگان ماتم زده حرمان توام

مطلوبم

مظلومان صحرای کربلا ایم مهجوران رنج و عنا ایم بلکه کوب جفای کوفیان
بیوفا ایم از روضه ستم شامیان ایم تشنه لبان آب فرات ایم گریان
زوکان عقاب عقوبتیم سلام فرزند ارجمند تو آورده ایم و از زار
اشرار پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم ؎ یا رسول الله برار
از روضه سر تا بسکری ؛ اهل بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین
در بلای دشمنان دین گرفتار آمده کس مبادا در جهان هرگز گرفتار چنین
اهل بیت انجا گریان و غریبان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره
بیرون آمد غریبان و نالان نشسته کربلا بدست گرفته خون شده بود و حزین
اهل بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند
درد و سوز ایشان مضاعف و مترادف گشت دختر امام حسین خواهر انس ام سلمه
را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را بر سینه بسیار نمود و بیان آن تعزیت
که بر سر روضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده از
حد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه در این ماتم بهم بودند و خاص
و عام از این مصیبت در اندوه عظیم مطلقا در جهان کون و فساد
کس چنین تعزیت ندارد یاد ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و بلکه

از غم امام حسین مگریستند و عده ثواب بسیار فرمود چنانچه قبل از این
گذشت که گریستن و گریانیدن موجب در آمدن بهشت و در عیون الرضا
مذکور است که بسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات
رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه شد من از این واقعه بترسیدم و
این صورت را از مردم پوشیدم تا او را بیهانی شستم و دفن کردم من از آنجهت
بسیار ملول و محزون بودم شبانه در خواب دیدم پدر روی روشن و جامه سفید
نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتم بوقت مرگ عجب علامتی بر تو پدید آمد گفت آری سیاه روی و گرفتار
زبان من آن بود که خمر میخوردم و چون مردم مرا بقبر در آوردند همچنان
با روی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم بیامد و گفت دعبل تو نی گفتم بلی یا رسول الله گفت بخوان قصیده
که در حق شهدا اهل بیت من گفته لا ضحک الله بین الدهر ان ضحک
و آل احمد مطلوبان قد قهروا تا آخر ابیات بخواندم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم میگریست و چون تمام شد گفت نیکو گفتی و مرا شفاعت کردنا بخشیدند
و این جامه رسول خدا است علیه السلام در بر دارم و از این خبر معلوم می شود که

گریه

که گریه بر امام حسین مظلوم موجب اجر جزیل و سبب جزای جمیل خواهد
دیده گر بهر شهید کربلا شد اشکبار یابد از نور سعادت روشنی روز
شمار از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن گوهر اشکی نه بگو دیده
خونین بیار هر که او امروز گریانست از بهر حسین بالب خندان بود
فردا الصدر را قدار

ذکر احوال قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام

قبل ازین حدیثی در عقوبات قاتلان شاهزاده نقل افتاده از صحیفه رضویه منقولست
که قاتل امام حسین را تا هفت قرن از آتش دوزخ و با سلاسل آتشین
مقید و عقوبات افزون از حد و عدد هم در صحیفه شریفه باستناد
عالیه حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت فرمود که موسی
بن عمران بعد از وفات برادرش هارون علیهما السلام دست دعا بحضرت
کبریا برداشت که الهی برادرم هارون مشرف بجنات جنید و رخت حیات
از زندان فنا بوستان بقا کشید حق سبحانه تعالی فرمود که اگر از امروز
اولین و آخرین طلبی ترا اجابت کنم و همه را بنامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که
من خود انتقام از قاتل او خواهم کشید کسی کو از جنان خود را بر برد
جنان افتد که هرگز بر نخیزد و در نزهة الاحباب آورده که مغیره بن سعد

از همه بارها بارست در دوزخ که او را شدید میگویند هر روز هفتاد بار
میگیرد و زهر از وی فرو میریزد حق سبحانه تعالی میفرماید که ای شدید چه
میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود را
بر ایشان ریزم حق سبحانه تعالی میفرماید که ساکن شو که عقاب ایشان بمنست همه را بمبالغ
خواهی گزید و در آن عقوبت محنتهای کلی خواهی کشید این عقوبات آخرتست
که پایان ندارد و در دنیا نیز همچنان که فردا شام که در آنموقع حاضر بودند
از سپاهیان و نظارگیان و هر که نبوده اما بنقل امام حسن باقر دیده
هر یک بلای بزرگ مبتلا شدند و در کتاب الغرایب آورده که سیدی نقل میکند
که فرمود یکی از خوارج نزد ما بود از قتل امام حسین سخن میگفتیم شخصی از
اهل مجلس گفت ای مجلس شما دلست بکشتن امام حسن الا آنکس که در بدترین
مرگها بمرد آن خارجی گفت که دروغ میگویی یا اهل عراق من شاد گشتم
بکشتن وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است هفتاد در مجلس ما بود که شراره از روغن
بجست و بقدرت الهی در ریش آن خارجی افتاد و آغاز سوختن کرد آنکس
و خود را در آب انداخت و هیچ چاره آتش نشست و در درون آب گوشت
و پوست آدمی سوخت تا در میان آب و آتش نابود شد امام حسن بصری

رحمه الله

که شیخ صالح گفتندی و او را نیز خلافت داده بودند و مامون مجوز است
که او را ولی عهد خود سازد و ابا نموده بگریخت و در بادیه غایب شد
تا هماناکه دعوت حق تعالی را اجابت لبیک اجازت فرمود و دویم
و دویم ابراهیم اخضر است و یوسف امیر و ابو جعفر حاکم عامه و محمد
همه از نسل و نبیرگان شیخ صالح و او را پنج پسر است موسی ثانی و سلیمان
و احمد و یحیی و صالح و از اولاد صالح آل ابی الضحاک اند و آل حسن
و آل بدیع اما یحیی ملقب به سوفی و اولاد او را سوفیون خوانند
و ابو القاسم و آل ابی احمد از نسل یحیی اند اما احمد ملقب به منشور که
حرب لیس سوار می شود و اولاد او را احمدیه خوانند و از ایشان
بسیار اند همه اهل ریاست و حکومت و یلی و عمق و آل المطر و آل حمزه
و کرامیون و آل عرفه و آل حجاره و آل سلیه و بنی السراج همه از نسل احمد
منشور اند اما سلیمان سید و عهد بوده و صاحب باس و سطوت
و سخاوت و شجاعت مذکور ابو الفاتک عبد الله و حسین شاعر و حسن
محترق و علی و محمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اند لی لو و عصب
از علی بن سلیمان حسین عامه نهد است و حسن محترق با دیه لشکر بود

و اعقاب او نیز قلیل بودند و حسین شاعر را اولاد است از جمله عبد الله
المکی یا بی الهندی ابو الفتاک اولاد او را قاتکیون گویند
و تعظیم و مراعات سادات حسینی ایشان را بوده و ابو الفتاک
صد و بیست و پنج سال زیست و اولاد او را مخالف بنی ملوک بوده اند
و او را امت نبود اول اسحق و او را فارس بنی حسن گفتندی خود
و جرات و کرم خاصه وی و اولاد وی بود از محمد و علی و قاسم و ادریس
دویم محمد و بنو المجازی در بغداد و طرابلس از نسل وی اند سیوم ابو الجعفر
گفتندی صد و بیست و هفت سال عمر یافت و عقب او بسیار اند همه بقا
در روسا و ابو طالب و عباس و قاسم از نسل وی اند چهارم صالح ابی فاتک
و صحیح است که اولاد او نماند پنجم جعفر آل مقام از نسل وی اند
ششم قاسم نسایه او نیز معقب است از هیاج و سراج از فرزندان وی اند
هفتم داود موسی فارس و حسین صدا از اولاد وی اند هشتم عبد الرحمن
ابی فاتک صد و بیست و هفت سال زیست و بیست و یک پسر داشت
از جمله یازده معقب بودند و ابو الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد
ابی الطیب اند عقب او بسیار اند بنو دهاس و بنو علی و بنو حسان و بنو سالم

و بنو علی

و موسی انهما اولاد ابی طیب اند و موسی تجاج و موسی تر و صالح و حمزه
اما حمزه بن ولی بن ابی مکه مبارکه شد بعد از وفات امیر تاج المعالی
شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از جارس عقب بود و عماره و محمد و ابو العالم
یحیی و ابو الخلف عیسی و عیسی را ابری بود علی نام بضم العین و فتح اللام
حاکم و صاحب اقتدار بود و بنام او بکه امام علامه خارا است شرح الله
سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرده و قصاید بسیار در مدح
وی انشا کرده و او نیز در مدح مخزی ابیات دارد و عقب وی بسیار است
اما موسی بن شیخ صالح که موسی ثانی گویند کنیت وی ابی عمرانست و در سنه
دو صد و شصت و دو شش وی را شهید کردند از خلفای عباسی در ایام معتز
و اولاد او را موسوی گویند و امارت حجاز از ایشان بود و نزدیک
دویست از و یازده تن عقب ماند و هفت عقب اند ادریس بن موسی
ابی الرفاع ابو الشر بکان بسران وی اند امیر حمزه نقیب صالح
از ایشانند و آل علقمه از نسل حسن بن ادریس است یحیی بن موسی
که ملقب بفقیه است عبد الله دیباج برادرست و آل ابی الغیل
از نسل احمد بن یحیی اند صالح بن موسی اولاد وی در ربع

در نواحی آن ساکن بوده و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحیون
خوانند از قبل محمد بن حسنست و آل مدرم ازین نسل اند علی بن موسی پسر او
عبد الله عالمست و اولاد و اعقاب دارد و اولاد امیر بن موسی پسر
او عبد الله عقب بسیارست خلاصه آل اشرقی و آل نزار و آل لحی و آل
عطیه از نسل وی اند و قطب الاقطاب سید محیی الملة والدین عبد القادر
قدس سره منسوبست بعبد الله بن یحیی بن محمد الرومی ابن داود الامیر محمد الکبر
بن موسی الثانی که او را سایر گویند که بمدینه خروج کرد در ایام متوکل
عقب او پنج کسست اول عبد الله اکبر اشد از نسل وی اند اولاد حسین سدید
دویم حسین امیر و عقب او سه پسرست ابو هاشم و ابو جعفر و
ابو الحسین یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن محترق از نسل
ابو جعفر اند اول کسی که از نسل بنی الطون بمکه ملک شد او بود و اولاد
ابو هاشم را هواشم گویند و امرا نیز خوانند سیوم علی و بنو علی از
نسل وی اند و آل مقرحه از نسل علی اند چهارم قاسم و برادر خورد
او را حسن که عقب پنجم است خراقی گویند که در زمان حرامی با علاوی
حرب کرد و عقب حسن سلیمان و محمد است و عقب سلیمان هشتم امام قاسم

حرانی را اولاد و اعقاب بسیار است آل کسنم و آل ادریس و آل طالب
و از شجره بنو مالک معلوم می شود که نسبت این شاهزاده بزرگوار فلک
اقتدار بقاسم میکشد چه والد عالی مقدارش سید السادات و مشار الرکاب
سید صلاح الدین موسی از جانب جد از نسل علی بن مالک است و از
طرف والده عقب آثار از نسل سلطان السادات العظام برهان النقاوة
الکرام جلال الملة والدین میر سید برکه بن محمد مالک و نسبت مالک بر بنوجه
در شجره مسطور است مالک بن الحسن بن الحسین بن الکامل بن احمد بن اسمعیل
بن علی احمد بن یحیی بن حمزه بن وهاس بن محمد بن شکر الحسی بن محمد بن هاشم
بن قاسم الحرانی بن محمد اشتر بن موسی الثانی بن عبد الله الشبیه بن علی
بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن حسن المثنی بن الحسن بن علی ابن ابیطالب
علیهم التحیة والسلام پس دانسته شد که سلسله نسبت این شاهزاده را علی عالی
نسب والی حسب از جانب والد بزرگوار بسبط رسول الله المبعوث امیر
المؤمنین حسن میرسد و بعد از اطلاع بر معنی این امر باید دانست که از طرف والده
بزرگوار بصاحب قران الاعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدولة
والدین بابر میرسد که مراد عالیجناب حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین

معز السلطنة والدنیا والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان است
خلد الله سبحانه ملکه وسلطانه و ایشان فرزند بزرگوار حضرت سلطان
کشورستان معز الدین بایقرا سلطان و فرزند منصور معز را شیخ
او فرزند حضرت سلطان صاحبقران قطب السلطنة امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه و باز این شاهزاده عالیمقدار بشرف مصاهرت تعالی حضرت
خلافت مرتبت جم جاهی ظل الهی شاه ابو الغازی خاقان سلطنت
کامهدت و عالم عظمت معزز گشته و گوهر یکتا از آن صدف شرف ظهور نموده
مسمی بمحمد بدیع که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهر است
و مخایل بخت روز افزون از وجنات اقوال و افعالش لایح و باهر
این اللال از ادراک نموده انقیت آن مسیر بدر کامل صفات
او خبر میدهد و در اول وقت که شاه ملک مخاطب شود در آخر کار لازوال
موید بعنایت الجلیل فضل حمایت والده ابن النبیل ابا یحیی بن عبد الله مخفی
او را صاحب دلم خوانند که در کیلان خروج کرده و عقب او بسیار است
اما سلیمان بن عبد الله عقب و بیرا و شیعت و عقب ادریس بن ادریس است
بسیار است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکت بود حمزه بن ادریس را

سوس

سوس افضی و عمر و را مدینه زیتون و علی تا هرتی که رسول سلطان مصر بود
و سلطان مجبو و غازی از نسل یحیی بن ادریست فصل سوم ابراهیم الغمر
بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیلست و او را بجهت کثرت جود و شجاعت غمر لقب
دادند سید شریف بوده راوی حدیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله و سلم
و در حیات منصور دوانقی وفات یافته و نود و نه سال عمر یافته و لقب او ارزش
اسمعیل دیباج است و پسر او از حسن مثلث و ابراهیم طباطبا عقب او از ابو جعفر
و از ابی القاسم علی المعروف بابن معیه بسیار است از نقبا و خطبا از حمد نقیب
تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان اهل حسن گفتندی
اما ابراهیم طباطبا پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او به طباطبا
آن بود که در طفولیت او پدرش خواسته که رای او چاره مادر
او را مخبر ساخت میان قبا و جبه و هنوز زبانش بر کلام فصیح
جاری نبود و مینمود که طباطبا یعنی قبا قبا و بعضی گفته اند
که او را اهل سواد بدین لقب خوانند و معنی طباطبا
ملقب بقطبی سید السادات باشد و عقب او سه فرزند است قاسم
رسی و احمد و حسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصریست و ابو ابراهیم

ابوالحسن ملقب بجمل و بنی المسجد و بنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا
که ابوعبدالله گفتندی او از ابی جعفر و از ابی اسمعیل است و ابوالبرکات و
ابوالمکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی گفتیش ابومحمد است و بجهت نزول او در جبل
الرس او را رسی گفتندی مرد عفیف و زاهد بود و عقب او هفت پسر است یحیی رسی
والی ری بود و الناعقب دارد حسن رسی و حاکم و رئیس مدینه بود و علیان بن حسن
از اولاد اوست اسمعیل رسی از عقب او پسر او ابی عبدالله محمد شعرانی ابی اسمعیل
پسر اوست که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب
و نقبای مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست
و بنو توزان از بصره از اولاد محمد بن سلیمان اند و حسین رسی سید کریم
او را ابوعبدالله گفتندی پسر ابوالحسین یحیی هادی امام بزرگ بود و هست آنچه
زیدیه در ایام معتضد بمن ظهور کرد او را هادی الی الحق لقب دادند و اولاد
او ملوک دیلمان اند و حسن قتلی پسر اوست و آل ابی القساف از نسل محمد بن
مرتضی یحیی اند و احمد بن ابی ناصر به از اولاد او بسیار است و عقب ایشان
در یمن و خوزستان است و محمد رسی نقبا و قضات شهر از
از اولاد و یند نقیب النقبا و قاضی القضات قطب الدین

ابو ذرعه از اولاد زید اسود اند و او برادر ابراهیم محمد رسی است و این
ملقب طیب صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم ارس بن محمد است
و موسی رسی بمصر بوده و عقب او آنجا بودند و آخر بنی رسی بشانند و بنی رسی آخر
بنی ابراهیم طباطبا اند و ایشان آخر بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل پسر
ابراهیم عمر و او پسر حسن بن علی بن ابی طالب علیهم التحیة والسلام بود
شمه از انساب اعقاب شاهزاده حسن علی که بر سبیل ایجاز و اختصار ذکر
یافت و بعد از این در عقب سبط شروع میرود بعون الله تعالی مقصد
ثانی در ذکر سبط شهید یا عبد الله حسین وی امام سیوم است و الوالد الامام
و لقب وی سید شهید و ولادتش سنه اربع من الهجرة بوده است و شهادتش
در دهم محرم الحرام سنه ستین و میان ولادت تا شهادت حسن و حسین وی
پنجاه روز بود و طهر واحد بر گفته اند و مرضعه او ام الفضل بوده زوجه
بن عبد المطلب مسلم و قسم عباس او را چهار پسر و دو دختر بود اما پسران
علی اکبر است و علی اوسط عبد الله و بروایت دیگر شش پسر داشت
چهار مذکور و جعفر و محمد و در تاریخ العالم کجای محمد عمر آورده اند والله اعلم
و علی اصغر عبد الله و بروایت دیگر شش پسر است و بهر تقدیر در عقب وی

در ذکر امام حسین رضی

علی زین العابدین است و پس از آنحضرت تا امام محمد مهدی صلعم نه امام اند
از ایشان اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد را نه فصل ایراد می کنیم فصل
اول در رعب امام زین العابدین در شواهد آورده که یکشب در نماز
تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شده تا ویرا از عبادت مشغول
سازد امام بسوی التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز
نماز خود را قطع نکرد پس خدا تعالی بر وی کشف کرد که آن شیطانست امام
ویرا دشنام داد و طپانچه زد و گفت در شوای ملعون خارجی و بیل
چون دور شد بر جوانب که خود و تمام سار آواز می شنید و قایل را ندید
سه بار گفت انت زین العابدین و در بحار و در التفتیات و از هم ال مهام
از القاب اوست پدرش حسین بن علی سبط رسول النبی العربی صلی الله علیه و آله و سلم
و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری بن یزدجرد بن شهریار
بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک العادل و ابن الجاکفته اند که امام زین العابدین
هم از شهربانو بوده است و حسین بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را
شهربانو شاهی جمع باشند با هودت ولادت زین العابدین بقولی سنه ست
و ثلثین بوده از هجرت و وفاتش سنه خمس و تسعین بوده و مسکنش از خواص

عوا

عوام دوست و دشمن در فضایل وی شبهه نیست و او را نه پسر بود و دختر بود
عقب وی نسل پسر است محمد باقر و علی اصغر عقب او پسر حسن اقطست و
علمای انساب را در وی سخنان است از جمله ابو جعفر نسابه قطعیه
وارد که مطلعش این است اسطون ایم اسکنوا لا تکلموا و خالف که
میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع توجه طعن بدو از انست نه
از روی نسبت و عقب وی پنج پسر است اول علی حرزی و حسن
باکندم را عقب است و تاج الدین اقضی القضات بلاد فراسه و ابو الفضل
نقیب النقباء ممالک اولی بود محمد هم از نسل حسن اند و دوم
عمر بن الحسن قاضی امین الدین و الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست
و اعقاب وی بسیار اند سوم حسین بن السکران از اعقاب وی اند
و علی دینوری پسر حسن بن حسن اقطست و ابو الهاشم محمد که نسابه وی بود
و از نسل وی نیز است چهارم حسن ملقوف پسر وی علی قتیل نهر است و نیز
پنج از وی اند و بنی الانمان اولاد حمزه بن حسن ملقوف اند و نیز
از اولاد قاسم بن حسن و نیز زاده که در آن اقطی جا به داده از آن
ترنفر نیست از نسل عبد الله مفضود پسر بن حسن پنجم عبد الله شهید اولاد اعقاب

بسیار اند و از جد ابوطالب محمد قاضی بنو المحترق بنو الاغر و ابو محمد حسن مدوار
از نسل طلحه بن عبد الله و مدنی است و یک پسر دارد و ویرا علی نام نهاده
و امتیاز انسان بکنیت او بود و ابو الطلاء و بنو ابی النصر از نسل ابو راب
علی بن علی بن حسن مدانی اند از حسن اصغر بن زین العابدین از حسن
عقب دارد اول عبد الله اعرج و کنیت وی علیست و در کتابی وی
نقصان واقع بود بدین لقب اشتهار یافته و در اعقاب وی نیز
تفصیل ضرورت زیرا که بطون و افخاذ و عشایر او بسیار اند و عقب او
چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح و محمد حوانی و حمزه و عقب حمزه اند
و بنی المیمون از نسل حسن بن حمزه اند و محمد حوانی منسوبست بخواند و آن
قریه ایست بمدینه و ابو الحسن محدث بن حسن حوانی است و بنو الطوسا
از نسل وی اند در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست
و علی صالح بزرگ بود و در ولایت عراق نسل او اولاد او و دارست و کنیت
او ابو الحسن است و او مستجاب الدعوه بوده و عقب او عبد الله هانی است و
از ابراهیم هانی و بنو طقسطه در کرخ و بنی المحترق از نسل ابراهیم اند
و عبد الله ثانی را پسری و دختر علی و او را پسری بود عبد الله ثالث

وبروی امیر ابوالحسن اشتری است و او ممدوح ابوطیب است و بنی ... و ...
در کتب اسم بزرگ و صاحب جرد بود و ابوالعلی نقیب و ابوسعد و ابوالمعالی
و ابوالفضل اشتری اند و بنو مکالبه و بنو عزام و بنو مجیبه و بنو الصمام
و بنو المعلاج و بنو الغنائم و بنو حمید و بنو طنبق و نقبای عراق و امرای
حاج اغلب از نسل اشتری اند اما امام جعفر الحجه امرای مدینه و نقبای عراق
و یلخ و ترمذ و ملوک الجزایر اعقاب وی اند و او را دو پسر بود حسن و حسین
جعفر از سادات ملحت و عقب حسن ابی الحسن یحیی بن نسابه است و بنو حلبه
و بنو علوان و بنو فارس و بنو عیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی اند
دویم از اولاد حسن اصغر عبدالله است و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او
سه پسر است محمد عقیق که اولاد عقیقیان گویند و بنو المنذر از نسل وی اند
دیگر اسمعیل منقدی که در دار منقد بمدینه ساکن بود و اولاد وی
بسیار اند و ایشان را منقدین گویند از جمله علی کیا که جد ملوک ری بود
و آل عنان که نقبای دمشق اند از نسل وی اند و دیگر احمد منقدی
اولاد او را هیم و جعفر و حسن و حسین و عبدالله معقب اند سوم علی
او را نیز عقب بسیار است حسن خضیبه و پسر او حسین لکا اولاد موسی ... و بنو الکرس

وهو الکفیل وهو المغیر و از اولاد عیسی کوفی اند چهارم ابو محمد اسن بن اسرا و عبد الله
و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و بجهت سلاقت زبان
یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت و حسن جز کار که اولاد او لاست
ری بوده اند از اعقاب سلیق اند دیگر علی مرعش نقیبا شیراز اولاد و بند
عند ابن مطری نسل او است عم سلیمان و اولاد او را بلاد مصر و مغرب
بن الفواطم خوانند اما عمر اشرف ابن زین العابدین پدر زید شهید است
و این زاده و عقب عمر از پسر و علی اصغر محدث است و او از عم زاده خود
امام جعفر صادق ع روایت میکند و علی سه پسر عقب دارد قاسم و عمر تجری
و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو محمد جعفر محمد صوفیست که در ایام معتصم
بطالقان خروج کرد و او را گرفته تهدید کردند و نقبای قم و سعد اولاد
از نسل عمر تجری اند و حسن را نیز اعقاب اند اما سدیم طبری از اولاد
او ابی است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو محمد جعفر بن محمد بن نعمت طبری
از نسل جعفر دیباج اند و تنوز هزار تیر از این نسل اند و ناصر الکبیر بطرستان
که پادشاه ماله نوف و ناصر الحق لقب او است پسر علی بن الحسن است و او را
عقب است بگیلان و اعقاب او ملوک حاکمند اما زید شهید کنیت او ابو الحسن و مناقب و فضایل

وی را حد حساب میکنند و او در سنه کو خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان
عبد الملک مروان با وی محاربه نمود و راشد که ملوک یوسف بود شبی در میان
دو ابروی وی زده بدان زخم شهید شد و او را بر دار برهنه کردند و
بفرمان الهی در آتش عمیاک بر وی تنیدند چنانچه عورت وی از ابصار
مردم پوشیده گشت و زبیر را چهار پسر بود یحیی و حسن و داود و عمر و
نیز گویند و عیسی مریم الانسال و محمد الحی بعد از شهادت پدر بزرگوار
بجرجان و در خراسان بکوهستان افتاد و نصر سار جمعی را فرستاد
تا او را شهید کردند و از وی عقب نماند و حسن و داود معه سر بر در
اول یحیی و او را عقب پسر بود قاسم و پسر او اندلست و حسن زاهد و عقب او
نیز گشت و بنی طلک و بنی الخالص از نسل وی اند و حمزه بن یحیی عقب بسیار دارد
بنی الامیر از اولاد وی اند و محمد اصغر اقصاص منسوبست باقصاص
و آن دیهی بود در نواحی کوفه اولاد او هم سادات معظم بودند احمد
موضع و علی زاهد و محمد نور قرة العین از نسل بنی زاهد اند و منصور رح از
اعقاب محمد بن اقصاص اند اما عیسی یحیی و عقب او در بلاد دیار منتشر اند
بنو علی و بنو الابرز و بنو المرم و بنو الطیب و بنو المضری از اعقاب

قبیله

وی اند یحیی بن یحیی و ابوالحسن علی کنیه از نسل اوست و بنو کرد و بنو
از اولاد وی اند و بنو زین الشرف از نسل کنیه اند و بنو
متعیل و مواسی نیز کنیه اند عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران
بیش است یحیی نیز پسر وی را مستعلی خروج کرد و بدرجه خروج کرد
و بشهادت رسید بنی العدان و آل سیمان و نقبای مشهد علی از بنی اسامه
مجموعه از نسل محمد عمر اند و دوم حسین بغدده و والده معه اکثر سادات فارس
از نسل وی اند مسموم علی بن زید والده عقب او و زید شبه است و او نسابه
وی اند و کنیت مشهور و انساب پوشیده نقبای بغداد و بصره از نسل وی اند
ابا عبد مومن الانبیا کنیت او ابو یحیی است و او پسری است که یحیی اند
و بمومن الانبیا ملقب شد یعنی هم کننده و پسر یحیی احمد مختفی بدرش مروی
و حبیه بوده و پسرش محمد اعلم علماء بوده و علم انساب عرب و عقب علی بن عیسی
اکثر بسیار ماوراء النهر و عراق عرب و فارس است و عقب محمد یحیی
نیز بکثرت رسید و احمد و علی مصقله و ابوزاد صابونیا
از این نسل اند و از حسن عصاره بن عیسی بنو عطران اند
و بنو کاجلب اما محمد بن زید بغایت فاضل و کامل بود و زهد بود

نهید

شهید شد و عقب از پسر شش ابو عبد الله جعفر شاعر است و محمد حسن احمد سکن
قاسم اولاد او بند و صاحب الزجر از اعقاب اوست و فرزندان او
همه بزرگ و نقیب بودند اما عبد الله ماهر از غلبه نورانیه که بر رخساره
مبارک وی بود بدین لقب ملقب گشته و او با امام محمد باقر علیه السلام در اعمال
بود و عقب او پسرش محمد از قطرات و عقب او سقط اسمعیل و او را دو پسر
بود حسن و اعقاب او در رقسم بوده اند و محمد کوکبی هم از اولاد او است
و بنو الفریق در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل و نقبا و ملوک ایشان و کوکبان
از نسل اخفط اند والله اعلم فصل دویم در ذکر امام محمد باقر علیه السلام
محمد است کنیت وی ابو جعفر لقب وی باقر و بسبب تلقی او بدین لفظ جهت توسع
و بحر اوست در علوم و گفته اند این لقب او را از گفته رسول خدا صلعم
آورده اند که چشم جابر عبد الله انصاری در آخر عمر پوشیده بود روزی امام محمد باقر
علیه السلام نزد وی آمد در مبادی جوانی و بر وی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی
گفت محمد بن علی الحسین گفت ای سید فرا پیش آی و دست من ده امام پیش آمده
دست بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل او کرد که پای او را نیز بوسد
امام علیه السلام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله بدان رسول الله یقرئک السلام بدرستیکه رسول

سلام برساند و رحمت الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت
روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یا جابر شاید تو بمانی تا بدان
وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد بن علی بن حسین گویند
خدا تعالی وی را نور حکمت خواهد داد و وی را از من سلام برسان و روایت
دیگر از جابر چنانست که پیغمبر صلعم مرا گفت شاید باقر مانی تا وقتیکه ملاقات
کنی با یکی از فرزندان حسین که محمد گویند مقر علم الدین بقر شکافنده و بیرون
آرنده علم دین را بیرون آورنده پس چون با وی ملاقات کنی سلام
بوی رسان ولادت وی در مدینه بود در روز جمعه سوم ماه صفر سنه ثلاث
وثمانین من الهجرة مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسنی اول امر او را
ولادت حسنی و حسینی جمع شد او بود و از حسینیان اول عبد الله محض را حفاظه
سبق رقم ذکر یافته و وفات وی در سنه یکصد و شانزده هجریه بود قبر وی در
بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی از کرامات و خوارق عادات
بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بوده اند جابر و جعفر و
عبد الله و ابراهیم و علی و عقب او بر او امام جعفر صادق علیه السلام فصل
سوم در ذکر القاب امام جعفر الاعلی و هی الخمسون است از ائمه اهل بیت گفت وی ابو عبد الله

واسمه صادق

واشهر صاحبت مادرش ام فروه دختر محمد بن ابی بکر ولادت وی در مدینه
بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه یکصد و چهل و هشت هجری
و قبر او در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از عظماء اهل بیت
بوده و مشهور بود که علم ما عاریست و مذکور و مکتسب قلوب و نفوس اهل بیت
بود حضرت احمد و جعفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نزد هر چه مفرد بیان
مدان محتاج اند و وی مشیت است و علم ایشان بسیار بوده و مصحف جامعه
از مصنفات ایشان است و کرامات و مقامات او از حد حصر بیرون
و افزون و فضایل و مناقبش از حد حساب افزون است و او را اعقاب بسیار
بوده و اسمعیل بن عبد الله موسی الجون محمد عباس علی و عقب وی پنج فرزند است
موسی کاظم علیه السلام در صورت و سیرت با حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم مشابهتی تمام داشته و نیز حدیث میکرد و بر خود خواهد فرمود
که حدیث النقه است الرضا الجون جعفر بن محمد بن الباقر بن الحسین
بن علی ابی طالب و او را اعقاب بسیار بوده محمد و حسن و حسین بوده و از وی بوده
و اولاد حسن الجون در مصر و نصیبین و میمون بن عبد الله از ثالث و حسن بن الحسن
بن الحسن بوده و اولاد او در مدینه و حلب بسیار است و محمد جوانان اصحاب بن نقباء حلب از وی

از عقب اند اما محمد مامون که از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج گفتندی
عقب او سه پسر است یکی حسین و اولاد او متفرق شده اند دوم قاسم و موالنسب
از اولاد او زید و بنو طباطبا المصر و بنو العروس و بنو الموارزه و هم از اولاد قاسم اند
سوم علی حارضی و عقب وی دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو پسر بدانست
ابو الهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد
بن زید است و از اولاد محمد بن حسین که ملقب بکوکب بوده ابو الکرامات
و اکابر بسیار از اولاد و زید و ابو طاهر که اولاد او بیشتر از اند اولاد حسن
حارضی اند اما علی حرضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی
از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته و نسب او بعراض است
و آن قریه ایست بر چهار میل از مدینه و اولاد او بسیار اند و ایشان را اعراض گویند
گویند و عقب وی چهار پسر است محمد و احمد و ثوابا و حفص و اما حفص اصغر عقب وی
از علما بر اوست و حال این عقب بشیدا است و حسن بن یحیی را عقب از پسرش عبد الله است
و اولاد او در مدینه و مصر و قصبه اند و بنو بهاء الدین و بنو مجار و بنو سخی
از نسل حسن اند اما احمد اعرابی بنو الجده بنو الجده از اعقاب وی اند و صاحب
اشجار و حمزه الداعی و ابو الغنایم اولاد و زید و محمد علی بن یحیی بوده اولاد او

بعایت

بغایت بسیار اند و متفرق در بلاد و اولاد یحیی محدث و موثوق اند و موالی از نسل عبد
رومی آنها اند و اولاد دیگر محمد عریضی اند انهمه اولاد محمد نفس الزکیه اند و اکثر اولاد
امام جعفر ع اورا بسیار دوست میداشت و در زمان حیات پدر وفات یافت
تابوت اورا مردم از عریض تا مدینه بر دوش آوردند و عقب اسمعیل از دو پسر
محمد و علیست و عقب محمد اسمعیل تا منت و جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مدینه
بوده اند و ایمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند
بنو البرار در حله از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق
بسیار اند فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم و ابو الحسن
و فرو خوردن خشم اورا کاظم لقب دادند و اولادش را بولو امیان مکه و مدینه رو در
یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ یکصد بیست و هشت هجریه در روضه مقدس وی در بغداد در
عابدترین اهل زمان و کریم ترین ایشان بود و فضایل و کمالات و کرامات وی
بسیار است و آنحضرت را هفت فرزند ذکور بود و هفت دختر و بیست و سه پسر
و از فرزندان وی اعقب نبوده در عقب بعضی را اختلافست و آنچه خالی از
علم نیست بر آنند که اورا سه پسر عقب بوده و اولاد یحیی بسیار از ابنای
وی بسیار اند و از این سه پسر متوسط و اعقاب هیچ تن کمتر اند و چون بیان

جماعت بزیادت تفصیل محتاجست هر یک را عقب سه کانه را ادا کنیم

فصل این پنج تن که اولاد ایشان علیل اند آن عباس است و هارون و اسحق و

اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشت جعفر نام و حالا ضعف و معلومیت

گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عذری از نسل وی اند اما اسحق

بن موسی را امیری گفتند عقب او سه پسر است عباس و اسحق ملهوسی پسر او

و بنو الملهوس از فرزندان و بنا و محمد و اولاد و بنا اند بری و طرسان

و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورا

اند اما هارون بن موسی را گویند اولاد او عقب نمانده و ابن طباطبا آورده

که عقب او احمد بن هارون است امیر کاطوس از نسل اوست اما عباس بن

موسی اولاد او در غایت قلت اند و عقب او قاسم بن عباس بوده

فصل دویم اما متوسطان در عقب زید بسیار است عبد الله عبید الله

حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او از قاسم و حمزه

بن حمزه را عقب بسیار است در ری و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را

اولاد است و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانی است و ملوک آل شامیان محاطف

و هر زیدی از فرزندان اوست و احمد محمد دیر از نسل قاسم است و عبید الله را

عقب بسیار است

عقب پسر است و ابراهیم را از جعفر و احمد شعر نسا اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز اند و
ابو الغاز که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل او جعفر است و احمد شعر نسا را نیز عقب است
اما قاسم بن عبد الله نیز اعقاب دارد و عبد الله اشرف از نسل وی است عبد الله بن موسی او را
عقب مجهول است و موسی بن عبد الله و بنو ناصر از نسل وی اند زید النار وقتی در بصره
مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و کلستان ایشان را آتش داد و بدین
سبب او را زید النار گفتندی آخر او را گرفته تیر دوختند و بزهر مامون
شربت شهادت چشید و اولاد جهار نیز عقب است و حسن و اولاد
اولاد در قیروان مغرب اند و حسن محدث را نیز عقب است و حسن و حسین را
بارجان و بنو اصبغ بنو المکارم از نسل موسی اصم بن عبد الله اند والله اعلم
فصل سیوم بکبیران از اولاد امام کاظم چهار اند اما علی رضا و ابراهیم مرتضا و محمد عابد
و جعفر اما جعفر جوادی گویند و اولاد او را جواریون گویند و سمرین نیز خوانند
جعفر را عقب از او موسی و حسنست و موسی را عقب از حسن بحق است و حسن
پدر محمد بلیط است و بلیط را اعدادی و قوت انتشار بوده و قارسان عرب بوده اند
با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب محمد عابد عقب او ابراهیم و ابراهیم را سه
پسر اند محمد جابری و احمد تقصر بن هرمه و علی بیرجان کرمان بنو احی آن یار

و بنو احمد و بنو آل ابی العابد و بنو ابی زامان و آل ابی الحرث از نسل احمد
بن محمد جابر بن علی اند و بنو النصر و آل ابی الحرث از نسل حسن بن محمد اند و عقب
احمد علی منقرض اند اما ابراهیم اصغر که ملقب بمرتضی و عقب او دو پسر است موسی و یحیی
و جعفر اما جعفر او را اولاد نیست از موسی و محمد و علی در بلاد و بقاع منتشر است
اما موسی او را سه پسر است عقب پسر چهار معقب و چهار منکر اما مقبول عبدالله و اولاد
او در بصره اند و از وی اولاد ابی الفارس اند و علم انتقاب او در دنور
و شیراز اند و ابو صالح و ابو الفضل ای نسل از وی جعفر در زرفرو زندان دارد
اما منکر و منکا او فی است و عقب او موسی از نسل پسر و او را سه پسر است معقب اند
ابو طالب محسن اولاد او بصره اند و ابو احمد حسن بن موسی از نسل نقیب النقبا بعد او
بقا او را دو پسر ابو محمد رضی علیهم علم الهدی و مراتب ایشان در علو نقابت
رفیع بود و در بعضی تواریخ هست که در کتاب بجا به علم الهدی ثبت اصل کتاب
بوده و ابو عبدالله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات نقیب
سامره و نجم الدین شرف ابو المطهر نهیب اند جد بنو الموسوی ای مست از
و دوم احمد اکبر و عقب او حسن و صیه است و ابراهیم و سبع اصل آل رافع از
نسل علی احمد از وی و رزق از نسل ابراهیم اند ابی طلعه از اولاد حسین و صیت

و سید

وسید احمد رفاعی از نسل همین حسن است سیوم ابراهیم عسکری بن الامام را عقب
وی اند بنو الحسن بن مشهد عروی نیز ازین نسل اند و بعضی اولاد ابراهیم در ارمونیه
بوده اند چهارم حسن مطلعی نسل او بسیار است و منتهی می شود با بی الحسن علی و عقب او
ابی الحارث محمد است و حسین اسفر و حسن برکه و ابو النقیب کار و ال ابو العادات
از نسل ابو حارث اند و حسین بن حسن از نسل بنی اشقرات و این بیت اند در دمشق
از نسل حسن برکه اند فصل پنجم در عقب امام همام علی موسی رضا از امام هشتم است او
ابو الحسن الاول در مدینه بوده روز یکشنبه دهم ربیع الاول سنه هجریه شهادت یافت و شهادتش
روز جمعه است و یکم رمضان سنه هجریه و هر چه از مناقب او بر زبانها مذکور و فضایل او در
کتابها مسطور است با سعادات عالی او بقطره ایست از دریای بی پایان قطعه ابو انس
را در مدح وی ترجمه میکند بر نوجه به بنده این علی نعمت دوستی که توی که نعمت
که را بمان سیدی ترس چرا مدح سرای رضا نمی شوی که در جهان مقبلش با کدامش
بگفتش که بنام ستود اسمی را که جبرئیل امین بود خادم پدرش آنحضرت را ابی بوده
محمد حسن جعفر ابراهیم حسن عقیقی از فرزندان بزرگوار ارشد محمد تقی قصیب
سیوم در عقب امام محمد تقی وی امام نهمست از ائمه اثنا عشر کنیتش ابو جعفر است لقب وی تقی
و قانع و جواد ولادتش روز جمعه بود یازدهم رجب المرجب سنه یکصد و نود هجریه

وفاتش روز سه شنبه نشستم ذی حجه سنه هجریه در عهد خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شد
قبرش در بغداد است نزد قبر جد بزرگوار وی امام موسی کاظم و از کمال علم و حلم و ادب
و دانش با مأمون مأمون مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بنا بوی داد و همراه وی
بمدینه روانه کرد و هر سال هزار درم بوی فرستاد و کرامات و مناقب وی بسیار است
عقب وی دو پسر بود علی هادی و موسی مرقع و رقم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند
و بیشتر ایشان بسم با شهید امام موسی در این عقاب جمعی شهید شدند و مشهد مقدس رضوی العنا
ساکن التحیه والسلام انتقام فرموده اند و عقب موسی احمد است و نسب به دیگری گفته که محمد بن موسی
هم عقب است و امثال این لغات بدو بیت اما عقب و احمد بن موسی از محمد بن احمد است
و بقیه اولاد از نسل وی اند فصل هفتم در عقب امام علی هادی وی امام دهم است از
ائمه اهل بیت کنیتش ابو الحسن است و ورا ابو الحسن ثالث گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی است
و دویم علی بن موسی الرضا و سوم علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز است ولادت
وی در مدینه بود سیزدهم رجب المرجب سنه هجری وفات وی در زمان معتز خلیفه در سر رای
روز جمعه آخر جمادی الثانی سنه هجری و قبر وی در سر رای است و در علم و مناقب وی
بسیار است و فضایل وی بیشمار و ورا سه پسر بود حسن و حسین و جعفر اما جعفر کنیتش ابو عبد الله است
و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابو الدوم گویند

صد و بیست فرزند دارد و عقب او بیشتر بر است بعضی مقدم بعضی بکر و از نسل او
اسمعیل جرفانست و طاهر و یحیی صوفی و هارون و ادریس ناصر و ادریس محمد ابو العقاب
از فرزندان اسمعیل اند ابو الغنایم و قاضی و ابو العلا دلال از اولاد طاهر اند و
ابو الفتح نسابه از یحیی صوفی اند و اعقاب وی در مصر اند و سادات صعید از نسل او اند
از اولاد هارون بن جعفر است و محمد نازوک که اولاد او را ابو نازوک گویند از نسل علی
بن جعفر اند و اعقاب ادریس بن جعفر را فراسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس
و فلتات و مدور و ناکعت و مواحد هم از نسل قاسم اند مقدم ایشان و عقب امام حسن زکی
وی امام یازدهم است از آنکه کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج وی بیرون مدحوم
بعسکری مشهور است ولادت وی در مدینه بود در سنه هجری و وفات وی در سر من رای
سنه هجری و قبر وی بهلوی قبر ولیست در سر من رای و از وی کرامات بسیار نقل کرده اند
و خوارق عادت در کتب معتبره آورده است از جمله در شواهد مذکور است که یکی گفته که
در پیش امام محمد زکی از فقر شکایت کردم تا زیانه مدت دو شب زمین نگاه بدو از آنجا هزاری
پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد دیگری نقل کرده بوی رقعه نوشتم و در آنجا از وی
مسئله پرسیدم میخواستم که از وی بتبرک سوال کنم فراموش کردم و نوشتم وی بمن نوشت
نوشت که خوردنست مسئله تو این است و میخواستم که حمی ربع بر بری و فراموش کردی این هم را

فقها یا نازکو نا بر داو سلام علی را هم بر پاره کاغذ نوشت و گفت از گردن محمود بیاور
چنان کردم آن محمود نیافت و او را یک پسر بود یک پسر بود محمد مهدی و پس حصین
در ذکر امام محمد بن الحسن وی امام دوازدهم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابا
القاسم و لقبش بقول امامیه مجتبی و قایم و مهدی و منتظر و صاحب زمان و بمذهب ایشان
در نیمه شعبان سنه ۲۵۵ در سوم رمضان سنه هجری بر دار در آمد در سر دابی مخفی
و مختفی شد و در شواهد مذکور است که چون متولد شد بر اروح امیر وی بود که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایتی چون از مادر بزاد بزانو
در آمد و انگشت سبابه بآسمان بر داشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین
و بزرگان دیگر نقل کرده که نزد امام حسن عسکری شدم گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام
بعد از تو که خواهد بود پس بخانه در آمد و بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که ماه تمام بود
در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه نزد خدای گرامی بودی نمی آوردمی این فرزند
خود را بتو نمودمی نام وی نام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کنیت وی کنیت وی
این جهان را پر داد و عدل کند همچنانکه پر ظلم و جور شده باشد و بقول بعضی که او را زنده میدانند
و میگویند در اقصی بلاد مغرب شهرها در تصرف اوست او را فرزندان اثبات میکنند
حق سبحانه بدیعی امانت انه علم السر و خفی هر نکته که آن زمان نهانست در علم خدا

ماهیانست

اما عبارت این بوستان که جمعند از نسل سادات و عظمای علمای عالیمقدار ایالات
ممالک نقابت مرشدان سالک نجابت و شارکان سر سیادت سیاوکان سبیل سعادت

آل پیغمبر حریم کبریا را محرم اند آل پیغمبر ز حرمت فخر آل آدم اند

نسبت آل نبی با سایر خلق جهان گر کنی ضرب المثل بر محیط شوند روح الله ارواحهم
وقدس الله بزلال الانشراح اشباحهم که بمدد الطاف اعطاف سحاب رقم ده کلک بیان
شد الحمد لله حمد حی تعالی ارواح ایشان را بسلسل قرب و اتصال در روضه
جنات عدن مصحبهم الابواب پیوسته تازه و سیراب دارد و در روایح و راحت
روحانیت ایشان بمیامن کافه اسلام برساند و فوایح ایام حسب و نسب ملوک ذوی
و امجد و اسعد ذو الجلال و الاکرام بلاد سادات الخافقین خلاصه و داد
سلطان نشان عالم اقبال و کرامت مسند نشین مسند اقبال و اقتدار خورشید آسمان
نقابت که بود هست سادات را الحضرت عالیش اقتدار نور دل سلطنت کبری
و چراغ دودمان خلافت عظمی نقاوة السلاطین خلاصه ملاء المکارم خسرو جمشید
جام و داور دارا علم شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا سرور عالی نسب
دین پرور عادل محب آفتاب اوج شاهی سایه لطف خدا مرشد دین و دنیا عندلیب
گر حکم ازل در ممالک مشهر باشد بسید میرزا لازالت دولة الاقبال مورقة ظلاله

ولمعة الدولت مشرفه کماله سالهای بی‌تناهی بفیضان الهی بر مفارق اعاظم اکرم
واکارم اعظم مبسوط و مخلد و مستدام باد و فرزند بزرگوار عالیمقدار نشر حمل قره بعلی
سیادت کامله و غره جبهه سعادت شامله است گوهر صدف شهریاری مخطوط نظر
حضرت الهی شهی که از لمعات دل منور او صد آفتاب کمتر کند و منظر او
علای دولت و ملت محمد برکه که تاج مهر بوده گوهری زافراد بنی بشر غوص
کرد و عقل شریف دری یافت بیاکیزه گوهر او زینت اسد بعلو المراتب و
شرفه بسمو المناقب در ظل طلیل والدین خود علی مراتب اما عظام و اقصی مآرب
اجداد کرام خود رساد بنور ماه چشم پدر از حسن سیر موفور باد بقدر جنبان پدر
آمین و رب العالمین و الحمد لله الملک الحق المبین
والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین
باتمام رسید روضة الشهدا تصنیف مولانا
واعظ سنه یکهزار و هشت و شش هجری
تاریخ بازدهم محرم الحرام
روز سه شنبه
سنه ۱۰۰۸

1299 RAUZATU SH-SHUHADÁ: روضة الشهدا, Garden of the Martyrs, or Lives of the sons of 'Ali, by Husain Vá'iz Kashifi, *in Persian*, roy. 8vo. *plainly written MS., in Indian binding* *About* 1700 1 1 0